

SHAHUDE YARAN

ماهنامه فرهنگی تاریخی
دوره جدید / شماره ۴۶ / شهریورماه ۱۳۸۸ / بها ۱۰۰۰ تومان
یادمان شهید سید رضا پاک نژاد

یادمان



مردی از نژاد پاکان...



فهرست

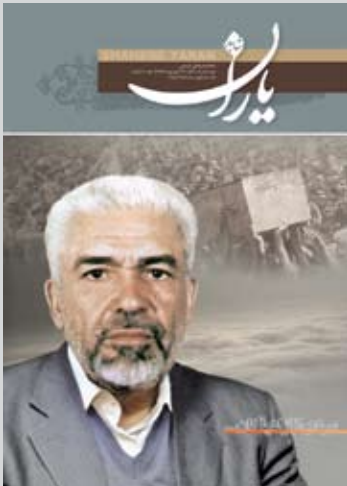
- ۱ مردی از نژاد پاکان... / دیباچه
- ۲ پیام حضرت امام خمینی (ره) به مناسبت حادثه هفتم تیر
- ۳ حادثه هفتم تیر در کلام مقام معظم رهبری
- ۴ گفت‌و شنود شاهد یاران با حجت‌الاسلام محمدعلی صدوقی پیرامون ابعاد مختلف شخصیتی شهید پاک‌نژاد
- ۶ گفت‌و شنود شاهد یاران با حجت‌الاسلام کاظم راشد یزدی
- ۸ گفتاری از آیت‌الله سیدجواد مدرسی یزدی
- ۹ سخنرانی آیت‌الله نعیم آبادی در سالروز شهادت شهید پاک‌نژاد
- ۱۱ گفت‌و شنود شاهد یاران با حجت‌الاسلام سیداحمد دعایی یزدی
- ۱۴ گفت‌و شنود شاهد یاران با دکتر محمدرضا عارف درباره شهید پاک‌نژاد
- ۱۶ شهید پاک‌نژاد، اسوه اخلاق و مردم‌داری / به قلم سعید غیائی ندوشن
- ۲۳ گفت‌و شنود شاهد یاران با دکتر سیدعباس پاک‌نژاد پیرامون خود ایشان و شهید دکتر سیدرضا پاک‌نژاد
- ۲۸ گفت‌و شنود شاهد یاران با دکتر سیدحسن پاک‌نژاد درباره دو برادر شهیدش
- ۳۶ شهید دکتر پاک‌نژاد در قامت یک همسر، در گفت‌و شنود شاهد یاران با زهراسیمین دخت کنی
- ۴۲ گفت‌و شنود شاهد یاران با چهار تن از فرزندان شهید سیدرضا پاک‌نژاد
- ۴۵ گفت‌و شنود شاهد یاران با محمدعلی سازمند و بی‌بی شمس حکمتی مقدم
- ۴۷ گفت‌و شنود شاهد یاران با حجت‌الاسلام شیخ باقر عجمین
- ۴۹ گفت‌و شنود شاهد یاران با شیخ نصرالله نادرزاده، مسؤول صندوق قرض الحسنه ولی عصر (عج)
- ۵۰ گفت‌و شنود شاهد یاران با محمدعلی صابرها، هم‌محله‌ای و یکی از بیماران شهید پاک‌نژاد
- ۵۱ گفت‌و شنود شاهد یاران با سعید غیائی ندوشن، پژوهش‌گر
- ۵۶ گفت‌و شنود شاهد یاران با زهرا مقصودی، پژوهش‌گر
- ۵۹ گفت‌و شنود اختصاصی شاهد یاران با علی‌اکبر شیرسلیمان، پژوهش‌گر
- ۶۱ گفت‌و شنود با جواد اردکانی، کارگردان سریال تلویزیونی شهید پاک‌نژاد
- ۶۴ گفت‌و شنود شاهد یاران با حجت‌الاسلام سیدمحمدعلی صدرالسادات
- ۶۶ گفت‌و شنود شاهد یاران با دکتر علی‌محمد سادات اخوی، شاگرد و از نزدیکان شهید پاک‌نژاد
- ۶۸ گفت‌و شنود شاهد یاران با مهندس غلامعلی سفید، استاندار اسبق یزد
- ۷۰ گفت‌و شنود شاهد یاران با محمدحسن خورشیدنام
- ۷۲ گفت‌و گو با اسکندر اصلانی، رئیس اسبق شورای شهر یزد
- ۷۴ گفت‌و شنود شاهد یاران با دکتر منصور رفیعی، دوست و همکار شهید پاک‌نژاد
- ۷۵ گفت‌و شنود شاهد یاران با دکتر وزیری از هم‌دوره‌ای‌ها و دوستان نزدیک شهید پاک‌نژاد
- ۷۷ گفت‌و شنود شاهد یاران با دکتر محمد صالحی، رئیس دانشکده پزشکی امام علی (ع)
- ۷۹ گفت‌و شنود شاهد یاران با دکتر جلال مجیبیان، دوست و همکار دکتر پاک‌نژاد
- ۸۰ گفت‌و شنود شاهد یاران با دکتر ولی شاهی، دانش‌آموز و همکار شهید پاک‌نژاد
- ۸۲ گفت‌و شنود شاهد یاران با خلیل‌الله خطیبی، همکار شهید پاک‌نژاد
- ۸۵ گفت‌و شنود شاهد یاران با خانم درخنده شهیدزاده، پیرامون زندگی شهید پاک‌نژاد
- ۸۶ گفت‌و شنود شاهد یاران با محمدرضا رهاوی، نامه‌رسان اداره و همکار شهید پاک‌نژاد
- ۸۹ گفت‌و شنود شاهد یاران با کمال‌الدین عز آبادی (مکی)، همکار شهید پاک‌نژاد در تأمین اجتماعی
- ۹۰ گفت‌و شنود شاهد یاران با رباب دانانزاده، همکار و آشنای خانوادگی شهید پاک‌نژاد
- ۹۲ گفت‌و شنود شاهد یاران با بهمنعلی مجلسی‌نیا، همکار شهید پاک‌نژاد
- ۹۳ روایت ۱۶ سال همکاری با شهید پاک‌نژاد از زبان شبان‌علی امینی‌زاد در گفت‌و شنود با شاهد یاران
- ۹۵ گفت‌و شنود شاهد یاران با انتظاری، مسؤول کتابخانه وزیری یزد
- ۹۸ گفت‌و شنود شاهد یاران با علی محمد مقدسی، دوست شهید
- ۱۰۰ گفت‌و شنود شاهد یاران با علی‌اکبر رضازاده، از دوستان شهید
- ۱۰۲ گفت‌و شنود شاهد یاران با غلام‌علی دادرس، یکی از دوستان شهید پاک‌نژاد
- ۱۰۴ گفت‌و شنود شاهد یاران با احمد زرکش، از دوستان شهید
- ۱۰۶ گفت‌و شنود شاهد یاران با عباس خویباری، معلم بازنشسته یزدی
- ۱۰۸ گفت‌و شنود شاهد یاران با اکبر نصیرزاده، هم‌نشین شهید
- ۱۱۲ گفت‌و شنود شاهد یاران با رضا بانکی، از کسبه محل
- ۱۱۳ گفت‌و شنود شاهد یاران با عبدالقادر قادری، هم‌محلی شهید پاک‌نژاد
- ۱۱۴ گفت‌و شنود شاهد یاران با علی مهینی، دوست دکتر پاک‌نژاد
- ۱۱۵ گفت‌و شنود شاهد یاران با رضا سلطانزاده / مدیر اسبق آموزش و پرورش یزد
- ۱۱۸ گفت‌و شنود شاهد یاران با عباس زائرالحسینی، پیرامون شهید سیدرضا پاک‌نژاد
- ۱۲۲ گفت‌و شنود شاهد یاران با سید باقر باقی‌زاده پیرامون زندگی شهید پاک‌نژاد
- ۱۲۳ گفت‌و شنود شاهد یاران با علی اکبر رئوف درباره شهید پاک‌نژاد
- ۱۲۵ نطق‌های پیش از دستور شهید پاک‌نژاد
- ۱۲۸ کتاب‌شناسی

نشانی:

تهران، خیابان آیت الله طالقانی،
خیابان ملک الشعرای بهار (شمالی)
شماره ۳، انتشارات شاهد
صندوق پستی: ۴۳۴۸-۱۵۸۷۵
تلفن: ۸۸۸۲۳۵۸۴ - ۸۸۸۳۵۱۰۸
دورنگار: ۸۸۳۰۹۲۴۹

Email: baran@shahedmag.com
www.shahedmag.com
www.shahed.issar.ir

- شاهد یاران از پژوهشهای محققان در باره موضوعات
- نشریه استقبال می‌کند.
- شاهد یاران در تلخیص و اصلاح آثار ارسالی آزاد است.
- آثار ارسالی مسترد نمی‌شود.
- نقل مطالب شاهد یاران با ذکر مأخذ بلامانع است.



شاهد یاران

صاحب امتیاز:
بنیاد شهید و امور ایثارگران
مدیر مسئول: حسین دهقان
سر دبیر: عباس خامه یار
جانشین سر دبیر: محمد علی فقیه
دبیر تحریریه: علی عبد
طراح و مدیر هنری: علیرضا ذاکری

عکس: زینت ملابری،
محمدرضا سمساری نژاد
حروفچین: سمیه کاظمی

چاپ و توزیع: مؤسسه فرهنگی هنری شاهد
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: مرکز چاپ سپاه





مردی از نژاد پاکان...

تاریخ انقلاب اسلامی، دربردارنده نام و شرح فعالیت‌ها، مبارزات، مجاهدت‌ها و جان‌فشانی‌های یاران خمینی کبیر - رضوان الله تعالی علیه - است.

این انقلاب، مبارزه‌ای همه‌جانبه علیه ظلم و ستم و استبداد دیرینه داخلی و استعمار خارجی بود که عمده مبارزان آن را افرادی با صبغه فرهنگی و مذهبی تشکیل می‌دادند. بدیهی است که از این دو گرانگه فرهنگی جامعه - یعنی حوزه و دانشگاه - افراد زیادی ندای حضرت امام خمینی (ره) را لبیک گفتند و به سلک یاران و همراهان ایشان پیوستند.

دکتر سیدرضا پاک‌نژاد، پزشک حاذق یزدی، از زمره این مبارزان بود. او از بطن خانواده‌ای متدین در دارالعباده یزد برخاست و کوشید تا ضمن آموختن علوم جدید روز، از علوم دینی نیز غافل نماند. اتفاقاً ترکیب دلچسب این دو عرصه در وجود دکتر پاک‌نژاد متبلور شد و از او شخصیتی در یادماندنی ساخت که در هر دو عرصه نامش به احترام برده می‌شود. کسب علم در نزد او و اندوختن چنته‌اش از دانش آکادمیک، بیش از هر چیز از او پزشکی دین‌دار و متدین ساخت که تشویقش می‌کرد تا در جذب نیروهای بالقوه‌ای که در این حوزه حضور داشتند به سمت دین و دین‌داری کوشش کند. از سوی دیگر، عنایت این فرهیخته متدین به مفاهیم دینی و معارف اسلامی، از وی نویسنده‌ای ساخت با گنجینه‌ای از تألیفات غنی و ده‌ها جلد کتاب ارزنده و آموزنده و در رأس آن‌ها مجموعه «اولین دانشگاه، آخرین پیامبر(ص)» که هنوز هم منبعی درخور برای چنگ انداختن به مفاهیم ارزشمند معنوی و الهی به شمار می‌رود.

با همه این‌ها، طبیعی بود که دکتر سیدرضا پاک‌نژاد، در جایگاه پزشکی با چنین پشتوانه فرهنگی‌ای در حیطه کار و فعالیت‌های اجتماعی، به نمونه‌ای مثال‌زدنی تبدیل شود. پاک‌نژاد، با درهم‌آمیختن اخلاقیات و معنویات پربار اسلامی با دانش و تخصص خویش، حرفه پزشکی را برای خود به وسیله‌ای تبدیل کرد که هدف از به کار بردن آن صددرصد خدمت به مردم بود. او نه تنها از کسی بابت معاینه و معالجه پولی دریافت نمی‌کرد، که حتی هزینه داروی نیازمندان بیمار رایز تأمین می‌کرد.

در کنار همه این‌ها، دکتر پاک‌نژاد، با توجه به مرادده مداومش با شهید محراب حضرت آیت‌الله صدوقی (ره) که پلی ارتباطی بین مبارزان یزد و استان‌های هم‌جوار با حضرت امام به شمار می‌رفت، در طول شکل‌گیری نهضت انقلابی امام، با انقلاب خمینی (ره) همراه شد و در این زمینه نقشی درخور در خطه مادری‌اش یزد ایفا کرد.

بنابر به توصیه شهید صدوقی و دیگر یاران همشهری بود

که پاک‌نژاد، پس از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی که عرصه کار و عمل فراهم شد، با رأی محکم مردم یزد، وکالت آن‌ها را در نخستین دوره مجلس شورای اسلامی بر عهده گرفت. در آن‌جا نیز - با استناد به دو نطق پیش از دستوری که از ایشان بر جای و به یادگار مانده است - دست از تداوم خدمت به مردم ننشست و اگر دست‌های شیطان‌صفت به کار نمی‌افتاد و فاجعه هفتم تیرماه ۱۳۶۰ در حزب جمهوری اسلامی را رقم نمی‌زد، مردمان این مرز و بوم، بیشتر می‌توانستند از خدمات شایگان این فرزند خویش بهره‌مند شوند.

خانواده پاک‌نژاد در آن حادثه غم‌بار و تأثیرگذار، فرزند دیگری از میان پسران متعهد و متخصص خویش را نیز از دست داد. این غیورمرد، کسی نبود جز دکتر سیدمحمد پاک‌نژاد که درس خوانده آلمان بود و پس از پیروزی انقلاب، برای خدمت مستقیم به نظام نوپای

اسلامی به ایران بازگشته بود. این دو

عزیز در شرایطی به درجه‌اعلای شهادت رسیدند که دیگر فرزند

این خانواده، یعنی دکتر

سیدعباس پاک‌نژاد، در آن

زمان مفقودالثر بود و

سال‌ها بعد از شهادت دو

برادر مذکور، به همراه

خیل آزادگان سرافراز به

میهن اسلامی بازگشت

تا خانواده پاک‌نژاد،

لااقل از حضور دو

فرزند دیگرشان در کنار

خود بهره‌مند باشند.

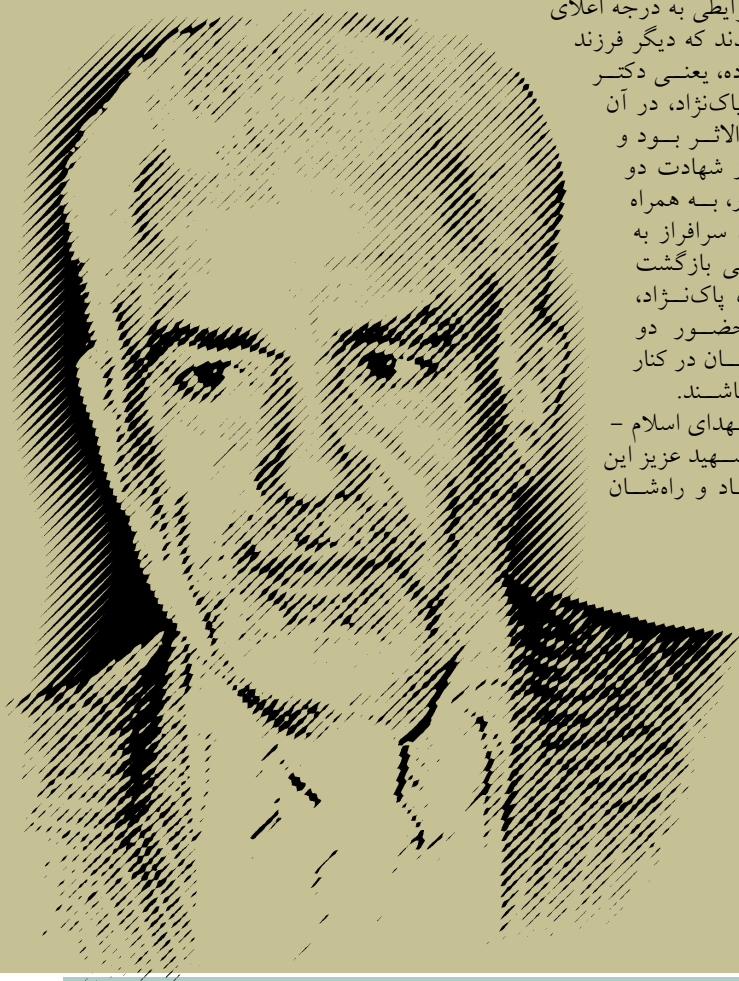
روح همه شهدای اسلام -

به‌ویژه دو شهید عزیز این

خانواده - شاد و راه‌شان

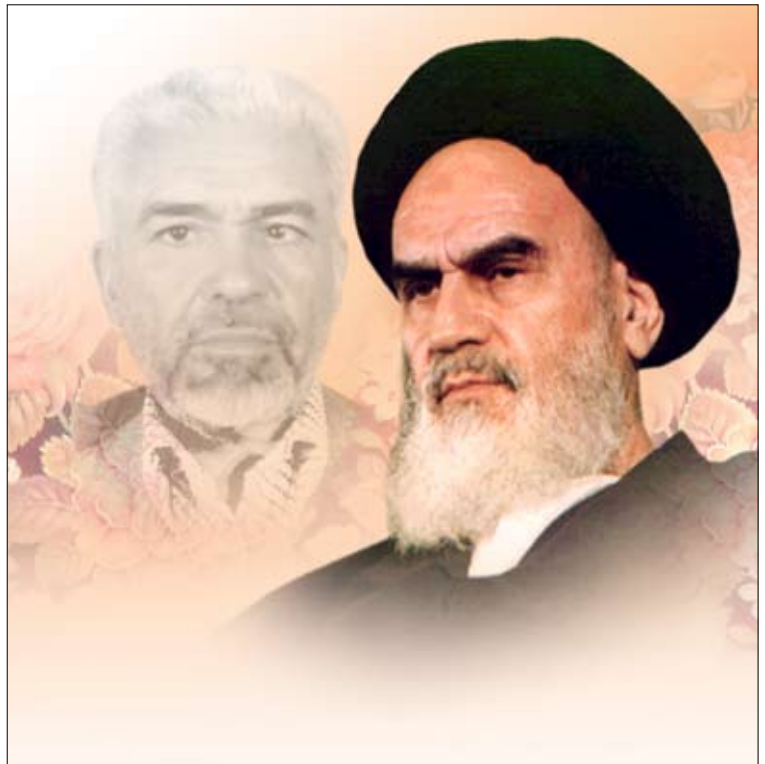
پررهورید.

● سردبیر



در قاموس شهادت واژه وحشت نیست...

پیام حضرت امام خمینی (ره) به مناسبت حادثه هفتم تیر



بسم الله الرحمن الرحيم
انالله و انالیه راجعون

ملتسی که برای اقامه عدل اسلامی و اجرای احکام قرآن مجید و کوتاه کردن دست جنایتکاران ابرقدرت و زیستن با استقلال و آزادی قیام نموده است، خود را برای شهادت و شهید دادن آماده نموده است و به خود باکی راه نمی دهد که دست جنایت ابرقدرت ها از آستین مشت جنایتکار حرفه ای بیرون آید و بهترین فرزندان راستین او را به شهادت رساند. مگر شهادت ارثی نیست که از موالیان ما که حیات را عقیده و جهاد می دانستند و در راه مکتب پرافتخار اسلام با خون خود و جوانان عزیز خود از آن پاسداری می کردند به ملت شهید پرور ما رسیده است؟ مگر عزت و شرف و ارزش های انسانی، گوهرهای گرانبهائی نیستند که اسلاف صالح این مکتب، عمر خود و یاران خود را در راه حراست و نگهبانی از آن وقف نمودند؟

مگر ما پیروان پاکان سرباخسته در راه هدف نیستیم که از شهادت عزیزان خود به دل تردیدی راه دهیم؟ مگر دشمن قدرت آن دارد که با جنایت خود مکارم و ارزش های انسانی شهیدان عزیز ما را از آنان سلب کند؟ مگر دشمن های فضیلت می توانند جز این خرقه خاکی را از دوستان خدا و عاشقان حقیقت بگیرند؟ بگذار این ددمنشان که جز به من و ماهای خود نمی اندیشند و یا کلون کما تاكل الانعام (بخشی از آیه ۱۲ سوره محمد: «همانند حیوانات می خورند (و می درند)»). عاشقان راه حق را از بند طبیعت رهانده و به فضای آزاد جوار معشوق برسانند.

ننگ تان بساد ای تفاله های شیطان، و عارتان بساد ای خود فروختگان به جنایتکاران بین المللی که در سوراخ ها خزیده و در مقابل ملتی که در برابر ابرقدرت ها برخاسته است، به خرابکاری های جاهلانه پرداخته اید. عیب بزرگ شما و هواداران تان آن است که نه از اسلام و قدرت معنوی آن و نه از ملت مسلمان و انگیزه فداکاری او اطلاعی دارید.

شما ملتی را که برای سقوط رژیم پلید پهلوی و رها شدن از اسارت شیطان بزرگ ده ها جوان عزیز خود را فدا کرد و با شجاعت بی مانند ایستاد و خم به ابرو نیاورد، نشناخته اید. شما ملتی را که معلولان شان در تخت های بیمارستان ها آرزوی شهادت می کنند و یاران را به شهادت دعوت می کنند، نشناخته اید. شما کوردلان با آن که دیده اید با شهادت رساندن شخصیت های بزرگ صفوف فداکاران در راه اسلام فشرده تر و عزم آنان مصمم تر می شود، می خواهید با به شهادت رساندن عزیزان ما این ملت فداکار را از صحنه بیرون کنید. شما تا توانسته اید به فرزندان اسلام چون شهید بهشتی و شهدای عزیز مجلس و کابینه با حربه ناسزا و تهمت های ناجوانمردانه حمله کردید که آن ها را از ملت جدا کنید، و اکنون که آن حربه از کار افتاد و کوس رسوایی همه تان بر سر بازارها زده شد، در سوراخ ها خزیده و دست به جنایاتی ابلهانه زده اید که به خیال خام خود ملت شهید پرور و فداکار را با این اعمال وحشیانه بترسانید، و نمی دانید که در قاموس شهادت واژه وحشت نیست. اکنون اسلام به این شهیدان و شهید پروران افتخار می کند و با سرافرازی همه مردم را دعوت به پایداری می نماید، و ما مصمم هستیم که روزی رخس ببینیم و این جان که از اوست تسلیم وی کنیم.

ملت ایران در این فاجعه بزرگ ۷۲ تن بی گناه به عدد شهدای کربلا از دست داد. ملت ایران سرافراز است که مردانی را به جامعه تقدیم می کند که خود را وقف خدمت به اسلام و مسلمین کرده بودند و دشمنان خلق گروهی را شهید نمودند که برای مشورت در مصالح کشور گرد هم آمده بودند. ملت عزیز، این کوردلان مدعی مجاهدت برای خلق، (اشاره به سازمان تروریستی منافقین، که نام خود را سازمان مجاهدین خلق نهاده اند). گروهی را از خلق گرفتند که از خدمت گزاران فعال و صدیق خلق بودند. گیرم که شما با شهید بهشتی که مظلوم زیست و مظلوم مُرد و خار در چشم دشمنان اسلام و خصوص شما بود دشمنی سرسختانه داشتید، با بیش از هفتاد

نفر بی گناه که بسیاری شان از بهترین خدمت گزاران خلق و مخالف سرسخت با دشمنان کشور و ملت بودند چه دشمنی داشتید؟ جز آن که شما با اسم خلق از دشمنان خلق و راه صاف کنان چپاول گران شرق و غرب می باشید. ما گر چه دوستان و عزیزان وفاداری را از دست دادیم که هر یک برای ملت ستم دیده استوانه بسیار قوی و پشتوانه ارزشمند بودند، ما گر چه برادران بسیار متعددی را از دست دادیم که اشداء علی الکفار رحماء بینهم (بخشی از آیه ۲۹ سوره فتح: «محمد رسول الله و الذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم، محمد(ص) فرستاده خداست و کسانی که با اویند، بر کفار سخت می گیرند و به خویشان مهربانند».) بودند و برای ملت مظلوم و نهادهای انقلابی سدی استوار و شجره ای ثمربخش به شمار می رفتند، لکن سیل خروشان خلق و امواج شکننده ملت با اتحاد و اتکال به خدای بزرگ هر کمبودی را جبران خواهد کرد. ملت ایران با اعتماد به قدرت لایزال قادر متعال هم چون دریایی موج به پیش می رود و در مقابل ابرقدرت ها و تفاله های آنان با صفی مرصوص (استوار و محکم) ایستاده است، و شما درماندگان عاجز را که در سوراخ ها خزیده اید و نفس های آخر را می کشید به جهنم می فرستد و خداوند بزرگ پشت و پناه این کشور و ملت است.

این جانب بار دیگر این ضایعه عظیم را به حضور بقیه الله - ارواحنا لله الفداء - و ملت های مظلوم جهان و ملت رزمنده ایران تبریک و تسلیت عرض می کنم. من با بازماندگان شریف و عزیز این شهدا در غم و سوگ شریک و رحمت واسعة خداوند رحمان را برای این مظلومان و صبر و شکیبایی را برای بازماندگان محترم آنان از درگاه خداوند متعال خواستارم. رحمت خدا و درود بی پایان ملت بر شهدای انقلاب از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ تا ۷ تیرماه ۱۳۶۰، و سلام و تحیت بر مظلومان جهان و مظلومان ایران در طول تاریخ.

روح الله الموسوی الخمينی



به واسطه این حادثه انقلاب اوج گرفت...

حادثه هفتم تیر در کلام مقام معظم رهبری

مردم یزد و با ملت ایران - آنچه لازم است - در میان گذارد.

من همواره در همه شهرهای این کشور با مردم وقتی مواجه شدم، بر روی این مطلب تکیه کردم که مردم ما این مردم دارای ریشه‌های عمیق تاریخی، علمی و فرهنگی و سیاسی - باید شناسنامه خودشان را، شهر خودشان را به درستی و دقت بشناسند؛ قدر خودشان را بدانند. اگر از مناقب شهر یزد و مردم یزد و استان یزد سخن می‌گوییم، برای این شهر یزد همان‌طوری که اشاره کردم، شهر علم است. نام آوردن از علمای یزد در رشته‌های مختلف علوم، به خصوص علوم دینی، ساعت‌ها وقت می‌برد که انسان فقط اسم این‌ها را بیاورد و یاد مختصری از آن‌ها بکند. این فقط مربوط به گذشته نیست. زمان خود ما، در دوران تحصیلات دینی خود ما، در دوران فعالیت‌های اجتماعی خود ما، در همین استان، علمای برجسته، شخصیت‌های برجسته، چهره‌های درخشان بودند. امروز هم وقتی نگاه می‌کنیم، می‌بینیم استان یزد در طول چهارده سال پی‌درپی بیشترین نسبت قبولی در دانشگاه‌ها را نسبت به شرکت‌کنندگان در کنکور سراسری کشور ارائه دادند. این چیز کمی نیست، این نشان‌دهنده این است که استعداد علمی، استعداد دانشمند شدن، استعداد نخبه شدن، استعداد تبدیل شدن به بازوان توانا و مغزهای متفکری که می‌تواند این ملت را تکان بدهد و به سوی آینده‌ای که انقلاب اسلامی برای او ترسیم کرده است به پیش ببرد، در این استان فراوان است. جوان یزدی، مرد و زن یزدی، روحانی یزدی، روشنفکر یزدی، استاد یزدی باید قدر این استعداد را بدانند. و همه بدانند که شکر این نعمت، در شناختن آن، در به کار گرفتن آن، در راه‌اندازی آن است.

تجربه مردم یزد و استان یزد در دفاع مقدس هم تجربه موفق بود. مردم یزد تو خانه‌ها نشستند تا برای پیروزی رزمندگان فقط دعا کنند؛ وارد میدان جنگ شدند. من فراموش نمی‌کنم در جبهه نبرد، تیپ الغدير و پادگان الغدير یزدی‌هایی از بهترین، قوی‌ترین، پرخطرپذیرترین و منضبط‌ترین مجموعه‌های نظامی‌ای بود که ما در میدان جنگ دیدیم. شهدای برجسته شما، جانبازان شما، آزادگان سرافراز شما، خانواده‌های صبور آن‌ها، همه شواهد صدقی هستند بر این حضور شجاعانه مردم یزد در میدان خطر، آن وقتی که به آن‌ها نیاز هست. ■

ایمان و باور دینی، سرشار از نیروی کار و ابتکار و تحرک و آماده در همه میدان‌هایی که در طول تاریخ معاصر ما از ملت ایران انتظار می‌رفته است، هم قبل از انقلاب به چشم دیدیم؛ تجربه کردیم، هم بعد از پیروزی انقلاب، مردم یزد درخشیدند؛ در عرصه‌های دفاع مقدس، در عرصه دفاع از هویت انقلاب اسلامی و پس از پایان دفاع مقدس، تا امروز هم در عرصه دفاع از ارزش‌هایی که مورد تهاجم سیاسی و فرهنگی دشمنان قرار گرفته بود. در همه این میدان‌ها، مردم عزیز یزد را پایه‌رکاب، آماده‌به‌کار، کمر بسته و دارای عزم و تصمیم مشاهده کردیم و آموذیم.

من فراموش نمی‌کنم آن روزهایی که هنوز ملت ایران شهد پیروزی را نچشیده بود؛ مردم شهرهای مختلف این کشور هر کدام به قدر توانایی‌شان، به قدر همت‌شان برای به سرانجام رساندن این حرکت عظیم کاری می‌کردند، من آدم یزد. وضعیتی که در شهر یزد من دیدم، برای من شگفت‌آور بود. آن روحیه پر تپش انقلابی در کنار نظم و انضباط و آرامش و متانت. در این شهر من مرحوم آیت‌الله

دشمنان ما در آن روز تصمیم داشتند تمامی چهره‌های مؤثر و معروف انقلاب را به شهادت برسانند. با شهادت استاد مطهری مشخص شد که برای مسئولین انقلاب امنیت نیست و خطر به‌طور جدی آنان را تهدید می‌کند اما مردم و مسئولین با اعتقاد به راه خود و با پشتیبانی و حمایت یکدیگر ایستادند و انقلاب را به پیش بردند و این خود نشانه صداقت و حقانیت انقلاب است.

شهید صدوقی را - در آن دوره نه به عنوان فقط یک روحانی برجسته در یک شهر بلکه به عنوان یک رهبر دینی و سیاسی و فرهنگی؛ یک رهبر انقلابی تمام‌عیار در این شهر یزد و در شهرهای سرتاسر استان - مشاهده کردم و احساس کردم. چند روزی من در یزد بودم، وضع شهر را دیدم. از تبعید می‌آمدم، شهرهای دیگر را هم دیده بودم و بعد دیدم؛ اما وضع یزد بدون اغراق یک وضع استثنائی بود. درباره مناقب مردم عزیز یزد لازم است مثل منی آن‌چه را که می‌بیند و می‌داند و احساس می‌کند، مخلصانه با شما

از سخنان مقام معظم رهبری در دیدار اعضای ستاد برگزاری مراسم هفتم تیر در تاریخ ۱۳۶۹/۰۳/۲۹

فاجعه شهادت هفتاد و دو تن از شخصیت‌های برجسته و محبوب مردم در حادثه هفتم تیر نشانه بی‌رحمی، کینه‌توزی و خیانت دشمنان انقلاب و جمهوری اسلامی ایران است. کینه‌توزانی که نام معارض سیاسی بر خود نهاده بودند با هدف به‌دست گرفتن قدرت تا آن‌جا پیش رفتند که حاضر شدند با خیانت تمام تروریسم را در خدمت نابود کردن شخصیت‌های برجسته‌ای همانند شهید مظلوم آیت‌الله بهشتی به‌کار گیرند.

حادثه هفتم تیر نه تنها به خاموش شدن شعله انقلاب نیانجامید بلکه به واسطه آن انقلاب اوج گرفت و مردم مصمم‌تر و صفوف‌شان مستحکم‌تر شد.

دشمنان ما در آن روز تصمیم داشتند تمامی چهره‌های مؤثر و معروف انقلاب را به شهادت برسانند. با شهادت استاد مطهری مشخص شد که برای مسئولین انقلاب امنیت نیست و خطر به‌طور جدی آنان را تهدید می‌کند اما مردم و مسئولین با اعتقاد به راه خود و با پشتیبانی و حمایت یکدیگر ایستادند و انقلاب را به پیش بردند و این خود نشانه صداقت و حقانیت انقلاب است.

از فرموده‌های حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در دیدار خانواده‌های شهدای هفتم تیر، قضات و مسئولین دستگاه قضائی و جمعی از مردم استان لرستان در تاریخ ۱۳۶۸/۰۴/۰۷

در این ماجرا مدعیان طرفداری از مردم و خلق و نیز قدرت‌های جهانی مدعی حقوق بشر و ضدیت با تروریسم افشاء شدند. این فاجعه و حوادث نظیر آن پرده غلیظ ریا، دروغ و خدعه گروهک‌های مدعی حمایت از مردم و انقلاب را پاره کرد و ملت ایران چهره منافقین و گروهک‌های دیگری که با همه ارزش‌های انسانی ضدیت داشتند را شناختند و این از برکات خون شهدای هفتم تیر است که خون پاک آن‌ها دامان گروهک‌های وابسته را گرفت.

از بیانات رهبر معظم انقلاب اسلامی در اجتماع بزرگ مردم یزد در تاریخ ۱۳۸۶/۱۰/۱۲

شهر شما و استان شما - برادران و خواهران عزیز یزدی! - مرکز دانش، مرکز هنر، مرکز کار و تلاش و ابتکار، مرکز ایمان و دین‌باوری است. همواره مردم عزیز شهر یزد و استان یزد را به عنوان مردمی با استعداد، نجیب، سرشار از



• درآمد

شنیدن جزئیات و خاطرات مربوط به ارتباط مهم، تاریخی و تأثیرگذار دو بزرگ شهر یزد در انقلاب اسلامی، یعنی شهیدان صدوقی و پاک‌نژاد، از زبان فرزند سوم شهید محراب به خودی خود جذاب و دلنشین است. امام جمعه امروز یزد که بر جایگاه پدر بزرگوارش تکیه زده، به خوبی فضای رابطه آن دو عزیز بهشتی را به تصویر می‌کشد؛ به علاوه این که از سر لطف مجله شاهد باران را نیز تأیید می‌کند و راه مؤثر حفظ مقام و جایگاه شهدا را تلاش‌های این چنینی در پاسداشت نام و یاد آن‌ها می‌داند.



■ گفت‌وگو با شاهد باران با حجت‌الاسلام محمدعلی صدوقی

پیرامون ابعاد مختلف شخصیتی شهید پاک‌نژاد و رابطه ایشان با شهید صدوقی

رابطه‌ای مبتنی بر اعتماد کامل...

بیماری به دکتر مراجعه می‌کرد و ایشان تشخیص می‌دادند که او به کمک مالی احتیاج دارد، به داروخانه خاصی معرفی می‌شد تا داروهای خود را به‌طور رایگان دریافت کند و نیز ماه به ماه این وجوه، از طریق شهید صدوقی به‌نوعی پرداخت می‌شد. این روابط در خصوص مسائل سیاسی، چه در دوران مبارزه و چه پس از پیروزی، نیز ادامه داشت. در حقیقت، شهید پاک‌نژاد، پل ارتباطی شهید صدوقی با بسیاری از مسئولان و مدیران بود، چرا که مصلحت ایجاد می‌کرد تا شهید صدوقی ارتباط مستقیمی با آن‌ها برقرار نکنند. پس، در چنین شرایطی به فردی نیاز است تا از نظر همه جوانب، قابل اعتماد باشد. از دیدگاه شهید صدوقی، شهید پاک‌نژاد به‌طور کامل دارای چنین ویژگی‌ای بودند.

اگر ما ارتباط شهید صدوقی با شهید پاک‌نژاد را در ابعاد مختلف مدنظر بگیریم و چراغ راهمان قرار دهیم، با توجه به این مسائل امروزی، چه تعبیر و تعریفی می‌توان از آن عنوان کرد؟

آنچه در این خصوص شرح می‌دهم، جدا از وجه علمی شهید پاک‌نژاد خواهد بود. در حقیقت، شهید صدوقی بنا را بر سعه صدر که سفارش خاص اسلام است قرار داده بودند. ایشان با توجه به توانایی‌ها و قابلیت‌های یک فرد، وظایفی را بر عهده آن شخص قرار می‌دادند و در این مسیر نیز دیدی فراتر از نگاه‌های جناحی یا گروهی را به کار

تأسیس شود، باز هم شهید پاک‌نژاد به عنوان فردی آگاه و معتمد، از سوی شهید صدوقی در اجرا و پیش‌برد کار حضور داشتند. حتی زمانی که پس از پیروزی انقلاب اسلامی تصمیم گرفتند تا دانشگاه تأسیس کنند، شهید پاک‌نژاد، که از نظر علمی و خلوص مورد توجه خاص شهید صدوقی بودند، به عنوان یکی از افراد اصلی در تأسیس دانشگاه حضور

در ابعاد اجتماعی و مردمی نیز شهید پاک‌نژاد با شهید صدوقی هماهنگی و ارتباط مستقیمی داشتند، به‌طوری‌که افراد مختلفی که توان مالی مناسب نداشتند و از عهده تأمین مالی درمانی خود یا خانواده‌شان برنمی‌آمدند، شناسایی و در زمینه‌های مختلف همیاری می‌شدند

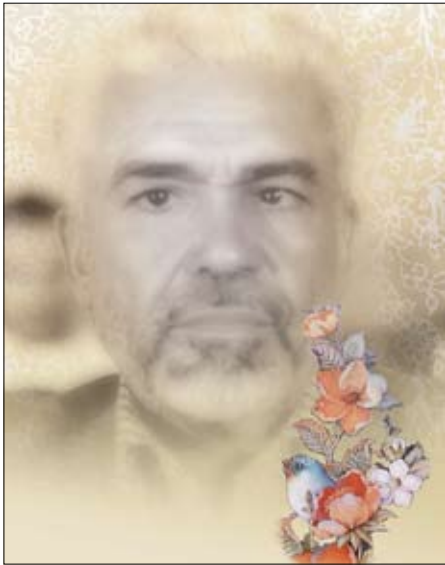
داشتند. هم‌چنین در ابعاد اجتماعی و مردمی نیز شهید پاک‌نژاد با شهید صدوقی هماهنگی و ارتباط مستقیمی داشتند، به‌طوری‌که افراد مختلفی که توان مالی مناسب نداشتند و از عهده تأمین مالی درمانی خود یا خانواده‌شان برنمی‌آمدند، شناسایی و در زمینه‌های مختلف همیاری می‌شدند؛ مثلاً اگر فرد

برای شروع از نوع و چگونگی رابطه شهید صدوقی با شهید پاک‌نژاد برای‌مان بگویید.

شهید پاک‌نژاد و شهید صدوقی، به دلیل رابطه فAMILIای که داشتند، شناخت و نزدیکی خاصی بین‌شان برقرار بود. در حقیقت، این رابطه فAMILI، آن‌چه را که به عنوان شناخت، که مدنظر شماست، بسیار غنا بخشیده و محکم‌تر کرده بود.

یقیناً این موضوع باعث شده بود تا در تصمیم‌گیری‌های شهید صدوقی نسبت به شهید پاک‌نژاد، اعتماد وجود داشته باشد و هم‌فکری‌های آن‌ها نیز در گستره وسیع‌تری شکل گیرد. آیا امکان توصیف بیشتر این رابطه برای خوانندگان مشتاق «شاهد باران» وجود دارد؟

همان‌طور که اشاره کردم، این ارتباط، هم ارتباط فAMILI بود و هم این‌که با توجه به شناخت شهید صدوقی از تدبیر و خلوص شهید پاک‌نژاد، ارتباطی دوستانه و بسیار نزدیک به شمار می‌رفت. همین موضوع، باعث شده بود که شهید صدوقی در کمال اعتماد، بسیاری از امور و تصمیم‌گیری‌ها را با خیالی آسوده و دلی آکنده از اعتماد به شهید پاک‌نژاد واگذار کنند. این موضوع از ابعاد مختلف قابل ذکر است؛ به عنوان مثال اگر قرار بود که صندوق قرض‌الحسنه‌ای تأسیس شود، شهید پاک‌نژاد از طرف شهید صدوقی به عنوان یکی از اعضای اصلی هیأت مؤسس حضور داشتند. به همین ترتیب، اگر قرار بود بیمارستانی



گفته می‌شود جامعه‌ای که اسطوره‌های خود را فراموش می‌کند دچار آسیب‌های بسیاری می‌شود و ما متأسفانه بسیاری از این اسطوره‌ها - هم چون شهید پاک‌نژاد - را به دست فراموشی سپرده‌ایم. از نظر شما برای مقابله با این آفت چه باید کرد و چگونه باید از چنین آسیبی درامان ماند؟

به‌هرحال، گذشت زمان موجب فراموشی بسیاری از مسائل می‌شود که این، خواه‌ناخواه اتفاق می‌افتد، مگر در مورد کسانی که وسعت خدمات و شخصیتی‌شان چنان بزرگ باشد تا هم‌چون بوعلی سینا یا مولانا و از این دست افراد در گذر زمان فراموش نشوند. اما در خصوص آنچه ما داریم، شاید بهترین و چه‌بسا تنها راه، همان کاری باشد که شما در شاهد یاران انجام می‌دهید. بازگویی وسعت شخصیتی این بزرگواران و آنچه کرده‌اند، می‌تواند بهترین راه برای زنده‌نگاه‌داشتن یاد و خاطره ایشان باشد که به‌حق بخشی از تاریخ ما را شامل می‌شوند. رسانه‌ها و مطبوعات، بزرگ‌ترین رسالت را در این مسیر به‌عهده دارند و من از این‌که این زحمات را شما متحمل می‌شوید و در این مسیر گام برمی‌دارید، به سهم خود سپاس‌گزاری و قدردانی می‌کنم و آرزوی موفقیت برای شما و دوستان دارم.

در پایان می‌خواهم یک سؤال خصوصی مطرح کنم و آن این‌که شنیده‌ام اصولاً کمتر مصاحبه می‌کنید و در رسانه‌های عمومی کمتر ظاهر می‌شوید، اما در دعوت ما برای صبحت در خصوص شهید پاک‌نژاد مخالفتی نکردید و صراحتاً این کار را قبول کردید. آیا دلیل آن نام شهید پاک‌نژاد نبوده است؟

اصولاً تمایلی به مصاحبه و ابراز عقیده روزانه در خصوص مسائل جاری و حضور رسانه‌ای مداوم ندارم که البته شاید این کار به هیچ‌وجه برای من حُسن تلقی نشود، اما از آن‌جا که نسبت به بنیاد شهید و شهدا همیشه احترام خاصی قائل بوده‌ام و در این مورد به‌خصوص، با توجه به ارادت و احترامی که نسبت به شهید پاک‌نژاد و خانواده محترم ایشان قائل هستم، خود را موظف به قبول مصاحبه و پاسخ‌گویی به سؤالات شما دیدم تا در راهی که قدم برداشته‌اید من هم سهیم باشم. ■

در یک کلمه باید به «اعتماد» اشاره کنم. رابطه شهید صدوقی با شهید پاک‌نژاد چنان‌که در ابتدای بحث اشاره کردم، مبتنی بر اعتماد مطلق بود. آموزه‌های دینی و شخصیتی شهید پاک‌نژاد به گونه‌ای بود که اعتماد خاص شهید صدوقی را جلب کرده بود، به‌طوری‌که در واگذاری بسیاری از امور به ایشان با آرامش خیال عمل می‌کردند.

توضیح شما این سؤال را در ذهن پدید می‌آورد که با توجه به زمان و مکان و نیز با توجه به اسوه‌هایی چون شهید صدوقی و شهید پاک‌نژاد، به موضوع مبارزه - که هرگز از اسلام و به تبع آن نیز از انقلاب اسلامی خارج نشده‌اند یا به عبارتی شرایط رویارویی با دشمن یعنی رژیم طاغوت اجازه نداده است که خارج شوند - چگونه باید نگاه کرد؟

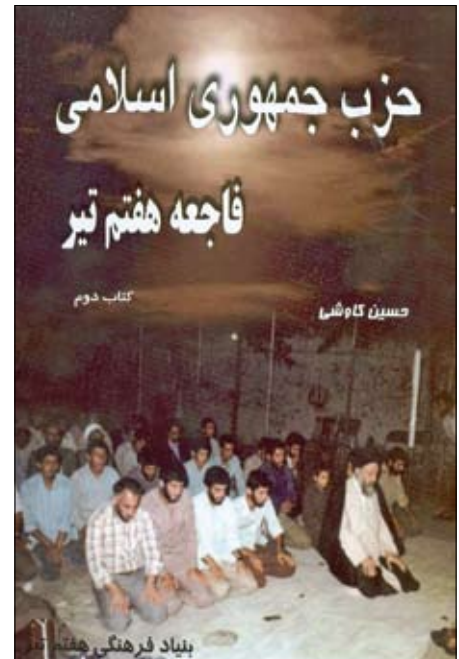
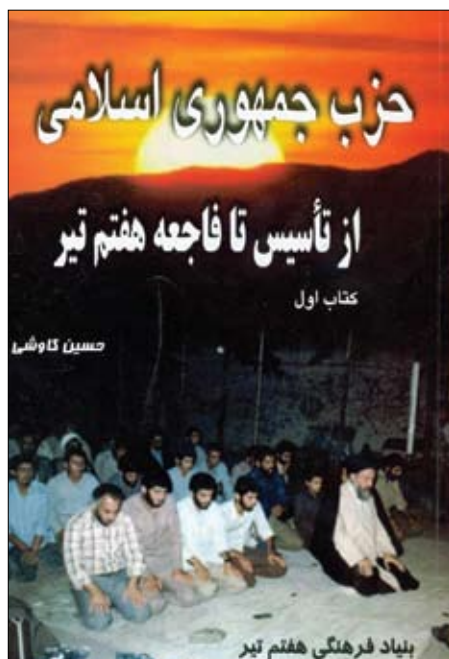
در دوران شهید صدوقی و شهید پاک‌نژاد، مبارزه از مختصات خاص خود برخوردار بود. در حقیقت، یک انسجام کلی در امر مبارزه وجود داشت. به این معنا که در آن زمان، همه مبارزان در مقابل یک نظام قرار داشتند و هیچ مبارزی در این دستگاه و نظام قرار نداشت. این مبارزه تحت رهبری حضرت امام خمینی (ره) که همگان بنا به جایگاه فقهی و مردمی ایشان را پذیرفته بودند، مسیر خود را طی می‌کرد. در شرایط فعلی، این روند، شرایط و ویژگی‌های خاص متفاوتی بر خود گرفته است. نظام اسلامی، قانون اساسی و رهبری به‌طور مشخص مورد پذیرش همگان باید باشد و در سایه این قواعد باید حرکت کرد تا به نتیجه مطلوب رسید. قاعدتاً در چنین شرایطی اختلاف نظر‌ها و سلاقی از جوانب مختلف به‌وجود می‌آید که اگر بنا را بر پذیرش سه اصل یاد شده قرار دهیم، می‌توان گام به سمت صعود برداشت، اما اگر بنا بر رد یا مردودخواندن دیگری قرار گیرد، به‌طورکلی نظام آسیب‌پذیر خواهد شد. بنابراین در شرایط فعلی باید بنا را بر سه‌صدر قرار داد و نیز پذیرش و تحمل افکار مختلف. در چنین شرایطی یقیناً می‌توان نظامی به مراتب قدرتمندتر و استوارتر داشت.

در دوران شهید صدوقی و شهید پاک‌نژاد، مبارزه از مختصات خاص خود برخوردار بود. در حقیقت، یک انسجام کلی در امر مبارزه وجود داشت. به این معنا که در آن زمان، همه مبارزان در مقابل یک نظام قرار داشتند و هیچ مبارزی در این دستگاه و نظام قرار نداشت. این مبارزه تحت رهبری حضرت امام خمینی (ره) که همگان بنا به جایگاه فقهی و مردمی ایشان را پذیرفته بودند، مسیر خود را طی می‌کرد.

می‌بستند و این دیدگاه همان چیزی است که امروزه کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد. شهید صدوقی و پیروشان شهید پاک‌نژاد، در این خصوص، مسیری مشترک را طی می‌کردند و هرگز تقسیم‌بندی‌ای را که به‌عبارت خودی و غیرخودی می‌انجامد، پیش رو قرار نمی‌دادند. این نکته، نکته‌ای است که امروزه باید بیشتر مورد توجه قرار گیرد و همان‌طور که اشاره کردید، بهترین نمونه‌های آن نیز اسوه‌هایی هم چون شهید صدوقی و شهید پاک‌نژاد می‌تواند باشد.

از ارتباط خودتان با شهید پاک‌نژاد هم بگویید. نسبت فامیلی‌ای که در ابتدا اشاره کردم، به‌هرحال بین من و شهید پاک‌نژاد هم ارتباط نزدیک‌تری برقرار می‌کرد. البته فاصله سنی من و ایشان بسیار زیاد بود، اما از آن‌جا که در بسیاری از جلسات به همراه شهید صدوقی بودم و هم‌چنین افتخار حضور داشتم، با شهید پاک‌نژاد و خصوصیات‌شان بیشتر آشنا شدم که این برایم از جذابیت خاص خود برخوردار بود و هست.

براساس آن همراهی‌ها و حضور در محافلی که هر دو شهید بزرگوار حضور داشتند، امروزه با گذشت این سال‌ها، آن رابطه را چگونه تعبیر و تفسیر می‌کنید؟





• درآمد

یزد قلب پاک، تپنده و گرم ایران زمین است، با مردمانی دانا، سخت-کوش، صمیمی و با فرهنگی غنی که در دل گرمای کویر و بادگیرهای خنک روزگار می‌گذارند. شهری که بزرگانی چون شهید پاک‌نژاد و روحانی گرانقدری مانند سومین شهید محراب آیت‌الله صدوقی را به ایران اسلامی معرفی کرده است. برای گفت‌وگو درباره شهید پاک‌نژاد خدمت استاد گرانقدر و روحانی شناخته‌شده رسانه، حضرت حجت‌الاسلام راشد یزدی رسیدیم، این گفتگو را بخوانید:

گفت‌وشنود شاهد یاران با حجت‌الاسلام کاظم راشد یزدی

پزشک آشنا به مسائل اسلامی...

شخصی و در حوزه دین و سیاست آشنا شدم، آقای دکتر پاک‌نژاد بود.

جریان گروه حجتیه و آشنایی شما با شهید پاک‌نژاد از چه قرار بود؟

در آن زمان گروهی به نام انجمن حجتیه فعالیت بسیاری داشتند. چند فرد دیندار و مذهبی این شهر به‌وسیله هدایت‌های آقای پاک‌نژاد دیندار شدند. من اطلاع زیادی ندارم که امروزه اعضای این انجمن چه می‌گویند ولی در آن زمان انقلابی بودند و اگر کسی ذره‌ای ضد روشن‌فکری و مخالف فعالیت‌های انقلابی بود، از سوی آنان طرد می‌شد. اگر ملایی بر سر منبر مطلبی بر وفق دستگاه حاکمه می‌گفت، از سوی این افراد شدیداً مورد تعرض قرار می‌گرفت. منتهای یک حالت ملایمت و نرمی در آن‌ها بود که با دستگاه روبه‌رو نمی‌شدند و شاید هم در آن زمان این مسئله مصلحت بوده، زیرا روبه‌رو شدن مساوی بود با نابود شدن و آن‌ها برای بقای این انجمن و فعالیت آن چه زحماتی کشیدند. خدا رحمت کند، آقایی به نام فتاحی را که که شبانه‌روز در این مسیر با یک حزب سیاسی به نام بهائیت مبارزه می‌کرد و در خلال آن هم تشکیل جلسه می‌دادند و مسائل سیاسی هم به نرمی و آرامش مطرح می‌شد.

از دکتر پاک‌نژاد برای ما بیشتر بگویید.

من هم در دیدارهایم با دکتر پاک‌نژاد مسائل دینی را از ایشان سؤال می‌کردم و ایشان هم مسائل قدیم را با مسائل جدید تطبیق می‌دادند و چون پزشک هم بودند، این مسائل اسلامی را می‌نوشتند که در آن روزها اولین کتاب خود را شروع کرده بودند به نام «اولین دانشگاه، آخرین پیامبر». بسیاری از مشکلاتی را که در دبیرستان برای ما پیش می‌آمد یا دانش‌آموزان از ما می‌پرسیدند، ما از ایشان سؤال می‌کردیم و کتاب‌های ایشان هم بسیار مفید و راه‌گشا بود و هست. در ابتدا من می‌گفتم که کتاب‌های شما

نبودند ولی مزاج غالب مردم، سیاسی بود. در آن زمان من دوران جوانی را طی می‌کردم و کنجکاو بودم که از مسائل سر در بیاورم، با اولین کسی که در این قضایا آشنا شدم، مرحوم آیت‌الله خاتمی بودند که در اردکان زندگی می‌کردند. ایشان روحانی بسیار روشنی بودند، ما هم جوان بودیم و این روحیه را دوست داشتیم. من یادم است که در آن زمان معدود روحانیونی را که دیدم پای رادیو نشسته باشد، آیت‌الله خاتمی بود که یک دستگاه رادیو آندریا داشتند. رادیویی که در آن زمان رایج بود. و من گاهی که به هر بهانه‌ای به

من هم در دیدارهایم با دکتر پاک‌نژاد مسائل دینی را از ایشان سؤال می‌کردم و ایشان هم مسائل قدیم را با مسائل جدید تطبیق می‌دادند و چون پزشک هم بودند، این مسائل اسلامی را می‌نوشتند که در آن روزها اولین کتاب خود را شروع کرده بودند به نام «اولین دانشگاه، آخرین پیامبر». بسیاری از مشکلاتی را که در دبیرستان برای ما پیش می‌آمد یا دانش‌آموزان از ما می‌پرسیدند، ما از ایشان سؤال می‌کردیم.

اردکان می‌رفتم و خدمت ایشان می‌رسیدم، می‌دیدم که به رادیو بی‌بی‌سی گوش می‌دهند و ما تا آن زمان با این رادیو آشنا نبودیم، و این بنیه سیاسی و مذهبی را من از ایشان دارم. بعد هم که با آیت‌الله صدوقی آشنا شدم و ایشان هم از لحاظ سیاسی و هم از لحاظ فقه و اصول در درجه‌عالی بودند و از رفقای امام هم محسوب می‌شدند و ما از قبل هم این مطلب را می‌دانستیم.

البته، با اولین کسی که بنده در یزد به‌طور خصوصی و

مردم کوشا و پرتلاش این شهر، آیا به سیاست هم علاقه دارند؟

همانگونه که از لحاظ اقتصادی مردمان بسیار دانا و مقتصدی هستند، تصویری که نباید با این روحیات اهل سیاست باشند، ولی اتفاقاً سیاسی هم هستند و شامه سیاسی آن‌ها خیلی هم قوی است از سیاسیون درشت گذشته یزدی، افراد زیادی بوده‌اند که به مقامات بسیار بالای سیاسی هم دست یافته‌اند. به‌علاوه، مسأله حزب و تخریب و گروه که در جاهای دیگر ناآشنا بوده، در این‌جا دارای طرفدارانی هم بودند.

در گذشته، ارتباط مردم با حضرت امام و روحانیون به چه گونه‌ای بود؟

در قدیم، شهر به منوال خاص خودش اداره می‌شد، تا این‌که نهضت و انقلاب اسلامی به راه افتاد. من به یاد دارم که بعد از ارتحال مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی، بیشتر مردم، وقتی به مراجع مختلف رجوع می‌کردند، به‌تدریج که اسم حضرت امام خمینی (رضی) برده می‌شد، بسیاری از آن‌ها به امام گرایش پیدا کردند، زیرا می‌دانستند که حضرت امام در یک سطح روشن سیاسی قرار دارند، مردم هم با این مزاج انس داشتند، خیلی‌ها مقلد ایشان شدند و در سالهای ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۲ کانونهای بسیار خوبی برای طرفداری از امام تشکیل می‌شد. بزرگان شهر معمولاً به سمت مسائل سیاسی تمایل داشتند. روحانیونی که تمایلات سیاسی داشتند، مورد حمایت قاطع مردم واقع می‌شدند. برخی از روحانیون بزرگ هم وارد شهر شدند که با این کار خود تحول بزرگی ایجاد کردند که یکی از آنان حضرت آیت‌الله صدوقی بودند که در دهه چهل به اینجا آمدند و با بنیه سیاسی هم وارد همین مسأله شدند و مورد استقبال قرار گرفتند. البته از لحاظ دین و دیانت هم نسبت به روحانیونی که نسبت به مسائل سیاسی کم‌عنایت بودند، بی‌علاقه



ایشان مثل فلان کس را می توان دستگیر کرد. خلاصه، ما را گرفتند و ابتدا نصیحت مان می کردند و بعد تنبیه، و در آخر هم کتک و شکنجه اعمال می شد. به هر حال ما به امر آقای صدوقی منبر می رفتیم و به امر ایشان حرکت می کردیم.

چه کسانی از روحانیون مبارزین علیه طاغوت به شهر یزد تبعید شدند؟

مرحوم آیت الله العظمی فاضل لنکرانی خیلی از علما به این شهر تبعید شدند و تا آن جا که من به یاد دارم آقای فاضل و آقای آیت الله صادق روحانی بودند. آقای دیگری که از ازمه پیشین به این جا آمده بودند و من نزد ایشان می رفتم، آیت الله حاج سیدعلی اکبر برقی بودند. ایشان در زمانی که کنفرانسی به نام صلح وین در اتریش تشکیل شده بود، دو نفر از روحانیون خلاف نظر آیت الله بروجردی شرکت کرده بودند که یکی حاج شیخ محمد باقر کمره ای و دیگری حاج سیدعلی اکبر برقی بودند و وقتی هم که از آن کنفرانس برگشتند دولت آنان را تبعید کرد. البته تبعید حاج سیدعلی اکبر، طولانی نبود، ولی وقتی زمان تبعید به پایان رسید، ایشان دیگر بازنگشت. چون یزد، شهر زندگی بود و هست، ایشان در این جا ماندگار شد. بسیاری از مدیران که از خارج هم به یزد می آیند، بعد از مدتی در این جا رحل اقامت می افکنند و قدم بر چشم ما می گذارند و می مانند. البته افراد دیگری نیز به این جا تبعید شدند و حتی به زندان شهر یزد افتادند، مثل تعدادی از افراد مذهبی و ملی که من هم چند بار سعی کردم به دیدن آن ها بروم، ولی موفق نشدم.

یک عده ای هم بودند به نام کردها که در حدود شصت سال قبل به این جا تبعید شدند که به نام تبعیدی ها معروف بودند و با وضع بسیار بدی در کاروانسراهای شهر اسکان می یافتند و برای امرار معاش خود کارهایی از قبیل درست کردن آب بنات انجام می دادند. فرزندان آن ها هم هنوز در این شهر هستند و یکی از اهداف حکومت این بود که این گروه از افراد را با مردم شهر مخلوط کند که تا حدی هم موفق شد. این نکته را هم ذکر کنم که تبعیدی هایی که روحانی نبودند و به این جا آمدند، دو گروه بودند یک گروه همین کردها که توضیح دادم و دیگری ترک هایی که اهل آذربایجان شوروی بودند و بعد هم تعدادی از آن ها به قزاقستان رفتند.

در زمان برگزاری انتخابات مجلس اول شما هم کاندیدای شهر یزد بودید، لطفاً توضیح دهید که چه شد.

در مسائل انتخابات مجلس در این شهر، من حضور بسیار کم رنگی داشتم و با فشار دوستان آمدم به انتخابات و اختلاف رای من با آقای پاک نژاد سه چهار هزار رای بود. یعنی من سی و هشت هزار رای آوردم و آقای پاک نژاد چهل و سه یا چهل و چهار هزار رای، - البته شهر یزد جمعیت زیادی نداشت - من بلافاصله حس کردم که خدا مرا نجات داده است، چون اصلاً علاقه ای به این مسأله نداشتیم و به همین دلیل هیچ گونه فعالیتی نکردم و یک ریال هم خرج تبلیغات خود نکردم و یک منبر رفتم و حتی یک سخنرانی هم انجام ندادم، ولی ایشان فعالیت کردند و الحمدالله بر من هم برتری داشتند و رای آوردند و چون می بایست نفر دیگری هم در انتخابات حضور داشته باشد، من شرکت کرده بودم. ■

آیت الله صدوقی رهبری دینی و سیاسی مردم شهر یزد را به خوبی بر عهده گرفته بودند و یکی از بازوهای ایشان هم آقای دکتر پاک نژاد بود. آقای دکتر هم قلم و هم قدم مؤثری داشت و به امور مردم رسیدگی می کرد و خدمات شایانی هم انجام داد و ما هم به ایشان ارادت داشتیم و این شهر به وجود این افراد و به دلیل وجود این افراد مزین شد و نفع فراوانی عاید مردم و شهر یزد شد. ما یزدی ها به داشتن چنین افرادی افتخار می کنیم و امیدواریم خداوند تبارک و تعالی، ارواح طیبه آنان را با پیامبر و آل پیامبر (ع) محشور بفرماید.

آیا اعمال رژیم از شهر یزد کسی را هم تبعید کردند؟

احدی از روحانیون منطقه یزد، از این شهر تبعید

شهید پاک نژاد تلاش های ارزشمندی در این مسیر انجام می داد و یک پزشک واقعاً مردمی بود. معروف بود که فقراً پیش ایشان می روند و درمان می شوند. این خصلت مردمی بودن ایشان باعث شد که بعد از انقلاب در انتخابات دوره اول مجلس، با این که رقبای کارایی هم داشت، رای ایشان بیشتر از همه بود و موفق شد و به مجلس راه پیدا کرد و در آن جا هم خدماتی داشت که آن حادثه غم انگیز در حزب جمهوری اتفاق افتاد.

نشدند. کسانی را داشته ایم که در خارج از منطقه یزد بودند، مثل شهر قم که به آن جا تبعید شدند، ولی از این جا کسی تبعید نشد، به جز این که مرا یکی دو بار تبعید کردند، آن هم به دلیل جوانی و عدم پختگی فکری و سیاسی بود و تیغ حکومت کارگر بود. البته مثلاً آقای صدوقی را نمی توانستند تبعید کنند، ولی ما چون از اطرافیان ایشان بودیم، مورد آزار قرار می گرفتیم. حتی در کتاب «یاران امام به روایت اسناد ساواک» ثبت شده است که فلانی در ساواک رسماً اعتراف کرده است که به ایشان یعنی آقای صدوقی نمی توان دست زد، زیرا بلوا می شود، ولی اطرافیان

تبعید لفظی زیادی دارد - یعنی به فارسی روان نوشته نشده - و ایشان می گفتند که در چاپ های بعد رفع می شود و در اواخر به قلم خیلی خوبی دست یافته بودند. گاهی اوقات که خود من به منبر می رفتم و آیاتی از قرآن را تفسیر می کردم، صائب و خوب بود. دکتر پاک نژاد از اطرافیان آقای صدوقی هم بودند و از محضر آیت الله صدوقی خیلی بهره بردند و آقای صدوقی در تقویت دکتر و محترم شمردن ایشان هر کاری می کردند. یعنی یکی از اعضای همه جلسه های شهید صدوقی، کسانی بودند که به بنیه سیاسی خدمت زیادی کردند.

شهید پاک نژاد تلاش های ارزشمندی در این مسیر انجام می داد و یک پزشک واقعاً مردمی بود. معروف بود که فقراً پیش ایشان می روند و درمان می شوند. این خصلت مردمی بودن ایشان باعث شد که بعد از انقلاب در انتخابات دوره اول مجلس، با این که رقبای کارایی هم داشت، رای ایشان بیشتر از همه بود و موفق شد و به مجلس راه پیدا کرد و در آن جا هم خدماتی داشت که آن حادثه غم انگیز در حزب جمهوری اتفاق افتاد. اولین سرپرست حزب جمهوری اسلامی در یزد من بودم که حضرت آیت الله خامنه ای من را معرفی کردند و کلاس آن را رفتم و بعد عمارتی بود در باغ ملی که دفتر حزب را در آن جا دایر کردیم. گروه های مختلف، خیلی ما را اذیت می کردند، مخصوصاً گروهی به نام مجاهدین خلق که بعد معروف به منافقین شدند، شدیداً با حزب جمهوری مخالفت می کردند و به ما ضربه می زدند و یکی از کارهایی که مرحوم صدوقی انجام دادند، این بود که از ابتدای امر، این افراد را قبول نداشتند. از همان شب های انقلاب، آقای صدوقی آنان را مورد مواخذه مستمر قرار می داد. یعنی با آن ذهن قوی ای که داشتند، از همان ابتدای امر این منافقین را شناختند و با آن ها مبارزه می کردند. حتی بعد از انقلاب که دادگاه انقلاب تشکیل می شد، منافقین باز هم قصد نفوذ داشتند که وجود پر نعمت آقای صدوقی مانع نفوذ آنان شد و بحمدالله دادگاه های خوبی هم در شهر یزد دایر شده بود.

در زمان انقلاب، رهبری دینی و سیاسی مردم یزد را چه کسانی عهده دار بودند؟

بیچارگان و درماندگان باشد. مثلاً با ما می‌آمدند به ده بالا آب می‌گرفتند برای یک پیرزنی می‌آوردند؛ چون آن زمان آب کم بود. در مطب دکتر پاک‌نژاد که مطب جمع و جور و مختصری بود، بیشتر کسانی که درمانده بودند به ایشان مراجعه می‌کردند، چون دکتر اهل مادیات نبود، بنده، نه در گذشته و نه هم اکنون، سراغ ندارم کسی مانند ایشان بوده باشد. آشنای‌ای که با من و کتب و مجلاتی که در دسترس بود، در بعد دینی به ایشان کمک می‌کرد. بعد از نماینده شدن هم می‌آمد و در خانه ما را می‌زد و می‌گفت: فرمایشی دارید؟ می‌گفتم چرا پیاده آمده‌اید؟ می‌گفت: به خانه شما، باید پیاده بیایی. با آقای صدوقی، جدای از این که فامیل بودند، بسیار به ایشان نزدیک بودند. بسیار متواضع و افتاده حال بودند، هیچ‌وقت با کسی جنگ و دعوا نداشتند. گاه، مسائلی بود که مثلاً ما به ایشان می‌گفتم که خیلی این شاخ و آن شاخ نرو و سعی کن مطالب را منسجم کنی. کتاب‌های ایشان بهترین شاهد در اثبات پُر مطالعه بودن دکتر پاک‌نژاد است. پشتکار زیادی داشت و جلسات زیادی علیه بابت و بهائیت در یزد برگزار می‌شد که در آن‌ها حضور مؤثر داشت؛ البته بنده نبودم در این جلسات. ایشان کتب زیادی را مطالعه می‌کرد؛ از جمله کتب فقهی، کتاب فارسیه و غیره. وقتی که جنازه مطهرش را به یزد آوردند، از فرودگاه تا خلد برین یک‌سره جمعیت بود. یکی آقای صدوقی و دیگری هم آقای پاک‌نژاد بودند که موقع شهادت، چنین تشییع جنازه‌ای برای آن‌ها برگزار شد. تا قیامت مانند او پیدا نمی‌شود چون هیچ‌گاه اعتقادی به مادیات نداشت. ■

از دوره نوجوانی مشخص بود که شهید پاک‌نژاد، یک آدم معمولی نیست. مثلاً زمانی که ما به ده بالا آمده بودیم، گاهی که در یک باغ یا دو باغ بودیم، خیلی با هم انس داشتیم. حاج سید مدرسی، پدر سید ابوالحسن که ساکن نجف بود، آمده بود به ده بالا، ایشان می‌گفت: اگر صحبت از کربلا و بحث‌های این چنینی است، من می‌آیم، ولی اگر صحبت معمولی است، نمی‌آیم.

می‌خواندم. از صفات ایشان یکی این که بسیار رحیم و بسیار بی‌بدیل بود. یک‌بار رفتم مطب‌شان برای معاینه و معالجه ده تومان دادم، دیدم دوان‌دوان پشت سر من رسیدند و ۵ تومان از آن را پس دادند. گفتم من خودم این پول را با رضایت داده‌ام. گفتند: خیر، بگیرد من این‌طوری عادت می‌کنم! ایشان نسخه‌ها را حواله به داروخانه می‌کرد تا دارو را به رایگان بدهند. دکتر پاک‌نژاد، چون کسی در یزد نبود یا کم بود، بیشتر کتب را از من می‌گرفت مثل کتاب وسائل و کتب دیگر. در دوران مبارزات انقلابی، مرکز نهضت در یزد، خانه آقای صدوقی بود. در انتخابات نخستین دوره مجلس شورای اسلامی نیز بنده دکتر پاک‌نژاد را اصلح از همه می‌دانستم و اطلاعیه‌ای در تأییدشان برای انتخابات نوشتم و آقای علاقه‌بند هم حاشیه آن را نوشتند. دکتر پاک‌نژاد، سوابق اصلحیت را داشتند، خوب بودند، نه این که خوب بودن‌شان فقط ناشی از فریادرسی به

ما با خانواده پاک‌نژاد، از طریق مادری فامیل بودیم و مادر شهید از خانواده مدرس‌ها بود، به این صورت که ایشان نوه حاج میرزا محمدعلی بود. از دوران کودکی، یعنی تقریباً در دوره دبستان، همدیگر را می‌شناختیم. من دو تا سرمشق از ایشان دارم که دادند پدر بزرگ‌شان برای‌مان بنویسند، چون ایشان به خوش خطی معروف بودند - حاج میرزا محمدعلی پدر بزرگ مادری‌شان - از دوره نوجوانی مشخص بود که شهید پاک‌نژاد، یک آدم معمولی نیست. مثلاً زمانی که ما به ده بالا آمده بودیم، گاهی که در یک باغ یا دو باغ بودیم، خیلی با هم انس داشتیم. حاج سید مدرسی، پدر سید ابوالحسن که ساکن نجف بود، آمده بود به ده بالا، ایشان می‌گفت: اگر صحبت از کربلا و بحث‌های این چنینی است، من می‌آیم، ولی اگر صحبت معمولی است، نمی‌آیم. اعلامیه‌ای را که در زمان کشتار مردم ابرقو نوشته‌اند، ببیند، آقای پاک‌نژاد به قلم خودش نوشت و برای ما هم فرستاده بود. ایشان در کارهای علمی‌ای که انجام می‌داد، به لحاظ دینی بیشتر به بنده مراجعه می‌کرد و احادیثی که در خصوص خوردنی‌ها و آشامیدنی‌ها و خواص آن‌ها بود، از من می‌پرسید. آن‌ها در ده بالا ساکن بودند و در آن‌جا به مسأله‌ای برمی‌خورند، برادرشان را از ده بالا می‌فرستند پیش ما که راه‌حل این مسأله چیست و در واقع سؤال خود را می‌کردند. بیشتر نوشته‌های ایشان حاصل زحمت خودشان بوده است و اولین کسی بوده است که دوره طب را با احادیث و روایات منطبق کرده و در واقع کار بسیار بزرگی انجام داده است. گاهی مواقع می‌رفتم به مطب ایشان و آن نوشته‌ها را

اعتقادی به مادیات نداشت...

■ آیت‌الله سید جواد مدرسی یزدی از شهید پاک‌نژاد می‌گوید:

• درآمد

مرحوم آیت‌الله سید جواد مدرسی یزدی از علمای برجسته استان یزد بود که مدت ۷۰ سال در راه خدمت به حوزه علمیه و مردم تلاش کرد و سرانجام در سن ۸۴ سالگی در پاییز سال ۱۳۸۷ در اثر بیماری درگذشت. به فرموده حضرت آیت‌الله خامنه‌ای: «تقوا و پارسایی این چهره منور روحانی و خدمات ایشان در ارشاد و هدایت مردم آن سامان و حضور فعال در صحنه‌های انقلاب برای نسل جوان روحانی و همه کسانی که توفیق آشنایی با ایشان را داشتند، درس آموز و فراموش‌نشدنی است.» در متن ذیل که حاصل تلاش پژوهش‌گر جوان و ارجمند، سعید غیائی ندوشن است، مرحوم آیت‌الله سید جواد مدرسی یزدی، در آخرین سال‌های عمر پربرکتش، از رابطه خود با شهید دکتر سید رضا پاک‌نژاد گفته است.





• درآمد

آنچه می‌خوانید متن پیاده شده یک سخنرانی است که در تاریخ ۱۳۸۵/۴/۷ مصادف با بیست و پنجمین سالروز شهادت شهید پاک‌نژاد در دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی توسط آیت‌الله غلامعلی نعیم آبادی، امام جمعه بندرعباس ایراد شده است.

■ شهید پاک‌نژاد از زبان آیت‌الله غلامعلی نعیم آبادی، امام جمعه بندرعباس

پاک‌نژاد، الگوی روشنفکران مذهبی است...

علیه- در کتاب «ضد فارسی بودن» که کتاب بسیار ارزشمندی است و خواندنش را به همه پویندگان توصیه می‌کنم. جایگاه حدیثی مرحوم بیرجندی مهم‌تر از جایگاه محدث قمی است. محدث، فردی قوی و نیرومند در بحث حدیث‌شناسی است. ایشان در یکی از فرازهای کتاب‌شان بیان می‌کنند نگاه به منزل عالم، عبادت است؛ همان نکته‌ای که آیه «هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون» هم بر آن تأکید دارد. در بعد بالاتری می‌گوید: در حدیث معتبر دیگری داریم که نگاه به در منزل عالم ثواب صد رکعت نماز دارد. عالم عمرش را مصرف کرده. او برای رسیدن به جاه و مقام حرکت نکرده، بلکه آگاهانه به سوی خدا حرکت کرده است.

آیه «هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون» بُعد دیگری هم دارد که بسیار مهم است. و آن این‌که عالم زحمت کشیده، اما این‌که در این‌جا عالم مذهبی مورد نظر است یا عالم غیرمذهبی؟ باید گفت که در این مورد حتماً عالم مذهبی مورد نظر بوده است، ولی مانعی وجود ندارد که کلمه «یعلمون» علوم مختلف را شامل شود.

اگر این اتفاق در یک جامعه بیفتد که مردم، عالم و جاهل را با همدیگر مساوی بدانند و گاهی نادان را بر دانا ترجیح دهند، پایه‌های جامعه بر هم می‌ریزد. به عنوان مثال فرض کنید متخصص قلبی در یزد هست، اما کسی به جای این‌که، موقع قلب‌درد، به او رجوع کند، بیاید به بنده بگوید نعیم آبادی، من

عالم اشاره می‌کند. آیا کسی که می‌داند با کسی که نمی‌داند مساوی است؟ خیر، رتبه‌اش بالاتر «یرفع الذین آمنوا منکم» درجات این رتبه بالاتر را خدا بی‌حساب به او نداده، رتبه‌ای است که خودش

حوادث نو، مسائل نو و گناهان جدید، انحرافات جدید را ایجاد می‌کند و چون جدید است، جامعه از آن‌ها مطلع نیست، بنابراین وظیفه عالمان است تا با علم‌شان، مردم را آگاه کنند. در چنین مواردی است که نقش امام و امثال شهید صدوقی و بهشتی و پاک‌نژاد مشخص می‌شود

گرفته. شهید صدوقی از دوران کودکی رفت و طلبه شد. از این درس به آن درس، از این حوزه به آن حوزه. آیا او با کسی که درس نخوانده مساوی است؟ خیر. شهید بهشتی طلبه شد و در طریقت علمی بلوغ پیدا کرد. از این‌جا به آن‌جا، از این حوزه به آن حوزه، از این درس به آن درس تا این‌که شد «بهشتی». آیا بهشتی و پاک‌نژاد با دیگران مساوی هستند؟ خیر. اگر مساوی باشند ظلم است. هم نزد خدا مساوی نیستند، هم در جامعه باید جایگاه این عالمان دیده بشود. مرحوم بیرجندی - رضوان‌الله

تجلیل از شهدای هفت‌تیر و شهید صدوقی و شهیدان دیگر، تجلیل از اسلام است. آن‌ها به تجلیل ما نیاز ندارند. ما سالی یک‌بار دور هم جمع می‌شویم و مراسمی برگزار می‌کنیم، درحالی‌که آن‌ها نزد خدا روزی می‌خورند و جایگاه‌شان روشن است. درواقع ما هستیم که نیازمندیم تا از آن‌ها یاد و تجلیل کنیم، چراکه زندگی کردن با یاد و خاطره آن‌ها، باعث می‌شود تا دشمن نتواند ما را شکست دهد. ما هستیم که با تجلیل از آن‌ها بهترین الگو را به فرزندانمان ارائه می‌دهیم و راه درست زندگی را به آن‌ها می‌آموزیم. ما به شهدا محتاجیم، شهدا به ما احتیاج ندارند. آن‌ها «عند ربهم یرزقون» هستند؛ زندگی که بالاتر از آن قابل تصور نیست، اما ما که در زمین زندگی می‌کنیم، به دستگیری آن‌ها نیاز داریم تا زمین‌گیر نشویم. برگزاری جلساتی مثل پانزده‌خرداد، هفت‌تیر که نام و یاد شهیدان در آن بلند می‌شود، قطعاً برای مردم ما ضرورت دارد.

موضوعی که امروز قصد دارم درباره آن صحبت کنم، پیرامون آیه شریفه «هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون» است.

سؤالی که در این آیه مطرح شده، استفهام انکاری است. آیه می‌فرماید آیا کسانی که می‌دانند با کسانی که نمی‌دانند برابر هستند؟ خیر، برابر نیستند. این آیه دو بُعد دارد: اولین بُعد آن، نکته‌ای است که من فکر می‌کنم عموم مستمعان به محض خواندن آیه، متوجه این بُعد شدند، بعدی که به جایگاه علم و



قلبم ناراحت است، چه کار باید بکنم؟ این فرد هم به من ظلم کرده، هم به آن پزشک و هم به خودش. عالم دینی هست، حوزه علمیه هم هست، کسانی که یک عمر از جوانی، میان سالی و پیری آن‌ها خرج فهم دین شده فراوانند، ولی مردم در بحث‌های اسلامی سراغ پزشکان می‌روند. به سراغ کسانی که عمرشان در جامعه‌شناسی صرف شده است. قبل از انقلاب، دام پزشکی بود که ادعای اسلام‌شناسی می‌کرد، تعدادی از مردم هم به او متمایل شده بودند، درحالی‌که این کار هم ظلم به آن دام پزشکی است، هم ظلم به عالمان دینی است، هم ظلم به خودش است.

اما آیه «هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون» تصریح می‌کند که دین را از دین‌شناس، باید آموخت، نه کسی که علم ندارد و فقط ادعای دانشمندی می‌کند. مکاشفه تاریخ، مدعیان نبوت فراوانی را به ما نشان می‌دهد، اما ادعای آن‌ها دلیل بر پیامبر بودنشان نیست. باید تفحص کرد که افراد، در چه زمینه و رشته‌ای تخصص دارند تا انسان، در همان رشته به آن‌ها مراجعه کند. اگر این اصل رعایت می‌شد، این همه نغمه‌های ناساز در جامعه ما جاری نمی‌شد.

شخصیت عظیمی مثل شهید صدوقی را از ما گرفتند تا جوانان به جای این که دین را از آیت‌الله صدوقی‌ها بیاموزند، از یک مشت شیاد به نام منافقین خلق بیاموزند که ترور را به جوانان یاد می‌داد. اگر این آیه در جامعه جاری و ساری شود، بسیاری از مشکلات ما حل می‌شود. آیا دانایان و نادانان مساوی هستند؟ آقای پزشک در رشته خودش دانشمند است، اما در رشته من نادان است. من در رشته خودم دانا هستم، در جامعه‌شناسی نادانم. آیا من و جامعه‌شناس در جامعه‌شناسی یا فقه مساوی هستیم؟ قبل و بعد از انقلاب، یکی از بزرگ‌ترین خطراتی که متوجه جامعه شد، همین مسأله بود که هر کسی قلم به دست گرفت و با الفاظ، کلمات و تعبیر جدید به نام اسلام مطلبی نوشت. بعد هم مردم، او را به عنوان اسلام‌شناس می‌پذیرفتند. الان در زمان خودمان، دندان‌پزشک مدعی اسلام‌شناسی داریم. او به جای این که برود دندان‌های خراب مردم را اصلاح کند، می‌آید عقاید درست مردم را خراب می‌کند. شاید این کار از او بعید نباشد، اما از کسی که به او مراجعه می‌کند، باید تعجب کرد. این، یک بخش آیه «هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون» است. یک بُعد دیگر آیه که کم‌تر مورد توجه قرار گرفته است، می‌تواند به خود عالمان اشاره داشته باشد، یعنی ای عالم، آیا تو با غیرعالم یکی هستی؟ آیا مسئولیت تو که می‌دانی با آن‌کس که نمی‌داند، مساوی است؟ اصلاً نادان، راه‌های هدایت را نمی‌داند و از نشانه‌های انحراف در جامعه خبر ندارد، پس عالمی که می‌داند، با او مساوی نیست. در این بُعد است که جایگاه صدوقی و بهشتی و پاک‌نژاد مشخص می‌شود. در این بُعد است که می‌بینی برخی می‌دانند اما نسبت به دانسته‌هایشان تعهد ندارند، بعضی می‌دانند و نسبت به دانسته‌هایشان تعهد دارند.

وقتی کارهای خلاف در شکل نو و کهنه مشخص است، نیازی به اظهار علم ندارد. جامعه می‌داند که

دروغ، غیبت یا تهمت حرام است، اما وقتی گناه به شکل تازه آشکار شود، جامعه از آن اطلاع ندارد و این جاست که عالم باید به روی صحنه بیاید و علمش را آشکار کند. مثل استفاده از مواد مخدر که همانند دیگر محرّمات، حرام است. نمی‌شود کسی حکم شراب را بداند و حکم تریاک را نداند. خدا دست‌های ناپاکی را که این مواد را در جامعه رواج می‌دهند، لعنت کند. کراک، قطعاً از شراب و محرّمات دیگر حرام‌تر است. مسؤولی در سازمان بهشت زهرا گفته است که ما از غسل دادن بدن کراکی‌ها معذوریم، اگر به این بدن‌ها دست بزنند،

شهید بزرگوار، دکتر سیدرضا پاک‌نژاد در مقدمه کتاب ارزشمند خود یعنی «اولین دانشگاه و آخرین پیامبر» می‌گوید که من این کتاب را ننوشتم، برای این که بگویم احکام اسلامی عظمت دارد، چون فلان دانشمند آن‌ها را گفته است. یعنی شهید پاک‌نژاد هم اصالت را به وحی می‌داده است. تفاوت بین روشنفکران منحرف و روشنفکران راستین، در تفاوت نگاه آن‌ها به اصالت وحی و علم است.

متلاشی می‌شود.

حوادث نو، مسائل نو و گناهان جدید، انحرافات جدید را ایجاد می‌کند و چون جدید است، جامعه از آن‌ها مطلع نیست، بنابراین وظیفه عالمان است تا با علم‌شان، مردم را آگاه کنند. در چنین مواردی است که نقش امام و امثال شهید صدوقی و بهشتی و پاک‌نژاد مشخص می‌شود؛ چهره‌های مردانه‌ای که وارد مبارزه با بدعت‌ها و حرکت‌های ناسالم شدند و تا پای جان ایستادند، از این نوع افراد در زمان

امام و در قم فراوان بودند. آیه «هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون» به این معناست که اگر نعیم‌آبادی می‌داند که کاری خلاف است، باید داد بزند، تا کسی که نمی‌داند هم بفهمد و داد بزند. اما اگر من به وظیفه‌ام عمل نکنم، نمی‌توانم جواب امام زمان (عج) را بدهم. کربلا رفتن برای شما مستحب است، اما مرحوم مقدس اربیلی به کربلا که می‌رفت، نمازش را هم کامل و هم شکسته می‌خواند. ایشان می‌گفت کربلا رفتن برایش مستحب، اما نوشتن فقه شیعی بر او واجب است. او دلش را ترک واجب کرد و سنت را به جا آورد.

اما روشنفکران منحرف، اصالت را به علم دادند و هرگاه که نتوانستند کلام وحی را بفهمند، آن را توجیه کردند. یک زمان، گفتند فرشتگان و ملائکه، نیروهای قادر طبیعت هستند و منظور از جن، موجوداتی است که در جنگل زندگی می‌کنند. آن‌ها وحی ریشه‌دار را رها کردند و علم متحول را قبول کردند. البته ما هم علم را قبول داریم اما به اندازه. شهید بزرگوار، دکتر سیدرضا پاک‌نژاد در مقدمه کتاب ارزشمند خود یعنی «اولین دانشگاه و آخرین پیامبر» می‌گوید که من این کتاب را ننوشتم، برای این که بگویم احکام اسلامی عظمت دارد، چون فلان دانشمند آن‌ها را گفته است. یعنی شهید پاک‌نژاد هم اصالت را به وحی می‌داده است. تفاوت بین روشنفکران منحرف و روشنفکران راستین، در تفاوت نگاه آن‌ها به اصالت وحی و علم است.

خوشبختانه نماینده شما، شهید عزیز شما در شهرتان و یکی از شهدای عزیز هفتم تیر -رضوان الله تعالی علیه- به اصالت وحی قائل بود و علم را تبع وحی می‌دانست. من به یزد تبریک می‌گویم، به دلیل وجود شخصیتی مثل آیت‌الله صدوقی که الگوی عالمان دینی است و به وجود شهید پاک‌نژاد که الگوی روشنفکران مذهبی است؛ رحمه الله علیهما و علی جمیع الشهداء. ■

• درآمد

حجت الاسلام سید احمد دعایی یزدی، از واعظان، ذاکران و اهالی محراب شهر یزد است که از دیرباز با خانواده شهید دکتر پاک‌نژاد آشنایی و مراوده و مؤانست داشته است. ایشان که دکتر پاک‌نژاد را به لحاظ برخورداری از اخلاق عبادی، انسانی متعبد و متعهد می‌داند، معتقد است که حالت‌های آمیخته به خشوع و خضوع در روح و اعمال آن شهید بزرگوار چنان برجسته و واقعی به نظر می‌آمد که حتی مراتب تحصیلی و مقام‌های عالیه اجتماعی ایشان را هم معطوف به خود کرده بود. دعایی، با نقل برخی از خاطرات خود و بیان حالت‌ها، رفتارها، اخلاقیات و عمل کردهای شهید پاک‌نژاد، به برخی از جنبه‌های کرامت ایشان اشاره می‌کند و ضمن ارزیابی علاقه همگانی مردم به دکتر پاک‌نژاد، آن را مربوط به ودیعه میمون و مبارکی می‌داند که خداوند در وجود ایشان قرار داده بود. از دید آقای دعایی، ابعاد معنوی شخصیت دکتر پاک‌نژاد، چنان وسیع و متصل به ذات مبارک پیامبر (ص) و ائمه (ع) بوده است که مراجع عالی قدر نیز طی دیدارهای شان با ایشان، از پایبندی دکتر پاک‌نژاد به جنبه‌های مختلف معنویت دینی به وجد می‌آمدند. دعایی که در سفرهای متعددی، همراه شهید پاک‌نژاد بوده است، قابلیت‌ها، درایت‌ها و هوشمندی ایشان را در فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی، مثال‌زدنی می‌داند و مهم‌تر از آن؛ این که هنوز هم در نخستین دوره انتخابات مجلس شورای اسلامی در استان یزد، هیچ فردی را اصح‌تر و کاردارتر و مناسب‌تر از دکتر پاک‌نژاد، برای نمایندگی مردم نمی‌داند. دعایی، شهادت دکتر پاک‌نژاد را نتیجه منطقی و قطعی نوع زندگی و عمل کردهایی می‌داند که شهید پاک‌نژاد برای خود برگزیده و اختیار کرده بود.



گفت‌و شنود شاهد یاران با
حجت الاسلام سید احمد دعایی یزدی

برای خدمت روز و شب نمی‌شناخت...

عزیزشان مرحوم شهید پاک‌نژاد هم در آن زمان آشنایی معمولی داشتیم. بعدها که آیت‌الله صدوقی در یزد متوقف شدند و قصد توقف دائمی در یزد کردند، دامنه مراودت و آشنایی ما با دکتر پاک‌نژاد هم بیشتر شد. بر جمیع آحاد مردم آشکار است که آیت‌الله صدوقی، عالمی به تمام معنا مروج، زنده، مدیر، متحرک و مدبر و فاضلی به تمام معنا بافضیلت بودند. ایشان وقتی شروع به کارهای اجتماعی و خدمات اجتماعی کردند، از جمله کسانی که شبانه‌روز در خدمت‌شان گرم فعالیت‌های خداپسندانه بود، مرحوم دکتر پاک‌نژاد بودند. ما هم در آن زمان از جمله خدمت‌گزاران ناچیز و از شاگردان بی‌مقدار مرحوم آیت‌الله صدوقی محسوب می‌شدیم. این بود که در جلسات و محافل، خیلی با مرحوم پاک‌نژاد آمدوشد و نشست و برخاست داشتیم.

آیا به نظر شما، شغل طبابت برای شهید پاک‌نژاد، زمینه مؤثری برای اعتلای درجات ایمان قلبی ایشان محسوب می‌شد؟

اول این که ایشان طبیب حاذق و با بصیرتی بود و همان‌طور که حضرت صادق (ع) فرموده‌اند: برای هر شهری سه چیز لازم است، عالم ناطق ورع و امیر خیر مطاع و طبیب بصیر، ثقه، برای اداره کردن هر شهر و اجتماعی، سه گروه از افراد لازم است: یک عالم دانا و دانشمندی که گوینده و دین‌دار باشد، یکی هم امیری که استاندار، فرماندار یا رئیس نیروی انتظامی باشد؛ هر کس که مدیریت و امارت دارد. امیر یک هم خیر باشد و هم مردم حرفش

به شمار می‌رفتند. ایشان برای یک جریان دوره انتخابات مجلس (دوره هفدهم)، در زمان مصدق و مرحوم کاشانی — رحمه‌الله‌علیه — از قم به یزد آمدند و بعد از آن جریان، در یزد توقف کردند؛ تا زمان شاه و تا زمان شهادت‌شان در یزد به ترویج اسلام و حیات‌بخشی مسلمین و خدمات اجتماعی موفق مشغول بودند.

زمان آشنایی شما با آیت‌الله متأخرتر بوده است یا با دکتر پاک‌نژاد؟

لازم به ذکر است که مخصوصاً پدر شهید پاک‌نژاد، قرابتی هم گویا با مرحوم آیت‌الله صدوقی داشتند و بیش‌تر مورد توجه و احترام مرحوم صدوقی قرار گرفته بودند. قبل از آن که آیت‌الله صدوقی به یزد بیایند، من آقای سید ابوالقاسم پاک‌نژاد را می‌شناختم و البته با فرزند

لطفاً به اختصار خودتان را معرفی کنید. شما تا چه حد با خانواده شهید دکتر پاک‌نژاد آشنا بودید؟

این جانب سید احمد دعایی یزدی، فرزند مرحوم ثقه‌المحدثین واعظ متعظ هستم، که ایشان یکی از ائمه جماعت و اهل محراب یزد و یکی از واعظان و ذاکران زمان معاصر خودشان بودند. گفتنی است حالات مرحوم پدرم، در این فرصت مختصر نمی‌گنجد و زمان و وقت بیش‌تری را می‌طلبد. بنده در دوران جوانی‌ام با پدر دکتر پاک‌نژاد — مرحوم آسید ابوالقاسم پاک‌نژاد — که یکی از خوبان، نیکان و سادات بودند و مورد توجه افشار مردم، مخصوصاً روحانیت زمان خودش، آشنایی تام و تمامی داشتم. از جمله روحانیونی که با مرحوم پدر دکتر پاک‌نژاد مراودت و مجالست پیوسته داشتند، یکی بالاخص مرحوم آیت‌الله حاج شیخ غلامرضا فقیه خراسانی بودند و بعد از آن‌ها مرحوم شهید صدوقی — اعلی‌الله مقامه — که از قم به یزد مراجعت کردند.

چرا بعد از سال‌ها، سرانجام آیت‌الله صدوقی از قم به یزد بازگشتند؟

زیرا زادگاه مرحوم صدوقی در یزد بود و ایشان سالیانی برای کسب معارف و تحصیل در حوزه، نزد روحانیت مقدس قم، از زمان مرحوم آیت‌الله مؤسس، حاج عبدالکریم حائری و آیات و حجج و مراجع بعد از مرحوم حائری یزدی تا زمان مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی، در قم به سر می‌بردند. آیت‌الله صدوقی یکی از مدرسین بنام و شخصیت‌های علمی حوزه علمیه قم

ایشان وقتی شروع به کارهای اجتماعی و خدمات اجتماعی کردند، از جمله کسانی که شبانه‌روز در خدمت‌شان گرم فعالیت‌های خداپسندانه بود، مرحوم دکتر پاک‌نژاد بودند. ما هم در آن زمان از جمله خدمت‌گزاران ناچیز و از شاگردان بی‌مقدار مرحوم آیت‌الله صدوقی محسوب می‌شدیم.

را نقل کنید.

البته دکتر در تمام کارهای مرحوم آیت‌الله صدوقی سهیم بود و زیر نظر ایشان بود. صندوق تعاونی حضرت ولی‌عصر (عج) که مرحوم آقای صدوقی برای وام‌های قرض‌الحسنه بنیادگذاری کردند، تحت نظارت و مدیریت دکتر پاک‌نژاد بود. کارهای مدارس علمیه مرحوم آیت‌الله صدوقی هم با سرپرستی ایشان انجام می‌شد. وقتی مرحوم آیت‌الله صدوقی، نماز جمعه را از مسجد جامع کبیر به مسجد ملا اسماعیل منتقل کردند، تعمیر و ساخت بنای مسجد جامع با سرپرستی آقای پاک‌نژاد آغاز شد. این مسجد، تعمیرات و بناهایی ضروری لازم داشت که باید انجام می‌شد، به طوری که هم پذیرای جمعیت باشد و هم دست‌شویی و توالت داشته باشد. مرحوم دکتر پاک‌نژاد در آن زمان، از امنای این مسجد بود و من هم از خدمت‌گزاران و امنا بودم. او در تمام جلسات شرکت می‌کرد، به‌دقت راهنمایی می‌کرد و موجب تشویق دیگران و دل‌گرمی آن‌ها می‌شد. این‌ها از خصوصیات اجتماعی او بود. مرحوم پاک‌نژاد، آن‌قدر به اصلاح جامعه و مردم توجه داشت که روزها و شب‌هایش را نمی‌شناخت.

معروف است که دکتر پاک‌نژاد، به مسائل مذهبی زنان هم زیاد اهمیت می‌دادند.

بنده وقتی در منزل یکی از محترمان یزد، که مجالس زنانه داشتند، روی منبر گفتم: شما زنان یزدی، محرومیت‌تان خیلی است؛ هم از نظر دنیوی محرومیت دارید و بیش‌تر از آن، از نظر اخروی. شما زن‌ها، مثل دیگر شهرستان‌ها، نه جای تفریحی دارید، نه محل برگزاری مجالس مذهبی دارید، نه پارک‌هایی که بتوانید آن‌جا تفرج کنید. زنان در شهرهای دیگر مثل مشهد، تهران، شیراز، تبریز، هم از نظر دنیوی بیش‌تر از شما از نعمت‌ها استفاده می‌کنند و هم از نظر اخروی، اعتقادات ژرف‌تری دارند. زنان این شهرها، مجالسی دارند تحت سرپرستی خودشان، که مسائل مربوط به اخلاقیات و مسائل مربوط به خانه‌داری و تربیت فرزندان به زن‌های دیگر می‌آموزند. اصولاً زن‌ها، از هم‌جنس‌های خودشان، بیش‌تر مطالب، موضوع‌ها و راهنمایی‌ها را فرامی‌گیرند. وقتی از منبر پایین آمدم، خانم محترمی که میزبان مجلس بود و مرا برای سخنرانی دعوت کرده بود، گفت: من از این تذکر و راهنمایی‌تان خیلی خوشحال شدم. من هم، در مدتی که در تهران بودم، شاهد این نوع مجالس بوده‌ام. کاش در یزد هم این‌گونه مجالس راه‌اندازی می‌شد. اگر شما زن‌ها عهده‌دار شوید و یکی از شما سرپرستی و پذیرای خانم‌های دیگر را عهده‌دار شود، من می‌توانم خانم محترمه و معلم‌های را از جای دیگر بیاورم تا شما را راهنمایی کند. آن خانم گفت: من حاضرم، ولی در حال حاضر، شوهرم در سفر عمره است؛ وقتی برگردد موضوع را با او در میان می‌گذارم و بعد به شما اطلاع می‌دهم. شوهرش که از سفر عمره برگشت، برای پذیرایی از آن خانم معلمه استقبال کرد و به من گفتند، تا او را دعوت کنم. من از آن‌جا که وظیفه داشتم تمام کارها را موبه‌مو به اطلاع آیت‌الله شهید صدوقی برسانم و از ایشان کسب تکلیف کنم؛ رفتم خدمت ایشان و جریان را عرض کردم. ایشان خیلی خوشحال شدند، تحسین کردند و گفتند: دعوتش کن. گفتم: حاج آقا! اگر اجازه بدهید، از طرف شما او را دعوت کنم، که موضوع مهم‌تر باشد و رعایت آن خانم محترمه که ساکن مشهد است، هم بیشتر بشود. گفتند: هر طور صلاح می‌دانید. من هم از طرف مرحوم آیت‌الله صدوقی، آن خانم محترمه را که نام‌شان خانم صفری بود دعوت کردم. آن خانم به یزد آمد و جایی برایش در نظر گرفته شد که در آن‌جا سخن‌رانی کند.

می‌شوم و به دیگری محول نمی‌کنم. از جهات شرعی، هر طور که می‌شده، با نوه‌اش محرم می‌شود؛ با پیرزنی ناتوان، در سنین بالای عمر. وقتی مرحوم دکتر پاک‌نژاد با این زن که برای پرستاری، شست‌وشو و نظافتش حتماً بدنش را باید می‌دید، محرم می‌شود، دیگر خودش عهده‌دار شست‌وشو و پانسمان او می‌شود. دکتر پاک‌نژاد، مدت یکی - دو ماه، و نه یک روز و دو روز، آن‌چنان از آن زن، مراقبت و پرستاری می‌کند و خودش چنان با دقت و دل‌سوزی‌ای زخم‌های بدن او را شست‌وشو، ضدعفونی و پانسمان می‌کند که بالاخره آن پیرزن ۸۰-۷۰ ساله، روی پای خود می‌ایستد. این، تنها نمونه‌ای است از اخلاق و وجدان شهید پاک‌نژاد که از مفاخر و بزرگان شهر ما هستند، هم از نظر طبابت و پزشکی و هم از نظر اجتماعی. خدمتی که ایشان در جنگ تحمیلی و اوایل سال‌های دفاع مقدس انجام دادند، در همه حال ستودنی و قابل تقدیر است. برادر ایشان- دکتر سیدعباس پاک‌نژاد- مدت‌ها در زندان عراق بودند و کسی خبر نداشت، به طوری که بچه‌هایش دیگر مأیوس و ناامید شده بودند از دیدار پدرشان. دکتر سیدعباس، قبل از این‌که پیشامد اسارت برای‌شان اتفاق بیفتد، در تهران توقف داشتند و طبابت می‌کردند. حتی یک دفعه که من کسالتی داشتم و به دکتر پاک‌نژاد مراجعه کردم، گفتند اگر به تهران رفتی، نزد اخوی هم برو تا تو را ببیند. مدتی بعد، ایشان به یزد آمده بودند و با دکتر قرار داشتند که به بیرون شهر بروند. وقتی از منزل بیرون می‌آیند، دکتر سیدرضا- درحالی‌که سونچ ماشینی را در دست گرفته بود که ماشین را روشن کند و سوار بشوند- کنار ماشین‌ها می‌آید و به برادرش می‌گوید که: «با تاکسی به آن محل می‌رویم». برادرش می‌گوید: «چرا؟» دکتر می‌گوید: «بهتر است با تاکسی برویم.» بعد تاکسی می‌گیرند و به آن محل می‌روند و کارشان را انجام می‌دهند و برمی‌گردند. در آن حال، دکتر سوار ماشین خودش می‌شود و برادرش را هم سوار می‌کند و دنبال کارهای دیگرشان می‌روند. سید عباس از دکتر پاک‌نژاد می‌پرسد: «چرا دفعه قبل سوار ماشین نشدی و تاکسی

دکتر پاک‌نژاد در اخلاق عبادی، واقعاً متعبد و متعهد بود و به نماز جماعت و اول وقت پای‌بند بود. در سفری از سفرهای حج بیت‌الله الحرام، من با ایشان هم‌سفر بودم. در آن‌جا، به‌وضوح می‌دیدم، که در به کار بستن هر نکات و دستوراتی که هر زائر خانه خدا باید رعایت کند، نهایت دقت را داشت و به‌طور زایدالوصفی، واجبات را رعایت می‌کرد و حتی از مستحبات اعمال زائران در سفر حج هم غفلت نداشت و آن‌ها را به نحو پسندیده‌ای به‌جا می‌آورد.

گرفتی؟» دکتر می‌گوید: «وقتی آمدم بیرون، و خواستم سوار ماشین شوم، دیدم گریه‌ای با بچه‌هایش زیر سایه اتومبیل من خوابیده‌اند. اگر اتومبیل را روشن می‌کردم، آرامش و آسایش این گریه و بچه‌هایش، در آن هوای گرم به هم می‌خورد. لذا من از ماشین خودم صرف‌نظر کردم و با تاکسی رفتم. حالا دیدم که گریه از زیر ماشین رفته است و می‌توانم با ماشین خودم بروم.» این‌قدر عواطف اخلاقی و انسانی داشت.

از خدمات اجتماعی دکتر پاک‌نژاد و ارتباط ایشان با آیت‌الله صدوقی، اگر خاطره‌ای را به یاد می‌آوردید، آن

را بپذیرند، مطاع باشد، یعنی اوامرش را اطاعت کنند؛ و سوم، دکتر و پزشکی که هم امین باشد و هم ثقه باشد و هم بصیر. بصیرت یعنی این‌که تخصص و حداقت در طبابت داشته باشد و ثقه هم یعنی دین‌دار باشد، داروی اشتباهی به کسی ندهد و از نظر مادیات با ضغفا، فقرا و مستمندان خوش‌رفتاری و خوش‌برخوردی داشته باشد و در غم و شادی آن‌ها شریک باشد که دکتر پاک‌نژاد در این قسمت، واقعاً گوی سبقت را از همگنان خودش ربوده بود. به قدری به مریض‌هایش عنایت و عطوفت داشت، که کم‌تر کسی پیدا می‌شد که به او مراجعه کند و از نظر علم پزشکی او، بهره فراوان و کامل عایدش نشود. به عیان اخلاق افتادگی و تواضع و فروتنی داشت، که واقعاً نمی‌شود وصفش کرد، آن‌گونه که جامعه و وضعیت امروزی ما هم می‌تواند درکش کند. طبیبی بود بصیر، ثقه، امین، مهربان و رئوف که نماز شب می‌خواند و از خداوند طلب می‌کرد که مریض‌هایش را شفا بدهد. او از گرفتن حق ویزیت، از مریض‌های مستمند و مستعففش، علاوه بر آن‌که امتناع می‌کرد، به آن‌ها کمک مالی هم می‌کرد. علاوه بر آن، نسخه‌های بیماران را حواله می‌داد به داروخانه‌ای که مدیر آن داروخانه از دوستان و هم‌فکرانش بود به نام مرحوم دکتر رمضان‌خانی، تا به حساب او به صاحب نسخه‌ها و بیمارها، داروی مجانی داده شود.

اخلاق شخصی - مذهبی شهید پاک‌نژاد را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ اگر ممکن است دیدگاه خود را با خاطره‌ای که از ایشان دارید، بیان کنید.

دکتر پاک‌نژاد در اخلاق عبادی، واقعاً متعبد و متعهد بود و به نماز جماعت و اول وقت پای‌بند بود. در سفری از سفرهای حج بیت‌الله الحرام، من با ایشان هم‌سفر بودم. در آن‌جا، به‌وضوح می‌دیدم، که در به کار بستن هر نکات و دستوراتی که هر زائر خانه خدا باید رعایت کند، نهایت دقت را داشت و به‌طور زایدالوصفی، واجبات را رعایت می‌کرد و حتی از مستحبات اعمال زائران در سفر حج هم غفلت نداشت و آن‌ها را به نحو پسندیده‌ای به‌جا می‌آورد. در سفرهای زیارتی ارض اقدس، مشهد مقدس هم من بارها با ایشان هم‌سفر بودم، حالت خضوع و خشوعی داشت در وقت زیارت، کانه که حضرت رضا(ع) را می‌دید. آن‌قدر مؤدب، با حضور قلب و با توجه تمام به زیارت حضرت رضا(ع) و کلماتی که در زیارت حضرت رضا(ع) بیان می‌کرد، التفات داشت که واقعاً پیدا بود معرفتش به امام هشتم(ع)، بسیار ژرف و عارفانه است و در حین زیارتی که می‌خواند، آقا را هم چنان پیش رو داشت، آن‌گونه که در اذن دخول حضرت می‌خوانیم «اشهد انک تشهد مقامی و تسمع کلامی و تُردّ جوابی». اگر حالات اخلاقی و عبادی شهید پاک‌نژاد را عرض کنم، مردم امروز به شگفتی و حیرت می‌افتند که دکتري تحصیل‌کرده دارای مقام و مرتبت - صاحب مناصب عالی - آن‌قدر متواضع باشد. شنیده بودم که وقتی او را برای عبادت بیماران ناتوان و افتاده برده بودند، که حتی نزدیکانش هم در پرستاری از او، اظهار عجز و ناتوانی کرده بودند. آن بیمار ناتوان که همه چیزش از دست رفته بود، کم‌تر کسی حاضر بود از او پرستاری کند و او را نظافت کند. مرحوم دکتر وقتی این مریض را دیده بود، متوجه شده بود که نه وجدانش می‌گذارد از او صرف‌نظر کند و بگذرد و نه وظایف مذهبی‌اش به او اجازه می‌دهد که از معالجه و پرستاری و عیادتش خودداری کند یا حتی درمان او را به وقت دیگری موکول کند. به بازماندگانش پیشنهاد داده بود که اگر این مریض طوری باشد که من بتوانم محرم او بشوم، دیگر پرستاری او را خودم عهده‌دار

در خودم می‌بینم و نه هرگز تصمیم آن را داشته‌ام. هر که به شما گفته، اشتباه کرده و البته مناسب‌تر از همه، برای نمایندگی مردم، شما هستید. آن سال که آقای پاک‌نژاد نامزد نمایندگی شد، آقای راشد یزدی هم نامزد شدند، ولی با رأی مردم، دکتر پاک‌نژاد به مجلس راه پیدا کرد. آیا از برخورد شدید آقای صدوقی با شهید پاک‌نژاد، در قبل از انقلاب، چیزی به یاد دارید؟

زمان قبل از پیروزی انقلاب، باید وکلای مجلس استعفا می‌دادند از وکالت. یکی از وکلای مجلس آن وقت، دکتر بقایی یزدی بود که هم با دکتر پاک‌نژاد خیلی آشنایی و صمیمیت داشت و هم با من، چون پدر و مادرش در محله‌ای بودند که ما هم ساکن آن‌ها بودیم، باعث رفت‌وآمد و آشنایی ما با یکدیگر شده بود. مرحوم پاک‌نژاد عصر آن روز از طرف آیت‌الله صدوقی به دکتر بقایی گفته بود که از نمایندگی مجلس استعفا بدهد و او به دلایلی نپذیرفته بود. روز بعد، در جلسه‌ای که همه حاضر بودند، آقای صدوقی به دکتر پاک‌نژاد گفتند: «به دکتر بقایی تلفن کردی؟» گفت: «بله». گفتند: «چه گفت؟» گفت: «قبول نکرد استعفا بدهد.» آقای صدوقی تقریباً ناراحت شدند و با تعرض به دکتر گفتند: «برخیز و دوباره تلفن کن!» و دستوراتی به او دادند.

آن روز من احساس کردم که پاک‌نژاد، بنا به مسائلی که در نظر داشت و ارتباطات اخلاقی که با همه داشت، نمی‌خواهد فرمایش‌های تند آقای صدوقی را به دکتر بقایی بازگو کند. من که در آن‌جا بودم، بلافاصله گفتم: «من تلفن می‌کنم و فرمایش‌های آقای صدوقی را انجام می‌دهم.» بعد گوشی تلفن را گرفتم و با دکتر بقایی صحبت کردم؛ بعضی وقت‌ها هم سکوت می‌کردم که ببینم آقای صدوقی چه می‌گویند تا من آن حرف‌ها را به دکتر بقایی بگویم؛ بعد هم جواب‌های دکتر بقایی را هم بلند می‌گفتم، تا آقای صدوقی، دکتر پاک‌نژاد و دیگران هم آن‌ها را بشنوند. در خاتمه آن مجلس، دکتر پاک‌نژاد از من تشکر کرد که هم خواسته‌های آقای صدوقی عملی شده بود و هم جواب‌های او را شنیده بودند. به‌رحال، دکتر پاک‌نژاد، در بطن تمام رویدادهای انقلاب و امور دینی بود. خدا می‌داند چند نفر با توصیه‌های او از خدمت نظام وظیفه در آن دوران، مرخصی گرفته بودند، یا معاف شده بودند.

در یکی از سفرهای حج که شما به مکه مشرف شدید، آقای دکتر حضور داشته‌اند. اگر از این همسفری خاطره‌ای دارید، بیان کنید.

من سفرهای متعددی به حج داشتم. ده سفر حج رفته‌ام که هشت سفرش پایانی بوده است. ۱۸ بار هم به صورت عمره مشرف شده‌ام. در یکی از سفرهای حج، ایشان در یک گروه بودند و من در گروه دیگری بودم. آن وقت‌ها، بر خلاف حالا، خانه خدا این‌همه مسافر نداشت، راه‌ها چندان بافاصله نبود و این مشکلاتی که الآن هست آن موقع دیده نمی‌شد. در یک ساختمان چند گروه از زائران بودند که هر روز و هر شب همدیگر را می‌دیدند، مخصوصاً در مسجدالحرام، مسجدالنبی (ص). من در آن‌جا، شاهد حضور قلبی و توجه خالصانه دکتر پاک‌نژاد بودم. خدا می‌داند بین صفا و مروه درحالی که داشت مجرم می‌شد، دعاها و اذکار را با حضور قلب تمام می‌خواند. او معنای واقعی حضور قلب در آن‌جا را می‌دانست. می‌دانست به کجا آمده و برای چه آمده است. می‌دانست باید در آن‌جا چه کاری انجام دهد. متوجه بود که باید چگونه شود و چگونه برگردد و می‌دانست هنگامی که به وطنش و محل کارش و زادگاهش برمی‌گردد، چگونه تفاوت و دگرگونی‌هایی در او ایجاد شده باشد. ■

مرحوم دکتر پاک‌نژاد، همه وقت با علمای اعلام و مراجع وقت، در ارتباط بود و همه آن‌ها، او را به خوبی، نیکی، دین‌داری و توجه به روایات می‌شناختند. دکتر پاک‌نژاد، قلم عجیبی داشت و کتاب «اولین دانشگاه، آخرین پیامبر» او کتاب پرمحتوایی است. شهید پاک‌نژاد آن کتاب را به من داد، من آن را به کویت، برای یکی از علمای بزرگ که از عراق به کویت آمده بودند بردم.

ایشان بود. دکتر پاک‌نژاد، به‌همراه چند تن از رفقایش، از جمله مرحوم دکتر رمضان خانی و آقای زائرالحسینی، به خدمت آیت‌الله رسیدند. آن‌ها، هنگامی که می‌خواهند از منزل آیت‌الله میلانی بیرون بیایند و هنگامی که دکتر پاک‌نژاد دست و صورت آیت‌الله میلانی را می‌بوسد، ابراز می‌کند که: «من حاجت مهمی دارم، از خدا بخواهید که انجام بگیرد و کفایت بشود.» مرحوم آیت‌الله میلانی سر در گوش او گذاشته بودند و فرموده بودند: «حاجت تو، نوشتن کتابی درباره مظلومیت علی بن ابیطالب (ع) است، همان‌که دیشب در حرم به امام رضا (ع) گفتمی و امام رضا پذیرفتند که کمک کنند تا در نوشتن آن کتاب موفق بشوی، خوشحال باش.» بعد که از منزل آیت‌الله میلانی بیرون می‌آیند، وحشت‌زده به رفقایش می‌گوید: «من الآن می‌خواهم از تعجب شاخ دریاورم که چه‌طور آقای میلانی می‌دانستند که دیشب در حرم به امام رضا (ع) چه گفته‌ام.» آن کتابی که درخواست نوشتنش را کرده بود، کتاب مظلوم گمشده در سقیفه است. خدا می‌داند که دکتر پاک‌نژاد از لحاظ اخلاقی، تا چه اندازه پای‌بند به اصول بود.

آیا خاطره‌ای از حضور دکتر پاک‌نژاد در انتخابات نخستین دوره مجلس دارید که برای خوانندگان نقل کنید؟

در دوره نخست مجلس شورای اسلامی، از جمله کسانی که نامزد نمایندگی استان یزد شد و الحمدلله مردم هم به او رأی دادند و به مجلس رفت، مرحوم دکتر پاک‌نژاد بود. چون من با او خیلی مؤانست و رفاقت داشتم، اغلب در سفر و در حضر، با هم بودیم و مراوده‌هایی با یکدیگر داشتیم و کارهای مشترکی با همدیگر می‌کردیم، از جمله کمک به تهیه روایات یا ریشه‌یابی روایات و خیلی تحقیقات دیگر. روزی درحالی که همراه هم، از خیابان به طرف منزل آقای صدوقی می‌رفتیم، به من گفت: «دعایی، شنیده‌ام که خود را برای مجلس شورای اسلامی نامزد کرده‌ای. اگر تو نامزد بشوی من دیگر انصراف می‌دهم.» گفتم: «آقای دکتر، اشتباه می‌کنی، خدا می‌داند که اصلاً در خیال من نیست که نماینده بشوم، اصلاً من خودم را لایق این کارها نمی‌دانم و درایت این کارها را ندارم. این کارها مخصوص افراد خاصی است. من نه درایت این کار را دارم و نه قابلیتش را

ساواک و سازمان امنیت، آن روز مخالفت کرد و اجازه تشکیل آن مجلس زنانه و سخنرانی خانم صفری را نداد. دکتر پاک‌نژاد، که خدا رحمتش کند، با آن حسن اخلاق و رفتار مؤدبانه‌ای که داشت و مورد احترام همه بود، رفت پیش شخص رئیس ساواک آن زمان یزد و اجازه تشکیل آن مجلس را گرفت. آن مجلس، چند روزی در مسجد مرحوم رسولیان برگزار می‌شد. چون آن‌جا مسجد بود و محل رفت‌وآمدهای عمومی، آن خانم، دیگر حاضر نشد در آن مسجد صحبت کند، زیرا مردها رفت‌وآمد می‌کردند و می‌ترسیدند که صدایش را بشنوند. بعد، زن‌های دیگر آمدند در محله چهارمنار، در حسینیه‌ای که خیلی محفوظ بود و صدایی از آن بیرون نمی‌آمد. چند روزی هم در این‌جا سخنرانی کرد، که اثرات خوبی هم بخشید. زن‌های یزدی از او درخواست کردند تا معلمه‌ای از طرف خودش برای آن‌ها بفرستد، که او هم فرستاد. منظورم از این‌ها، شرح خدمات دکتر پاک‌نژاد بود نسبت به عموم مردم؛ چه زن، چه مرد و جدیت و پشتکار ایشان در این زمینه‌ها.

ابعاد معنوی شخصیت دکتر پاک‌نژاد را نسبت به مسائل روحانی و ارتباطشان با مراجع چگونه ارزیابی می‌کنید؟

مرحوم دکتر پاک‌نژاد، همه وقت با علمای اعلام و مراجع وقت، در ارتباط بود و همه آن‌ها، او را به خوبی، نیکی، دین‌داری و توجه به روایات می‌شناختند. دکتر پاک‌نژاد، قلم عجیبی داشت و کتاب «اولین دانشگاه، آخرین پیامبر» او کتاب پرمحتوایی است. وقتی شهید پاک‌نژاد آن کتاب را به من داد، من آن را به کویت، برای یکی از علمای بزرگ که از عراق به کویت آمده بودند- حضرت آیت‌الله حجاج آقا محمد شیرازی- بردم. ایشان آن کتاب را در کتابخانه شخصی‌شان گذاشتند، مردم هر روز از آن استفاده می‌کردند و ایشان توصیه می‌کردند به جوانان کویتی، مخصوصاً جوان‌های دانشگاهی، که از آن کتاب استفاده کنند. از جمله با مراجعی که ارتباط داشت یکی مرحوم آیت‌الله میلانی در مشهد بود، که خیلی هم مورد عنایت



خیر، با دکتر سید محمد ارتباطی نداشتیم، به خاطر این که ایشان سال‌های سال در خارج از کشور بودند. البته من با برادر کوچک ایشان- دکتر سید حسن- از دوران طفولیت دوست بودم. به نظرم، زندگی پاک این عزیزان بود که همه را مجذوب‌شان کرده بود.

دوست داریم دیدگاه‌تان را درباره مسیر زندگی تا شهادت دکتر سید رضا پاک نژاد بدانیم.

مسیری که آن عزیز طی کرد، ناشی از فرهنگ خانواده ایشان بود. دکتر، در محیط مذهبی یزد پرورش پیدا کرد. یکی از ویژگی‌های مردم یزد تدین آن‌هاست که در عموم مردم یزد آن‌را می‌بینید و دیگری خدمت کردن به هم‌نوعان است که این نیز در اخلاق اهالی این شهر مشهود است. هر دو این ویژگی‌ها در شهید بارز بود. ویژگی دیگر ایشان تعبد و رابطه وی با خدا بود. ایمان آقای دکتر که در آثارشان هم پیدا است و خدمت‌گزاری به خلق، دو ویژگی‌ای است که همواره با این پزشک مؤمن همراه بود و خب، با وجود آن‌که می‌توانستند امکانات خوبی تهیه کنند، اما با یک اتومبیل شورولت نسبتاً قراضه رفت و آمد می‌کردند و اصلاً به فکر کسب درآمد از راه طبابت نبودند. مریض‌های بدحال را سریع بستری می‌کردند و هیچ چشم‌داشتی در کار نبود و شاید به این دلیل بود که در محله‌ای فقیرنشین زندگی می‌کردند و مریض‌ها را با آغوش باز قبول می‌کردند و همین منش باعث شد که من تحت تأثیر ایشان باشم.

شما هم پزشک هستید؟

خیر، من استاد مخابرات هستم. آدمی مثل دکتر پاک نژاد از هیچ کوششی برای مردم دریغ نمی‌کرد و همین امر باعث شد که الگوی دیگران بشود و مطمئناً تأثیری که بر متولدین دهه‌های ۲۰، ۳۰ و ۴۰ گذاشتند بسیار واضح و مشهود بود، حتی کسانی

اساساً ما به تأثیر و تأثر اعتقاد داریم و به الگو گرفتن نیز معتقدیم. در اسلام این مسأله به صورتی برجسته مطرح شده است، این که جامعه براساس یک الگو می‌تواند در مسیری درست هدایت شود، و شهید پاک نژاد، الگوپذیری‌اش از شهید صدوقی بالا بوده است. ایشان از نزدیکان آیت‌الله صدوقی بودند و ارادت خاصی به شهید صدوقی داشتند.

به عنوان یک چهره فرهنگی- مذهبی خدمات بسیاری انجام دادند. در مجلس شورای اسلامی هم به عنوان نماینده مردم یزد انتخاب شدند و - به نظر من چون لیاقت داشتند- سرانجام نیز به افتخار شهادت نایل آمدند. آقای دکتر سیدعباس پاک نژاد، دومین برادر آن عزیز نیز که شهید زنده و آزاده بزرگوار دفاع مقدس ماست که منش ایشان هم زبان‌زد همگان است، قبل از انقلاب در تهران درمانگاهی داشت و در امور خیریه هم کارهای فراوانی انجام می‌داد. خیلی از هم‌شهریان یزدی که بیماری داشتند به ایشان مراجعه می‌کردند و درمان می‌شدند و نه تنها رایگان ویزیت می‌شدند، که هزینه درمان این بیماران را هم پرداخت می‌کردند و از این بابت نیز الگو بودند. بعد از اسارت نیز ویژگی‌های برجسته ایشان بارزتر شد و یادآور روحیه شهید دکتر سیدرضا پاک نژاد بود.

آیا شما با شهید دیگر این خانواده نیز ارتباط داشتید؟

آقای دکتر، لطفاً در خصوص رابطه خودتان با شهید پاک نژاد صحبت بفرمایید، این که از چه طریقی با آقای دکتر آشنا شدید؟

من متولد سال ۱۳۳۰ در یزد هستم و از زمان طفولیت، با خانواده شهید دکتر پاک نژاد مانوس بودم. ما با آقای دکتر در مالمیر یزد هم محله بودیم. نسبت فامیلی دوری هم با ایشان داریم. خانواده دکتر در یزد بسیار محترم بودند. پدر من نیز با آزاده بزرگوار دکتر سیدعباس پاک نژاد، هم کلاس بودند.

پدر حضرت عالی، اکنون در قید حیات هستند؟

بله، پدرم در یزد ساکن هستند و هنوز هم هر وقت دکتر سیدعباس به یزد می‌روند، بعضاً با هم ملاقات دارند. در حال حاضر به خاطر کهنوت سنی، حال‌شان زیاد مساعد نیست. البته در سال‌های گذشته بسیار فعال بودند، اما دو سال است که خانه‌نشین شده‌اند. خانواده دکتر، خانواده‌ای بسیار فرهنگی است و از نظر من الگو و نمونه بودند، خانواده‌ای بسیار متدین و شاخص، و من از زمان طفولیت ارادت خاصی نسبت به دکتر سیدرضا داشتم و خاطرات شیرینی هم از ایشان دارم. شهید پاک نژاد، پزشک بسیار متعهدی بودند و هرگز به طبابت به عنوان یک شغل درآمدزا نگاه نمی‌کردند. بارها و بارها، دیده بودم که ایشان از مریض‌های بی‌بضاعت ویزیت نمی‌گرفتند و حتی پول نسخه بیمارهای‌شان را هم می‌دادند. تمام عمر خود را به طبابت پرداختند و در عین حال از امور فرهنگی و مذهبی نیز غافل نبودند، تشکلهای بسیاری را برای جذب جوان‌ها همراهی و مدیریت می‌کردند و جوان‌های یزدی هم با ایشان بسیار مانوس بودند. آشنایی بعضی‌ها با ایشان در همین تشکلهای صورت می‌گرفت و عده‌ای هم- مثل من- خارج از این محیط‌ها بود که ارادت پیدا کردیم. آقای دکتر در یزد هم به عنوان یک پزشک متعهد و هم



از هیچ کوششی برای مردم دریغ نمی‌کرد...

گفت‌وشنود شاهد یاران با دکتر محمد رضا عارف

• درآمد

دکتر محمد رضا عارف، معاون اول رئیس‌جمهور پیشین و وزیر اسبق کابینه دولت‌های هاشمی رفسنجانی و خاتمی، زاده یزد و همشهری شهید پاک نژاد است، به علاوه این که نسبت فامیلی دوری هم با آن بزرگوار دارد.

این دولتمرد سابق و استاد دانشگاه فعلی در این گفتگو به خوبی از شهید گرانقدر هفتم تیر سخن گفته و نکاتی تازه را از زندگی پاک نژاد روشن کرده است، این گفتگو را بخوانید.

هم که ارتباط مستقیم با دکتر نداشتند، تحت تأثیر ایشان بودند. نکته بعدی این که در شهری مثل یزد - البته در آن زمان - تعداد پزشک‌هایی که متدین باشند و همیشه نماز اول وقت بخوانند، زیاد نبودند. پس وقتی دکتر پاک‌نژاد به مسجد جامع یا حظه می‌رفتند، بدون شک مورد توجه قرار می‌گرفتند. حضور دکتر در کنار آیت‌الله شهید صدوقی، در محافل مذهبی، باعث شد که مسیر درستی در مسیر ارتباط با شهرشان پیدا کنند.

خوب است در همین جا، از رابطه دکتر با شهید صدوقی بگویید، مسلماً با تأثیرهایی که عالمی بزرگوار همچون شهید صدوقی بر ایشان گذاشتند باعث شد تا در این سیر و سلوک به مرحله‌هایی یعنی فیض عظمای شهادت نائل شدند.

اساساً ما به تأثیر و تأثر اعتقاد داریم و به الگوگرفتن نیز معتقدیم. در اسلام این مسأله به‌صورتی برجسته مطرح شده است، این که جامعه براساس یک الگو می‌تواند در مسیری درست هدایت شود، و شهید پاک‌نژاد،

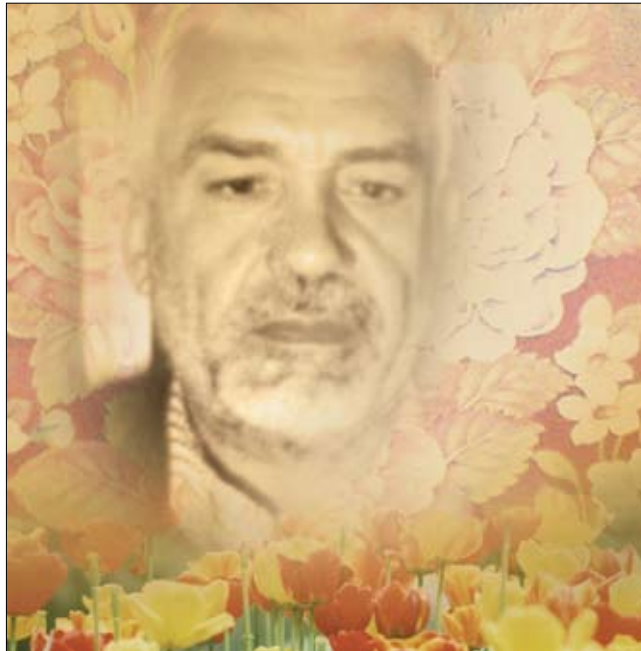
الگوپذیری‌اش از شهید صدوقی بالا بوده است. ایشان از نزدیکان آیت‌الله صدوقی بودند و ارادت خاصی به شهید صدوقی داشتند و بسیاری از جوان‌ها هم جذب شهید صدوقی شده بودند که آقای دکتر را هم می‌توانیم در این گروه قرار بدهیم.

نکته‌ای که درباره دکتر به چشم می‌خورد، این است که هم‌چنان‌که ایشان در پزشکی و علم‌های جدید تبحر داشتند، در علوم اسلامی هم دارای شناخت کافی بودند.

شاید یک بخش مهم از زندگی ایشان بخش فرهنگی بوده باشد. به‌رحال دکتر، قسمتی از عمرشان را در حیطه‌های فرهنگی فعالیت کردند. در فضای سال‌های ۱۳۳۰ تا ۱۳۵۰ که توجه زیادی به مذهب نمی‌شد، ایشان احساس می‌کردند که در جایی مثل دارالعباده یزد نیاز جوان‌ها به مسائل فرهنگی و هدایت آن‌ها لازم است. بنابراین، بخشی از وقت خود را صرف امور پزشکی می‌کردند و بخشی دیگر را به مسائل فرهنگی می‌پرداختند. در نهایت، آثار مکتوبی که از دکتر پاک‌نژاد به یادگار مانده است، چهره و شخصیت دانشمندگونه ایشان را در امور فرهنگی نیز برای ما آشکار می‌کند.

شما هم جزو برجستگان سیاسی شهر یزد هستید و هم دارای کرسی دانشگاهی، به نظر تان چرا آثار شهید پاک‌نژاد، بر خلاف بزرگانی چون شهید مطهری، شهید بهشتی، دکتر شریعتی و دیگران، آن‌چنان‌که باید و شاید انتشار پیدا نکرد.

نباید این‌ها را با هم مقایسه کنیم، شاید حیطه فعالیت افراد در ابراز دیدگاه‌های آن‌ها مؤثر باشد. کسی که در فضای محدود یزد فعالیت می‌کند با کسی در فضایی بزرگ‌تر یا مثلاً در کل کشور کار می‌کند، متفاوت است. شهید پاک‌نژاد چندان سیاسی نبود، اما چهره‌هایی که شما نام بردید - به لحاظ سیاسی - بسیار شناخته‌شده‌اند. پس به‌طور طبیعی انتشار آثار این دانشمندان بیشتر رونق می‌گیرد. به نظر من شهید پاک‌نژاد، بیشتر از آن‌که یک چهره سیاسی باشند، نمود فرهنگی و مذهبی‌شان بیشتر آشکار بود. حتی در دهه ۵۰ نیز ایشان زیاد درگیر مسائل سیاسی نبودند، شاید یکی از دلایلی که آثار این شهید، آن‌چنان‌که باید مطرح نشد، همین بوده باشد. به‌رحال یک چهره سیاسی با مشکلاتی روبه‌رو است



و شناخته می‌شود و طبیعی است که استقبال بیشتری از آثار او نیز بشود و این، به هیچ وجه، دال بر این که سطح کار ایشان پایین است نیست.

آقای دکتر، به نظر الان، در آستانه سی‌امین سالگرد واقعه هفتم‌تیر، جا دارد آثار شهید با نگاهی وسیع و دقیق انتشار پیدا کند، آیا شما این‌طور فکر نمی‌کنید؟

بله، کار خوبی است و حتماً باید این اتفاق بیفتد. اساساً زندگی شخصی شهید دکتر پاک‌نژاد، برای نسل‌های سوم و چهارم انقلاب می‌تواند بسیار مفید باشد. این که جوانان بدانند که برای تثبیت این انقلاب، چه خون‌هایی که تقدیم شده است، بدانند که برای تثبیت ارزش‌های نظام اسلامی چه سختی‌هایی که تحمل شده است. و

فعالیت‌های دکتر، نمود سیاسی نداشت. شهید صدوقی با همه اقشار جامعه ارتباط داشت، با نخبگان و متخصصین و دانشجویان مراوده داشت و آن‌ها را تحت تأثیر قرار می‌داد و شهید پاک‌نژاد هم تحت تأثیر ایشان بود، منتها نمود فرهنگی فعالیت‌های شهید پاک‌نژاد، بیشتر از نمود کارهای سیاسی‌اش بود، فعالیت‌های سیاسی دکتر خیلی کمتر نمود داشت.

این دست‌آورد انسان‌هایی مثل شهید پاک‌نژاد است که ما می‌توانیم در آرامش و امنیت، حرکتی رو به رشد و تعالی داشته باشیم. به همین سبب، بنده، هیچ وقت وفاداری ایشان به دین و مذهب را فراموش نمی‌کنم. راجع به مبارزات شهید در سال‌های قبل از انقلاب بفرمایید.

همان‌طور که گفتم، ایشان یک چهره سیاسی نبودند. حتی در خود یزد نیز افرادی بودند که فعالیت سیاسی بیشتری نسبت به دکتر داشتند. البته ایشان وقتی وارد یزد شدند، جایگاه خود را در همه امور سیاسی و

فرهنگی و مذهبی تثبیت کردند. پس طبیعی بود که به‌خاطر نزدیکی و همراهی دکتر با آیت‌الله صدوقی با مسائل سیاسی درگیر شوند؟

نه، فعالیت‌های دکتر، نمود سیاسی نداشت. شهید صدوقی با همه اقشار جامعه ارتباط داشت، با نخبگان و متخصصین و دانشجویان مراوده داشت و آن‌ها را تحت تأثیر قرار می‌داد و شهید پاک‌نژاد هم تحت تأثیر ایشان بود، منتها نمود فرهنگی فعالیت‌های شهید پاک‌نژاد، بیشتر از نمود کارهای سیاسی‌اش بود، فعالیت‌های سیاسی دکتر خیلی کمتر نمود داشت.

از زمانی که انقلاب پیروز شد تا زمانی که دکتر، شهید شدند - به عنوان یک اندیشمند - چه تغییراتی کردند؟

تغییری نکردند؛ خوشحال بودند چیزی که آرزویش را داشتند، تحقق پیدا کرده است، چون عموم مردم باور نمی‌کردند که انقلاب به این سرعت به پیروزی برسد، به‌خصوص مبارزاتی که در دهه ۵۰ شروع و فراگیر شده

و از یک قشر محدود به کل جامعه انتقال یافته بود. به‌طور نمونه مراسم چهارم شهدای تبریز بود که در یزد انجام شد و استان یزد در بهار سال ۱۳۵۷ به‌طور جدی وارد مبارزات شد، اما باور عمومی این نبود که انقلاب به این سرعت به پیروزی برسد و فکر می‌کردند که برای چندین سال مبارزات ادامه پیدا کند و خون‌های زیادی ریخته شود. وقتی ۲۲ بهمن رسید و انقلاب پیروز شد، حاکمیت اسلام را همه درک کردند. در یک فضای خوشحال‌کننده دکتر توانست مؤثرتر از گذشته در راه آرمان‌های خود حرکت کند. شهید پاک‌نژاد با تجربیات فراوانی که داشت، در استان یزد، بسیار نقش آفرین بود. البته بعد از انقلاب من در یزد نبودم و در تهران حضور داشتم و نمی‌توانم درباره فعالیت‌های ایشان خیلی صحبت کنم. در کل، ایشان جزو چهره‌های شاخص و برجسته‌ای بودند که به انقلاب و حاکمیت نظام بسیار کمک کردند و چون احساس می‌کردند که می‌توانند در راستای تدوین قوانین مورد نیاز انقلاب مؤثر باشند، در مجلس اول کاندیدا شدند و رأی بسیار خوبی هم آوردند.

زمانی که شما در تهران بودید دکتر پاک‌نژاد هم - به سبب وکالت در مجلس - در پایتخت حضور داشتند. در آن زمان ارتباط شما چطور بود؟ آیا خاطره‌ای از ایشان دارید؟

من در حال حاضر خاطره‌ای در ذهنم نیست. همیشه ارتباط خوبی با ایشان داشتم - من همواره به ایشان ارادت داشتم - ولی به صورت منسجم و تشکیلاتی رابطه‌ای نداشتیم.

لطفاً بعد از شهادت دکتر برای‌مان بگویید.

به نظر من شهادت افتخاری بود که نصیب ایشان شد و البته حق‌شان هم بود. وقتی فکر می‌کنم به این نتیجه می‌رسم که شهادت دکتر هم بسیار تأثیرگذار بود. و جوان‌های یزد که مسیر ایشان را دنبال می‌کنند، از ایشان که به این افتخار نایل شدند، خیلی تأثیر گرفتند.

مثل آقا سیدالشهداء(ع) که تمام زندگی ایشان یک طرف و شهادت این بزرگوار هم یک طرف، هر دو به یک میزان اثرگذار بودند.

بله، دقیقاً. من فقط وظیفه خودم دانستم که درباره این شهید بزرگوار صحبت کوتاهی داشته باشم. ■



شهید پاک نژاد، اسوه اخلاق و مردم داری...

نگاهی به زندگی و فعالیت های مبارزاتی و سیاسی

شهید رضا پاک نژاد

* سعید غیاثی ندوشن

چنین می گوید:

«در دوران کودکی، بسیار آرام و سر به زیر بودند وقتی با محمد آقای ایشان هم کلاس بودیم، آن ها بیشتر به دنبال جلسات قرآن بودند که در منزل آقای عرب جم و ریسمانچی برگزار می شد. من با محمد آقای ایشان هم دوره بودیم وقتی من وارد ابتدایی شدم، خود آقای دکتر کلاس ششم بودند. ما در دبستان اسلام که در محله فهادان قرار گرفته بود و آقای پوست فروشان مدیر آن مدرسه بودند، تحصیل کردیم که مدیر مدرسه بسیار مرد فروتنی بود و شاگردان آن مدرسه از منظر مذهبی و تقوا بسیار قوی تر از شاگردان سایر مدارس بودند»^(۱)

انتخاب همسر و تشکیل خانواده یکی از سر فصل های مهم زندگی است. انتخاب همسری که همراه و یار و یاور در تمام مراحل زندگی باشد، نقش مهمی در موفقیت شخص ایفا می کند. شهید پاک نژاد نیز از این موهبت بی نصیب نماند و در طول زندگی و مبارزات و خدمات خود، همیشه حضور یک همراه و یآوری صبور را در کنار خود احساس می کرد. خانم زهرا سیمین دخت کنی در این خصوص می گوید:

«در سال ۱۳۴۲ با دکتر ازدواج کردم، پزشک عمومی ای بودند که در یزد زندگی می کردند. ایشان مریضی داشتند که آقای مهندس فرجیانی نام داشت که مادرش مریض بود و آقای دکتر ایشان را معالجه می کردند. خانم شان با ما فامیل بودند، در یک جلسه ای با ایشان می آیند تهران و آن جا بنده را می بینند، من اصلاً نمی دانستم که نظری دارند و می خواهند پیشنهاد ازدواج مطرح کنند، ولی بعد از یک ماه از آن تاریخ، ایشان اعلام کردند که می خواهیم بیایم خواستگاری و ما اصلاً آمادگی نداشتیم، بالاخره آمدند و توافق حاصل شد. در آن زمان بنده معلم و دبیر دبیرستان امامیه تهران بودم که زیر نظر جامعه تعلیمات اسلامی بود. مدرسه ای بود بسیار اسلامی به طوری که هیچ مردی حق ورود به مدرسه را نداشت - حتی از اداره - و در آن جا در زمان قدیم به دلیل مشکلاتی که برای خانم ها ایجاد می کردند، از نظر حجاب و سایر مسائل، شخصیت های مذهبی نمی گذاشتند فرزندان شان

رشد کرد. سید رضا در دوران کودکی به بیماری چشمی دچار شد و این بیماری به درازا کشید.

پدر شهید پاک نژاد مردی خوش برخورد، مهمان دوست، نکته دان و حاضر به جواب بود و در هر مجلس و محفلی که حضور می یافت، شمع جمع بود. در طول عمر پربرت خود، همیشه در کنار مردم و یار و غم خوار عموم بود. در سال های قحطی و کمبود مواد غذایی به فکر مردم - عموماً - و به یاد فامیل و بستگان بود. گفته شده است که در یکی از سال های قحطی، در حالی که خود هنوز جوان بود، کیسه ای آرد تهیه کرد و از بیراهه فاصله یزد تا مهریز را پیاده طی کرد تا خواهر بزرگ ترش در آن جا احساس سختی و کمبود نکند.

پدر شهید پاک نژاد مردی خوش برخورد، مهمان دوست، نکته دان و حاضر به جواب بود و در هر مجلس و محفلی که حضور می یافت، شمع جمع بود. در طول عمر پربرت خود، همیشه در کنار مردم و یار و غم خوار عموم بود. در سال های قحطی و کمبود مواد غذایی به فکر مردم عموماً و به یاد فامیل و بستگان بود.

در رفع اختلافات محلی، همیشه پیش قدم بود و در هر جا که موردی پیش می آمد، تا پاسی از شب، به رفع و رجوع کارها می پرداخت و تا به نتیجه مطلوب نمی رسید، از پای نمی نشست.

شهید، تحصیلات ابتدایی و مقدماتی اش را در شهر یزد گذراند. دبستان را در مدرسه اسلام و دبیرستان را در دبیرستان ایران شهر گذراند و در طول دوران تحصیل خود نیز از شاگردان استثنائی و ممتاز بود؛ به طوری که آقای صمدزاده - از هم دوره ای های برادر ایشان در آن مدرسه -

با نگاهی به تاریخ ایران، در چند دهه اخیر و به ویژه در دوران انقلاب اسلامی، شاهد حضور شخصیت هایی با ویژگی های ممتاز هستیم که هدایت جریانات مردمی را عهده دار بودند. افرادی که با تکیه بر همان خصوصیات ممتاز اخلاقی و با روشن گری، پرورش و هدایت فکری مردم، نبض حرکت های آزادی خواهانه و استقلال طلبانه اجتماع را در دست داشتند. افرادی که بعضاً هنوز ابعاد شخصیتی، اجتماعی و انقلابی ایشان برای نسل های بعدی روشن نشده است.

انقلاب ایران، انقلابی فرهنگی و ارزش محور برخاسته از اراده آحاد مردم و نه منطقه یا گروهی خاص بود که با هیچ یک از انقلاب های دنیا، قابل مقایسه نبود. در این راستا نقش هر یک از استانها و مناطق مختلف کشور مثال زدنی است. یکی از این استانها استان دارالعباده یزد با قدمتی بسیار کهن و دیرینه و میراث دار تمدن و هویت غنی اسلامی و ایرانی است که هم به لحاظ تولید علمی و فرهنگی و هم صبغه مبارزاتی نقش تأثیر گذاری را در به ثمر نشاندن حکومت اسلامی ایفا کرده است.

در این میان، یکی از شخصیت هایی که هدایت و رهبری جریان مردمی انقلاب اسلامی در استان یزد را در کنار شهید آیت الله صدوقی عهده دار بود، شهید دکتر سید رضا پاک نژاد است. شخصیتی که هر چند مردم دارالعباده، خدمات فرهنگی و اجتماعی ایشان را فراموش نخواهند کرد، اما حق فداکاری ها و از خود گذشتگی های ایشان ادا نشده و تلاش مؤثری در معرفی ابعاد وجودی ایشان صورت نگرفته است. در این مجال، به دنبال این هستیم تا گوشه ای از ابعاد شخصیتی و زندگی این بزرگ مرد را ارائه کنیم. در ابتدا به تولد و ویژگی های شخصیتی و تحصیلات ایشان می پردازیم.

در روز سوم فروردین ماه سال ۱۳۰۳ هجری شمسی، مطابق با سوم جمادی الثانی ۱۳۴۳ هجری قمری و در سالروز وفات حضرت زهرا (ع) مرضیه - سلام الله علیها - در خانواده حاج سید ابوالقاسم پاک نژاد، فرزندی دیده به جهان گشود که او را سید رضا نام نهادند. وی، در دامن مادری عفیف و دلباخته اهل بیت (ع) پرورش یافت. با عشق به ائمه اطهار (ع) بالید و

بریتیش میوزیم سوئسی و غیره آقایان به راه بودند، آن‌ها را نسخه‌برداری و برای کتاب خود مطالبی فراهم کرده بود. شاید یکی از کتبی که مفصل در مورد آن نوشته، کتابی است در مورد روزه‌داری که ان‌شاءالله جلد سوم آن‌ها هم در چاپ جدید بیرون می‌آید.^(۷)

طبابت در یزد و کمک به مستمندان

پس از آن، دکتر به یزد آمد و برخلاف برخی که فقط به دنبال ظواهر دنیوی شتافته بودند، در نقطه‌ای از محله‌های قدیمی یزد مطبی باز کرد و درگاه خانه کوچکش را به روی پیر و جوان گشوده داشت و این‌گونه داشت و این‌گونه بود که دکتر تمام سنت‌های قبل و بعد را شکست و ثابت کرد که کار طبابت، جدا از تجارت است و از این راه جیب‌ها را انباشتن و در کمین مردم ضعیف نشستن، گناهی نابخشودنی به حساب می‌آید. دکتر، با کمترین ویزیت، پذیرای بیماران بود و شب‌ها را به تألیف و تدوین کتب با ارزش می‌گزارند.^(۸) مدت‌زمانی بود که چشم سیدرضا درد می‌کرد و والدهاش مجبور بود وی را جهت مداوا به سراغ دکترها ببرد. در یکی از روزها که به سوی مطب دکتر می‌رود، ناگهان صحنه‌ای دلخراش توجهش را جلب می‌کند که زنی کودک بیمار را در کنار خود نهاده و اشک از چشمانش جاری است. ضجه می‌زند، ناله می‌کند و دستش را روی زمین می‌گذارد و با دست دیگرش سنگ را محکم بر روی آن می‌زند. والده سیدرضا می‌ایستد، دلش می‌سوزد و می‌گوید: ای زن چرا ناله می‌کنی، چرا سنگ بر پشت دست خود می‌زنی؟ در جواب می‌گوید: بچه‌ام مدت‌هاست که بیمار شده و هر روز جای من در مطب دکتر است. روزها باید زحمت بکشم و تمام مژدم را خرج این کودک کنم. مادر هم او را با خود می‌برد و نسخه‌اش را می‌گیرد و از آن‌جا پیش خود تصمیم می‌گیرد که کودکی را که دستش در دست اوست - شهید سیدرضا پاک‌نژاد - بفرستد تا پزشک شود و در مطب بنشیند و بی‌بضاعت‌ها را مجانی مداوا کند.

در یکی از روزها سیدرضا با چند تن از دوستانش در مجلسی نشسته است و پیرامون آینده خود می‌اندیشند. هرکس صحبتی می‌کند ناگهان سیدرضا می‌گوید: دوستان همه شاهد هستیم که از یک طرف بهائیان و طرفداران‌شان و از طرفی دیگر غرب‌زدگان از اروپا و آمریکا برگشته، به فعالیت پرداخته‌اند و سلطه خویش را بر مسلمین به‌تدریج می‌گسترانند. امروز، مملکت به مهندس و دکتر دردشکن و پل‌ساز محتاج است و ما باید در حد توانایی خویش با مسئولیتی که اسلام بر دوش مان گذارده، در راه رسیدن به اهداف عالیه اسلام تلاش کنیم و پست‌های حساس را از دست این افراد گمراه خارج سازیم. همه دوستان، حرف‌های او را تصدیق می‌کنند و با هم عهد می‌بندند و تصمیم می‌گیرند که در آینده، شغلی را انتخاب کنند که به نفع اجتماع و مسلمین باشد. سیدرضا در آن روز می‌گوید من علاقه دارم پزشک شوم.^(۸)

سیدرضا، پزشک می‌شود و به یزد می‌آید و آن‌چه را که سر لوحه کار خود قرار می‌دهد، خدمت به جامعه - به‌ویژه به فقشر مستضعف و محرومین - است این مطلب، از کلام نزدیک‌ترین افراد به ایشان استنباط می‌شود:

«دکتر، در کنار طبابت خود از بیماران خود سؤال می‌کردند که آیا می‌توانی این داروها را تهیه کنی یا نه؟ اگر می‌توانست جواب دهد که هیچ، در غیر این صورت، با داروخانه‌ای قرارداد داشت که هر نسخه‌ای را که بگوید، برای بیمار، رایگان حساب کنند و در پایان ماه، ایشان با داروخانه حساب می‌کردند. حتی به بیمار پول می‌دادند و البته ما آن موقع نمی‌دانستیم و بعدها این مسأله را فهمیدیم.»^(۹)

ایشان داروهایی که برای اشانتیون می‌آوردند، نزد داروخانه آقای رمضان خانی می‌گذاشتند و به بیماران بی‌بضاعت می‌دادند، با داروخانه قرار داشتند و پول افراد را می‌دادند. همیشه رأی‌شان به برائت افراد بود. خودشان نزد بیمار می‌رفتند و بارها شاهد بودم که خود پول برای آن‌ها می‌گذاشتند. ایشان اعتقاد به خدمت مجانی داشت.

رفتم یزد، مادرم گفت: با قرآن تغافل بزن، ببینم چه می‌شود. قرآن را که باز کردم، دیدم آیه «مرج البحرین یلتقیان» آمد. یعنی ما این دو دریا را با هم ملاقات می‌دهیم. دیدم من که مشهد برو نیستم، چون تهران قبول شده‌ام. دکتر حفیظی - خدا رحمت کند ایشان را - گفت: اگر بخواهد سال دوم بیاورد این دانشگاه، باید کنکور امتحان بدهد. دکتر نیز کنکور امتحان داد و در سال دوم نشست، که ایشان در سال ۱۳۳۷ و بنده در سال ۱۳۳۸ تحصیلات‌مان به پایان رسید.^(۹)

تألیفات و کتب

یکی از وجوه بارز و نقاط ممتاز شهید، تألیفات و کتبی است که ایشان از خود به جا گذاشته است. مهم‌ترین اثر شهید مجموعه «اولین دانشگاه، آخرین پیامبر» است که براساس تز دکتری خود آن را به رشته تحریر در آورده است:

«رساله‌ای که او گرفت، تحت عنوان گفتارهای طبی و بهداشتی اسلام بود که با درجه ممتاز هم به پایان رسید و وقتی اولین کتاب او در سال ۱۳۴۳ توسط انتشارات اسلامیه منتشر شد، آن را طوری تنظیم کرده بود که جلد اول در مورد مطالبی بود که در سال اول پزشکی تدریس میشد. جلد دوم هم در مورد مطالبی بود که در سال دوم تدریس میشد و همین‌طور مثلاً در سال اول جینیشناسی و بافتشناسی بود که بسیار مفصل است که در مورد این‌ها نمی‌خواهم توضیح دهم. به‌هرحال، مطالبی که نوشته مشتمل است بر بهداشت شخصی، بدن و لباس، بهداشت عمومی، تغذیه از نظر اسلام، ازدواج و زن‌داری و یا کتاب دیگر او در مورد مظلوم گمشده در ثقیفه در مورد حضرت علی (ع) با پهلوی و قریش که در مورد پیدایش فرق مختلف که مقداری از آن‌ها چاپ شده است. ایشان در سفری به سوئیس که برای دیدار برادر کوچک‌مان سیدمحمد که مدت سه ماه در آن‌جا بود انجام شد؛ وقتی برگشت سه چمدان پر آورده بود که ما گفتیم لابد این‌ها پر از سوغاتی است. وقتی باز کرد، دیدیم پر از این برگه‌های نیم‌ورقه‌ای است که ایشان در طول مدت سه ماه که رفته بود و آن کتابی که در موزه‌های لوور پارسی و

درس بخواند و من با سختی درس می‌خواندم. در سال‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۴۱ فوق‌دیپلم دینی گرفتم که آقای سبحانی و بازرگان آن‌جا را اداره می‌کردند.

در دبیرستان امامیه که بنده در آن‌جا تدریس می‌کردم، فرزندان شخصیت‌های دینی هم اکثراً در آن‌جا تحصیل می‌کردند، به‌طوری‌که حتی دختر آقای فلسفی شاگرد من بود، دختر برادرشان آقای تنکابنی و رجائی و شخصیت‌های دینی دیگر نیز در آن‌جا درس می‌خواندند. بعد از ازدواج، من به یزد آمدم و آقای دکتر موافق نبودند که من تدریس کنم، چرا که چنین مدرسه‌ای در یزد نبود و به‌خاطر داشتن فرزند، دیگر نتوانستم ادامه تدریس بدهم و از این اتفاق هم بسیار خوشحالم، چرا که اگر چه نتوانستم به مدرسه بروم و فرزندان مردم را تربیت کنم، ولی توانستم فرزندان خود را به نحو شایسته‌ای تربیت کنم تا از نظر علمی و دینی به جایگاه‌های خوبی برسند. من نوه حاج ملاعلی کنی هستم که از روحانیون برجسته دینی بودند و توانستم شخصیت ایشان را در زندگی و تربیت فرزندانم الگو قرار دهم.^(۱۰)

دکتر، دیپلم خود را می‌گیرد و به‌خاطر مسائل و مشکلاتی از تحصیل جدا می‌ماند و به بازار می‌رود، اما خدا می‌خواهد تا او در میان مردم باشد و دردها را حس کند. وی، از این‌که چرا در یک جامعه این‌گونه انحرافات را برای جوانان ایجاد می‌کنند، اشک می‌ریخت. جوانان را می‌دید که چگونه مملو از شور و اعتقاد به مذهب هستند و به چه صورت آن‌ها را به بیراهه می‌کشاند. این بود که نشست و فکر کرد و سرانجام قبول کرد که معلم شود و مدتی به کار تدریس پرداخت. مرحوم پدر ایشان می‌گفت: یاد نمی‌رود، روزی سیدرضا مورد تعقیب ساواک قرار گرفته بود. به خانه آمد، گفت که آقا، می‌خواهند مرا از کار برکنار کنند.^(۱۱)

پدر گفت که از او پرسیدم: آیا در کلاس، بحث‌های سیاسی کرده‌ای؟ گفت: نه، من جوانان را با مسائل اسلامی آشنا کرده‌ام. به هر تقدیر، رئیس آموزش و پرورش وقت، او را در تنگنا قرار داد و همین باعث شد که برود و امتحان کنکور بدهد. اولین بار، در دانشگاه مشهد در رشته پزشکی قبول شد و یک‌سال مشغول به تحصیلات پزشکی شد، اما چون در آن‌جا امکانات تحصیلی مانند تهران نبود، سرانجام یک‌بار دیگر امتحان داد و در سال ۱۳۳۱ در دانشگاه تهران مشغول به تحصیل طب شد.^(۱۲)

برادر شهید که خود نیز از تحصیل‌کردگان طب و پزشکی است، از قبولی خود و برادرش این‌چنین می‌گوید: «ایشان، تحصیلات پزشکی‌اش را در سال ۱۳۳۷ به اتمام رساند و وقتی خدمت آیت‌الله بروجردی رسیده بود تا موضوع تشریح اجساد را از ایشان استفتاء کند، فرموده بودند: احترام شخص مسلمان، حیا و میتاً لازم است ولی بین علم و دین منافاتی وجود ندارد. البته بعضی علما طوری دیگر تفسیر میکردند. به‌هرحال، ایشان در کنکور امتحان داد و در مشهد قبول شد و من در تهران قبول

شدم. شهید شش سال پس از دیپلم، بیکار بود. البته دو سالی مشغول به خواندن کتبی بود و خود را آماده میساخت و دو سال دیگر در تجارت‌خانه آقای ریسمانی در تهران مشغول به کار بود و دو سال در دبیرستان ایران‌شهر و دبستان اسلام، که من آن‌جا درس می‌خواندم، معلم بود؛ که مجموعاً شش سال می‌گذشت. وقتی میرفتیم تهران امتحان بدهیم، دیدم ایشان مشهد است و من تهران، که این خود مشکلاتی دارد. رفتم مشهد و در حرم، شب تا صبح را شروع به دعا و نماز خواندن کردم و به یاد دارم که تمام مفاتیح‌الجنان را خواندم تا در مشهد قبول شوم و در کنار برادرم باشم؛ هر چه دعا بود خواندم. وقتی صبح، رفتم مسافرخانه، رقم نداشتم،



دکتر رفیعی - از متخصصان قلب در استان یزد- از نحوه طبابت شهید چنین می‌گوید:

«خود بنده یکی از بیمارانش بودم. کلاس هشتم بودم که نزد ایشان می‌رفتم، به عنوان مریض و می‌دیدم که مخلصانه کار می‌کردند. ایشان داروهایی که برای اشیانتیون می‌آوردند، نزد داروخانه آقای رمضان‌خانی می‌گذاشتند و به بیماران بی‌بضاعت می‌دادند، با داروخانه قرار داشتند و پول افراد را می‌دادند. همیشه رأی‌شان به برائت افراد بود. خودشان نزد بیمار می‌رفتند و بارها شاهد بودم که خود پول برای آن‌ها می‌گذاشتند. ایشان اعتقاد به خدمت مجانی داشت. زیادی، زندگی را برای خود نمی‌خواست و بسیار، به بیماران کمک می‌کرد. تازه از دانشگاه فارغ‌التحصیل شده بودیم و جوان بودیم و آن موقع درمانگاه تأمین اجتماعی در خیابان فرخی بود که از آن‌جا با آقای دکتر آشنا شدم. در آن درمانگاه بسیار فعال بودند. پزشکی را به‌خاطر خدمت به مردم انتخاب کرده بودند و برای ایشان مادیات مهم نبود.»^(۱۲)

تلاش و کوشش و اهمیت شهید پاک‌نژاد برای خدمت به مردم بی‌نظیر بود. دخل طبابت او هیچ‌گاه پر نمی‌شد، چرا که او طبابت نکرد؛ مگر به‌خاطر خدمت به مردم. محمدرضا انتظاری، از دوستان نزدیک آن شهید، این‌گونه روایت می‌کند:

« بنده، رفته رفته مطب و موقعی بود که آنفولانزا رواج داشت. هر چه فقرا بودند، به مطب دکتر پاک‌نژاد می‌آمدند که مداوای‌شان مجانی باشد. داشتم پوسترهایی را در اتاق انتظار مطالعه می‌کردم که گفتند بیا داخل. بنده رفته داخل، دیدم مریضی را معاینه کردند و پول نگرفتند. نفر بعدی، زنی بود که گفتند: شما پول برای خرید داروها دارید؟ از نگاه پیرزن مشخص بود که پولی ندارد، خود دکتر از کشوی‌شان پول برداشتند و هزینه داروهای آن پیرزن را دادند. بعد از پایان معالجه گفتند که امشب خیلی خسته شده‌ام. گفتم: آقای دکتر، امشب چند نفر را معاینه کردید؟ گفتند: متجاوز از ۶۰ نفر. گفتم: اجازه بدهید، می‌خواهم کشوی میز شما را ببینم. گفتند: نمی‌شود. قسم جد ایشان را دادم، هیچ‌موقع، ایشان از کشو پول بر نمی‌داشتند، در پایان ماه هر چه در کشوی میز می‌ماند، مخارج خانم و منزل خانه بود. بنده کشو را دیدم، متوجه شدم که ۱۶۵ ریال، کل پول حاصل از ۲۸ روز طبابت ایشان بوده است. هر کسی می‌آمد، اگر پولی می‌داد، ایشان صرف فقرا می‌کردند. هم‌چنین، بنده از زبان یکی از دوستان شنیدم که می‌فرمودند که یک‌بار آقای دکتر رمضان‌خانی نزد دکتر پاک‌نژاد رفتند و بعد از پایان صحبت آقای دکتر پاک‌نژاد، از ایشان مبلغ ۱۰۰۰ تومان قرض کردند و گفتند که ۱۰۰۰ تومان، کافی است و کشوی میز را کشیدند، گفتند: پول را داخل کشو بینداز. دکتر رمضان‌خانی علت این امر را جوابی ندادند که پس از اصرار دکتر رمضان‌خانی، ایشان فرموده بودند: امشب، شبی است که همسر بنده می‌آیند و پول داخل کشو را بردارند، درحالی‌که هیچ پولی داخل کشو نیست و ممکن است ایشان ناراحت شوند که پس از یک ماه طبابت، هیچ پولی داخل کشوی میز نیست.»^(۱۳)

دکتر، در کنار خود یار و یابوری هم داشت که او را در خدمت‌رسانی به مردم محروم یاری می‌کرد:

«دکتر رمضان‌خانی و ایشان با یکدیگر مکمل هم بودند. وقتی آقای دکتر می‌فهمیدند که فردی پول دوی خود را ندارد، نسخه‌های می‌گذاشتند و حتی پولی به او می‌دادند و نوشته‌ای را برای آقای دکتر رمضان‌خانی می‌نوشتند و می‌گفتند که داروخانه رازی، رایگان حساب شود.»^(۱۴)

«ایشان از هر لحاظ نمونه بودند، گفتیم: همیشه وقتی نسخه‌ای می‌نویسید، دعا و وردی می‌خوانید؛ جریان چیست؟ گفتند: من شغای بیمارم را از خداوند می‌خواهم. ایشان همیشه داروهای ارزان‌قیمت برای مردم می‌نوشتند و بسیار بیمارانی

بودند، که به پزشکان زیادی مراجعه کرده بودند، ولی نتیجه‌ای نگرفته بودند و با یک نسخه دکتر بیماری ایشان تمام می‌شد و خوب می‌شدند. ایشان همیشه از خداوند شغای بیمار خود را می‌خواستند...»^(۱۵)

شهید، آن‌قدر مجدانه و مخلصانه خدمت می‌کرد که توصیفات زیبایی از عالمان بزرگ در موردش نقل شده است:

«مرحوم وزیری - مؤسس کتابخانه وزیری- می‌گفتند که آقای دکتر پاک‌نژاد، حجتی برای همه پزشکان هستند که در روز قیامت، خداوند می‌فرماید: می‌توانستید مانند دکتر پاک‌نژاد باشید و نبودید؛ چرا؟»^(۱۶)

تشکیل انجمن‌های دینی و ترویج دین

امام خمینی (ره) در سال ۱۳۴۱ فرقه ضاله بهائیت را یک حزب سیاسی خواندند و اینکه که به مدد پیروزی انقلاب اسلامی، اسناد بسیاری از روابط این فرقه با صهیونیست‌ها افشا شده، صحت این نظریه بیش از پیش اثبات گردیده است. ایشان، در تاریخ دهم فروردین ۱۳۴۱، در یک سخنرانی به این امر اعتراض کردند و زمانی که اعزام نمایندگان محافل بهائیان ایران وارد مراحل اجرایی شد، طی پیام ویژه‌ای در پاسخ به علمای اعلام و حجج اسلام یزد، فرمودند:

«از چیزهایی که سوء نیت دولت حاضر را اثبات می‌کند، تسهیلاتی است که برای مسافرت دوهزار نفر یا بیشتر، از فرقه ضاله قائل شده است و به هر یک، ۵۰۰ دلار ارز داده‌اند و قریب به ۱۲۰۰ تومان نیز تخفیف در بلیت هواپیما داده‌اند، به مقصد آن‌که این عده در محفلی که در لندن تشکیل می‌شود و صدرصد ضداسلامی است، شرکت کنند.» آن‌گاه حضرت امام (ره) به رخنه عوامل اسرائیل - به‌ویژه بهائیان- در بسیاری از پست‌های کلیدی و حساس کشور اشاره می‌کنند و چنین هشدار می‌دهند:

«آقایان باید توجه فرمایند که بسیاری از پست‌های حساس به دست این فرقه است که حقیقتاً عمال اسرائیل هستند. خطر اسرائیل برای اسلام و ایران بسیار نزدیک است. پیمان با اسرائیل در مقابل دول اسلامی یا بسته شده یا می‌شود. لازم است علمای اعلام و خطبای محترم سایر طبقات را آگاه فرمایند که در موقعش بتوانیم جلوگیری کنیم. امروز روزی

دکتر تمام سنت‌های قبل و بعد را شکست و ثابت کرد که کار طبابت، جدا از تجارت است و از این راه جیب‌ها را انباشتن و در کمین مردم ضعیف نشستن، گناهی نابخشودنی به حساب می‌آید. دکتر، با کمترین ویزیت، پذیرای بیماران بود.

نیست که به سیره سلف صالح بتوان رفتار کرد. با سکوت و کناره‌گیری همه چیز را از دست خواهیم داد...»^(۱۷)

در سال ۱۳۴۱ حضرت امام خمینی (ره) خطر نفوذ و گسترش این فرقه منحرف در ارکان رژیم پهلوی را یادآور شدند و فرمودند:

«... این جانب، حسب وظیفه شرعیه، به ملت ایران و مسلمین جهان اعلام خطر می‌کنم، قرآن کریم و اسلام در معرض خطر است استقلال مملکت و اقتصاد آن در معرض قبضه صهیونیست‌هاست که در ایران به [صورت] حزب بهائی ظاهر شدند و مدتی نخواهد گذشت که با این سکوت مرگبار مسلمین، تمام اقتصاد این مملکت را با تأیید عمال خود قبضه می‌کنند... تلویزیون ایران پایگاه جاسوسی یهود

است و دولت‌ها ناظر آن هستند...»^(۱۸)

شهید پاک‌نژاد این خطر را که امام خمینی نسبت به آن بارها هشدار داده بودند، بسیار مورد توجه قرار دادند و تمام همت خود را در روشن‌گری علیه فرقه بهائیت شبانه‌روز مصروف داشتند و توانستند انجمنی در این خصوص تشکیل دهند.

مهدی اخوان دستمال‌چی در این باره می‌گوید:

«ایشان، انجمنی در یزد تشکیل دادند که علیه بهائیت، فعالیت‌های مذهبی انجام می‌داد. اولین جلسه آن انجمن در منزل آقای وزیری تشکیل شد و مرحوم شهید صدوقی هم بودند بعد از قیام ۱۵ خرداد، انجمن یزد از تهران جدا شد. ایشان فعالیت خود را علیه رژیم داشتند، ولی پنهانی این کار را انجام می‌دادند و همه کارها و کتاب‌هایی که نوشتند، هدف‌شان ترویج اسلام بود.»^(۱۹)

حرکت دکتر علیه بهائیت، بی‌تردید، حرکتی حساب‌شده و توأم با ظرافت و نکته‌سنجی بوده است. اسناد ساواک در خصوص تشکیل این جلسات چنین گزارش می‌کنند:

«غروب روز ۱۳۴۷/۱۶/۲، آقایان دکتر پاک‌نژاد و دکتر همدانی به تفت وارد [می‌شوند] و به منزل حاج علی یزدان‌پرست می‌روند و آقای جسمانی معلم زرتشتیان تفت و آقای اقارب و دو نفر دیگر از دبیران تفت هم به آنان ملحق می‌شوند و قرار می‌گذارند در یزد منزل آقای جعفری دبیر دبیرستان جلسه‌ای تشکیل و در خصوص مرام بهائی و مذهب اسلام و تشیع صحبت کنند.

شب شنبه ۲۱/۲/۴۷ مجدداً دکتر پاک‌نژاد و دکتر رمضان‌خانی و محمدعلی آموزگار آموزش و پرورش یزد و ریاضی کارمند شهرداری یزد و چند نفر دیگر در منزل آقای اقارب دبیر دبیرستان شاپور تفت جلسه خصوصی داشته و مشغول یک سلسله تبلیغات علیه بهائیان هستند که بتوانند مستمعین را راهنمایی کنند و امکان دارد مبلغین هم از تهران وارد یزد و تفت بشوند و جلسات به صورت عمومی برگزار شود.

ملاحظات:

نظریه رهبر عملیات: ۱- جلسات انجمن مزبور تحت عنوان «برادران بهائی (ما) مدت‌هاست در یزد و باقی تشکیل می‌گردد و بعضاً افرادی هم از تهران جهت سخنرانی به این منطقه وارد می‌شوند. برگزاری این جلسات تاکنون به صورت عمومی نبوده است. ۲- دکتر پاک‌نژاد رئیس بهاداری بیمه‌های اجتماعی یزد است. نامبرده سال ۴۵ گروهی را به عنوان گروه علوی در یزد تشکیل داده و آقای شیخ محمد صدوقی نیز به‌طور غیررسمی نظارت آن را به‌عهده دارد. این گروه فعلاً فعالیت مضره‌ای نداشته و صرفاً جلساتی به‌منظور مبارزه علیه تبلیغات بهائیان تشکیل می‌دهند. دکتر رمضان‌خانی مدیر داروخانه بیمه‌های تأمین اجتماعی است و او نیز از دوستان دکتر پاک‌نژاد [است] و با او در گروه مزبور همکاری دارد.»^(۲۰)

علی‌اکبر رثوف، رئیس فعلی جامعه تعلیمات اسلامی یزد، در خصوص فعالیت‌های دکتر پاک‌نژاد در انجمن و حضور ایشان در آن دوران می‌گوید:

«یادم است که در اولین جلساتی که علیه بهائیت بود، فردی بود به نام سجادی که می‌آمدند و توضیحاتی را ارائه می‌کردند- در مورد آیات قرآن و تفاوت‌های آن با برداشتی که بهائیان از آن داشتند- و بعد از چند جلسه آقای صدوقی و آقای وزیری به رسم یادبود به ایشان قالیچه‌ای اهدا کردند. در متن کار، هیچ مسأله اجتماعی و دینی‌ای نبود که شهید صدوقی بداند و آقای دکتر پاک‌نژاد ندانند و در عین حال آقای صدوقی دستور را صادر می‌کردند و بسیار حساب‌شده کار می‌کردند. در آن اوج کفر و کمونیزم و غرق در بی‌دینی شدن، فردی مثل ایشان تکیه‌گاه بزرگی بودند برای جامعه یزدی. در مسائل فقه و اعتقادی هر کس قیام می‌کرد، و مسأله‌ای یا سؤالی را مطرح می‌کرد، ما خیال‌مان راحت بود

که آقای دکتر پاک‌نژاد پاسخ او را خواهد داد و این مسأله خیلی بزرگی بود و نمی‌توانم برای ایشان درجای در نظر بگیرم».^(۱۹)

مشاور شهید صدوقی

در بهمن ماه ۱۳۳۰، هم‌زمان با رحلت آقا شیخ غلام‌رضا فقیه خراسانی، با درخواست مردم و توصیه حضرت امام (ره) شهید صدوقی به یزد رفتند و دامنه مبارزات خود را گسترش دادند.^(۲۰)

ایشان در واقع یکی از محورهای اصلی مبارزه محسوب میشدند. اعلامیه‌هایی در محکومیت جنایات رژیم -از جمله فاجعه سینما رکس آبادان- صادر کردند و در مورد مسائل مهم انقلاب همواره مورد مشورت پیشتازان روحانیت مبارز بودند.^(۲۱)

آیت‌الله شهید صدوقی در دهم رمضان ۱۴۰۲ هجری قمری (۱۳۳۱) جامه شهادت پوشید. در خصوص صحبتی که مبنی بر شهیدشدن‌شان پیش آمده بود، فرموده بودند: «چه کور خوانده‌اند این تفاله‌های جهانی که نمی‌دانند عاشقان حق، نه تنها از شهادت نمیراسند بلکه با آغوش باز به استقبالش می‌روند. شما مرغابی را از آب می‌ترسانید؟ ما را از شهادت می‌ترسانید؟.....».^(۲۲)

«در دوران انقلاب در یزد، رهبری مردم به عهده آیت‌الله صدوقی بود و دکتر، واسطه مردم و آیت‌الله صدوقی بودند. هر کسی هر مشکلی برایش پیش می‌آمد، متوسل به دکتر پاک‌نژاد می‌شد و ایشان گره‌گشای تمام مشکلات مردم و چهره عالم و دانایی بودند که تمام کارهای‌شان از روی حساب و دقت بود و ساواک تشخیص داده بود که ایشان چهره استثنائی و برگزیده و مورد احترام همه هستند. در بعضی مواقع، آقای صدوقی برای رفع مشکلات و بعضی سؤالات فقهی از ایشان نظرخواهی و سؤال می‌کردند و دکتر، بعد از مراجعه به کتابخانه با بررسی‌هایی که انجام می‌دادند، سعی در پاسخ دادن به سؤال ایشان می‌کردند»...^(۲۳)



دکتر بسیار مورد اعتماد و احترام شهید صدوقی بوده است. نقش دکتر به‌ویژه در میان قشر تحصیل‌کرده دانشگاهی و پزشکان، نقشی محوری در جریان پیروزی انقلاب اسلامی بوده است که شهید بزرگوار آیت‌الله صدوقی به آن پی‌برده بود.

آن‌چه مسلم است، این‌که دکتر بسیار مورد اعتماد و احترام شهید صدوقی بوده است. نقش دکتر -به‌ویژه در میان قشر تحصیل‌کرده دانشگاهی و پزشکان- نقشی محوری در جریان پیروزی انقلاب اسلامی بوده است که شهید بزرگوار آیت‌الله صدوقی به آن پی‌برده بود. برادر شهید، سیدعباس پاک‌نژاد، در این باره چنین می‌گوید:

«دکتر، در‌بست در اختیار شهید صدوقی بودند که در این‌باره می‌فرمودند: بعضی جاها عبا و عمامه مورد استفاده است و بعضی جاها کت و شلوار. آن‌جاهایی که عبا و عمامه مورد نیاز است، خود بنده می‌روم جلو و آن‌جاهایی که کت و شلوار مورد نیاز است دکتر پاک‌نژاد را می‌گویم برو جلو».^(۲۴)

حجت‌الاسلام والمسلمین صدوقی در خصوص روابط دکتر پاک‌نژاد با پدرش آیت‌الله شهید صدوقی نیز چنین می‌گوید: «مرحوم شهید صدوقی، اعتماد زیادی به پیشنهادهای ایشان داشتند و پاسخ مثبت می‌دادند. ایشان قطعاً آشنایی با مرحوم صدوقی داشتند که آشنایی عمیقی هم بود و در زمانی که در قم بودند و ارتباطاتی که با فدائیان اسلام داشتند، و اثراتی که ایشان در دکتر داشتند، بسیار زیاد بود و خوانخواه تأثیر شهید صدوقی بر دکتر پاک‌نژاد بسیار زیاد بوده است».^(۲۵)

اسناد بر جای مانده از سازمان اطلاعات و امنیت رژیم طاغوت نیز از همراهی‌ها و پی‌گیری‌های شهید پاک‌نژاد در خصوص مسائلی که شهید صدوقی عنوان کرده بودند، این‌گونه روایت می‌کند:

تاریخ ۱۴ و ۱۷/۱/۱۳۵۷

۱- دکتر پاک‌نژاد با حاج محمدعلی صدوقی تماس گرفت و از قول هوشنگ مجلسی مدیرکل آموزش و پرورش درباره یکی از فرهنگیان صحبت نمود و گفت مجلسی اظهار داشته: من زبانم بریده باد که بدون اجازه «حاجی آقا» هیچ‌کس را عوض نمی‌کنم و حتی نمایشگاه را امروز تعطیل کردم و هر چی معلم ورزش مرد در دبیرستان دخترانه بود برداشته‌ام؛ صدوقی تشکر کرد. ۲- دکتر پاک‌نژاد با صدوقی تماس گرفت و اظهار داشت: مدیرکل آموزش و پرورش می‌گوید: از طرف حاجی آقا بیا بید به هنرستان صنعتی و به هنرجویان که تظاهر می‌نمایند بگویند دست بردارند، چون ممکن است به خیابان بروند و درگیری به‌وجود آید. صدوقی گفت: بروید مانعی ندارد.

نظریه سه‌شنبه: دکتر پاک‌نژاد، رئیس انجمن تبلیغات اسلامی ضد بهائی یزد است که از ایادی حاج محمد صدوقی یکی از روحانیون طراز اول افراطی طرفدار خمینی است که در چند دهه اخیر روحانی مورد بحث، به عناوین مختلف، در سخنرانی‌های خود، اهالی استان یزد را علیه دولت و رژیم تحریک نموده و تا به حال، اعلامیه‌های متعددی علیه رژیم و دولت و [در] طرفداری از خمینی به امضای خود، چاپ و توسط عوامل خود در سطح استان یزد توزیع و حتی [به] سایر شهرستان‌ها نیز ارسال داشته است».^(۲۶)

حضور در انتخابات مجلس

«آیت‌الله صدوقی، پیشنهاد کاندیدای مجلس شدن را به آقای دکتر کردند و مردم یزد با رضای کامل به ایشان رأی دادند. در مجلس، سخنرانی‌های زیادی داشتند و موضوع آن‌ها بیشتر در مسائل اسلامی بود».^(۲۷)

«برای نمایندگی، ابتدا وقتی بحث مطرح شد، ایشان قبول نمی‌کردند، تا این‌که یک روز، عده زیادی از مردم جمع شدند و از دکتر خواستند تا برای مجلس کاندیدا شود و ایشان بعد از دیدن این وضعیت گفتند: حالا برای من تکلیف شرعی شده است که کاندیدا شوم، و باید برویم و مقدمات کار را انجام دهیم».^(۲۸)

«در انتخابات هم با مشورت شهید صدوقی، دکتر وارد صحنه انتخابات شد و با شناخت خوبی که مردم نسبت به ایشان داشتند، وارد مجلس شدند و در آن دوران هم با تلاشی که داشتند، مسائل مردم و مسائل شهر را پی‌گیری می‌کردند و مشکل‌گشای کار آن‌ها بودند».^(۲۹)

«آن‌چه باعث شده بود دکتر کاندیدای انتخابات شود، ادای تکلیف شرعی بود. ضمناً همیشه تأکید داشتند که رقابت، باید رقابت سالمی باشد. خودشان گفته بودند که این‌جا جای مبارزه نیست. شاهد بودم که آیت‌الله سیدجواد مدرسی به ایشان تکلیف کردند و هم‌چنین از مرحوم ابوی و والده اجازه گرفتند. یادم است که یک نفر اطلاعیه‌ای تنظیم کرده بود، علیه رقیب دکتر که وقتی ایشان فهمیدند، گفتند که به والله العلی‌العظیم اگر منتشر شود، بنده انصراف میدهم».^(۳۰)

حضور در مجلس شورای اسلامی

تلاش‌های دکتر پاک‌نژاد، در خدمت‌رسانی به مردم یزد، شامل خدمات بسیاری بوده است. چنان‌که وجود بسیاری از امکانات امروز در یزد مرهون زحمات و پی‌گیری‌های آن شهید است. ارائه خدمات نوین پزشکی و حل مشکلات روزمره مردم، پی‌گیری برای انتقال آب به استان یزد و سایر موارد دیگر، از جمله حرکات و تلاش‌های وی برای یزد است. اما در این میان، تواضع و افتادگی دکتر که به‌حق به عنوان نماینده مردم، خود را از مردم جدا نکرد و با حضور تمام در میان آن‌ها حضور داشت تا همه بتوانند او را در دسترس داشته باشند و مشکلات‌شان را در میان بگذارند. رفتار و منش این نماینده مخلص، گواه مطالب بیان‌شده است:

«یادم می‌آید که وقتی دکتر وکیل یزد در مجلس شدند، بنده داشتم تخصص می‌گرفتم، ایشان گفتند که شما باید به یزد بازگردی، و آمدم یزد و در بیمارستان سیدالشهدا (ع) مشغول شدم - بیمارستانی که ایشان رئیس هیأت مدیره آن بودند- بخش CCU را آن‌جا ایجاد کردیم که اولین CCU در یزد بود».^(۳۱)

«در دوران نمایندگی، همیشه به یزد می‌آمدند. یک روز ظهر، دیدم دکتر پاک‌نژاد در گرمای یزد با پای پیاده دارند می‌آیند. آن موقع، اوج ترور شخصیت‌های انقلاب بود. گفتم برای چی شما تنها هستید؟ گفتند: کسی با من کار ندارد، فقط شاید مردم کاری داشته باشند، پیاده راه افتاده‌ام تا اگر کاری دارند بگویند. هر کاری کردم که ایشان را سوار کنم، قبول نکردند و دوباره شب با اتوبوس به تهران بازگشتند».^(۳۲)

دکتر پاک‌نژاد، در زمان وکالت خود در مجلس، دو نطق پیش از دستور داشته است که به موضوعات ذیل پرداخته است: نطق پیش از دستور، درخصوص تبلیغات سوء علیه انقلاب اسلامی، و مسأله کمبود آب استان یزد و مسأله انتقال آب به استان یزد

جلسه بیست و دوم

چهارشنبه اول مرداد ماه ۱۳۵۹

نطق پیش از دستور، در خصوص تفرقه‌افکنی استعمار در مسائل اسلامی و لزوم توجه مسئولان به این امر

جلسه یکصد و بیست و چهارم



جواب مردم را هم بدهند. تا این که وسط‌های راه که البته راه زیادی هم نبود - از استانداری تا منزل آقای صدوقی - بنده به ایشان گفتم که می‌خواهید بنده بروم تا شما هم تشریف بیاورید؟ چون با هر توقفی، ایشان بعد از آن از بنده عذرخواهی می‌کردند. بنده، آن روز، به وضعیت دکتر غبطه خوردم که چطور ایشان مورد محبت و علاقه مردم بود و این نشانه شخصیت والا و بزرگویشان بود.^(۳۶)

احترام به پدر و مادر

«یکی از خصوصیات شهید، تأکید بسیار زیاد ایشان بر احترام به پدر و مادر بود و آن را جزء اعتقادات اصلی خود به حساب می‌آورد. یکبار به بنده گفت: میدانی چرا مردم مرا دوست دارند؟ گفتم: بله، چون به مردم خدمت میکنید، مردم شما را دوست دارند. گفت: میدانی چرا خداوند توفیق خدمت کردن را به من داده است؟ گفتم: این را نمیدانم. ایشان گفت: به‌خاطر احترامی است که به پدر و مادر می‌گذارم. در سن ۵۵ یا ۵۶ سالگی هم که با خانواده‌اش میخواست به زیارت مشهد برود، با اجازه پدر و مادر میرفت و میگفت: اگر آنها مکرر باشند، نمیروم و هر جوانی را که میدید، میگفت: اگر میخواهی خیر دنیا و آخرت را ببینی، به پدر و مادرت احترام بگذار، چرا که باعث خیر و رونق در زندگی میشود. یکبار به بنده گفتند: میدانی خداوند در قرآن فرموده: «و بالوالدین احسانا» چرا گفته؟ اگر گفته بود: «و بالوالدین عدلا»، یعنی اگر پدر محکم به گوش تو زد، تو هم محکم به گوش او بزنی، تا عدل و عدالت رعایت نشود و اگر گفته بود: «و بالوالدین انصافا»، یعنی اگر پدر تو محکم به گوش

تلاش‌های دکتر پاک‌نژاد، در خدمت‌رسانی به مردم یزد، شامل خدماتی بسیاری بوده است. چنان که وجود بسیاری از امکانات امروز در یزد مرهون زحمات و پی‌گیری‌های آن شهید است.

تو زد، تو انصاف به خرج بده و یواش بزنی. این که خداوند فرموده: «و بالوالدین احسانا» یعنی اگر پدر شما به صورت شما سیلی زد، سرت را پایین بینداز و نگاه غضب‌آلود هم نکن و خود ایشان بسیار به این‌ها عمل میکرد. ایشان همیشه مقید بود. در همان سنین ۵۰ سالگی و قبل و بعد از آن، وقتی وارد خانه پدر و مادر میشد، تا زمانی که آن‌ها نمیگفتند، نمیشست و حتی اگر میگفتند این‌جا بخواب، جلوی آن‌ها پای خود را دراز نمیکرد و به اتاق دیگری میرفت تا مبادا بی‌احترامی کرده باشد و همیشه هم توجه به این مسائل را به جوانان تأکید می‌کرد.^(۳۷)

طبع شعری شهید

دکتر پاک‌نژاد شعر هم می‌سود، چنان‌که در تذکره سخنوران یزد می‌خوانیم: «پاک‌نژاد، طبعی سرشار دارد که با وجود مشغولیات فراوان و وظیفه دگتری - که فرصت و وقت

۲۴ اسفند ماه ۱۳۵۹

همان‌طور که پیش از این نیز مطرح شد، بنابر اظهارات علی‌اکبر نصیرزاده، دکتر پاک‌نژاد عضو حزب جمهوری اسلامی نشده بودند، ولی بنابر درخواست آیت‌الله صدوقی با شهید بهشتی همکاری می‌کردند و زمینه‌های آشنایی با حزب جمهوری برای ایشان فراهم شد. دکتر سیدرضا پاک‌نژاد، در تاریخ هفتم تیرماه ۱۳۶۰ در جلسه حزب جمهوری که به همراه برادرش دکتر سیدمحمد پاک‌نژاد در آن شرکت داشت، به مقام رفیع شهادت و آرزوی دیرین خود رسید. آخرین ساعات زندگی دکتر سیدرضا پاک‌نژاد را آقای دستمال‌چی این‌طور بیان می‌کند:

«شب شهادت‌شان با ایشان قرار داشتیم. همدیگر را دیدیم، ایشان گفتند که من جلسه‌ای دارم در حزب جمهوری و دکتر بهشتی هم هستند و شما هم بیایید گفتم: نه شما بروید، من می‌آیم. گفتند: نه شما باید بیایید. با ایشان در یک کفشداری قرار گذاشتیم و سر دقیقه رفتیم، ولی ایشان نیامدند. یکربع صبر کردم، دیدم ایشان نیامدند. رفتم منزل، چون منزل ما نزدیک همان‌جا بود، گفتم حتماً برای‌شان کاری پیش آمده، که لحظاتی بعد صدای انفجار آمد و بعد متوجه شدم که ایشان به شهادت رسیده‌اند.^(۳۷)

ویژگی‌های اخلاقی

از ویژگی‌های ممتاز شهید پاک‌نژاد، حسن خلق و رفتار نیکو بود، به‌طوری‌که ائین و ویژگی‌اش زبان‌زد خاص و عام بود. تمام تلاشش در طول زندگی، کار برای رضای خدا و خدمت به مردم بود. دوستان و نزدیکان ایشان از ویژگی‌های ممتاز اخلاقی او این‌چنین نقل می‌کنند:

«از دوره‌ای که در دانشگاه تهران مشغول تحصیل بودند، بنده با دکتر دوست بودم و در جلسات دینی و مذهبی، جلسه انجمن دینی و تفسیر قرآن که ایشان شرکت می‌کردند، بنده هم شرکت می‌کردم و به دکتر خیلی علاقه‌مند بودم. نه تنها بنده، بلکه سایرین به‌خاطر اخلاق و منش ایشان، به دکتر پاک‌نژاد علاقه‌مند بودند.^(۳۸)

«شهید پاک‌نژاد، از بچه‌های محله‌های ما بودند و ما با مرحوم پدر ایشان همسایه بودیم و از بچگی ایشان را می‌شناختم. از منظر اخلاقی، دکتر، از نظر گذشت و مذهب در یزد الگو و نمونه بودند. برخورد ایشان با فرزندان‌شان بسیار خوب بود. اگر فرزندان‌شان عصبانی و ناراحت بودند و پرخاش می‌کردند، آن‌ها را نوازش می‌کردند و بیشتر به‌شان توجه می‌کردند.^(۳۹)

بی‌تردید، آنچه مردم را به خود جذب می‌کند خلق نیکو و حسن اخلاق است، این، خود موجب توجه روزافزون مردم به آن فرد می‌شود. آقای ثقفی از برخورد و توجه مردم به دکتر پاک‌نژاد و شهید به مردم خاطره زیبایی را نقل می‌کند:

«آنچه من در ذهنم بود، بیشترین چیزی که در شهید دیدم، تواضع و فروتنی ایشان بود. با خود من آن‌قدر احترام می‌کردند که بنده جدا خجالت می‌کشیدم. موضوع دیگر، واقعاً روحیه خدمت‌گزاری ایشان بود. مطب دکتر، محل خدمت‌گزاری به مردم بود که رایگان مردم را ویزیت می‌کردند و حتی پول داروی افراد بی‌بضاعت را هم پرداخت می‌کردند و این کار را در خدمت‌دهنده روحیه خدمت‌گزاری به مردم بود. یک روز، ایشان آمدند استانداری، مطلبی را با بنده مطرح کردند و قرار بود برویم خدمت شهید صدوقی. وقتی از در استانداری بیرون آمدیم، خب، به‌رحال بنده استاندار بودم و به تبع آن، مردم باید با من سلام و علیک می‌کردند یا اگر بحثی یا مشکلی داشتند، مطرح می‌کردند و بالاخره مردم می‌دانستند که صاحب مقامی هستم. به‌رحال، با دکتر که می‌آمدیم، مردم مرتب با ایشان سلام و علیک می‌کردند و مشکلات خود را مطرح می‌کردند و بنده مجبور بودم هر چند قدم که می‌آمدم، بایستم تا ایشان حال و احوالی بکنند و

سخن‌پردازی ندارد - باز هم طبع خداداد و ذوق ادبی، دست از سر او برنمی‌دارد و گه‌گاهی لب به سخن می‌گشاید و از بحر موج‌خیز طبعش گهرهای آبدار و شعرهای پر معنایی بیرون می‌ریزد. دیوانی هم داشته که یکی از رفقاییش از او گرفته و بعد اظهار داشته که مفقود شده است.»

سپس در تذکره سخنوران به ذکر ۱۰۳ بیت از اشعار دکتر پاک‌نژاد در قالب غزل، قصیده و دوبیتی پرداخته است و در کتاب تذکره شعرای یزد، ۶ بیت شعر از اشعار که در تذکره سخنوران نیامده، ذکر گردیده است و در مجموع ۱۰۹ بیت شعر از شهید پاک‌نژاد در این دو کتاب ارزشمند ذکر شده است.^(۳۸)

تقوی و تهذیب و بی‌توجهی به مادیات

«همیشه سر موقع می‌آمدند به نماز می‌ایستادند و ایشان یک پزشک فقیه بودند. ایشان همیشه این حدیث رسول اکرم (ص) را تکرار می‌کردند و می‌گفتند: کسی یهود است که صدای اذان را بشنود و به نماز نایستد.» هر کاری داشتند ابتدا به نماز می‌ایستادند.^(۳۹)

«دکتر به عبادت و نماز بسیار اهمیت میداد. بعد از ظهرها کسانی که مراجعه می‌کردند، می‌پرسیدند که آقای دکتر کی به مطب می‌آیند؟ می‌گفتند بعد از نماز، و هر کسی مراجعه می‌کرد - چه فقیر، چه غنی - هیچ‌کسی دست خالی از نزد دکتر باز نمی‌گشت. در همان شب‌های انتخابات، شبی، تا ساعت ۲ نیمه‌شب نشسته بودیم، گفتند: فلانی، میخواهم چیزی را برایت بگویم. گفتم: بفرمایید. گفتند: اگر میدانستیم قرار است نماز به‌خاطر انتخابات قضا شود، کاندیدا نمی‌شدیم.^(۴۰)

«خانه روبه‌روی متعلق آقای بلورچی بود. خواستیم آن را بخیریم که آقای دکتر خانه خود را به آن‌جا ببرد. ایشان گفتند که بخیریم، ولی آیا باید مایه‌التفاوتی را بپردازیم؟ گفتم: باید بپردازید، چون خانه شما نسبت به آن خانه ارزش کمتری دارد. گفتند: چند ماهی است که پولی ندارم. گفتم: از پدرتان بگیرید. گفتند: نه‌خیر. گفتم: ابتدا بگیرید و بعد به ایشان بازگردانید. گفتند: نه‌خیر و نمی‌توانم.^(۴۱)

«یک روز، به من گفتند که آیت‌الله گلپایگانی برای من نامه نوشته‌اند و گفته‌اند که چون تو پزشک هستی و متدینی، نظرت را در مورد این که الکل صنعتی پاک است یا نجس بیان کن. بسیاری از علما با ایشان درباره این مباحث، مذاکره میکردند و از جمله این‌که از طرف آیت‌الله مکارم در کنفرانسی در مورد سقط جنین از ایشان دعوت شد، که نتایج آن هم در کتاب صحیفه خون چاپ شده است. یکی از افتخارات ایشان این بود که بیش از ۳۰ سال کلاس تفسیر قرآن خود را ترک نکرده بود و حتی بنده یادم می‌آید که وقتی نماینده بودند، با اتوبوس می‌آمدند به، یزد صبح جمعه یزد بودند و بعد از ظهر جمعه، ۲ ساعت مانده به غروب، کلاس تفسیر

توانستم ۱۹ کتاب برای ایشان پیدا کنم. کتاب بیستم را که داشتم جستجو می‌کردم و تمام کتاب‌ها را روی یک میز گذاشته بودم و صفحات مخصوصی را باز کرده بودم که دیدم صدای دکتر می‌آید و دنبال بنده می‌گردند و گفتند آقای انتظار، کتابی برایم پیدا کردی؟ ایشان نشستند، تمام مطالب را نوشتند روی یک دفتر و خداحافظی کردند و رفتند تهران و در آن مباحثه پیروز پیروز آمدند و این قدر پشتکار داشتند در کارها و مخصوصاً به‌خاطر این مبحث آمده بودند یزد».

(۴۸)

مردم‌داری و اخلاص

«از لحاظ اخلاقی، شهید در یک خانواده متدین تربیت شده بود و با توجه به تربیت خانوادگی و دینی‌ای که داشت، علاقه‌مند به دین، و یک مسلمان واقعی بود. در کار اخلاص داشت و برای خدا کار می‌کرد و شخصی بسیار باهوش - از نظر سیاسی - بود و درک بسیار بالایی داشت و علاقه‌مند به حضرت امام (ره) و انقلاب و رأی حضرت امام (ره) بود».

(۴۹)

«بنده، فرزندی داشتم که هم اکنون ۴۴ سال دارد. یرقان داشت و دکتر پاک‌نژاد، شب آمدند و تا صبح بالای سر فرزند بنده بودند. شهید، این قدر محبت داشت. ایشان گفتند: خیال سبز بسیار خوب است. به‌شان گفتیم در کتاب اولین دانشگاه، آخرین پیامبر شما هم نوشته است، گفتند: درست است، بنده یادم نبود، و خوب شد شما یادآوری کردید».

(۵۰)

«چیزی که برای من خیلی جالب بود، این بود که ۶۰ درصد از مراجعین مریض نبودند، یک کسی کار در شیراز داشت، کسی کار در این وزارتخانه و... جالب این بود که ایشان همه را معرفی می‌کردند. بنده گفتیم: آقای دکتر، شما این‌ها را که معرفی می‌کنید، می‌شناسید؟ گفتند: نه، نمی‌شناسم، ولی این مردم فکر می‌کنند که مملکت در درست بنده است و همه گوش به حرف من می‌کنند، اگر معرفی نکنم دل‌شان می‌شکند. اکثراً هم تا آن‌جا که اطلاع دارم، کارشان انجام می‌شد، چون به‌رحال نیت ایشان خوب بود».

(۵۱)

«روزانه تمام وقت خود را بعد از طبابت به‌دنبال کار مردم بودند. شهید، به واسطه مسؤولیتی که داشتم، نامه‌های متعددی می‌نوشتند. یک روز به ایشان گفتیم: آقای دکتر، بعضی مواقع، شما نامه‌هایی می‌نویسید که از عهده من خارج است. ایشان گفتند: نمی‌خواهم کسی را از خود ناراحت کنم و اگر شما هم انجام ندادید، بنده ناراحت نمی‌شوم. شهید، حتی در دوران وکالت نیز تمام تلاش خود را برای مردم می‌کردند و اگر خودشان هم نمی‌توانستند کاری را انجام دهند، نامه آن را سریعاً به وزیر یا شخص مربوط دیگر می‌نوشتند و پی‌گیر کار مردم بودند و برای کسانی تماس می‌گرفتند که خیلی از افراد تماس نمی‌گرفتند و ایشان برای کار مردم بیشتر از کار خود دل می‌سوزانند».

(۵۲)

یکی از مکان‌هایی که می‌توان افراد را شناخت و به خصوصیات آن‌ها پی برد، محیط کاری آن‌هاست علی‌ثقی، دومین استاندار یزد بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، در باره دکتر پاک‌نژاد چنین می‌گوید:

«اولین برخورد ما در استانداری یزد بود که وقتی رفتم به آن‌جا، بعضی از آقایان آمدند، مطالبی را داشتند که به بنده منتقل کنند. از جمله آن‌ها شهید دکتر سیدرضا پاک‌نژاد بودند که آمدند استانداری و با هم آشنا شدیم. خیلی ایشان احترام و ادب کردند و واقعاً بنده را شرمند و حیات و حسن خلق خود کردند که دیدم چقدر انسان خدوم و متواضعی هستند. پیدا بود که هیچ چیز برای او ارزش ندارد، جز خدمت به مردم و از طرف دیگر احترام به مسؤولین و کسانی که مسؤولیت‌هایی را عهده‌دار بودند و خدمت‌گزار نظام بودند. آن روز ملاقات ما طولانی نبود، شاید در حد ده دقیقه یا یک‌ربع. استانداری یزد تفاوت زیادی با سایر جاهای دیگر

دکتر پاک‌نژاد شعر هم می‌سرود، چنان که در تذکره سخنوران یزد می‌خوانیم:
«پاک‌نژاد، طبعی سرشار دارد که با وجود مشغولیات فراوان و وظیفه دکتر - که فرصت و وقت سخن‌پردازی ندارد - باز هم طبع خداداد و ذوق ادبی، دست از سر او بر نمی‌دارد و گه‌گاهی لب به سخن می‌گشاید».

می‌کردند و از خانواده‌اش سؤال می‌کردند».

(۵۳)

«یک روز، از تهران تماس گرفته بودند، نزد آقای دکتر، که یک نفر را از دکترهای یزد برای گرفتن دوره تخصص به ما معرفی کنید. شهید، آقای دکتر رفیعی - دکتر قلب - را معرفی کردند و ایشان برگشتند و اکنون یکی از بهترین پزشکان یزد هستند و این خدمتی بود که شهید برای دکتر رفیعی انجام دادند؛ این قدر خاکی و متواضع بودند. بنده، یک روز، احساس ناراحتی می‌کردم، رفتم خدمت ایشان، ولی گفتند که شما هیچ مشکلی ندارید، بنده اصرار داشتم که کسالت و بیماری دارم و آقای دکتر با دکتر رفیعی تماس گرفتند و ایشان خودشان را به سرعت رساندند کتابخانه و بنده را کاملاً معاینه کردند و گفتند که من هیچ مشکلی ندارم و این نشان‌دهنده تواضع آقای دکتر بود که به آقای دکتر رفیعی گفتند و اجابت درخواست از سوی آقای دکتر رفیعی برای من بسیار جالب توجه بود. تا آخر عمر، در خانه قدیمی خود زندگی می‌کردند. اگر ایشان جواب سؤالی را نمی‌دانستند، با تمام تواضع می‌گفتند: می‌روم مطالعه می‌کنم و بعداً به شما اطلاع می‌دهم. از این جهت مورد احترام همه بودند».

(۵۴)

جدیت و پشتکار

دومین استاندار یزد پس از پیروزی انقلاب اسلامی، درباره جدیت‌ها و پی‌گیری‌های شهید پاک‌نژاد درخصوص نیازمندی‌های مردم یزد این گونه نقل می‌کند:

«یکی از چیزهایی که بنده لازم می‌دانم این‌جا مطرح کنم، مسأله انتقال آب از هرات و مروست یزد بود که ایشان بسیار پی‌گیر بودند و اهتمام جدی نسبت به این مسأله داشتند. بیشترین دغدغه‌ای که من در شهید احساس کردم و حضرت آیت‌الله صدوقی هم در اولین دیدار آن‌را مطرح کردند، بحث آب‌رسانی به استان یزد بود و جز دغدغه‌های اصلی ایشان بود که یک‌بار هم با دکتر پاک‌نژاد و حضرت آیت‌الله صدوقی رفتم به منطقه جهت بازدید و مطالعه سرچشمه‌های آب که البته مسائل و مشکلات زیادی هم وجود داشت. یادم است که بحث دیگری که وجود داشت، موضوع کویرزدایی بود که از بنده، آقای قندهاری استاندار وقت سؤالاتی کردند و آقای دکتر قبادیانی پی‌گیر مطالعات بودند و باز، ایشان موضوع کویرزدایی را هم مسأله مهمی می‌دانستند».

(۵۵)

«روز جمعه‌ای، دیدم کسی زنگ می‌زند. دیدم دکتر پاک‌نژاد است، گفتم: بفرمایید، گفت: اگر امکان دارد، بیا بید در کتابخانه (کتابخانه وزیری) را باز کنید، چون در تهران از بنده سؤال کرده‌اند و باید جواب ایشان را بدهم. شهید، در طول ماه رمضان به مرخصی به تهران می‌رفتند، در آن‌جا بحث‌هایی با گروه‌های مختلف داشته‌اند که در آن وقت با یکی از خاخام‌های یهودی مباحثه‌ای داشته‌اند که این مباحثه به مجادله کشیده می‌شود و دکتر از آن‌جا که خاخام یهودی از بزرگان اسرائیلی خود کمک خواسته بود. در این مباحثه، دکتر به یزد می‌آیند تا بتواند از کتابخانه استفاده کنند. ایشان از من خواستند که هر چه کتاب در مورد طور سینا و مسائل این چنینی داری، برایم جمع کن. بنده، ظرف یک ساعت،

بود که اکثراً در منزل آقای دکتر رمضان‌خانی تشکیل می‌شد. ایشان تفسیر خود را می‌گفتند و بعد از آن هم سوار اتوبوس میشدند تا صبح شنبه، به مجلس و کار نمایندگی خود هم برساند».

(۵۶)

تعهد و مسؤولیت‌پذیری

تعهد و مسؤولیت‌پذیری، از ویژگی‌های ممتاز شهید پاک‌نژاد بود. در این باره محمدرضا انتظاری این گونه نقل قول می‌کند:

«حتی در انتخابات مجلس، وقتی برادرشان سیدعباس پاک‌نژاد کاندیدا شده بودند، از فردی سؤال کردم که شما به چه کسی رأی می‌دهید؟ گفتند: به سیدعباس پاک‌نژاد، علت این امر را جویا شدم، گفتند ایشان برادر سیدرضا پاک‌نژاد هستند و این موضوع را بیان کردند که شبی حال همسرم بسیار بد بود، وقتی به ایشان مراجعه کردم، گفتند: سریعاً همسرت را به بیمارستان بفرست. گفتم: وسیله ندارم، گفتند: ماشین بگیر و سریعاً به بیمارستان برو. گفتم: هزینه گرفتن ماشین را ندارم، ایشان پول کرایه ماشین و حتی پول بستری کردن همسر را هم به من دادند. وقتی به بیمارستان رسیدم، دیدم که دکتر پاک‌نژاد زودتر رسیده‌اند، گفتم: آقای دکتر، شما بیماران زیادی داشتید، برای چه آمدید؟ گفتند: با خودم گفتم که نکند شما را رها کنم، در بیمارستان، به همسرت رسیدگی نکنند و ممکن است بعد از چند ساعت ایشان فوت کنند. خودم آمدم تا به آن‌ها بگویم که چکار کنند و خود برگردم، و بعد از بستری کردن و رسیدگی به همسر من به مطب برگشتند. ایشان احساس مسؤولیت می‌کردند و هرگز حاضر نبودند مریضی دست خالی برود یا به او بی‌توجهی شود».

(۵۷)

تواضع و فروتنی

«شهید بسیار متواضع بودند و می‌گفتند: شرط العلقه ترک الکلفه، شرط محبت، ترک زحمت و مشقت است. دکتر، این مطالب را از مرحوم وزیری آموخته بودند و نزدیکی بسیار زیادی با ایشان داشتند. هر کسی که به مرحوم وزیری برای مشکلی مراجعه می‌کرد، ایشان آن فرد را به دکتر معرفی می‌کردند - گرفتاری‌های مادی، پزشکی - و آقای وزیری ایشان را به عنوان معتمد می‌شناختند».

(۵۸)

«هیچ وقت نتوانستیم زودتر به ایشان سلام کنیم. در همه قدم‌ها پیش قدم بودند، حتی اگر بچه‌ای بود به او زودتر سلام





ما می‌رفتیم و سوار می‌شدیم و ماشین سواری یاد می‌گرفتیم. یک شب، پلیس ما را گرفت و گفت: این ماشین مال کیست؟ او ماشین را شناخت و گفت که ماشین آقای دکتر است و به‌هر حال ما را بردند. ساعت سه نیمه‌شب، زنگ زدند به آقای دکتر که ماشینت را دزدیده بودند و ما آن را پیدا کرده‌ایم. دکتر، معلم چند تا از آن‌ها هم بود و در مدرسه ماشینش را سوار میشدند. گفتیم ما را بزنید، هر کاری می‌خواهید انجام دهید، ولی به ایشان ما را نشان ندهید دکتر آمد، اصلاً به ما نگاه نکرد و گفت: من خودم به آن‌ها سوییچ داده‌ام و این‌ها بچه‌های محله ما هستند و به من گفته بودند که ماشینت را بده تا ما بزنیم بزیم و سوار بشویم، و من خودم ماشین را دادم. ایشان رضایت داد و اصلاً رو به ما نکرد و سفارش ما را هم کرد و رفت و ما را هم سریع آزاد کرد.^(۵۶)

مشورت و همفکری

«یک شب، ایشان بنده را فراخواندند. شبی بود که فردا قرار بود راه‌پیمایی شود و با افراد مشورت می‌کردند، ایشان در هر کاری مشورت می‌کردند و بنده هم اکثر مواقع، طرف مشورت ایشان بودم.»^(۵۷)

«دکتر سرمایه‌های بزرگ و مرجع متدینین بودند. بعضی‌ها خوش‌شان نمی‌آمد که چنین افرادی در جمع وجود داشته باشند. سرهنگ اشتری که نظامی دوره شاه بود، به دکتر گفته بود که می‌دانید شما نان چه چیزی را می‌خورید؟ شما نان جهل مردم را می‌خورید، مردم اگر بدانند بهداشت چیست و حفظ سلامت کنند، مریض نمی‌شوند و سراغ شما نمی‌آیند. دکتر گفته بودند که می‌دانید بعضی نان چه چیز را می‌خورند؟ گفته بود: نخیر. گفته بودند: بعضی نان بی‌دینی مردم را می‌خورند. مردم دچار ناامنی هستند و دزدی می‌کنند و نظامیان باید حضور داشته باشند تا جامعه را کنترل کنند.»^(۵۸)

پی‌نوشت:

۱- مصاحبه با آقای صمدزاده، تابستان پائیز ۱۳۸۴

«شهید بسیار متواضع بودند و می‌گفتند: شرط العلقه ترک الکلفه، شرط محبت، ترک زحمت و مشقت است. دکتر، این مطالب را از مرحوم وزیر آموخته بودند و نزدیکی بسیار زیادی با ایشان داشتند. هر کسی که به مرحوم وزیر برای مشکلی مراجعه می‌کرد، ایشان آن فرد را به دکتر معرفی می‌کردند.

- ۲- مصاحبه با خانم زهرا سیمین دخت کنی تابستان ۱۳۸۴
- ۳- آفتاب یزد، خاطراتی از شهیدان سیدرضا و سیدمحمد پاک‌نژاد، پنج‌شنبه ۴ اسفند ۱۳۸۴، شماره ۱۷۳۷، صفحه ۷
- ۴- همان
- ۵- مصاحبه با دکتر سیدعباس پاک‌نژاد، بهار ۱۳۸۵
- ۶- مصاحبه با دکتر سیدعباس پاک‌نژاد، بهار ۱۳۸۵
- ۷- آفتاب یزد، خاطراتی از شهیدان سیدرضا و سیدمحمد پاک‌نژاد، پنج‌شنبه ۴ اسفند ۱۳۸۴، شماره ۱۷۳۷، صفحه ۷
- ۸- کلاتری سرچشمه، شهید سیدرضا پاک‌نژاد اندیشمندی متعهد و آگاه، فصلنامه فرهنگ یزد، سال دوم، شماره ۶ و ۷، بهار و تابستان ۷۹، صفحه ۴
- ۹- مصاحبه با خانم زهرا سیمین دخت کنی، تابستان ۱۳۸۴
- ۱۰- مصاحبه با دکتر رفیعی، پاییز ۱۳۸۴

- ۱۱- مصاحبه با محمدرضا انتظاری، تابستان ۱۳۸۴
- ۱۲- مصاحبه با دکتر سیدحسین پاک‌نژاد، بهار ۱۳۸۵
- ۱۳- مصاحبه با صمدزاده، پاییز ۱۳۸۴
- ۱۴- مصاحبه با محمدرضا انتظاری، تابستان ۱۳۸۴
- ۱۵- کیهان، اعلام خطر امام علیه نفوذ بهائیت، سوم آذر ۱۳۸۴، شماره ۱۸۳۹۰
- ۱۶- همان
- ۱۷- مصاحبه با مهدی اخوان دستمال‌چی، پاییز ۱۳۸۴
- ۱۸- یاران امام به روایت اسناد ساواک، صفحه ۲۱
- ۱۹- مصاحبه با علی‌اکبر رئوف، تابستان ۱۳۸۴
- ۲۰- عابدی محمد، ۱۴۲۴ ق، خاطراتی از مبارزات شهید صدوقی، شماره ۴۳-۴۳، صفحه ۱۳
- ۲۱- جمهوری اسلامی، شهید آیت‌الله صدوقی، فقیهی فدakar و متعهد به اسلام، سال بیست و چهارم، شماره ۶۶۶۷، سه‌شنبه تیرماه ۱۳۸۱، صفحه ۱۰
- ۲۲- یاد ایام، شهید راه دوست، ماهنامه فرهنگی اطلاع‌رسانی، سال چهارم، تیر ۷۶، صفحه ۷۳
- ۲۳- مصاحبه با محمدرضا انتظاری، تابستان ۱۳۸۴
- ۲۴- مصاحبه با دکتر سیدعباس پاک‌نژاد، بهار ۱۳۸۵
- ۲۵- مصاحبه با حجت‌الاسلام والمسلمین محمدعلی صدوقی، پاییز ۱۳۸۴
- ۲۶- یاران امام به روایت اسناد ساواک صفحه ۴۰۸
- ۲۷- مصاحبه با خانم زهرا سیمین دخت کنی، تابستان ۱۳۸۴
- ۲۸- مصاحبه با دکتر سیدعباس پاک‌نژاد، بهار ۱۳۸۵
- ۲۹- مصاحبه با حجت‌الاسلام والمسلمین محمدعلی صدوقی، پاییز ۱۳۸۴
- ۳۰- مصاحبه با دکتر سیدحسین پاک‌نژاد، بهار ۱۳۸۵
- ۳۱- مصاحبه با دکتر منصور رفیعی، پاییز ۱۳۸۴
- ۳۲- مصاحبه با محمدرضا انتظاری، تابستان ۱۳۸۴
- ۳۳- مصاحبه با مهدی اخوان دستمال‌چی، پاییز ۱۳۸۴
- ۳۴- مصاحبه با محمدرضا انتظاری، تابستان ۱۳۸۴
- ۳۵- مصاحبه با صمدزاده، پاییز ۱۳۸۴
- ۳۶- مصاحبه با علی‌ثقفی، بهار ۱۳۸۶
- ۳۷- مصاحبه با دکتر سیدحسین پاک‌نژاد، بهار ۱۳۸۵
- ۳۸- کلاتری سرچشمه، شهید سیدرضا پاک‌نژاد اندیشمندی متعهد و آگاه، فصلنامه فرهنگ یزد، سال دوم، شماره ۶ و ۷، بهار و تابستان ۷۹، صفحه ۴
- ۳۹- مصاحبه با محمدرضا انتظاری، تابستان ۱۳۸۴
- ۴۰- مصاحبه با اکبر نصیرزاده، پاییز ۱۳۸۴
- ۴۱- مصاحبه با صمدزاده، پاییز ۱۳۸۴
- ۴۲- مصاحبه با دکتر سیدحسین پاک‌نژاد، بهار ۱۳۸۵
- ۴۳ و ۴۴- مصاحبه با محمدرضا انتظاری، تابستان ۱۳۸۴
- ۴۵- مصاحبه با صمدزاده، پاییز ۱۳۸۴
- ۴۶- مصاحبه با محمدرضا انتظاری، تابستان ۱۳۸۴
- ۴۷- مصاحبه با علی‌ثقفی، بهار ۱۳۸۶
- ۴۸- مصاحبه با محمدرضا انتظاری، تابستان ۱۳۸۴
- ۴۹- مصاحبه با حجت‌الاسلام والمسلمین محمدعلی صدوقی، پاییز ۱۳۸۴
- ۵۰- مصاحبه با علی‌اکبر رئوف، تابستان ۱۳۸۴
- ۵۱- مصاحبه با دکتر اصلانی، تابستان ۱۳۸۵
- ۵۲- مصاحبه با مهدی اخوان دستمال‌چی، پاییز ۱۳۸۴
- ۵۳- مصاحبه با علی‌ثقفی، بهار ۱۳۸۶
- ۵۴- مصاحبه با دکتر سیدحسین پاک‌نژاد، بهار ۱۳۸۵
- ۵۵- مصاحبه با دکتر سیدعباس پاک‌نژاد، بهار ۱۳۸۵
- ۵۶- مصاحبه با دکتر اصلانی، تابستان ۱۳۸۵
- ۵۷- مصاحبه با محمدرضا انتظاری، تابستان ۱۳۸۴
- ۵۸- مصاحبه با علی‌اکبر رئوف، تابستان ۱۳۸۴

*نویسنده کتاب تاریخ شفاهی زندگی و مبارزات شهید دکتر سیدرضا پاک‌نژاد

• درآمد



شهید پاک‌نژاد در قامت یک برادر در گفت‌و شنود شاهد یاران با
دکتر سید عباس پاک‌نژاد

روحی واحد در تکاپوی ایثار..

تخصصی شرکت کردم و قبول شدم. دوره تخصصی جراحی را یک سال در بیمارستان فیروزآبادی شهری گذراندم. سال دوم را در بیمارستان سعادت‌کشان - یحییان سابق - بودم و یک سال هم در بیمارستان هزارتخت‌خوابی که آن زمان به نام پهلوی بود - بیمارستان امام خمینی فعلی - تخصص جراحی را گرفتم و چون خیلی روحیه انقلابی‌ای داشتم، هر پیشنهادی که می‌کردند قبول نمی‌کردم و می‌گفتم: حاضر بروم در بیمارستان فومن کار نکنم. گفتند: چرا فومن؟ گفتم: بیمارستان هلال‌احمر - شیروخورشید سابق - چون که محل زندگی میرزا کوچک‌خان جنگلی بود و مادر و خواهر میرزا هنوز زنده بودند و هم‌زمان کوچک‌خان در آن‌جا سکونت داشتند و من خیلی دلم می‌خواست باز زندگی آن‌ها آشنا بشوم؛ و رفتم به مدت پنج سال و سه ماه در آن‌جا مشغول طبابت بودم. سه روز در هفته مریض سرپایی معاینه می‌کردم و سه روز در هفته عمل جراحی داشتم. بعد از پنج سال و سه ماه

حصبه است، کشف نشده بود. این گونه بود که مجبور بودیم با ماء‌الشعیر و داروهای گیاهی بیمار را معالجه کنیم که حدود شش، هفت ماه از پدرم پرستاری کردم و مدرسه نرفتم و دوره دبیرستان را هم هفت‌ساله به اتمام رساندم. در کنکور، مستقیماً قبول شدم، در رشته پزشکی عمومی در دانشگاه تهران مشغول به تحصیل بودم. ناگفته نماند که در اصفهان و مشهد هم امتحان دادم که آن‌جا موفق نشدم. برادر بزرگ‌ترم سیدرضا، یک سال قبل از من در دانشگاه مشهد پزشکی قبول شده بود و این گونه بود که ایشان سال اول را در دانشگاه پزشکی مشهد به تحصیل پرداخت و من در دانشگاه تهران قبول شدم. یک روز، در خانه نشسته بودیم و مادرم گفت: استخاره کنم ببینم شما دو برادر به همدیگر می‌رسید یا نه؟ جواب استخاره مثبت آمد، اما چون رفتن من از تهران به مشهد بعید بود، فقط آمدن ایشان از مشهد به تهران امکان داشت. من سال اول دانشگاه تهران مشغول بودم، دکتر سیدرضا هم سال دو پزشکی در مشهد بود؛ که تصمیم گرفت در کنکور شرکت کند و اتفاقاً قبول هم شد. از طرف دانشگاه تهران گفته بودند که اگر در کنکور قبول شوید، می‌توانید به تهران بیایید و تحصیل کنید و از سال دوم من و ایشان در تهران با هم بودیم. با سیدرضا شش سال اختلاف داشتیم، ایشان در تهران تجارت می‌کرد و دو سال هم در یزد به تدریس پرداخت و دو سال هم درباره کتاب‌هایی که داشت می‌نوشت، مطالعه می‌کرد. ایشان همیشه یک سال از من جلوتر بود. خوشبختانه این شش سال دانشکده را بدون این‌که مشکلی پیش بیاید گذراندم. درس سیدرضا که تمام شد، تازه بیمه تأمین اجتماعی در یزد افتتاح گردید و ایشان در آن‌جا استخدام شدند و به یزد نقل مکان کردند و به عنوان پزشک عمومی نیز مشغول به کار شدند. من هم در امتحانات

آن‌چه دکتر سیدعباس پاک‌نژاد، از برهه‌های مختلف زندگی شخصی، اجتماعی، علمی و مبارزات سیاسی - انقلابی برادر شهید خود بر زبان می‌آورد، پیش از هر چیز، حاکی از صداقت و فروتنی آشکار ایشان در یادآوری و بیان خاطرات ایشان است. دکتر سیدعباس پاک‌نژاد که در رشته طب، موفق به اخذ درجه تخصص شده است، وسواس‌ها و دقت نظرهای عالمانه شهید پاک‌نژاد را در مطالعه و بررسی‌های دامنه‌دار علوم طبیعی و علوم مذهبی و ارتباط‌های تطبیقی آن‌ها را، با ذکر مستندات آموزنده‌ای از نحوه تجسس و پی‌گیری خستگی‌ناپذیر ایشان، بازگو می‌کند. دکتر سیدعباس پاک‌نژاد، ضمن یادآوری تلاش‌ها و فعالیت‌های علمی شهید پاک‌نژاد، در ایران و چند کشور دیگر جهان، می‌کوشد گرایش‌های حاکم بر جامعه دانشجویی و دانشگاه‌های ایران، در زمان پهلوی را با فضای مسلط بر دانشگاه‌های بعد از انقلابی را از دیدگاه‌های تاریخی و جامعه‌شناسی مورد بررسی و مقایسه قرار دهد. دکتر پاک‌نژاد، که طی سال‌های دفاع مقدس و بعد از آن - برای مدت‌های طولانی در اسارت نیروهای رژیم بعثی عراق به سر برده‌اند - از چگونگی مطلع شدن از شهادت شهید پاک‌نژاد در انفجار دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی می‌گوید و این که این واقعه هولناک، چه اثرات زیان‌بار و درعین حال سترگی را بر روحیه و افکارش گذاشت است. وی، با فروتنی دلشین و اثرگذاری، شؤونات علمی و مراتب اجتماعی امروز خود را، به تمامی مدیون رفتارهای انسان‌دوستانه و عمل‌کردهای مؤمنانه برادر شهید خود، دکتر سیدرضا پاک‌نژاد می‌داند. این گفت‌وگو در دو بخش تهیه شده است: بخش نخست راجع به زندگی سیدعباس از آغاز تا دوران اسارت، و کالت مجلس و امروز، و بخش دوم به تمامی به شهید سیدرضا پاک‌نژاد پرداخته و اشاراتی نیز به شهید سیدمحمد پاک‌نژاد داشته است.

آقای دکتر، راجع به خودتان صحبت کنید؛ از نخستین روزهای زندگی تا به تلاش‌های علمی و مبارزاتی‌تان برسیم.

من در دوازدهمین روز از نهمین ماه سال ۱۳۰۹ در یزد متولد شدم. دوره طفولیت را تا سن هفت‌سالگی در یزد گذراندم، دوره دبستان را نیز در همین شهر طی کردم. بعد از شهید سیدرضا، من فرزند دوم خانواده هستم. دوره شش‌ساله ابتدایی را هفت‌ساله به اتمام رساندم، به این علت که در آن زمان امتحان کلاس ششم نهایی بود و من با پدر و مادر و همه خانواده دست‌جمعی رفته بودیم به کربلا، برای زیارت عتیبات عالیات و زمانی که لازم بود در یزد برای امتحانات حاضر باشیم، در عراق بودم و به این ترتیب مجبور شدم سال ششم ابتدایی را تجدید کنم. سپس به دبیرستان دینداری که متعلق به زرتشتی‌ها بود رفتم. سال هشتم و نهم را در دبیرستان کیخسروی که از مدارس زرتشتی بود و سال ده و یازده و دوازده را در دبیرستان ایران‌شهر که در یزد معروف بود گذراندم. بعد، وارد دانشگاه شدم. اتفاقاً آن شش‌ساله دوره متوسطه را نیز در هفت سال خواندم، برای این که پدرم دچار بیماری حصبه شده بودند، برادر بزرگم در تهران سکونت داشتند و هنوز داروی "کلرماسین" که داروی اختصاصی

زمانی که من به اسارت رفتم، دو فرزند داشتم: یکی هفده‌ساله و دیگری هشت‌ساله. وقتی برگشتم، فرزندانم مرا نمی‌شناختند. حتی بچه‌های یزد هم که به شهید پاک‌نژاد رأی داده بودند، مرا به‌جا نمی‌آوردند. و من این را در نماز جمعه به همه مردم یزد گفتم که شما مرا نمی‌شناسید و به‌خاطر شهید سیدرضا بوده، که به من رأی داده‌اید.

که به تهران آمدم، در مرکز درمانی تراب قلهک مشغول به کار شدم، ۱۲ سال مشغول به کار بودم که در همین اثنا مسیر انقلاب شکل گرفت.

شما هم وارد مبارزات شدید؟

در همین راه‌پیمایی و مبارزات بودم. بعضی وقت‌ها هم افرادی را که گلوله می‌خوردند مداوا می‌کردم.

تخصص تان را هم گرفته بودید؟

بله، تخصص جراحی عمومی گرفته بودم.

تخصص در ارتوپدی چطور؟

خیر، در این باره من فقط با یک دکتر به نام محمود مسعود به مدت سه سال ارتوپدی کار کردم و در مطب خصوصی ایشان مشغول بودم، صبح تا ساعت چهار به‌طور رسمی در بیمارستان امام خمینی فعلی بودم و ارتوپدی را به‌طور خصوصی انجام می‌دادم که اتفاقاً به‌درد من هم خورد.

آیا در مبارزات با دکتر سیدرضا همکاری داشتید؟

آقای سیدرضا در کارهای علمی بود، سخنرانی می‌کرد، در مجالس حضور داشت و در انجمن‌ها شرکت می‌کرد. من در تهران مشغول تحصیل بودم و ایشان در یزد بود و ما در یک زمان با همدیگر همکاری مستقیم نداشتیم. تا زمان انقلاب که در مرکز درمانی تراب در همان خیابان دولت، قلهک هشتم «شهید کلاه‌دوز فعلی» که ژنرال هایکینز آمریکایی ترور شد، یکی دیگر از رؤسای در حد بالای ایران نیز در آن‌جا به قتل رسید. آن‌جا منطقه بسیار حساسی بود، خود من در مرکز درمانی تراب تحت نظر بودم که دو نفر از همان مرکز را به نام‌های دکتر صادقی و ژرهبی گرفتند و حکم اعدام دکتر صادقی را صادر کردند و سپس طبق نامه‌ای که توسط فرح دیبا نوشته شد، حکم اعدام را به حبس ابد تبدیل کردند و صادقی تا زمان پیروزی انقلاب در زندان بود. دکتر ژرهبی که به جنگ رفتند و اسیر شدند هنوز هم برنگشته‌اند، شاید مقفودالاًثر شده باشند و افرادی که در زندان‌های عراق و دستگاه‌های ایمنی نفوذ دارند، هنوز به این نام، کسی را پیدا نکرده‌اند. چندین مرتبه نیز افرادی را که گلوله خورده بودند، درمان کردم و از این بابت تحت نظر بودم. یکی از کسانی که آن‌جا کار می‌کرد، مأمور واحد هشتم ساواک بود که بعد از پیروزی انقلاب به گفت: «حکم جلب تو را سرتیپ افشار صادر کرده بود، منتها چون انقلاب در وسط راه بود، ما نمی‌خواستیم مشکلی به مشکلات مان اضافه شود، گفتیم که بعد از سرکوب کردن انقلاب تو را هم دستگیر خواهیم کرد.» من تا این مرحله پیش رفتم.

بعد از انقلاب تا فاصله اسارت بر شما چه گذشت؟

انقلاب که پیروز شد، من خواب دیدم که در خیابان حرکت می‌کنم و حضرت امام (ره) تعقیب می‌کنند و من از ایشان فرار کردم، رفتم داخل منزل معظم‌له که ایشان هم در آن‌جا حضور داشتند؛ خلاصه هر جا می‌رفتم، حضرت امام (ره) حضور داشتند. فردا صبح، موضوع را با پدر خدا بی‌مهرم که هنوز زنده بود، در میان گذاشتم و ایشان گفتند: «کاری است مربوط به امام، فوری آن را بپذیر.» فردای آن روز، به سر کار رفتم که پسر آیت‌الله طاهری که در قلهک ساکن بودند و به امامت نماز مسجد قلهک اشتغال داشتند پیش من آمدند. گفتند که آقای جواد منصوری که در حال حاضر سفیر ایران در چین هستند، به همراه آیت‌الله لاهوتی، می‌خواهند شما را ملاقات کنند. به دفتر کار این آقایان رفتم و گفتم: چه فرمایشی دارید؟ آقای منصوری که فرمانده سپاه پاسداران بود، به من گفت که این نامه را بگیر، و مسؤولیت بهداری سپاه پاسداران را به من محول کردند و من هم در پادگان عشرت‌آباد و پادگان سعادت‌آباد، شروع به سازمان‌دهی تشکیلات بهداری سپاه کردم. البته آن زمان هنوز جنگ‌های کردستان شروع نشده بود. خود من هم رفتم به قصر شیرین و در کردستان و به بچه‌هایی که آن‌جا بودند کمک‌های اولیه را آموزش می‌دادم. یک بسته‌بندی‌هایی درست کرده بودیم به‌عنوان کمک اولیه و محتوای سرم ضد مار، چون که سربازانی که در آن‌جا فعالیت

می‌کردند مورد گزش مار قرار می‌گرفتند. آن‌ها خود سرم را می‌کشیدند و به عضله‌شان تزریق می‌کردند تا مانع خطر شوند. به همدیگر خون نیز تزریق می‌کردند. تا مهر ۱۳۵۹ که رژیم بعثی عراق، ۶ فرودگاه ایران را یک‌جا بمباران کرد و حضرت امام زمان آماده‌باش دادند، من هم روز دوازدهم جنگ برای سازمان‌دهی مرزها به بالای شهر خرم‌شهر رفتم، به‌طوری با چشم غیرمسلح می‌توانستیم پایگاه‌ها و سنگرهای عراقی را ببینیم. البته آن‌ها هم چند عدد موشک پرتاب کردند که به ما برخورد نکرد و برگشتیم آبادان برای سازمان‌دهی بهداری که دیدیم راه‌مان را هستند؛ در همان محلی که الآن کوی فرهنگیان ساخته شده است. در آن زمان ما اسیر شدیم، بعد از اسارت توسط لنج ما را منتقل کردند به آن طرف رود کارون و از آن‌جا هم به اردوگاه تنومه رفتیم. ۱۷۰ روز در تنومه بودیم، سپس چند روز در سلول زندان‌های زیر بودیم. مدت دو سال، من را به ستاد سازمان امنیت رژیم بعث منتقل کردند. در سال ۱۳۵۹ در سازمان استخبارات که همان سازمان امنیت عراق است، در اتاقی قرمز که هیچ راه نفوذی به خارج نداشت، حبس کردند که داستان مفصلی دارد.

آن‌ها فهمیدند که شما چه کسی هستید؟ آیا لباس فرم تن شما بود؟

نه، من هرگز لباس فرم پزشکی نمی‌پوشیدم، البته می‌خواستیم در آن‌جا پوشم و آرم پزشکی هم بزنم، ولی موقع حرکت پایم سُرخ خورد و نپوشیدم. دفعه بعد، نمی‌دانم که چی شد، آستین پیراهنم پاره شد و ما هم آستین کوتاه پوشیدیم؛ شلوار لی و ریش خود را هم تراشیده بودم و ساعت و انگشترم نیز دستم بود و اصلاً شبیه سپاهی‌ها نبودم. زمانی که اسیر شدم و من را محاکمه کردند، گفتم: پزشک هستم، چون می‌دانستم که وقتی پزشک‌ها را اسیر می‌کنند، چهار ماه نگاه‌شان می‌دارند تا نقل و انتقالات ارتش صورت بگیرد و اطلاعات مخصوص به جبهه سوزانده شود. زمانی که برادر ناتنی صدام، من را محاکمه می‌کرد، گفت: «این‌جا من قانون تعیین می‌کنم نه صلیب سرخ.» گفتم: خیلی خوب، و در آخر گفت که من نظامی هستم یا نه؟ من گفتم: مشخصات آدرس خانه‌مان را به شما می‌دهم که به‌دیدی به خلق عرب در خوزستان، تا این جمله را گفتم شروع کرد به فحش دادن و گفت که خوزستان دیگر مال

آقای سیدرضا در کارهای علمی بود، سخنرانی می‌کرد، در مجالس حضور داشت و در انجمن‌ها شرکت می‌کرد. ایشان در یزد بود و ما در یک زمان با همدیگر همکاری مستقیم نداشتیم. تا زمان انقلاب که در مرکز درمانی تراب که ژنرال هایکینز آمریکایی ترور شد، یکی دیگر از رؤسای در حد بالای ایران نیز در آن‌جا به قتل رسید.

ماست و برای آن‌جا، استادان، بلدی و رئیس نظامی انتخاب کرده‌ایم. گفتم: خب، من آدرس خانه‌ام را می‌دهم و شما بپرسید که نظامی هستم یا نیستم. من گفته بودم خلق عرب در خوزستان از دوستان تان هستند، پس آدرس می‌دهم تا از طریق آن‌ها پی‌گیری کنید، ولی نگران هم بودم که یک‌وقت، خانواده‌ام نگویند که رئیس بهداری سپاه پاسداران هستم که خوش‌بختانه عراقی‌ها هم پی‌گیر نشده بودند و من دو سال در استخبارات بودم. دو سال در سلول زندان ابوغریب که لطف الهی شامل حال من شد که شناخته نشدم و اگر بعضی از ایرانی‌ها که با یعنی همکاری می‌کردند، می‌گفتند که من رئیس بهداری سپاه هستم، یا اعدام شدم یا تا حالا آن‌جا مانده بودم. بعد از آن‌که زندانی بودن من در ابوغریب تمام شد،

منتقل کردند به اردوگاه الانبار، تقریباً سال ۱۳۶۳ بود.

آیا در آن مدت خانواده‌تان از شما باخبر بودند؟

خانواده‌ام فکر می‌کردند، که من شهید شده‌ام.

از برادران تان که در حزب شهید شده بودند، خبری داشتید؟

هیچ خبری نداشتیم، خصوصاً در زندان ابوغریب که هیچ وسیله ارتباطی نبود. ما چهار نفر بودیم که هیچ‌گونه ارتباطی با خارج نداشتیم. در بالای سرمان کانال کولری بود که وقتی گوش دادیم، فهمیدیم کسانی هستند که فارسی صحبت می‌کنند. گفتیم شما ایرانی هستید؟ در جواب ما گفتند که خلبان‌های ایرانی‌اند - ۵۲ نفر خلبان ایرانی - که گفتند خودتان را معرفی کنید. من گفتم: دکتر پاک‌نژاد. در جواب گفتند: با دکتر پاک‌نژاد یزد ارتباطی دارید؟ گفتم: برادرش هستم. ناگهان ناراحت شدم و گفتم چرا سؤال کردید؟ در جوابم گفتند که ما، کتاب‌های آقای دکتر را خوانده‌ایم، و در حقیقت نمی‌خواستند از شهادت سیدمحمد و سیدرضا چیزی به من بگویند که ناراحت بشوم. بعد از اردوی الانبار، به مدت چهار سال هم در موصل ۳ و موصل ۱ زندانی بودم. از ده سال، هفت، هشت روز کمتر مانده بود که اسارت من به پایان رسید.

در چه سالی خانواده‌تان فهمیدند که شما اسیر شده‌اید؟

تقریباً سال ۱۳۶۲ بود.

از اسارت برای ما بگویید، این که در سال‌های سخت اسارت بر شما گذشت؟

ببینید، ما باور داشتیم و ایمان، که این دنیا موقت و ناپایدار است و آن دنیا پایدار، و بهتر است و این موضوع را با قلب‌مان پذیرفته بودیم که این دنیا خیلی هم راحت نیست، این گونه بود که هر سختی‌ای را به‌راحتی تحمل می‌کردیم. یک روز وقتی وارد اتاق شدم یکی از افرادمان هم به نام سرگرد ایران‌منش که از افراد بسیار شریف بود و هم‌زمان با ما به اسارت گرفته شده بود. وقتی من وارد اردوگاه شدم، همه - حتی عراقی‌ها - می‌دانستند که دو برادر شهید شده‌اند و به من چیزی نمی‌گفتند. بعداً یکی از بچه‌های قطع نخاعی که روی ویلچر بود به من گفت: «اسم تو چی است؟» گفتم: پاک‌نژاد. به من گفت: با پاک‌نژاد یزد چه ارتباطی دارید؟ گفتم: یکی از فامیل‌های دور ماست. بعد، به من گفت که دو برادر شما در حزب جمهوری اسلامی شهید شده‌اند. البته من خواب‌هایی می‌دیدم که مثلاً مادرم در حال گریه است، یک برانکار هم هست که روی آن جسدی قرار داده‌اند ولی نمی‌توانستم این خواب را تعبیر کنم. بعدها همین سرگرد ایران‌منش به من گفت که دو تا از برادرهایم شهید شده‌اند.

شما به چه طریقی خانواده‌تان را از اسارت خود مطلع کردید؟

خانواده من تا چهار سال از اسارت‌م خبر نداشتند. البته این‌ها را باید از برادرم حسن آقا بپرسید که چه اتفاقی افتاد، ولی بعد از آن‌که ما را به اردوگاه الانبار انتقال دادند، هر ماه، افراد صلیب سرخ می‌آمدند و به افرادی که جدیداً به اسارت در آمده بودند، شیوه نوشتن نامه برای خانواده‌های‌شان را توضیح می‌دادند. چهار سال بعد از اسارت‌م به یزد نامه نوشتم که من زنده هستم.

شکنتجه هم می‌شدید؟

من شکنتجه نشدم، ولی آن‌ها از کتک و سیلی زدن و فحش و توهین و تحقیر و مسائلی که با مرزهای اخلاقی و شرعی و انسانی منافات داشت، هیچ‌ایابی نداشتند. البته بچه‌های منافقین هم که به عنوان اسیر آن‌جا بودند و با عراقی‌ها همکاری می‌کردند، با من نیز همکاری داشتند، به‌هرحال وجدان‌شان اجازه نمی‌داد که علیه هم‌وطن‌های‌شان اقدام کنند. از همین بچه‌ها، اطلاعاتی به دست ما می‌رسید که ما شروع کردیم به سازمان‌دهی مبارزه منفی، یعنی هر برنامه‌ای که می‌خواستند پیاده کنند، مواجهه می‌شدند با این‌که ما قبلاً عکس آن برنامه را پیاده کرده بودیم. یکی از همین بچه‌هایی که قبل از عضو

■ ■ ■

آقای سیدرضا در کارهای علمی بود، سخنرانی می کرد، در مجالس حضور داشت و در انجمن ها شرکت می کرد. من در تهران مشغول تحصیل بودم و ایشان در یزد بود و ما در یک زمان با همدیگر همکاری مستقیم نداشتیم.

بیرون. فرمانده آن ها که جلو ما ایستاده بود، گفت: پدر سوخته، فلان فلان شده، می کشمت. گفتیم: نمی توانی. گفت: «من امیرم تو اسیری.» گفتیم: تو امیر هستی و من اسیرم، اگر می توانی مرا بکش. گفت: «یعنی چه؟» خب، من خبر داشتم که برادرش در تهران اسیر شده است، گفتیم: اگر تو من را این جا بکشی، یک ماه بعد برادرت را خاک می کنند و در آن جا کشته خواهد شد. به قدری عصبانی شد که با این که چندین سرباز در اطراف او بودند، حتی نپرسید این اطلاعات را از کجا آورده ای؟ بعد، به حمام رفتیم، زیر دوش ایستادیم و بدن خون آلودمان را شستیم. حالا حمام چه شکلی بود؟ یک شیر آزاد در هوای باز، در آن هوای گرم تا آمدیم به سمت اتاق خودمان، خشک شده بودیم؛ از بس که هوا گرم بود. بعد از این کارها، حسابی ما را کتک می زدند، ولی می دانید که دردها، چهل و هشت ساعت بعد فراموش می شد، اما لذت کار تا مدت ها باقی می ماند.

آقای دکتر هیچ وقت پی گیر این ماجرا نبودید که از طریق پزشکی آزاد بشوید؟

یک دوستی که دکتر بیگدلی نام دارد و در تهران متخصص زنان است. ایشان همسری داشتند که در آمریکا بود و در اداره مهاجرت اقدام کرده بود و پنج سال نشد که آزاد شد. رفت و آمریکا و بعد هم به ایران بازگشت. من با آقای بیگدلی هم دانشکده بودم و بعد به همسر من نامه نوشته بود که می خواهید کار دکتر را درست کنم یا نه؟ بعد خانم من نوشته بود برای من که: چون تو به خاطر فاطمه زهرا (س) در اسارت هستی، من حاضر نیستم فعالیتی برای آزادیات بکنم و واگذار کرده ام به خدا. من ۵۰ درصد از سهم خودم را حاضرم در اسارت بمانم، تا ببینم مشیت خدا چه می شود. ده سال در رخشان زندگی ام در زمانی بود که در اسارت بودم. باور کنید، تمام اسرای مملکت، اسم من را که می شنوند، به یاد آن خاطرات شیرین می افتند. من در جواب نامه نوشتم: همسر عزیزم، از تو متشکرم. من هم با ۵۰ باقی مانده موافق هستم تا در اسارت بمانم. القصة، مشیت الهی بر این بود که

منافقین بود و در دفتر فرمانده کارهای فرمانده را انجام می داد، به من گفت: «آقای دکتر، اگر بیایم ایران کمکم می کنی؟» من هم گفتم: شرط دارد، این که دو طرفه کار کنی، یعنی به ما بگویی چه کسی را می خواهند بزنند و یا کاربن نامه هایی را که انتظامات عسکر - دژبان - دور می اندازند، جمع کنی، برای ما بیاوری. ما این نامه ها را در آفتاب می خواندیم و می فهمیدیم که مثلاً آقای صبحی فاضل لطیف که خلبان یک هلی کوپتر بود، اسیر شده است و در پایگاه پرندک تهران است. آن ها متوجه شدند که نقشه هایی که دارند، نقش بر آب می شود، به دنبال این بودند که بفهمند چه کسی جریان را اداره می کند. یک آقای بود به نام اعظم که مسئول اتاق پنج و یکی از کسانی بود که در شبکه بود. به من گفت که دیگر خسته شده ام. دیگر نمی توانم فیلم بازی کنم و من جای خودم را عوض کردم و عراقی ها متوجه شده اند که سر نخ این ماجرا دست من است. شبکه ای داشتیم که با منافقین ارتباط داشتند، خبر می دادند و ما مبارزه منفی را آغاز می کردیم.

روز عاشورا بود. من داشتم با سید موسوی و حاجی حمید که فرمانده سپاه همدان بود حرف می زدم که فرمانده آمد و گفت: «چرا حرف می زنی؟» گفتم: مگر حرف زدن قذغن است؟ گفت: «بله.» یک سیلی زیر گوش من زد. خلاصه، بعد از چند سیلی دیدم که دارم روی زمین می غلتم و چند سرباز، به همراه یک افسر دارند کتکم می زنند. یکی از کسانی که آن جا بود، خلیل نام داشت. او، ساکن کویت بود و الان در ایران زندگی می کند، نمی دانم به فرمانده شان چی گفت که فرمانده گفت: «کافی است.» وقتی بلند شدیم، ما را به زندان بردند. من بودم، با آقای عرب و آقای موسوی، به همراه حاجی حمید نشسته بودیم و صحبت می کردیم، که ناخودآگاه گفتم: ای دیوارها، شما را به خالق تان قسم می دهم که ما را این جا نگه ندارید. بعد از گفتن این جمله، هر سه نفرشان من را بغل کرده اند و به گریه افتادند و به من گفتند: «دکتر، شما هم بریدی؟» گفتم: کجا بریدم؟ گفتند: آدم سالم که با دیوار حرف نمی زند. بعد به آن ها گفتم که من با دیوار صحبت نکردم و دیوارها جواب دادند که به خالق مان قسم یک شب شما را این جا نگه نمی داریم. بعد از این ماجرا بچه ها گفتند حالا خودت را آماده کن تا یک ماه، تاریخ اسلام را برای ما تعریف کنی. من به بچه ها تاریخ اسلام می گفتم، تا فکر و خیال و عذاب روحی کمتر حس بشود. بعد ظهر عاشورا بود که گفتم: بچه ها بیاید نماز بخوانیم. گفتند: «چه جور نمازی؟» گفتم: هر جور که من به شما می گویم. رو به قبله زانو زدیم گفتم: خدایا، حسین (ع) تو آخرین نماز خودت را عصر عاشورا خواند، الان هم عصر عاشوراست، نمی دانیم که این آخرین نماز ماست یا نه؟ ولی ما به تبعیت از حسین (ع) نماز می خوانیم. خداوند، حسین (ع) تو آب نداشت، ما هم

آب نداریم. حسین (ع) تو خونین بود، ما هم خونین هستیم. خدایا، حسین (ع) تو چوب و سنگ خورد، ما هم چوب و سنگ خورده ایم. خدایا، حسین (ع) تو در چه درجاتی است، ما را خاک پای حسینیت قرار بده و خدایا، این نماز را از ما بپذیر. دست به خاک زدیم و تیمم کردیم که آن سه نفر شروع به گریه کردند. حکایت عجیبی بود، من ایستادم و گفتم الله اکبر، تازه گریه ام شروع شد، وقتی گفتم السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته، گریه ام تمام شد، این بود که یسا از خدا جواب می گرفتیم یا الهام می شنیدیم.

از دیوار هم جواب می شنیدید؟

آن را هم به شما می گویم. بچه ها گفتند: تو یک ماه برای ما صحبت کن. خدا را شاهد می گیرم، بیست دقیقه نگذاشته بود که زندان یان در باز کرد و گفت: بیاید



اقدامی نکنیم.

در دوران اسارت، خداوند بسیار کمکم می کرد. موفق بودم، در ساختن، آموزش، تدریس، مداوا و طبابت، اصول اخلاق. مثلاً یکی از بچه ها بود که می گفت: «من دزد بوده ام. هر ماشین آخرین سیستمی را که دزدگیر داشته باشد، من بدون صدا باز می کنم. در ماشین را باز می کردم، می رفتم داخل ماشین، وقتی پاسبان می رفت، من بیرون می آمدم. یعنی آدم، از من خواندن و نوشتن یاد گرفت و اولین نامه ای که نوشت، خطاب به پسرش بود و در حال نوشتن داشت گریه می کردم. این آدم به جایی رسید که گفت: «می خواهم قرآن را حفظ کنم.» تعریف می کرد که از سپاه اسلحه ۳-۳ دزدیده و به قیمت ۱۵۰ هزار تومان فروخته است. از سوره تبارک شروع کرده بود این سوره مبارکه را در قنوت می خواند. یکی در سلول ما بود که در حال حاضر بازنشسته یکی از بانک های کشور است. به من گفت: «زیانت مدام می جنبید، چه می گویی؟» گفتم: زیارت وارث می خوانسم. او هم بعد از دو ماه زیارت وارث را حفظ کرد و شرطی هم که برایش گذاشته بودم، این بود که وقتی آمد به ایران، به پدر و مادر خودش هم آن را یاد بدهد. من همکاری داشتم که حافظ قرآن بود. قرآن را از بالا به پایین و از پایین به بالا می خواند. هر آیه ای از قرآن را که می گفتیم برای مان می خواند. واقعاً آن جا دانشگاه بود، من با وجود آن که ۶۰ ساله بودم، به دور از چشم عراقی ها و ورزش رزمی کار می کردم! برای این که دیگران تشویق بشوند و اتفاقاً گروه های مختلفی تشکیل شد. مثلاً روی زمین خاکی می نشستیم و می گفتم که می خواهم درباره آپاندیس حرف بزنم، یا یک روز درباره کلیه حرف می زدم؛ منظورم از این کار این بود که بچه ها سرگرم بشوند و بتوانم اطلاعات شان را هم زیاد کنم، البته در این کار خدا هم بسیار کمکم می کرد. خدمت شما گفتم که ما آن جا از مادیات بریده بودیم، حتی بنده به جایی رسیده بودم که به زخم نامه نوشتیم: همسر شرعی من، شما از طرف من وکیل هستید که حدود کلی اموال منقول و غیرمنقول، در ۴ مرز شمالی و جنوبی و شرقی و غربی ایران بلاعرض اشاره کنید و تحت اختیار شما است. من دیگر خجالت می کشیدم که بگویم بعد از چهل سال زندگی، می خواهم طلاقت بدهم، ولی فکر می کردم که دیگر بر نمی گردم، پس چرا باید او را زندانی خودم بکنم، همه گونه حقی به همسرم دادم و من تا جایی رسیدم که از زن و فرزندم بریدم.

تاکنون، خاطرات آن ده سال را نوشته اید؟

خاطرات ده سال را در دو بیست و پنجاه صفحه نوشتم و در سه هزار نسخه چاپ کردم و به دوستان دادم و به کتابخانه هم فرستادم، ولی بخش معنویاتش را نوشتم، چون بعضی ها باور نمی کردند، آن ها هم که باور داشتند، فکر می کردند که می خواهم از خودم تعریف کنم. چشمی که می خواهد امام معصوم (ع) و امام زمان (عج) را ببیند، باید از خیلی دیدنی ها بگذرد و با معنویات پیوند بخورد. ارتباط با ائمه (ع) خودفروشی و بزرگ نمایی نیست. همه افراد، برای یک بار هم که شده، لطف ائمه (ع)، شامل حال شان شده است؛ منتها بعضی ها حساب کار دست شان است و مخفی نگه می دارند و بعضی ها خیر. مثلاً آقای نایب کبیر، برای من تعریف می کرد که بارها در قبرستان به آقای دکتر سلام کرده و شهید پاک نژاد نیز جواب سلام ایشان را داده است. و باز می گفت که از وقتی این موضوع را برای ما تعریف کرد، دیگر جواب سلام دکتر سیدرضا نشنید که بعد از مدت ها دکتر به نایب کبیر گفته بود که:

هر که را اسرار حق آموختند

هر کردند و دهانش دوختند.

آقای، دکتر سرنوشت آن منافقی که تواب شد چگونه بود؟

ایران‌شهر به این کار ادامه دادند. ایشان همیشه می‌گفتند: «هیچ‌کدام از این کارها، مرا از لحاظ روحی تأمین نمی‌کند.» حدود دو سالی در مدارس اسلام و ایران‌شهر بودند، اما اتفاق خاصی نیفتاد.

مرحوم حاج عباس ریسمانی، که آن سال‌ها در تهران تجارت‌خانه داشت و تجارت‌خانه‌اش در سرای حاج ملی بود و منزلش هم در شهر ری، با ما نشست و برخاست داشت. روزی آقای ریسمانی پیشنهاد کرد که شهید پاک‌نژاد به تهران بیاید و نماینده او در تجارت‌خانه بشود و در آن‌جا کار کند. دکتر پاک‌نژاد هم به تهران آمدند و یک سال در تجارت‌خانه حاج عباس ریسمانی کار کردند. ایشان در همان سرای حاج ملی که الآن هم در تهران دایر است، زندگی می‌کردند و به علت‌های مختلف، پیوسته به قم و مسجد جمکران می‌رفتند و در مسیر این دو مکان مقدس به تهران، در رفت و آمد بودند.

بعد از یک سال، از تهران یک استفتائیه تهیه و به محضر حضرت آیت‌الله بروجردی تسلیم کردند، مبنی بر این‌که چرا مسلمانان نمی‌توانند در رشته طب درس بخوانند و طبیب شوند، درحالی‌که غیرمسلمان‌ها به‌راحتی درس طبابت می‌خواندند و این‌که چرا زن‌های مسلمان و دیگر اقشار مسلمان ما برای معالجه باید به پزشک‌های غیرمسلمان و بیگانه مراجعه کنند؟ حضرت آیت‌الله بروجردی هم نوشتند: «بسم‌الله الرحمن الرحیم. احترام شخص مسلمان حیا و میتا واجب است، اما بین دین و علم منافاتی وجود ندارد.» ایشان این موضوع را از چند تن از مراجع شیعه پرسیدند. بعضی گفتند که حکم تحصیل در رشته طب، بلامانع است و بعضی نیز آن را مشروط دانستند. بعد از کلی پرس‌وجو، بالاخره ایشان پذیرفتند که به دانشکده پزشکی بروند.

شهید پاک‌نژاد، در همان زمان که دانشجوی طب بودند، مرتب دستورات طبی اسلام را با اصول علمی این رشته مطابقت می‌دادند و همیشه نامه‌های انباشته‌شده فراوانی از مراجع ذی‌صلاح دینی در اختیار داشتند. در این میان، برادرمان سیدمحمد، که ایشان هم به شهادت رسیدند در ماجرای انفجار ریاست جمهوری، در آن زمان، در کلاس چهارم دبیرستان درس می‌خواند و قصد داشت برای ادامه تحصیل، به دانشگاهی آمریکایی بیروت برود. سال بعد، او امتحان داد و به آن دانشگاه رفت. بعد از آن‌جا به فرانسه رفت و بعد از ۵ یا ۶ ماه، به آلمان عزیمت کرد. در آن روزها سیدرضا، برای این‌که کتابش را کامل کند، نیاز به مدارک گوناگون داشت. به برادرمان تلفن زد و بعد از اخذ ویزا و دعوت‌نامه، سه ماه به اروپا رفت و از کشورهای فرانسه و انگلیس بازدید کرد، از جمله در موزه لوور فرانسه و موزه بریتیش میوزیوم انگلستان، آن زمان، وسایل و امکانات فیلم‌برداری مهیا نبود و او، فقط نسخه‌برداری می‌کرد. زمانی که به ایران بازگشت، دو چمدان با خود داشت که یکی مخصوص لباس‌هایش بود و دیگری پر بود از کاغذهای نصفه‌نیمه‌ای که روی هم گذاشته بود. ایشان می‌گفتند: «مدت سه ماهی که در اروپا بودم، به‌جز مواقعی که با ماشین یا هواپیما، این طرف و آن طرف می‌رفتم، بقیه اوقاتم را در موزه‌ها می‌گذراندم و از کتاب‌های فارسی و عربی نسخه‌برداری می‌کردم.»

مجلات عربی، به صورت اشتراکی برای ایشان ارسال می‌شد، که ضمن مطالعه، از آن‌ها نسخه‌برداری هم می‌کردند. هم‌اکنون نیز که ما می‌خواهیم کتاب‌های شهید پاک‌نژاد را بعد از بیست و چند سال تجدیدچاپ کنیم، می‌بینیم که هیچ‌کدام از آن کتاب‌ها احتیاج به بازبینی ندارند، به‌غیر از جلد سوم کتاب که راجع به روزه است. آزمایش‌های خونی انجام‌شده در این مدت، گواه درستی دعای شهید در باب روزه گرفتن است. ایشان بارها می‌گفتند: «اگر می‌خواهید کتاب‌های مرا تجدید چاپ کنید، راضی نیستم، حتی جمله‌ای از آن را عوض کنید.»

بعد از آن‌که دوره تخصصم را به پایان رساندم، رفته‌ام و

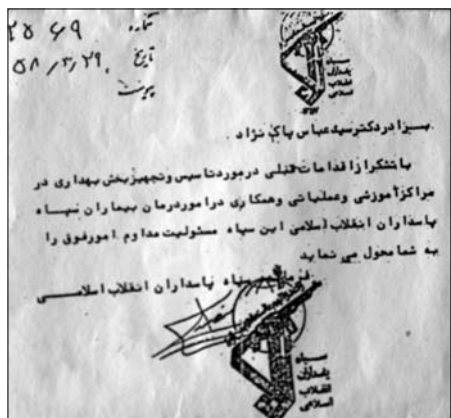
سید محمد، برادری بود که مثل من روحیه انقلابی داشت. آرامش نداشتم. من و سیدرضا و ایشان در یک خانه تحصیل کردیم. ایشان مدرک سیکل را که گرفت به لبنان رفت و در آن‌جا با گروه‌های مبارز همکاری داشت. حالا چقدر همکاری می‌کرد، من در جریان نیستم.

اردوگاه یک گوشی هم به ما می‌داد. علی وقتی آمد، این لباس نظامی‌اش را بالا زد و جانماری از داخل پیراهنش کشید که روی آن نوشته شده بود: السلام علیک یا ابا عبدالله (ع). آن را پهن کرد روی این فرش‌ها، به‌قدری کهنه بود که زیر آن را با حصیر دوخته بودند. گفتیم: این چی است؟ گفت: من به مادرم گفتم یک پیرمردی هست که روزه می‌گیرد و نماز می‌خواند و این را مادرم به شما داد. من بازوهای او را گرفتم گفتم: علی، تو که از این چنین مادری شیر خورده‌ای، چرا به بچه‌ها این‌طوری فحش می‌دهی؟ گفت: من قهرمان بلامنازع بوکس عراق هستم. هر کی وارد رینگ می‌شود، در راند اول ناک‌اوت می‌شود. اگر من به بچه‌ها ضربه بزنم، می‌میرند. برای همین است که به آن‌ها فحش می‌دهم. همه ما مراقب همدیگر هستیم و گزارش ارتباط‌های همدیگر را می‌نویسیم و به بالا دست خود می‌دهیم. من، که دیدم این‌گونه است، مجبورا برای دیگران تعریف کردم و گفتم بگذارید فحش بدهد، کم‌خطرتر است! البته بعضی از مأموران هم در ظاهر خشن عمل می‌کردند، اما کمک‌هایی هم داشتند و به ما کمک می‌کردند، مثلاً به ما قلم برای نوشتن می‌دادند.

زندگی شهید دکتر سیدرضا پاک‌نژاد در تهران، چگونه می‌گذشت؟

شهید پاک‌نژاد بعد از اخذ دیپلم، می‌خواستند در رشته طب ادامه تحصیل دهند. در آن زمان، به ایشان گفته شده بود، اگر بخواهید درس طب بخوانید باید برای تشریح، جسد مرده‌ها را باز کنید، پاره کنید و استخوان‌های جسد را برای رگ‌شناسی و استخوان‌شناسی و شریان‌شناسی از هم بشکافید. ایشان، حکم شرعی این عمل را از چند تن از مراجع پرسیدند. بعد که متوجه شدند این کار از لحاظ شرع اسلام کار درستی نیست و احکام الهی اجازه چنین کاری را نمی‌دهد، به‌دنبال آن نرفتند.

آن وقت‌ها، آقای بود به نام رضا پوست‌فروش - خداوند رحمتش کند- که در دبستان اسلام بود، من هم در آن‌جا درس می‌خواندم. آقای پوست‌فروش، پیشنهاد دادند که شهید پاک‌نژاد بروند و در آن‌جا کار کنند. ایشان هم رفتند و در مدرسه مشغول به تدریس شد. بعد هم مدتی در مدرسه



آمد ایران. وزارت اطلاعات احضارش کرد، ایشان هم رفت و گفت که من با دکتر پاک‌نژاد و حاج آقا ابوترابی همکاری می‌کرده‌ام. مرحوم ابوترابی هم رفت به اطلاعات و در دفاع از ایشان گفت که با ما همکاری فراوانی داشته و باعث شده بود که در عراق، خیلی‌ها کتک نخورند، خیلی‌ها اعدام نشوند و غیره. اگر دنبال مقصر می‌گردید، بفرمایید ما را دستگیر کنید!

آقای دکتر از آن لحظه‌ای بگویند که پا به خاک ایران گذاشتید و نبودن حضرت امام (ره) و دو برادر شهیدتان را حس کردید.

سال ۱۳۶۹ بود که وارد ایران شدم. وقتی آمدیم... البته گاهی اوقات عراقی‌ها برای تضعیف روحیه به دروغ می‌گفتند: مات‌الخمینی و ما باور نمی‌کردیم، تا این‌که تلویزیون را از کانال‌های بغداد به کانال‌های ایران تغییر دادند و ما به حقیقت پی بردیم و روزنامه کیهان را هم کپی کرده و بین بچه‌ها پخش کرده بودند و دوستان و اسرا دیوانه‌وار حمله می‌کردند و عراقی‌ها هم دیدند که شرایط عادی نیست خیلی ملایم با ما رفتار می‌کردند، تا آن‌که سه روز گذشت و آیت‌الله خامنه‌ای به رهبری رسیدند و جای خالی امام پر شده و مملکت شکل گرفته بود. وقتی وارد یزد شدم، دیگر می‌دانستم که دو برادر من شهید شده‌اند و نیستند، به چند تن از دوستان نامه نوشتم که به پدر و مادرم دل‌داری بدهید. در جواب نوشتند که شما به آن‌ها بگویید تا به ما دل‌داری بدهند! آقای صدوقی هم شهید شده بودند که به پسرشان تسلیت گفتم. به‌رحال این غم را تحمل کردیم و ناگفته نماند که استقبال شایانی از من کردند. وقتی خواستم به کار سپاهی‌ام برگردم، گفتند ۱۸ امتیاز سرتیپ ۲، ۱۹ امتیاز سرتیپ تمام، ۲۰ امتیاز سرلشکر و تو ۲۲ امتیاز را داری و آقای دکتر عیوض‌زاده که الآن نماینده شهرضا هستند، درخواست درجه کردند. وقتی خدمت مقام معظم رهبری رسیدم ایشان فرمودند: «تو چه کار کرده‌ای که ۲۲ رتبه آورده‌ای؟» به ایشان توضیح دادم به‌خاطر آن‌که در سپاه بودم و مدرک لیسانس و دکترای تخصصی داشتم، به این رتبه رسیدیم. ایشان فرمودند: من مایل نیستم، بروید در انتخابات شرکت کنید. این بود که در انتخابات دوره چهارم و پنجم رأی آوردم، در دوره ششم معاون آقای خاتمی در امور ایثارگران بودم، در دوره هفتم نیز به‌دلیل آن‌که سن من به هفتاد و پنج سال رسیده بود قانوناً نمی‌توانستم شرکت کنم.

درباره دیگر برادر شهیدتان شهید سیدمحمد بگویند؟

برادری بود که مثل من روحیه انقلابی داشت. آرامش نداشتم. من و سیدرضا و ایشان در یک خانه تحصیل کردیم. ایشان مدرک سیکل را که گرفت به لبنان رفت و در آن‌جا با گروه‌های مبارز همکاری داشت. حالا چقدر همکاری می‌کرد، من در جریان نیستم و بعد به‌خاطر چندین مأموریت به فرانسه رفت که باز هم از جزئیات کارهایش باخبر نیستم و بعد در آلمان بود که نامه می‌نوشت، تلفنی هم ارتباط داشتیم و به من گفت که جای ثابتی دارد و در همان بانک ژنو کار می‌کرد، تا زمانی که انقلاب شد و گفتیم که بیاید ایران و در کشور خدمت بکند. از نظر اخلاقی، عقیده‌ای ثابت و محکم داشت، حتی در مرکز مطالعات اسلامی در آلمان که اولین ریاست آن به عهده آیت‌الله محقق بود و بعد آقای دکتر بهشتی و سپس آقای خالقی این مسئولیت را عهده‌دار بودند، حضور داشت.

از بخش اول مصاحبه نکته‌ای مانده است که دل‌تان بخواهد تعریف کنید؟

یک خاطره هم باید بگویم و صحبت را به انتها برسانم. در اردوگاه بین‌الفلسین که بودیم، آقای بود که هیکل درشتی داشت و بچه‌ها به او لقب علی کلی داده بودند. او سرگروه‌بان اردوگاه بود و با رکیک‌ترین الفاظ، بچه‌ها را از خودش دور می‌کرد. یک روز، بچه‌ها به من گفتند که به من پیش او بروم تا دیگر فحش ندهد، فقط بچه‌ها را بزنند. من گفتم که نمی‌روم. یک روز این علی کلی آمد و گفت: عباس، بیا و برو بیمارستان و منظورش از بیمارستان، اتاقی بود که کنارش یک پتو و یک تخت و یک دستگاه فشارسنج بود. گاهی اوقات هم پزشک

مشاهده کردم که محل کار ایشان اتاق کوچکی بود که تمام کف آن پر بود از کاغذ. یک گوشه از اتاق هم، تشکی افتاده بود، با یک کوزه آب و یک لیوان در گوشه دیگر اتاق. ایشان دو سال را با این وضعیت گذراندند؛ که بعد هم عنوان پزشک ممتاز شناخته شدند.

از دوران زندگی بعد از اسارت تان بگوئید و تأثیرات حضور معنوی شهید دکتر پاک‌نژاد بر روحیات خودتان.

زمانی که من به اسارت رفتم، دو فرزند داشتم: یکی هفده ساله و دیگری هشت ساله. وقتی برگشتم، فرزندانم مرا نمی‌شناختند. حتی بچه‌های یزد هم که به شهید پاک‌نژاد رأی داده بودند، مرا به‌جا نمی‌آوردند. و من این را در نماز جمعه به همه مردم یزد گفتم که شما مرا نمی‌شناسید و به‌خاطر شهید سیدرضا بوده، که به من رأی داده‌اید چون شما مرا از قبل ندیده‌اید و نمی‌شناختید.

الآن هم هنگامی که پیش فلان وزیر یا فلان شخص می‌روم و می‌گویم من دکتر پاک‌نژاد هستم، می‌گویند: می‌شناسمت؟ من کتاب برادران را خوانده‌ام! یا فلان وزیر می‌گوید: «زمانی که من دانشجوی بودم، کتاب برادران را خوانده‌ام».

شهید سیدرضا پاک‌نژاد، با نوشتن این کتاب و اطلاعاتی جامع و ژرفی که در اختیار جوان‌ها قرار داده‌اند، در واقع جاده را برای فراگیری هر چه بیشتر آن‌ها صاف کرده‌اند و برای کسانی که اسم پاک‌نژاد را بر خود دارند. می‌توانم بگویم، راه باز و همواری که پیش روی من است، به‌خاطر امکاناتی است که در اختیارم قرار دارد و آن، از جمله اثراتی است که آن شهید بزرگوار در اختیار همه ما گذاشته‌اند.

آقای دکتر، بیشتر از مستندات آن روز و روزگار تهران که شما و شهید پاک‌نژاد تحصیل می‌کردید، برای ما بگوئید.

وقتی شهید سیدرضا پاک‌نژاد برای ادامه تحصیل از مشهد به تهران آمدند، سال دوم بودند و من سال اول. ایشان اتفاقی در خیابان فروردین اجاره کردند. ما اغلب برای صرف صبحانه و ناهار، با هم می‌رفتم بیرون. یک دکان کله‌پزی بود که معمولاً به آن‌جا می‌رفتم و بعضی وقت‌ها هم، بیشتر در تابستان‌ها، در مغازه روبه‌روی دانشگاه، که صاحبش مردی بود به نام اصغر، و نان گرم در همان ایام، هم درس می‌خواندند و هم کتاب می‌نوشتند؛ هم چنین با علما، روزنامه‌های عربی و مراجع تقلید هم در ارتباط بودند. برای این‌که به زبان عربی، بیشتر مسلط شوند، شعری تحت عنوان «الغیر» را که تماماً علم صرف و نحو در آن وجود داشت، مدام می‌خواندند. به موضوعات معطوف به احکام اسلامی، علاقه وافری داشتند؛ مثلاً درباره این‌که اسلام در مورد خرما و غسل چه گفته است، از مجله‌ها و کتب رایج در کشورهای عربی استفاده می‌کرد. ایشان، در امور مذهبی و احکام شرعی اسلام، بسیار تسلط داشتند.

در آن زمان بیمارستانی در یزد بود که خانم میرسعیدی مسؤول و مدیر آن‌جا بود و اغلب افراد انگلیسی‌زبان را پذیرش می‌کرد. ایشان با پزشک‌های آن بیمارستان در ارتباط بودند و برای تبادل نظرهای علمی، آن‌جا می‌رفتند. گاهی هم پیش می‌آمد که با کشیش‌ها در منزل ما بحث می‌کردند؛ راجع به اسلامی و مسیحیت. شهید پاک‌نژاد از روحانیان دین مسیحی سؤالاتی می‌کردند و در ادامه به آنان ثابت می‌کردند که انجیل کتابی است دست‌خورده و تحریف‌شده. آن‌ها هم سؤال می‌کردند که شما این را از کجا می‌دانید؟ ایشان می‌گفتند که خداوند فرموده‌اند: «ما این کتاب را فرستادیم و خودمان هم حفظش می‌کنیم. نه در گذشته مشکلی برایش پیش آمده نه در آینده، مشکلی برای آن پیش خواهد آمد». و بعد توضیح می‌دادند که به‌خوبی در کتاب ما مسلمانان، فصاحت و بلاغت بیانی، در سطح نمایان شده است که نهج‌البلاغه حضرت علی(ع) را در مقایسه با قرآن کریم، اخا القرآن (برادر قرآن) لقب داده‌اند. و تصریح می‌کردند که هنوز هیچ بنی‌بشری نتوانسته است با این فصاحت و بلاغت جملات عربی ادا کند؛ به اضافه دلایل دیگری که زنجیرموار طرح می‌کردند. درباره وظایف پدر،

نسبت به پسر - پدر، نسبت به دختر - مادر نسبت به پسر و مادر نسبت به دختر، موارد ارزشمند و کاربردی فراوانی بیان می‌کردند. هنوز هم مطالب ایشان، برای جوانان مفید و معتبر است.

آیا در آن زمان، دکتر پاک‌نژاد، مانند بعضی از پزشکان و مؤلفان و محققان، مطالب‌شان را برای چاپ به روزنامه هم می‌دادند؟

ایشان با مجله مکتب اسلام همکاری می‌کردند. آن زمان، مسائلی در ارتباط با مضرات مصرف تریاک، الکل و مشروب از دیدگاه علمی می‌نوشتند که در مجله‌های مذهبی قم منتشر می‌شد. یک مجله بود به نام آیین اسلام که ایشان گاهی با آن همکاری می‌کردند.

با توجه به این‌که، در طول دوران تحصیل، اساتید مشترکی داشتید، رابطه ایشان با اساتید دانشگاهی چگونه بود؟

روزی، در یکی از کلاس‌های دانشکده، استادی حضور داشت که می‌گفت: «امام حسن ۲۰ یا ۳۰ هزار درهم گرفت و صلح کرد.» من گفتم: «استاد این‌طور نیست که شما می‌گویید.» گفت: «چرا این‌طور نیست؟» من در منزل، موضوع را با برادرم در میان گذاشتم. برادرم گفت: «اشتباه گفته است» و برای یافتن مدرک، به کتاب‌خانه ملک، واقع در خیابان قوام (۳۰ تیر) رفتم و کتاب «فاطمه و بنوها» (فاطمه و پسرها) را از آن‌جا گرفتم. ایشان همان‌جا نشستند و کتاب را ورق زدند؛ متن معاهده‌ای را یافتند که براساس آن، امام فرموده بودند که مبلغ سی‌هزار درهم به بچه‌هایی که پدران‌شان در جنگ کشته شده‌اند، پرداخت شود. ما از متن آن‌ها معاهده، نسخه‌برداری کردیم. هفته بعد، آن را به کلاس بردم و مقابل روی دکتر باستان گذاشتم و گفتم: «این کتاب و این هم مفاد معاهده و مدرک مستند.» گفتند: پس چگونه است که به من، این چنین تلقین کرده‌اند؟ و به این ترتیب، دیگر در کلاس، سازش امام حسن(ع) نیاورد.

آیا جو حاکم بر جامعه دانشجویی آن زمان، برخاسته از گرایش‌های ماتریالیستی بود؟

در آن زمان، جو حاکم بر فضای دانشجویی، به نوعی، مشابه حال و هوای تحصیلی امروز بود. بسا این تفاوت که در آن زمان جو حاکم بر جهان، برخاسته از اندیشه‌های کمونیسم و ماتریالیسم بود. در آن زمان، چون جوانان به حقیقت اسلام

شهید پاک‌نژاد بعد از دیپلم، می‌خواستند در رشته طب تحصیل کنند. در آن زمان، به ایشان گفتند، اگر بخواهید درس طب بخوانید باید برای تشریح، جسد مرده‌ها را باز کنید، ایشان، حکم شرعی این عمل را از چند تن از مراجع پرسیدند. بعد که متوجه شدند این کار از لحاظ شرع اسلام کار درستی نیست و احکام الهی اجازه چنین کاری را نمی‌دهد، به‌دنبال آن نرفتند.

پی نبرده بودند، به‌شدت احساس خلاء ذهنی می‌کردند و می‌خواستند چیزی را به دست آورند که تغییردهنده جامعه و جهان باشد. از همان زمان، رشته جدیدی در پزشکی پیدا شد - به نام اخلاق پزشکی - که بنده دو سال در تهران، ریاست مؤسسه اخلاق پزشکی را بر عهده داشتم. البته من معتقد بودم که جامعه اسلامی، محتاج رواج اخلاق پزشکی نیست و مسیحیان، چون در تعلیم دینی‌شان اخلاق پزشکی ندارند، این رشته را انتخاب می‌کنند؛ به این دلیل که پیغمبر (ص) فرموده‌اند که همه دین ما اخلاق است و سایر مذاهب، از چنین اخلاق حسنه‌ای بی‌بهره‌اند. آن‌ها هم کم می‌آوردند. هر پزشکی که باشراف باشد باید مریض را هم‌نوع خود بدانند. آیت‌الله بجنوردی، ما را تشویق می‌کردند که در سمنارها و

کنفرانس‌های مربوط به اخلاق پزشکی شرکت کنیم؛ به همین خاطر ما به مدت چهار روز مثلاً به کانادا می‌رفتیم. تعدادی از کشیش‌های جوان در آن‌جا بودند که می‌گفتند ما اطلاع زیادی از مقوله اخلاق پزشکی نداریم، و اگر کسانی بودند که آن‌ها را تشویق می‌کردند و تعلیم دین ما را برای‌شان بیان می‌کردند، خیلی زود به دین اسلام گرایش پیدا می‌کردند.

در آن ایام، آیا مباحثه‌ای هم بین شهید پاک‌نژاد با سایر دانشجویانی که با گرایش‌های ایشان بیگانه بودند، درمی‌گرفت؟

ایشان خیلی زود با دیگر دانشجویها بحث می‌کردند - در زمینه‌هایی مانند اعجاز قرآن - مثلاً می‌گفتند: «به نظر شما، چند وقت است که ثابت شده خورشید و ماه حرکت می‌کنند؟» می‌گفتند: «حدود ۲۰۰ سال است.» می‌گفت: «فرزند عبدالله، هیچ‌گاه سیمای پدر را ندید و در کودکی مادرش را نیز از دست داد. در عزای عبدالمطلب به سوگ نشست، پابرهنه گوسفندچرانی می‌کرد، برای امرار معاش در کاروان خدیجه هم استخدام شد، قرآن می‌گویی: خورشید جریان دارد و در مسیری حرکت می‌کند که دانای توانا، برایش تعیین کرده است. خداوند در جایی دیگر می‌فرماید: ماه و خورشید نباید به هم بخورند و خداوند آسمان‌ها را آفرید تا بین آن‌ها قرار گیرند. خداوند می‌گوید: تمام این کرات آسمان و زمین را که آفریدیم، در فلک شناساوند.» ایشان این نوع بحث‌ها را با دانشجویهای کردند.

در مورد سمنارها و نشست‌های دکتر پاک‌نژاد در یزد و تهران، قدری توضیح دهید.

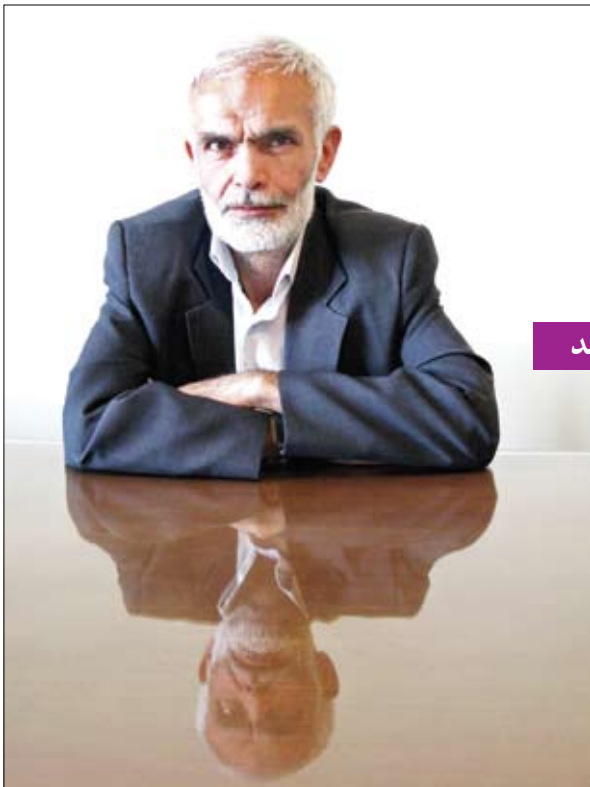
بله، ایشان در تهران هم سمنار داشتند؛ ولی من همراه‌شان نبودم. حتی گاهی در خوزستان هم به نشست‌های مختلف اعتقادی دعوت می‌شدند. حتی یک شب در دزفول هم سخنرانی کردند.

شهید، یک‌سری سخنرانی‌ها هم راجع به تنظیم خانواده دارند، که بسیار راه‌گشا و اثرگذار است.

البته دکتر پاک‌نژاد بسیار فعال و پرجنب‌وجوش بودند؛ اما من، خاطرات چندانی از فعالیت‌ها و نشست‌های ایشان به یاد ندارم؛ من ۱۰ سال اسیر بودم و بخش زیادی از خاطراتم، از یادم رفته است. وقتی وارد ایران شدم، خیلی از رویدادها و اتفاق‌ها را از یاد برده بودم.

چگونگی تشرف شهید سیدرضا پاک‌نژاد به خانه خدا را برای ما بازگو کنید.

ما، مادر بزرگی داشتیم، به نام فاطمه پورمدرس، که مادر مادرمان بود. او از سال‌ها پیش، قصد و آرزوی آن را داشت که به زیارت خانه خدا برود، اما محرک و یاری‌کننده‌ای در این سفر نداشت. برادر ما، که تازه دیپلم گرفته بود، با مادر بزرگ همراه شد و هردو راه افتادند که راهی مکه شدند. زمانی که به تهران رسیدند - نمی‌دانم چرا - اما به آن‌ها گفتند که با هوپیمای نمی‌توانند به مکه بروند و باید با خط زمینی سفرشان را ادامه بدهند. سوار ماشین شدند و راه افتادند به سمت عربستان. از راه‌های آبی - زمینی، خودشان را به نجف می‌رساندند. زمانی که در حال مسافرت از نجف به طرف عربستان هستند، ماشین آن‌ها، دچار سانحه می‌شود و بر اثر آن هر دو دست مادر بزرگ می‌شکنند. برادرم که در پی درمان مادر بزرگ بوده است، مقداری برنج توی دامنش می‌ریزد، تا آن را برای پیرزن ببرد، که ناگهان جلوی‌اش را می‌گیرند و می‌گویند داری دزدی می‌کنی. برادرم ماجرا را می‌گوید. به‌هرحال، آن‌ها بالاخره به مکه می‌رسند. در همان زمان، در مکه هم ماجرای ابوطالب یزدی اتفاق افتاد. برادرم می‌گفتند: «وقتی من آمدم بیرون، و به بازار رفتم، هنوز این ساخت‌وسازها، کامل نشده بود و صفا و مروه، هنوز در حیطه بازار قرار داشتند.» می‌گفتند: «وقتی به اصلی‌ترین جای بازار رسیدم، دیدم جسدی خون‌آلود، در پارچه‌ای پیچیده شده بود. این جسد همان ابوطالب یزدی بود.» ■



• درآمد

دکتر سیدحسین پاک‌نژاد فرزند آخر خانواده پاک‌نژاد است. وی تحصیلات مقدماتی را در مدرسه اسلام و سپس در مدرسه رکینه و ایران‌شهر گذرانده، دارای لیسانس بازرگانی و فوق‌لیسانس مدیریت دولتی است و مدرک دکترای مدیریت سیاست‌گذاری خود را از دانشگاه تهران اخذ کرده است. دکتر سیدحسین پاک‌نژاد در مدتی که از انقلاب اسلامی می‌گذرد، سمت‌های بسیاری داشته است و دارد. در سال ۱۳۵۸ مدیر کل ارشاد استان یزد بوده و هم‌زمان مسئولیت‌هایی را هم در سازمان حج و زیارت و حفاظت آثار باستانی بر عهده داشته است. سپس مشاور وزیر ارشاد و مشاور ریاست جمهوری در دوره ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی عهده‌دار بوده و نیز مشاور معاون اول دوره ریاست جمهوری خاتمی و در دولت نهم نیز مشاور معاون اول رئیس جمهور بوده است. او در این گفت‌وگوی دو قسمتی به تفصیل درباره هر دو برادر شهیدش که هم‌زمان در حادثه هفتم‌تیر به شهادت رسیدند سخن گفته است.

■ گفت‌و شنود شاهد یاران با سیدحسین پاک‌نژاد

درباره دو برادر شهیدش

گزارش سال‌های فراق...

مدخل این گفت‌وگو باشد که در آینده به این موضوع نیز می‌پردازیم. حالا هم می‌خواهم از فرصت استفاده و از شما خواهش کنم ابتدا به مواردی دیگر بپردازیم که من یادداشت کرده‌ام. یادمان است که یک‌بار دیگر، در مورد شهید صدوقی و بیماری دست‌شان خاطره‌ای نقل کردید. لطفاً آن را بازگو بفرمایید.

نزدیک شهادت آیت‌الله صدوقی بود. ایشان بیماری قند داشتند که بسیار هم شدید بود. احوال‌شان را پرسیدم و از بیماری معظم‌له سؤال کردم، فرمودند: «دست راستم قطع شده است». من فکر کردم این فرمایش در خصوص بیماری قند آقای صدوقی است. دست و ناخن‌های‌شان را معاینه کردم و گفتم: «شکر خدا مورد خاصی ندارد». حضرت آیت‌الله فرمودند: «برادر تو که رفت، دست راست من هم قطع شد». متوجه شدم که ایشان از شهادت برادرم بسیار متأثر شده‌اند. اگر می‌خواهید دیدگاه شهید صدوقی را در رابطه با برادر شهیدم و خانواده ما بدانید، در این باره می‌توانید از مصاحبه مفصلی که صداوسیما یزد با ایشان انجام داده، که چند روز قبل از شهادت خود آیت‌الله بود، خیلی خوب استفاده کنید. در این برنامه مرحوم آقای سیدجواد مدرسی هم حضور داشتند.

یادم است که تشییع جنازه دکتر، بسیار عجیب بود. آقای صدوقی خودشان به تهران آمدند. گفتند: «شما چه برنامه‌ای دارید؟» ما گفتیم: «می‌خواهیم پیکر شهید را حرکت بدهیم و به یزد ببریم». ایشان فرمودند: «نه. من خودم کارهای لازم را انجام می‌دهم». ما حدود ۳۵ نفر بودیم؛ خانواده و فامیل من نیز بودند. آقای صدوقی به تعداد لازم برای ما بلیت تهیه کردند. پیکر دکتر را با هواپیما آوردند و اطلاعیه‌ای هم در این باره صادر شد. با قاطعیت عرض می‌کنم که آن روز تمام

مادرم به من داده بود. من آن را جلو عکس دکتر قرار دادم و به ایشان تقدیم کردم. بعد هم خداحافظی کردم و به جبهه رفتم. «جوان، سپس ادامه داد: «من این داستان واقعی را به صورت فیلم‌نامه‌ای نوشته‌ام و می‌خواهم آن را به صورت فیلم درآورم.» به آن جوان گفتم در صورتی که بخواهد فیلم‌نامه‌اش را بسط و گسترش دهد، هر گونه کمکی که بخواهد در اختیارش بخواهم گذاشت، اما او گفت که چون داستان فاش شده، آن را به صورت فیلم در نمی‌آورد.

ابتدا جنازه محمدآقا را پیدا نکردیم. پس از این که به غسل‌خانه برده شد و جابه‌جا شد، پدرمان، ایشان را شناسایی کردند و آن را درحالی که خونین و خاکی شده بود، پیدا کردند.

در این جا نمی‌خواهم مسأله ارتباط دکتر با جوانان را مطرح کنم، بلکه بیشتر، منظورم مسأله ارتباط عاطفی ایشان با خانواده‌هایی است که به نحوی نیازمند بودند، که تعدادشان هم در یزد کم نبود. در مصاحبه‌های قبلی هم گفته‌ام که شهید، توجه زیادی به نیازمندان داشت و علاوه بر تأمین هزینه دارو و درمان، کمک مالی نیز به آن‌ها می‌کرد.

این خاطره از زمانی که شما مطرح کردید در ذهن من بود... می‌خواستم مطرح‌شدن خاطره شما از آن جوان،

به بحث ارتباط جوانان با دکتر پاک‌نژاد بپردازیم. یک‌بار، شما موضوعی را مطرح کردید که در زمان تصدی‌تان در اداره کل ارشاد اسلامی استان یزد، فیلم‌ساز جوانی به شما مراجعه کرده بود. می‌خواهیم از مرور همان خاطره شروع کنیم.

وقتی مدیرکل ارشاد یزد بودم، بچه‌های «امور هنری»، فیلم‌نامه‌ای را از قالب «انجمن سینمای جوان» آوردند که برایم بسیار جالب بود و علاقه‌مند شدم نویسنده آن را ملاقات کنم. ابتدا می‌گفتند که این فیلم‌نامه رئال نیست و تخیلی است اما آن فیلم‌نامه‌نویس محترم برای من توضیح داد که سرگذشت زندگی خود او است. وی پدر و مادرش را در کودکی از دست داده و در کودکی مریض شده بوده که مادرش نزد دکتر پاک‌نژاد می‌رود و شرح‌حالش را می‌گوید. سپس، برادرم به منزل آن‌ها می‌رود و وضع بیمار و خانواده‌اش را که می‌بیند، علاوه بر درمان رایگان، به آن‌ها کمک مالی نیز می‌کند. بعد هم مرتباً به آن‌ها سر می‌زده و در منزل ویزیت‌شان می‌کرده و تزریق دارو انجام می‌داده است تا بهبود کامل آن‌ها حاصل شود. آن فرد، بعد از انقلاب، برای رفتن به محل سخنرانی سوار اتوبوس می‌شود، خودروبی که قرار بوده گروه آن‌ها را حمل کند، درست روبه‌روی کوچه منزل شهید پاک‌نژاد توقف کرده بود. مادر آن جوان گلی به او می‌دهد و می‌گوید: «از این گل خوب نگهداری کن، با دیدن آن به یاد من خواهی افتاد، سعی کن آن را برگردانی.»

جوان می‌گفت: «من از داخل ماشین به بیرون نگاه کردم تا مادرم را پیدا کنم که ناگهان نگاهم افتاد به حجله‌ای که سر کوچه دکتر قرار داده بودند. بیش‌تر که دقت کردم عکس او را روی حجله دیدم. پایین آمدم، به سوی حجله رفتم، در آن لحظه بهترین چیزی که در زندگی داشتم، همان گلی بود که

■ نفر چهارم از سمت راست، شهید محمدرضا پاک نژاد.



«حداقلش این است که اگر فرد نابینایی از آن جارد شود، پایش به سنگ قبر من گیر نکند که بیفتد و بگوید این کیست که مردم از مردهاش هم در عذاب هستند؛ نمی‌خواهم کسی ناراحت شود.» ایشان، تأکید کردند زیر سقف دفن نشوند تا از آفتاب و باران و باد که نعمت‌های خداست محروم نشوند. از نظر علمی هم در مورد تابش آفتاب و باد و باران بر قبر فرمودند. در همان جلسه به موضوع دیگری هم اشاره کردند و گفتند: «بسیاری از شماها ۳۰ سال است که با من در ارتباط هستید و شاید ۹۰ درصد از مسائل زندگی مرا بدانید. ۱۰ درصد از آن را هیچ‌کدام از شما نمی‌دانید که از این مقدار ۶ درصد آن را پس از مرگ من خواهید فهمید و ۴ درصد بقیه را جز خودم و خدا، کسی نمی‌داند و نخواهد دانست. من، به‌لحاظ این که آقای دکتر عمدتاً در تهران بودند؛ مخصوصاً ۹ ماه قبل از آن هم اخوی دیگرمان اسیر شده بودند و در عراق بودند، ارتباط بسیار نزدیکی با ایشان داشتم. مورد دیگر این که دکتر سیدرضا، یک هفته پیش از شهادت‌شان، با من تماس گرفتند و گفتند بیا با تو کار دارم. من راه افتادم و خدمت‌شان رسیدم. در گرمای اول تیرماه ایستادند و گفتند که حرف‌هایی با تو دارم؛ گفتم بفرمایید. اولین سؤال‌شان این بود: «آیا من در حق تو کوتاهی کرده‌ام؟» پرسیدم: «چرا این سؤال را می‌کنید؟» گفتند: «می‌خواهم مطمئن بشوم.» من به‌شوخی گفتم: «نه تنها کوتاهی نکرده‌اید، بلکه خیلی هم خوبی کرده‌اید.»

این که رازدار ایشان بودید و من این نکته را از دوستان شنیده‌ام. در مورد الهامات یا آگاهی‌هایی که به ایشان دست داده در دوره پایدانی زندگی بگویید.

دو مورد بود. یکی این که ایشان جلسه قرآن داشتند، روزهای جمعه، ۲ ساعت مانده به غروب، در منزل مرحوم دکتر رمضان‌خانی. در یکی از این جلسات، آقای دکتر شروع کردند توضیحات مفصلی از نظر علمی و شرعی دادند و به من اشاره کردند: «حسن آقا، یادت باشد که من دارم وصیت می‌کنم. مرا زیر سقف دفن نکنید. سنگ قبرم نیز از سطح زمین بلندتر نباشد.» پرسیدم: «چرا؟» که از نظر علمی پاسخ‌هایی دادند و در مقابل اصرار دیگران فرمودند:

دکتر سیدرضا، یک هفته پیش از شهادت‌شان، با من تماس گرفتند و گفتند بیا با تو کار دارم. من راه افتادم و خدمت‌شان رسیدم. اولین سؤال‌شان این بود: «آیا من در حق تو کوتاهی کرده‌ام؟» پرسیدم: «چرا این سؤال را می‌کنید؟» گفتند: «می‌خواهم مطمئن بشوم.» من به‌شوخی گفتم: «نه تنها کوتاهی نکرده‌اید، بلکه خیلی هم خوبی کرده‌اید.»

یزد تعطیل بود. چیزی که به‌خاطر می‌آورم، این که با شهید صدوقی و مرحوم پدرم، در اتومبیل بلیزر آقای حسین توفیق بودیم که به حظیره رسیدیم. از آقا اجازه شستن پیکرها را خواستند، حضور جمعیت به‌گونه‌ای بود که پیکرها در «خلد برین» بودند و ما هنوز در حظیره بودیم و حضور پرشور مردم در همه جا ما را تحت تأثیر قرار داده بود و از شهرستان‌ها نیز به تشییع جنازه آمده بودند. وقتی وارد خلد برین شدم، آن‌جا خیلی شلوغ بود. مستقیماً به غسل‌خانه رفتم و کتم را درآوردم تا کمک کنم. آقای راشد فریاد می‌زدند: «دکتر، بلند شو برادرت آمده و به تو سلام می‌کند.» بعد نگذاشتند من جلو تر بروم، چرا که دست یک برادر - سیدرضا - شکسته و پشت‌شان کاملاً سوخته بود و از پیشانی برادر دیگرم - سیدمحمد - خونابه می‌آمد.

مرحوم پدرم، در ماشین نقل می‌کردند که شبی که آن اتفاق افتاد، ایشان در منزل تهران‌نو بودند. بچه‌ها گفتند که حزب دچار انفجار شده، بیایید ببینیم چه خبر شده است و چرا بچه‌ها نیامده‌اند. آن‌ها به بیمارستان می‌روند. یک بیمارستان نزدیک پل چوبی که اکنون نام آن در خاطرم نیست - بیمارستان طرفه - به علت شلوغی یکی از پاسداران جلو مرا گرفت و گفت: «کجا می‌روی؟» ایشان هم که عصا و شال سبز داشتند، نگهبان را کنار زدند و گفتند: «دو فرزند من در مقر حزب بوده‌اند؛ برو کنار.» آن شخص، بسیار متأثر شد و اجازه ورود داد. در داخل بیمارستان، یکی از افرادی که روپوش بیمارستان داشت، برای کمک آمد و پدرم به او گفت: آمده‌ام احوال سلامتی فرزندانم را جویا بشوم. او نام فامیل‌شان را پرسید. پدرم جواب داد: «پاک‌نژاد.» آن شخص گفت: «یک نفر را با برانکارد آورده‌اند که خود را پاک‌نژاد معرفی کرده، من الان نمی‌دانم در چه وضعیتی است.»

ایشان را به بیمارستان هم رسانده بودند، اما منافقین که خود را در بین سایر افراد مخفی کرده بودند، با اسلحه‌های صداخفه‌کن‌دار بعضی از مجروحان را به شهادت رسانده بودند و من احتمال می‌دهم که برادرم محمد نیز این‌گونه شهید شدند، چون در غسل‌خانه هم از ناحیه پیشانی به‌طور مشخص خون‌ریزی داشتند.

من می‌خواستم همین مسأله را که شما اشاره کردید پرسم. در مورد این که آن طرح تروریستی در نهایت چگونه بود و این را که منافقین در نزدیکی محل جنایت آماده بودند تا پس از انفجار به گونه دیگری وارد عمل شوند، توضیح دهید.

این که منافقین از شلوغی و هرج و مرج استفاده کرده باشند و بسیاری از این عزیزان را - در مسیر بیمارستان - به شهادت رسانده باشند به احتمال قریب به یقین، صحت دارد. ابتداء، جنازه محمدآقا را ابتدا پیدا نکردیم. پس از این که به غسل‌خانه برده شده و جابه‌جا شد، پدرمان، ایشان را شناسایی کردند و آن را در حالی که خونین و خاکی شده بود، پیدا کردند.

مرحوم پدرتان در آن زمان برای چه کاری به تهران آمده بودند؟

برای این که مدتی در آن شهر سکونت داشته باشند. در همان دوره زمانی که انفجار مقر حزب روی داد؟ بله، یادمان است که برادرانم گفتند: ما می‌رویم به مجلس، سپس به حزب و بعد به منزل برمی‌گردیم. حتی مادرمان پرسیدند که آقا برای شام می‌آیند؟ گفتند: «بله، سفره را پهن کنید، ما برمی‌گردیم.» سفره پهن بود که آن خبر ناگوار را به ما دادند. آقای دکتر، ماجرای پستی که از سوی دولت شهید رجایی به برادران پیشنهاد شد، چه بود؟

یک روز، مرحوم سیدرضا به منزل ما - همان خانه قدیمی که در پایین شهر داشتند - آمدند، در تالار نشستند و به مرحوم

مطالبی گفتند، خوابی که در سال ۱۳۲۱ دیده بودند و این که بخشی از آن را برای کسی نگفته‌اند و اکنون با من در میان می‌گذارند: «در کلاس ۱۱ تحصیل می‌کردم. خواب دیدم که دارم قرآن را ورق می‌زنم. دیدم در بین خطوط قرآن نوشته شده بود: سیدرضا پاک‌نژاد. بعضی جاها ریز، در قسمت‌هایی درشت‌تر و جاهایی هم به بزرگی خطوط قرآن. صبح به مدرسه رفتم و هنگام بازگشت، نزدیک ظهر، در اداره مالیه - دارایی فعلی - آقای میبیدی را دیدم و خوابم را به ایشان گفتم. ایشان متأكد از من پرسیدند که آیا خودت این خواب را دیده‌ای؟ و بعد پرسیدند: یاد است که چند جای قرآن بود؟ یاد است که در چند جا، نام تو به‌درشتی خطوط قرآن نوشته شده بود؟ گفتم: نه. گفتند: هر چند تا که بوده، به تعداد تکرار نامت کتاب خواهی نوشت و آن تعداد که حروف به درشتی قرآن بود، شمار کتاب‌های قرآنی است که می‌ماند و در مجلس قانون‌گذاری اسلامی هم شرکت خواهی کرد.» ایشان تا این جای خواب را به همگان گفته بودند. به آقای آتشی هم همین‌طور و این قسمت را هم به من گفتند که کسی نمی‌داند و این بود که: «آقای میبیدی به من گفتند: در راه قرآن هم شهید می‌شوی. برای من محرز بود که در زمان انتخابات موفق می‌شوم. چون ایشان به من گفته بودند که در مجلس قانون‌گذاری اسلامی شرکت می‌کنی. اکنون هم برای شهادت آماده‌ام چون احساس می‌کنم این خواب می‌خواهد تحقق پیدا کند و کار من تمام است.»

خلاصه، صحبت‌های بسیاری کردیم؛ بسیار مفصل. سپس به منزل پدرمان رفتیم. من به برادرم گفتم شاید کسی باور نکند که شما این خواب را دیده‌اید؛ در صورتی که از سوی من نقل بشود. دکتر، قلم و کاغذ خواستند و آن خواب را تماماً با خط خود نوشتند. از ایشان درخواست کردم زندگی‌نامه خود را به رشته تحریر درآوردم. شروع کردند و حدود یک صفحه و نیم نوشتند و گفتند: «اگر زنده ماندم، بیشتر می‌نویسم. در جاهای دیگر هم مطالبی نوشته‌ام که آن‌ها را پیدا خواهید کرد و اگر هم نماندم، همین کفایت می‌کند.»

در پاسخ این بخش از پرسش‌تان که گفتید من چه‌قدر به شهید نزدیک بودم، باید بگویم بسیار زیاد. پس از این که کتاب «مظلومی گم‌شده در سقیفه» را توزیع کردند آیت‌الله سیدمحمد‌هادی میلانی - از مراجع تقلید در مشهد - نامه‌ای به ایشان نوشتند به این مضمون: «من این کتاب را خواندم، بسیار جالب بود و از آن خوشم آمد. در مورد مظلومیت جلدت هم بنویس.» این نامه نزد من بود که ۲ یا ۳ ماه پیش از این مصاحبه، آن را به پسر ایشان (دکتر حسن) دادم. سپس، دکتر پاک‌نژاد شروع به نوشتن درباره حضرت علی(ع) کردند و گفتند: «این را می‌خواهم هدیه کنم به کسی.» نام کتاب علی(ع)، مظلومی گم‌شده در سقیفه بود. مرحوم پدرمان گفتند: «چه کسی را در نظر داری؟» گفتند: «می‌خواهم آن را به حضرت فاطمه زهرا(س) تقدیم کنم.» پرسیدند: «چرا ایشان؟» جواب دادند: «چون آن حضرت(س) بیشترین رنج را از سقیفه کشیدند.» اول کتاب‌شان هم نوشتند: «تقدیم به مادرم حضرت زهرا(س) که بیشترین رنج را از سقیفه کشید.» بعد توضیح دادند که چرا و چگونه آن حضرت(س) این رنج‌ها را متحمل شدند. به یاد دارم که همه ما بسیار متأثر شدیم و گریه می‌کردیم و حال مرحوم والد‌مان به هم خورد، که دکتر آب آوردند و به صورت‌شان پاشیدند و سیلی به صورت‌شان زدند، تا ایشان به حال بیایند و خودشان نیز به شدت گریه می‌کردند.

این کتاب را که نوشتند، منجر به نوشتن هفت جلد دیگر، در ادامه آن شد. ظاهراً این مجموعه کتاب، در بین اهل سنت ایجاد تنش کرده بود، چرا که آقای دکتر از من خواستند شب‌هایی که تا دیروقت کار می‌کنند نزدشان بمانم. علت را که جویا شدم، گفتند: «شبی، یک نفر آمده بود و می‌خواست

مرا با قمه بکشد. اتفاقاً در همان موقع یک بیمار هم آمده و صدای باز شدن در مطب باعث فرار فرد مهاجم شده بود.» به پیشنهاد ایشان، یک دستخط به در مطب زیدم با این مضمون: «افرادی که کارهای غیر پزشکی دارند، از ساعت ۹ شب به بعد مراجعه کنند.» این خط را دادم به آقای رستگار نوشت و پس از آن، مراجعان غیر پزشکی، آخر شب‌ها می‌آمدند. گاهی اوقات هم که در مطب دکتر تنها می‌شدیم، با هم صحبت می‌کردیم.

یکی از موارد، موضوع جبهه رفتن آقای دکتر بوده است. اگر امکان دارد در این باره بیشتر توضیح دهید و این که ایشان در خوزستان چه فعالیتی داشتند؟

بیشتر فعالیت دکتر در آن‌جا سخنرانی بود. یعنی برای کارهای رزمی و نبرد به جبهه تشریف نمی‌بردند؟

خیر، ایشان در شرایطی نبودند که برای انجام کارهای رزمی به منطقه بروند، ولی برای جوانان و رزمندگان سخنرانی می‌کردند.

با چه عنوانی تشریف می‌بردند؟

به عنوان نماینده یزد در مجلس شورای اسلامی. در فروردین ماه ۱۳۶۰ به جبهه رفتند. به یاد دارم که من، آن سال مدیرکل ارشاد بودم و جناب غرضی هم استاندار خوزستان. در آن سال، آقای دکتر حدود یک هفته به جبهه رفتند و در اهواز بودند.

از یکی از دوستان، به نام آقای رهاوی که کارمند تأمین اجتماعی آن زمان بود، شنیدم که آقای دکتر پاک‌نژاد از ایشان خواستند شعارهای انقلابی را با خط خودش بنویسند. به دو دلیل: اول این که واقعاً خط خوبی داشتند، دوم این که خط آقای دکتر را می‌شناختند.

صحبت بر سر حضور غیرمستقیم شهید پاک‌نژاد در وقایع انقلاب اسلامی است و این که ایشان به علت موقعیت شغلی و اجتماعی که داشتند و نزدیکی با شهید صدوقی می‌توانستند در بعضی ماجراها و درگیری‌ها وساطت کنند و حتی جناح مخالف هم حرف ایشان را می‌پذیرفتند. بعضی از دوستان مطلع می‌گفتند ما حضور مستقیم او را

به یاد دارم روزی به اداره تأمین اجتماعی آمدند، کت‌شان را با عصبانیت برداشتند. پرسیدم: «کجا می‌روید؟» گفتند: «می‌روم ساواک که همه بدانند؛ پدر من را درآورده‌اند! ساواک از جان من چه می‌خواهد؟!» داخل اداره فریاد می‌زدند: «مرا احضار کرده‌اند و نمی‌دانم ازم چه می‌خواهند.»

در اوج انقلاب راه‌پیمایی‌ها می‌دیدیم. شما از ایشان در زمان انقلاب در یزد چه به‌خاطر دارید؟

بله، من کاملاً یادم است. به این صورت نبود که دکتر حضور نداشته باشند. حتی مأموریت‌هایی هم از طرف شهید صدوقی به ایشان محول می‌شد که انجام می‌دادند. به یاد دارم روزی به اداره تأمین اجتماعی آمدند، کت‌شان را با عصبانیت برداشتند. پرسیدم: «کجا می‌روید؟» گفتند: «می‌روم ساواک که همه بدانند؛ پدر من را درآورده‌اند! ساواک از جان من چه می‌خواهد؟!» داخل اداره فریاد می‌زدند: «مرا احضار کرده‌اند و نمی‌دانم ازم چه می‌خواهند.»

در مبارزات انقلابی مستقیماً حضور داشتند؟

بله، حضور داشتند. اما در بعضی از موارد که صلاح

نمی‌دانستند باشند، این کار را به دیگران محول می‌کردند. اگر به آرشیو ساواک مراجعه کنید، می‌بینید در اکثر جاهایی که نام شهید صدوقی هست، نام شهید پاک‌نژاد هم هست. همه از حضور فعالانه ایشان در انقلاب اسلامی و پیروزی آن مطلع بودند. من زمان انقلاب، در تهران بودم و فعالیت ایشان را کاملاً به‌خاطر دارم که بسیار ملموس هم بود.

در مصاحبه‌هایی که با دوستان داشتیم، همواره در تعریف ماجراهای انقلاب، نخستین کسی را که نام می‌بردند، شهید صدوقی و بلافاصله شهید پاک‌نژاد بود که از این عزیزان به عنوان ارکان انقلاب اسلامی در یزد و مسؤولان سامان‌دهی فعالیت‌های انقلابی مردم منطقه یاد می‌کنند. دوست داریم در این زمینه به مستندات بیشتری دست پیدا کنیم.

البته، حضور ایشان در جریان انقلاب قطعی، مشخص و روشن است و هم به آن اذعان دارند. برداشت من این بود که شهید، از هوشمندی بالایی در این زمینه برخوردار بودند و کیاست یک مؤمن را داشتند و نمی‌خواستند وارد موضعی بشوند که بعداً نتوانند از رفتار بی‌طرفانه خود به نفع جامعه‌ای که تحت تأثیر انقلاب داشته درگیر تشنج و سیعی می‌شده است، استفاده کنند. چنان‌که می‌بینیم طرف‌های مخالف هم برای حل مشکلات جاری‌شان به ایشان متوسل می‌شده‌اند. موضوعاتی که مسؤولان زمان طاغوت با آقای پاک‌نژاد مطرح می‌کردند دو گونه بود: گونه اول در خصوص با شهید آیت‌الله صدوقی بود، با توجه به نفوذ شدیدی که در یزد داشتند و این که مردم یزد واقعاً اعتقاد خاصی به ایشان داشتند. موضعی که شهید صدوقی می‌گرفتند، به گونه‌ای بود که مثلاً اگر می‌خواستند یک‌طوری مشکل را حل کنند، باید از طریق دکتر حل می‌کردند. گونه دوم هم مسائل اجتماعی بود، به لحاظ احترامی که آقای پاک‌نژاد در جامعه داشتند، مخصوصاً در بین تیپ جوان. ایشان در دبیرستان‌ها و دانشگاه‌ها سخنرانی و تدریس می‌کردند. دکتر علاقه خاصی به قشر جوان داشتند و آن‌ها نیز همین احساس را نسبت به او ابراز می‌کردند. او می‌گفت: «همیشه باید به جوانان تکیه کرد.» اعتقادشان هم همین بود. به لحاظ ارتباطی که بین ایشان و مردم بود، همگان برای ایشان احترام خاصی قائل بودند، در صورتی که یک مشکل اجتماعی پیش می‌آمد، درخواست حل اختلاف می‌کردند تا این گونه مسائل به بحران کشیده نشود. مسؤولان و مأموران دولتی، معمولاً در این دو زمینه به شهید پاک‌نژاد مراجعه می‌کردند که این خود نشانه حضور فعال و تأثیرگذار ایشان در جریان انقلاب و در بین مردم یزد بوده است.

در یکی از مواردی که شنیده‌ام، در دوران انقلاب می‌خواستند مسجد «برخوردار» را به‌اضافه مسجد جامع کرمان به آتش بکشند و در این زمینه مشخص شد که ساواک اتفاقاتی را هم برای آن تدارک دیده است. در این خصوص، اطلاعاتی به آقای دکتر داده می‌شود. ایشان و دکتر صادقی با هم صحبت می‌کنند که سرانجام شهید پاک‌نژاد به مقامات هم مراجعه نمی‌کند و آیت‌الله صدوقی با کمک مردم مسأله را حل می‌کنند. می‌دانید که وقتی مسجد جامع کرمان دچار آتش‌سوزی شد، بسیاری شهید شدند و مشکلاتی نیز به وجود آمد، ولی الحمدلله ما به‌علت قدرت و مدیریت آیت‌الله صدوقی و ارتباط عاطفی بین مردم و دکتر پاک‌نژاد، کم‌ترین خسارت را در یزد دیدیم. می‌دانید که بعد از قم، مراسم چهلم شهید مصطفی خمینی را در تبریز گرفتند و سپس چهلم شهدای تبریز را در یزد گرفتند که سویم شهری بود که این مراسم در آن برگزار می‌شد. در یزد، روز دهم فروردین، این مراسم انجام شد. چنان‌که می‌بینید ما کمترین خسارت را در یزد داشتیم؛ حتی در جریان پیروزی انقلاب، استنباط من این است که این حد اندک خسارات به علت مدیریت شهیدان

تشریف بیاورد، به فرمایش خود دکتر: «نزدیک بود برگردد که در رفت!» می‌گفتند: «دیگر چیزی نمانده بود.»

ایشان هم در یزد بود؟

بله، به یزد رفت و آمد داشت. آقای دکتر، هم از نظر شرعی و اسلامی وارد و آگاه بودند و هم از نظر علمی، بحث استدلالی هم می‌کردند - از همه جهات - و علاوه بر این توانایی‌ها نفوذ کلام هم داشتند که یک بُعد آن بُعد معنوی خودشان بود که تأثیر کلامی‌شان را مضاعف می‌کرد. من به یاد دارم افرادی را که کمونیست بودند - و نمی‌توانم نام‌شان را ببرم - برای بحث با ایشان می‌آمدند. دکتر، با توده‌های گفت‌وگو می‌کرد که تأثیر هم داشت. یکی از جوانان دانشگاهی یزد که در آن زمان کمونیست شده بود، جلسه‌ای با آقای دکتر پاک‌نژاد داشت و نتیجه آن مثبت بود، الحمدلله او اکنون آدم متدینی است.

خب، فرصتی پیش آمد که خدمت یکی از آن افرادی که توسط آن شهید بزرگوار هدایت شده بود رسیدیم. البته او اشاره‌ای به این مسأله نکرد و بنده هم آن را مطرح نمی‌کنم. از دوستانی که در جوار ما بودند شنیدم که سخنرانی‌های آقای دکتر، در مدارس به‌گونه‌ای بود که حتی دختران زرتشتی چادر دختران مسلمان را قرض می‌گرفته و در جلسه سخنرانی ایشان شرکت می‌کرده‌اند.

بله، من هم شنیده‌ام.

خدمت خانمی هم رسیدیم - برای مصاحبه - که می‌گفتند که من دانش آموز بودم و شهید پاک‌نژاد می‌آمدند برای ما سخنرانی می‌کردند...

آیت‌الله صدوقی و شهید پاک‌نژاد، هسته و بنیاد اصلی برای سخنرانی‌های‌شان را قبل از سال‌های ۱۳۴۶ و ۱۳۴۵ در یزد گذاشتند که تأثیرات آن‌ها را بر جوانان یزد چه محصل و چه دانشجو در محیط‌های مختلف می‌بینم. تأثیر زحمات این دو شهید را در بنیاد گذاشتن یک هسته مرکزی و یک تشکل دینی در یزد مخصوصاً در برپایی مجالس مختلف به مناسبت‌های مختلف - مثلاً در حظیره یا دانشگاه‌ها - می‌بینم که منجر به این شد که بچه‌های ما بچه‌های مذهبی باشند. پس از انقلاب هم می‌بینم که - این ادعای دور از ذهنی نیست - حتی جوانانی که در یزد خیلی نمود نداشتند، در استان‌های دیگر نمونه‌اند و از نظر داشتن اعتقاد و شأن مذهبی، همین‌طور در مسائل اجرایی - شکر خدا - در وضع خوبی قرار دارند.

درباره انتخاب برادر گرمی‌تان در مجلس شورای اسلامی هم بفرمایید. در این باره همه مصاحبه‌شوندگان - متفق‌القول - این موضوع را مطرح کرده‌اند که ایشان علاوه بر تبلیغاتی که کردند، انتخاب قلبی مردم یزد هم بودند. پس از راه‌یابی به مجلس همان خدماتی را که قبل از نمایندگی در حق مردم انجام می‌دادند، ادامه دادند؛ البته با قدرت اجرایی بیشتر.

ایشان شخصاً علاقه‌ای نداشتند که وارد چنین مقوله‌ای بشوند. می‌گفتند: «من در یزد هم می‌توانم خدمت کنم. همین جا در کنار آیت‌الله صدوقی می‌مانم و به نویسندگی و طبابت می‌پردازم.» متنها هم شهید صدوقی و هم مرحوم آیت‌الله سیدجواد مدرسی، دکتر را به این کار مکلف و به او امر کردند. به بیان خود شهید: «ایین آقایان و چند تن دیگر از بزرگان به من امر کردند.» این شد که آمدند و از مرحوم ابوی نیز کسب اجازه کردند و گفتند: «با توجه به امر آقایان و مکلف‌شدن من، آیا شما اجازه می‌دهید؟» سپس بدون تبلیغات زیاد در انتخابات شرکت کردند. انتخابات در شرایط و زمانه‌ای برگزار شد که منافقین و سایر گروه‌های دیگر - حتی بنی‌صدر - هم در آن کاندیدا داشتند. یکی از گفته‌های ایشان به من این بود که فرمودند: «من به دو دلیل انتخاب می‌شوم: یکی این‌که این واقعه را در خواب دیده‌ام و دیگر این‌که اگر به تعداد نسخه‌های رایگانی که به مردم داده‌ام رأی

ندارم، بلند شد و گفت این صورت جلسه نوشته شده و آماده است، فقط امضای شما آقایان مانده تا آن را برای قانونی شدن به صورت لایحه به مجلس ببریم. چند نفر از کارشناسان معرفی شدند که هر کدام حدود ۱۰ دقیقه در این باره صحبت کنند. عده‌ای آمدند. یاد می‌آید که شخصی صحبت کرد که مخالف بود و از نظر پزشکی و روان‌شناسی بحث می‌کرد. بعد، مجری برنامه گفت که چون آقای دکتر پاک‌نژاد از راه دور آمده‌اند، می‌توانند ۲۰ دقیقه صحبت کنند. ایشان هم سخنرانی مفصلی کردند - نزدیک به ۲ ساعت - که متأسفانه ضبط نشده است. پس از اتمام کنفرانس، همان مجری که گفته بود صورت جلسه آماده است و فقط امضای آن مانده، دکتر را در آغوش گرفت و غرق بوسه کرد و گفت: «من تا حالا فقط مسلمان بودم، اما از این لحظه به مسلمان‌بودنم افتخار می‌کنم.» سپس صورت جلسه را پاره کرد و گفت بروند هر کاری که خودشان می‌خواهند بکنند. او مرتباً شهید پاک‌نژاد را در آغوش می‌فشارد و می‌بوسید و می‌گفت: «دکتر، من به مسلمانیم افتخار می‌کنم؛ به خدا افتخار می‌کنم که مسلمانم!» نام او را به یاد ندارم، جلسه به‌خوبی تمام شد و صورت جلسه پاره شد - البته بعداً هویدا این کار را کرد.

بعد، در دوران وزارت دکتر مرشدی که در زمان ازهاری یا کس دیگری وزیر بهداشت بودند، شهید پاک‌نژاد به من گفتند که برو بهش بگو اگر می‌خواهی خدا در دنیا و آخرت تو را ببخشد، الان که وزیر بهداشت هستی، این قانون را لغو کن. البته دقیقاً نمی‌دانم که این سخنان را آقای دکتر مستقیماً به ایشان گفتند یا کسانی از طرف ایشان پیام را رساندند. آقای مرشدی هم در زمانی که وزیر بهداشت بودند، در دوران شاه این قانون را لغو کرد.

یک مطایبه‌ای هم از شهید دکتر پاک‌نژاد نقل می‌کنند - در همین مورد - اگر امکان دارد آن را نقل کنید.

بله، گفته بودند که اگر شما اصرار بر قانونی کردن عمل سقط جنین دارید، من هم موافقم. چرا که این کار ۵۰۰۰ تومان هزینه دارد و افراد عادی از عهده پرداخت این مبلغ بر نمی‌آیند. کسانی توانایی پرداخت آن را دارند که یا از مقامات باشند یا از ثروتمندان. من هم موافقم، بگذارید نسل این‌ها ساقط

آیت‌الله ناصر مکارم شیرازی، که خدا حفظ‌شان کند و هنوز هم مرجع تقلید ما هستند، آقای پاک‌نژاد را به کنفرانس سقط جنین معرفی کردند که به عنوان خبرنگار در آن کنفرانس حضور یافتند که پس از بحث کارشناسی ایشان، جلسه به هم ریخت.

بشود! این سخن را ایشان در سخنرانی‌ای که داشتند، رسماً بیان کردند.

درباره نفوذ کلام آقای پاک‌نژاد بر افراد عضو در فرق گمراه و ضاله، که من حتی شنیده بودم بعضی از افراد جامعه زرتشتی نیز به این عضویت در این گروه‌ها تمایل پیدا کرده بودند، بسیار شنیده‌ام. این‌که آن شهید بزرگوار، بعضی از این افراد را متمایل کرده بودند به خروج از این گروه‌ها و حتی تشریف به دین مبین اسلام و در مورد بعضی از موارد نیز تشریف مجدد به اسلام.

من در این بحث‌ها زیاد شرکت نداشتم، اما از تأثیر ایشان در این‌گونه موارد باخبرم. یکی از این افراد، اسقف دهقانی بود. آقای دکتر با ایشان بحث داشتند و نزدیک بود که به اسلام

صدوقی و پاک‌نژاد بوده است.

یک مورد که می‌تواند برای دستیابی بهتر به زندگانی شهید پاک‌نژاد بسیار راه‌گشا باشد، ارتباط ایشان با افراد تبعید شده توسط حکومت وقت به یزد بوده است؛ افرادی مانند مرحوم آیت‌الله فاضل لنکرانی و سایر دوستانی که در آن برهه زمانی فعالیت می‌کردند و یزد به عنوان تبعیدگاه آنان مشخص شده بود. در این زمینه چه اطلاعاتی دارید؟

برادرم با اکثرشان یا بهتر بگویم با همه‌شان ارتباط داشتند؛ به صورت مستقیم یا غیرمستقیم. من خودم آیت‌الله فاضل لنکرانی را با ایشان دیدم. یک روز برای نماز مغرب و عشا به حظیره رفتم. دیدم که یک مرد روحانی کنار آقای دکتر نشسته‌اند. شهید پاک‌نژاد مرا به نزد خود خواندند و گفتند کاری با تو دارم. از من پرسیدند: «برای چه به حظیره آمده‌ای؟» گفتم: «برای نماز.» فرمودند: «ببین، این پیرمرد که دم در ایستاده، مریض است. من او را ویزیت کرده و نسخه‌اش را هم نوشته‌ام. اگر داروی او را برایش بگیری و به دستش برسانی، ثوابش از نماز جماعت بیش‌تر است. برو و این کار را انجام بده.» من روبه‌روی دکتر ایستاده بودم و مرحوم آیت‌الله فاضل لنکرانی هم تشریف داشتند. اخوی، ما را به هم معرفی کرد و ایشان با من دست دادند. سپس گفتند: «برادر تو عمامه و لباس روحانیت ندارد، ولی از دید من عادل است و می‌توان به او اقتدا کرد.» این گفته شخص آیت‌الله بود و من نیز از حسن نظرشان تشکر کردم. پس از چندین ملاقات، خودم مستقیماً نزد آقای فاضل لنکرانی می‌رفتم و می‌دیدم که بسیار نسبت به اخوی بنده لطف دارند. ارتباط‌شان با هم بسیار صمیمی بود. برای انجام کارهایی که داشتند، بیشتر به او مراجعه می‌کردند. حتی بعضی از موارد را به من ارجاع می‌دادند یا این‌که آقای دکتر به من می‌گفتند که آقای فاضل لنکرانی این کار را دارند، برای‌شان انجام بده. ارتباط بسیار خوبی بود که نظیر آن را با سایر مراجع مانند آیت‌الله العظمی گلپایگانی، آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی و سایر آقایانی که از قم می‌آمدند، داشتند.

اتفاقاً این موضوع سؤال بعدی من است، اگر در این باره بیشتر توضیح بدهید متشکر می‌شوم.

یکبار، خودشان نقل می‌کردند که به منزل یکی از مراجع دینی در قم - فکر کنم آیت‌الله مرعشی رحمت‌الله علیه - رفتم. در آن زمان مشغول نوشتن کتاب یهود در سقیفه بودم. آیت‌الله گفتند: «با یهودی‌ها چه‌طور هستی؟» گفتم: «خوبم، دارم به جاهایی می‌روم.» پرسیدند: «به کجا داری می‌رسی؟» گفتم: «نه تنها در سقیفه، یهودیان حضور داشته‌اند، بلکه دارم به این نتیجه می‌روم که دو نفر یهودی هم در ماجرای عاشورا حضور داشته‌اند.» متأسفانه عمرشان کفاف نکرد که این تحقیقات را ادامه دهند. آقای دکتر، در این زمینه با علامه عسکری هم ارتباطی بسیار نزدیک داشتند و با ایشان کار می‌کردند و این مسأله را به معظم‌له نیز گفته بودند. در خصوص تاریخ اسلام نیز با یکدیگر همکاری داشتند، اما نمی‌دانم که ایشان در مورد یهودی‌ها کار کرده‌اند یا خیر، ولی می‌دانم که آیت‌الله گلپایگانی هم به ایشان نامه نوشته بودند به این مضمون که با توجه به این‌که تو یک پزشک هستی و متدین نیز هستی، می‌خواهم نظرت را در مورد نجس بودن یا پاک بودن الکحل بدانم. چون می‌خواهم در این باره فتوا بدهم.» آیت‌الله ناصر مکارم شیرازی، که خدا حفظ‌شان کند و هنوز هم مرجع تقلید ما هستند، آقای پاک‌نژاد را به کنفرانس سقط جنین معرفی کردند که به عنوان خبرنگار در آن کنفرانس حضور یافتند که پس از بحث کارشناسی ایشان، جلسه به هم ریخت.

ماجرای این قرار بود که ظاهراً هویدا می‌خواست سقط جنین را قانونی و مجاز اعلام کند. هنگامی که وارد شدیم، عده‌ای از آقایان نشسته بودند. یکی از آن‌ها که نام او را به‌خاطر

مورد دیگری که به‌خاطر آمدن این است: مرحوم آقا در تهران بودند. بر سر یک موضوعی با هم حرف‌مان شد و من صدایم را بلند کردم. آقای دکتر به من گفتند از اتاق برو بیرون! خودشان هم آمدند و به من گفتند: «الآن تمام فرشته‌ها و ملائک دارند تو را نفرین می‌کنند، برو پای پدرت را ببوس، رضایتش را بطلب، تا تو را دعا کند.» سپس دستم را گرفت و نزد پدرمان برد. من خواستم پای آقا را ببوسم که نگذاشتند و دست‌شان را بوسیدم و بیرون آمدم. اخوی آمدند و گفتند حالا فرشته‌ها و ملائک از تو راضی‌اند و دارند دعایت می‌کنند. تو حق نداری با پدرت بلند صحبت کنی، همان‌طور که حق نداری در خدمت پیامبر (ص) بلند صحبت کنی. چرا که در قرآن آمده است که در خدمت پیامبر (ص) نباید بلند صحبت کرد.

جناب دکتر، در بخش دوم، می‌خواهیم درباره شهید دکتر سیدمحمد پاک‌نژاد صحبت بکنیم. ابتدا از خانواده پاک‌نژاد صحبت بفرمایید و این که دکتر سیدمحمد چندمین فرزند خانواده بودند و از رابطه خودتان با برادر بزرگ‌ترتان نیز برای ما بگویند.

ما در خانه پنج خواهر و برادر بودیم. پسر اول خانواده شهید سیدرضا پاک‌نژاد بود و برادر دوم من دکتر سیدعباس پاک‌نژادند که مدت‌ها در عراق اسیر بودند و در حال حاضر جانباز هفتاد درصد هستند. ایشان یکی از بنیادگذاران بهداشت سپاه بودند که به همراه چند تن از پزشک‌ها و پرستاران برای بازدید از رزمندگان‌هایی که نیاز به درمان داشتند، وارد منطقه دارخوین شده بودند که همان‌جا هم اسیر رژیم بعث عراق شدند. اخوی سوم بنده شهید سیدمحمد است که به‌طور مفصل درباره ایشان صحبت خواهم کرد، بعد از سیدمحمد هم‌شیره من هستند و بعد از خواهرم نیز من فرزند آخر خانواده هستم.

خود شما متولد چه سالی هستید؟

خدمت شما عرض شود که دکتر سیدمحمد متولد ۱۳۱۸ بودند و من متولد ۱۳۲۸ هستم ایشان ده سال از بنده بزرگ‌تر هستند. در مورد زندگی سیدمحمد به نظر من چون دکتر سیدعباس حدود نه سال از ایشان بزرگ‌ترند، قطعاً خاطرات بیشتری به یاد دارند. سیدمحمد فرزند سوم خانواده هستند، ایشان مثل همه ما دوره ابتدایی را در مدرسه اسلام یزد گذراندند و بعد به مدرسه رکنه رفتند، دوره اول دبیرستان را در آن‌جا گذراندند و سپس در دبیرستان ایران‌شهر به ادامه تحصیل پرداختند. بعد از اتمام تحصیلات دبیرستان به‌دلیل این که دکتر سیدرضا در تهران سکونت داشتند، ایشان هم به تهران نقل مکان کردند که با آن‌ها زندگی کنند، و سپس تصمیم گرفتند که به خارج از کشور بروند. دکتر سیدمحمد، اول به بیروت سفر کردند، سپس به لبنان رفتند که در آن‌جا به رشته حقوق علاقه‌مند شدند. ایشان بعد به بیروت رفتند و تصمیم گرفتند که آن‌جا در رشته حقوق به تحصیل بپردازند، اما از آن‌جایی که مرحوم ابوی، راضی به تحصیل سیدمحمد در این رشته نبودند، به ایشان نامه‌ای نوشتند و گفتند که راضی نیستم که شما قاضی بشوید؛ خوش‌شان نمی‌آمد. بعد از نامه ابوی، دکتر سیدمحمد رشته تحصیل پزشکی را انتخاب کرد و بعدها خودش تعریف می‌کرد که هیچ علاقه‌ای به رشته پزشکی نداشته است. همان موقع، ایشان در لبنان با امام موسی صدر نیز در ارتباط بودند و با گروه ایشان همکاری می‌کردند. حتی زمانی که ایشان به اروپا رفتند به فعالیت‌های خود ادامه دادند. مدتی هم در آلمان اقامت و سپس به سوئیس عزیمت کردند. به مدت ۱۱ سال به ایران نیامدند و در آن‌جا به تحصیل مشغول بودند. مجموع سال‌هایی که ایشان در خارج از کشور حضور داشتند، ۱۱ سال بود که دو سال و نیم در لبنان بودند و سپس در آلمان و

ز علل محبوبیت شهید پاک‌نژاد می‌توان به رفتار او با مردم در مطب و محیط و همچنین برپایی و شرکت در جلسات قرآن و سخنرانی اشاره کرد. در این باره، شخصی برای من نقل می‌کرد که به ۵۰۰ نفر از کارمندان که ریاست آن‌ها با او بود، گفته بود که در انتخابات به آقای دکتر پاک‌نژاد رأی بدهند.

به ما می‌دهد و محبت آدم به دل مردم می‌نشیند، من دلیل دیگری برای آن قائل نیستم.»
در چند جای قرآن نوشته شده است: «و بالوالدین احساناً». در مورد این جمله قرآنی می‌گفتند: «عدل نه تنها چیز بدی نیست، بلکه بسیار خوب هم هست. خداوند هم عادل است. انصاف هم همین‌طور است. چرا خداوند نفرموده بالوالدین عدلاً یا انصافاً؟ اگر چنین فرموده بود در صورتی که پدری سیلی به فرزندش بزند، عدل ایجاب می‌کند که فرزند نیز در حق پدر چنین کند و اگر فرموده بود بالوالدین انصافاً نیز این‌طور معنی می‌داد که اگر پدری فرزندش را محکم زد، فرزند ضربه او را آرام‌تر پاسخ دهد. اما وقتی خداوند می‌فرماید و بالوالدین احساناً، به این معنی است که اگر پدرت به تو سیلی زد، سرت را پایین بینداز و حتی نگاه غضب‌آلود هم به او نیفکن و برو. به این می‌گویند احسان.»
یادم است در اواخر عمرشان که در تهران نماینده بودند، مرحوم والده ما می‌گفتند: «هر وقت که به منزل می‌آمدند، دست من و آقا را می‌بوسیدند. هنگام رفتن نیز چنین می‌کردند و در جواب ما که علت این کار را جویا شدیم، گفتند روایتی از حضرت رسول (ص) دیدم با این مضمون که اگر دست پدر پیرتان را ببوسید، انگار که دست مرا بوسیده‌اید. من می‌خواهم دست پیغمبر (ص) را ببوسم. پدرم از اولاد پیغمبر (ص) نیز است و به نیت بوسیدن دست پیغمبر (ص) این کار را می‌کنم. باور کنید احترامی که ایشان برای والدین قائل بودند، بسیار عجیب بود.»



بیاورم، تعداد آرا، از عدد مورد نیاز من بیشتر هم خواهد شد. و به‌شوخی می‌گفتند: «اگر هر نفر به تعداد نسخه‌هایی که از من به‌رایگان دریافت کرده بخواد رأی به صندوق بیندازد، تعداد آن ۳ تا ۴ برهه برای هر نفر خواهد بود!» بله، مطمئن بودند که انتخاب می‌شوند!

شبی که نتایج شمارش آرا را اعلام کردند، ساعت حدود ۲-۱ بعد از نیمه‌شب بود. ستاد انتخاباتی دکتر که روبه‌روی منزل‌شان هم بود، بسیار شلوغ بود. به اتفاق به منزل آقا رفتیم. وقتی خدمت مرحوم ابوی و والده رسیدیم، تعداد رأی‌هایی را که آورده بودند، گفتند و نیز گفتند که برای نمایندگی انتخاب شده‌اند. سپس به قرآن اشاره کردند و گفتند: «من قبلاً از شما اجازه گرفته‌ام، الان هم می‌خواهم اجازه بگیرم، به همین قرآن قسم یاد می‌کنم که اگر شما ناراحت هستید، همین الان انصراف خود را اعلام می‌کنم.» که مرحوم ابوی گفتند: «خوش باشد پسرم ان شاء الله.»

با این همه، تبلیغات آن‌چنانی نکردند، با توجه به این که مردم به دکتر علاقه داشتند، او را یک فرد خادم می‌دانستند و از سوابق خدمت ایشان اطلاع داشتند و به علت این که قبل از انتخابات، چندین سال در یزد یک فرد شناخته‌شده به حساب می‌آمد و نیز با توجه به این که انتخابات در سال ۱۳۵۸ انجام شد و اخوی شهید حدوداً از سال ۱۳۳۶-۱۳۳۵ در یزد بودند، می‌توان گفت تقریباً ۲۲-۲۳ سال خدمت به مردم کرده بودند و همگان شناخت کافی از ایشان داشتند.

از علل محبوبیت شهید پاک‌نژاد می‌توان به رفتار او با مردم در مطب و محیط و همچنین برپایی و شرکت در جلسات قرآن و سخنرانی اشاره کرد. در این باره، شخصی برای من نقل می‌کرد که به ۵۰۰ نفر از کارمندان که ریاست آن‌ها با او بود، گفته بود که در انتخابات به آقای دکتر پاک‌نژاد رأی بدهند و در بیان علت این پیشنهاد نیز این‌گونه برای‌شان بازگو کرد بود:

«روزی در منزل در کنار مادرم نشسته بودم. مادرم بیمار بود. از او پرسیدم: مادر، چرا به دکتر مراجعه نمی‌کنی؟ گفت پول ندارم. من ۱۲ سال داشتم و کاری از دستم بر نمی‌آمد. مادرم دستم را گرفت و گفت: بلند شو برویم به مطب دکتر پاک‌نژاد، او کسی است که آدم‌های بی‌پول را هم درمان می‌کند. مادرم، به‌زور، بلندم کرد و با هم رفتیم به مطب. آقای دکتر پس از معاینه پرسید: «مادر، پول داری؟» مادرم گوشه چارقدش را باز کرد و گفت: «۶ ریال پول دارم.» دکتر پرسیده بود: «آیا برای تهیه دارو پول داری؟» اما مادرم فکر می‌کرد که او پول ویزیت را می‌خواهد. دکتر، ۶ ریال را گرفت و به من گفت بیا. من از ایشان ترسیدم و در حال فرار به دور مادرم چرخیدم. او به دنبالم دوید. دستم را گرفت و آن ۶ ریال را در دست من گذاشت و سپس داخل نسخه نوشت که به داروخانه دکتر رازی برویم، و ما دارو را هم رایگان دریافت کردیم.

مردم یزد، شناخت خوبی از دکتر دارند. حتی نسل بعد از ایشان هم، هنوز وقتی صحبت از ایشان می‌شود، می‌گویند ما مطالب مثبت بسیار زیادی راجع به شهید پاک‌نژاد شنیده‌ایم. تصور می‌کنم این‌ها انعکاس کارهای اوست.

یک‌بار خودشان به من گفتند: «نویسنده زیاد داریم، نماینده زیاد داریم، پزشک هم زیاد داریم، اما می‌دانی چرا من این‌طور مطرح شده‌ام؟ فقط به‌خاطر خدا.» بعد فرمودند: «کتاب دعا زیاد داریم، اما چرا باید مفاتیح‌الجنان بین همه آن‌ها گُل کند؟ چون با اخلاص نوشته شده است.» مطلب دیگری که به من گفتند و آن را بازگو می‌کنم تا همگان استفاده کنند، این است که فرمودند: «می‌دانی چرا را مردم مرا دوست دارند؟ چون به آن‌ها خدمت می‌کنم. می‌دانی چرا خدا توفیق خدمت به من داده؟ به خاطر احترام به پدر و مادر. به نظر من به خاطر احترام به پدر و مادر است که خدا توفیق خدمت به مردم را

■ شهید دکتر سید محمد پاک نژاد



زندگی سید محمد به من نرسید.

خب، رسیدیم به این قسمت که انقلاب شد و سید محمد به ایران برگشتند بعد از این چه شد؟

ایشان در وزارت بازرگانی و در صنایع چوب و کاغذ مشغول به فعالیت شدند تا زمانی که به شهادت رسیدند. با توجه به این که سید محمد در جلسه هفتم تیر حزب جمهوری اسلامی شرکت کرد، بعدها من متوجه شدم که رابط بین وزارت بازرگانی و مجلس شورای اسلامی بوده‌اند. دکتر سید رضا هم عضو کمیسیون برنامه و بودجه بودند؛ اتفاقاً سید محمد به همراه دکتر سید رضا در این جلسه شرکت داشتند تا درباره مسائل اقتصادی بحث کنند که متأسفانه آن فاجعه اتفاق افتاد و شهید بهشتی و هفتاد تن - از جمله اخوی‌های بنده یعنی سید رضا و سید محمد - به شهادت رسیدند.

می‌توانید برای خوانندگان بفرمایید که شهید سید محمد از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ تا هفتم تیر ۱۳۶۰ که روی هم حدود دو سال و نیم می‌شود، به چه کارهایی مشغول بودند؟

شهید سید محمد، به خانواده‌اش که در آلمان بودند سر می‌زد. ایشان در آلمان که بودند، با دختر خانمی مسلمان، ازدواج

■ ■ ■

ایشان فقط کلیات زندگی خود را برای مامی گفتند، شاید مصلحت نمی‌دانستند که جزئیات را هم بازگو کنند. از نوع ارتباط‌هایی که داشتند، رابطه ایشان با گروه‌های جنبش لبنان، ما فقط در همین اندازه می‌دانستیم و عکسی را که در روزنامه بود داشتیم و می‌دیدیم که علیه شاه هم مبارزه می‌کند.

کردند و ثمره این ازدواج یک دختر به نام فاطمه است که دو بار به همراه دکتر به ایران سفر کرد و شهید، حتی به دخترش هم زبان فارسی را می‌آموخت و به‌خاطر دارم که همراه این دختر خانم به ایران عزیمت کردند و در کشور ساکن شدند.

دکتر سید محمد، به همراه همسرشان به ایران سفر نکردند؟

خیر، همسر دکتر، تا جایی که من می‌دانم، به ایران نیامدند.

از دختر شهید، بیشتر برای ما صحبت کنید.

دختر شهید سید محمد، به ایران و مخصوصاً انقلاب و حضرت امام بسیار علاقه داشتند و عکسی از امام زمان (عج) کشیده بودند و تأکید داشتند به خدمت امام برویم تا این

سوئیس مشغول به تحصیل شدند.

درباره امام موسی صدر و همکاری دکتر سید محمد با جنبش لبنان برای ما صحبت کنید.

متأسفانه تنها چیزی که می‌دانم این است که سال ۱۳۵۶، بعد از خدمت سربازی، برای ادامه تحصیل پیش دکتر سید محمد رفتم و آن‌جا مشاهده می‌کردم که هنوز با گروه‌های فلسطینی و امام موسی صدر در ارتباط هستند. رفت و آمد دکتر با گروه ایشان کاملاً مشهود بود و تلفنی نیز در ارتباط بودند. در اروپا رشته اقتصاد را برای تحصیل انتخاب کردند و به رشته اقتصاد بین‌الملل نیز علاقه فراوانی داشتند، ولی فرصت نشد تا در این رشته هم مدرک دکتر بگیرند. به دفاع از پایان‌نامه خود نیز نرسیدند. حالا چرا یازده سال نتوانستند به ایران سفر کنند، یکی از دلایل آن این بود که شاه رفته بود به سوئیس، که در همان زمان عده‌ای از دانشجویان مقیم اروپا از جمله ایشان به‌خاطر دیکتاتوری رژیم شاهنشاهی علیه طاغوت متحصن شده و عکس برادر را در یک روزنامه آلمانی چاپ کرده بودند، به این دلیل بود که برادر من نمی‌توانستند وارد کشور بشوند. شهید محمد، بعد از یازده سال، به ایران آمدند و اولین باری که بعد از عزیمت به اروپا به دیدار ایشان رسیدیم، حدوداً سال ۱۳۴۹ یا سال ۱۳۵۰ بود که در فاصله بین سال ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۷ که انقلاب به پیروزی رسید، یکی دو بار نیز به ایران آمدند. بعد از انقلاب هم ایشان تصمیم گرفتند که به ایران بیایند و در وزارت بازرگانی مشغول به کار بشوند.

آن دو، سه باری که به ایران سفر کردند به یزد هم آمدند؟ در طول اقامتشان در ایران چه کار مبارزاتی علیه رژیم طاغوت انجام می‌دادند؟

بله، ایشان به یزد آمدند. سفر دکتر سید محمد به یزد، فقط جهت دیدار اقوام بود و در مورد کارهای سیاسی و مبارزات خود علیه شاه چیزی بروز نمی‌دادند تا مشکلی برای ایشان ایجاد نشود، اما در اروپا که بودند، از این بابت مشکلی نداشتند و دلیل این که در ایران چیزی بروز نمی‌دادند، همان عکسی بود که روزنامه‌ها از مرحوم شهید انداخته بودند.

چطور بود که دکتر محمد، بعد از این سفر تا قبل از پیروزی انقلاب فقط دو سه بار آمدند؟

در حقیقت من نمی‌دانم که چطور بود، یا خود آقای دکتر دوست نداشتند یا نمی‌خواستند که به ایران برگردند یا مشکل داشتند، که بعدها مشکل ایشان برطرف شد و به ایران آمدند.

متأسفانه جزئیات زندگی شهید پاک نژاد که یازده سال از زندگی خودشان را در اروپا بودند خیلی واضح نیست و بخش اعظم آن پشت پرده مانده است. آیا این مسأله به‌خاطر توداری و درون‌گرایی شهید بوده است یا دلیل دیگری نیز داشته است؟

احتمالاً به همین صورت بوده است و دلیل عمده هم این بود که ایشان از ما دور بودند. ایشان فقط کلیات زندگی خود را برای ما می‌گفتند، شاید مصلحت نمی‌دانستند که جزئیات را هم بازگو کنند. از نوع ارتباط‌هایی که داشتند، رابطه ایشان با گروه‌های جنبش لبنان، ما فقط در همین اندازه می‌دانستیم و عکسی را که در روزنامه بود داشتیم و می‌دیدیم که علیه شاه هم مبارزه می‌کند.

همه خانواده به این صورت اطلاع کمی داشتند؟ به‌هر حال

آن زمان برادر بزرگ‌ها حکم پدر را داشتند، سید رضا هم که از آن ۱۱ سال چیزی نمی‌دانست، پی‌گیر هم نمی‌شد؟

من آن زمان سن و سال کمی داشتم و اگر سید رضا پی‌گیر هم می‌شدند، معمولاً چیزی نمی‌گفتند، مسلماً با هم بسیار دوست بودند و با هم شهید شدند. دکتر سید عباس هم به‌دلیل این که در تهران زندگی می‌کردند، از ماجراها در یزد بی‌خبر بودند و نه ماه قبل از شهادت سید رضا و سید محمد، سید عباس اسیر شدند. دیگر، به‌طور کامل ارتباط‌ها قطع شد و اطلاع دقیقی از

عکس را به ایشان بدهند. دختر شهید الآن باید بیش از چهل سال داشته باشد. ما با ایشان ارتباط داریم، می‌دانیم که در یکی از بانک‌های آلمان مشغول به کار است. بسیار کم فارسی صحبت می‌کند. به‌هر حال به‌خاطر حضور در آلمان آن چیزی را هم که از فارسی بلد بوده از یاد برده است.

شهید محمد، در این مدت دو سال چه فعالیت‌های انقلابی و کار سیاسی و شخصی انجام می‌دادند؟

بیشتر فعالیت شهید، در زمینه تخصصی خودشان بود. ایشان در وزارت بازرگانی کار می‌کرد. ایشان تدریس نداشتند، به‌خاطر این که هنوز در تهران مستقر نشده بودند و البته در حال فراهم آوردن مقدمات آن بودند که عضو هیأت علمی یکی از دانشگاه‌های بشوند و نظرهایی هم درباره تخصص خودشان به کمیسیون مجلس یا وزارت بازرگانی به‌خصوص درباره مسائل اقتصادی ارائه می‌کردند.

هرگز به نمایندگی در مجلس فکر کرده بودند؟

نه، اصلاً این بحث‌ها در میان نبود. به‌خاطر ندارم که هیچ‌گاه شهید صحبتی از پست و مقام کرده باشند.

ایشان هنگام شهادت چند سال داشتند؟

هنگام شهادت چهل و دو سال‌شان بودند.

متأسفانه درباره شهدای هفتم تیر دیگر به‌غیر از آیت‌الله بهشتی و چند تن دیگر از شهدا تقریباً اطلاع چندانی در دسترس نیست، شما درباره ویژگی‌های شهید سید محمد برای ما بگویید.

از نظر اعتقادی فردی بسیار محکم و ثابت‌قدم بودند، در مجموع نوزده سال خارج از کشور زندگی کردند که من مدتی که در سوئیس پیش ایشان زندگی کردم، شاهد بودم که ایشان تا چه اندازه مقید بود، حتی الامکان نماز روزانه را اول وقت به‌جا می‌آورد. یکی دیگر از قیودات شهید این بود که هر روز حداقل یک صفحه قرآن را با ترجمه آن مطالعه می‌کردند. این قرآن را سید رضا به ایشان هدیه داده بودند و به شما بگویم که از مطالعه قرآن یادداشت‌برداری هم می‌کردند، به‌خصوص مطالب اقتصادی قرآن را به دقت بررسی می‌کردند. چند کتاب اسلامی هم به همراه خودشان برده بودند و مطالعه می‌کردند. بسیار شوخ‌طبع بودند. متأسفانه حافظه ذهنی ندارم که برای شما خاطره‌ای از شهید تعریف کنم، اما خیلی کم پیش می‌آمد که در مجلس فامیلی شوخی و مزاح نکنند. وقتی بزرگ‌تر شدم، حرف‌های دل‌شان را به من می‌گفتند؛ آخر شب با هم صحبت می‌کردیم یا اگر حرف خاصی داشت با دکتر سید رضا میان می‌گذاشت. سید رضا را مراد خودشان می‌دانستند، هم از نظر علمی و هم نظر اقتصادی، بسیار از دکتر سید رضا تأثیر می‌گرفتند. شخصیت درون‌گرایی داشتند بسیاری از مسائل را مطرح نمی‌کردند. بیشتر مسائل را با سید رضا در میان می‌گذاشتند و به ایشان علاقه‌مند بودند و جالب این است که دکتر سید رضا بارها به من گفته بود که سید محمد از همه ما خودساخته‌تر و آدم بسیار مدبری است. البته دلیل سید رضا این بود که ایشان در خارج از کشور زندگی می‌کردند و خودشان از پس مشکلاتی که داشتند برمی‌آمدند و همین باعث شده بود که شخصیتی خودساخته داشته باشند.

دکتر سید محمد که در اروپا تحصیل کرده و در آن‌جا هم دو مدرک دکترا گرفته بودند، آیا تألیفاتی هم داشتند؟

نه، علاقه‌مند بود که مسائل اقتصاد اسلامی را تجربه کند و با توجه به تجربیات آکادمیکی که داشتند، تصمیم گرفته بودند که اقتصاد اسلامی را تدوین کنند.

آیا یادداشت یا فیش‌برداری‌ای از ایشان باقی مانده است؟

من به‌خاطر ندارم.

زمان قبل از شهادت و هنگام شهادت کجا سکونت داشتند؟

در تهران بودند.

باعث کم‌رنگ شدن ارتباط‌ها می‌شود و در برنامه ایشان هم بود که با دکتر سیدمحمد به حزب بروند و به یاد دارم که آن زمان کسانی را داشتیم که به همراه سیدمحمد و سیدرضا راهی فرودگاه شدیم، بعد از ظهر پنجم تیر حرکت کردم و شب به مشهد مقدس رسیدیم. چند تن از دوستان وزارت ارشاد و مدیران حج نیز حضور داشتند و ما را از رادیوهای خارج متوجه شدند و این خبر را که آیت‌الله بهشتی به شهادت رسیده‌اند، و از رادیو اعلام کردند و اسم دکتر سیدرضا را هم بردند، اما از دکتر سیدمحمد خبری نکردند. فردای آن روز، تصمیم گرفتم به حرم امام (رضاع) بروم و با تعجب دیدم که معاون آقای عباس دوزانی - وزیر سابق ارشاد - همه‌جا همراه من می‌آمدند. ایشان بعد از شنیدن شهادت هفتادودو تن همراه من بود که یک‌وقت نکند حالم بد بشود. با هم در مسیر حرکت می‌کردیم که من ناگهان گفتم: «اخوی‌های بنده؛ برگردیم هتل! ایشان پرسیدند: چرا؟» گفتم: «دو تا از برادرهای من داخل حزب هستند، باید بروم و تلفن بکنم تا بدانم چه اتفاقی افتاده است؟» به هتل رسیدیم و زمانی که آمدم تلفن را بردارم، دیدم آبجوش و نبات برایم آورده‌اند. به منزل تلفن کردم، یکی از فامیل‌ها گوشی را برداشت که من صدای ایشان را شناختم، گفتم: «منزل آقای پاک‌نژاد. گفتند: «بفرماید.» گفتم: «شما؟» گفتم: «من فلاتی هستم، و ایشان شروع به گریه کرد و فقط همین یک جمله را گفتم: «دو تا یا یکی؟» که آقای دکتر که اطراف من بودند، گوشی را از دست بنده گرفتند. ظاهراً آقای دکتر غفوری‌فرد نیز آن‌جا بودند که با یک پرواز توانستند من را راهی تهران کنند و من ظهر هشتم تیر به تهران آمدم و دستور حضرت امام این بود که هر شهید باید در شهر خودش دفن بشوند.

البته دوستانی هم بودند که می‌گفتند دو شهید را در مسجد یا حسینیه محل دفن کنید، ولی مرحوم پدرم گفتند: به‌خاطر آن‌که دکتر نماینده مردم بودند و هم ایشان و مردم علاقه وافری به دکتر سیدرضا دارند بین مردم و در خلد برین یزد دفن شوند.

چرا زندگی شهید دکتر سیدمحمد پاک‌نژاد در ابهام است؟ چرا مثل برادر ایشان دکتر سیدرضا از طریق انتشار کتاب و دست‌نوشته‌های ایشان به مردم اطلاع‌رسانی لازم نشده است؟

آخر چه راهی داشتیم، ایشان تقریباً نصف عمر خودشان را در ایران نبودند و فقط در ایام کودکی و نوجوانی در یزد به سر می‌بردند که به تحصیل مشغول بودند و از روزهایی که در آلمان اقامت داشتند، اطلاعی نداریم و من فقط در آن چند ماهی که نزد ایشان در سوئیس بودم، از ارتباطات دکتر سیدمحمد باخبر بودم.

شهید محمد در ایران دوستی، آشنایی داشتند؟

خیر، دوست زیادی نداشتند و چند باری هم که به ایران آمدند، از فعالیت‌های مبارزاتی خود چیزی بروز نمی‌دادند. بعد از انقلاب هم که عضو هیأت علمی چوب و کاغذ شدند که به وزارت بازرگانی وابسته بود. بعد از شهادت ایشان یکی از دوستان آقای دکتر تعریف می‌کرد: «روزی رفته بودم پیش آقای دکتر، برای انجام کاری و اصرار داشتند که ناهار را پیش ایشان باشم.» دوست آقای دکتر می‌گفت: شهید کاملاً بی‌قرار و نآرام بودند و تمام مدت از این اتاق به اتاق دیگر می‌رفتند و با همکارانشان صحبت می‌کردند. دوست ایشان ادامه دادند که به دکتر گفتم: «چرا ناراحت هستید؟» و دکتر در جواب این دوست گفته بود: «منتظر یک اتفاق هستم.» دوست آقای دکتر تعریف می‌کرد: «بارها از ایشان سؤال کردم و ایشان می‌گفتند که منتظر اتفاقی هستند و فقط زمانی که قرآن می‌خواندند، آرامش پیدا می‌کردند. یک صفحه قرآن می‌خواندند و دوباره آن را می‌بستند.»

همان قرآنی را که از دکتر رضا هدیه گرفته بودند؟

حزب گرایش شدیدی داشتند و به‌علاوه علاقه شدیدی نسبت به شهید بهشتی ابراز می‌کردند.

دکتر سیدرضا پاک‌نژاد شب هفتم تیر به چه عنوانی در حزب حضور داشتند؟

به عنوان نماینده عضو کمیسیون بودجه مجلس در شورای مرکزی حزب حضور داشتند. حالا می‌خواهم خاطره‌ای درباره شهید سیدمحمد برای شما تعریف بکنم؛ در سال ۱۳۶۰ زمانی که ایشان شهید شدند، من مدیرکل ارشاد استان ارشاد یزد بودم و مسئولیت حج و زیارت استان نیز بر عهده من بود. مرحوم پدر گفتند که سیدمحمد به حج مشرف نشده‌اند و من قصد دارم برای ایشان حج خریداری کنم. بنده یکی از روحانیون را که خداوند طول عمر به ایشان اعطا فرماید، انتخاب کردم و به نیابت از سیدمحمد با یکدیگر راهی سفر حج شدیم. پدر گفتند که می‌خواهند همان‌طوری با این روحانی رفتار کنند که انگار سیدمحمد از سفر حج برگشته‌اند، و زیر پای این روحانی گوسفند قربانی کردند.

لطفاً کمی از آن حال و هوا برای ما صحبت کنید.

سال اول شهادت هر دو شهید بزرگوار بود، همه ما متأثر بودیم، ولی در عین حال هم از این بابت که مسأله نیابت حج برای سیدمحمد انجام گرفته، خوشحال بودیم. حجت‌الاسلام شیخ محمدباقر عجمین که ایشان مدرس عربی بنده و دکتر سیدمحمد بودند و شهید در دستخط‌های خودشان نام ایشان را ذکر کرده‌اند. من به سیدمحمد گفتم چرا نام آقای عجمین را ذکر کردید. ایشان گفتند: «اول آن‌که معلم عربی بوده‌اند.» حجت‌الاسلام هم پذیرفتند که به نیابت از شهید و همراه من به حج واجب مشرف بشویم. در راه بازگشت در هواپیما من به خواب رفتم و شهید سیدمحمد را در خواب دیدم؛ بسیار شاد و خندان بود. به ایشان گفتم: «می‌دانید به همراه نایب شما به مکه رفته‌ام؟» ایشان گفت: «همه‌جا با شما بودم. در مکه، منا و مدینه با شما بودم.» بسیار خوشحال شدم. وقتی از خواب بیدار شدم، به آقای عجمین گفتم: «الحمدالله حج شما قبول شده و کسی را که شما از طرف ایشان نایب بودید، همه‌جا حضور داشته است.» و این نکته بسیار شیرینی بود که هنگام

ز نظر اعتقادی فردی بسیار محکم و ثابت‌قدم بودند، در مجموع نوزده سال خارج از کشور زندگی کردند که من مدتی که در سوئیس پیش ایشان زندگی کردم، شاهد بودم که ایشان تا چه اندازه مقید بود، حتی‌الامکان نماز روزانه را اول وقت به‌جا می‌آورد. یکی دیگر از قیودات شهید این بود که هر روز حداقل یک صفحه قرآن را با ترجمه آن مطالعه می‌کردند.

برگشتن برای پدر و مادرم تعریف کردم و آن‌ها نیز بسیار خوشحال شدند.

در جمع هفتادودو تن شما تنها خانواده‌ای هستید که دو شهید تقدیم کرده‌اید؟

فکر می‌کنم یکی دیگر از شهدا هم بودند که اسم آن‌ها را در خاطر ندارم.

بعد از شهادت این دو عزیز در خانواده و در شهر یزد چه فضایی حاکم بود؟

آن زمان من مسؤول حج استان یزد بودم و در مشهد سمیناری برگزار شد که من هم دعوت شده بودم و به‌رغم میل باطنی و به اصرار شهید سیدرضا، از سمینار حضور یافتم و ایشان به من توصیه می‌کردند که ارتباط خودم را قطع نکنم، چون

ایشان به خانواده‌شان در آلمان سر می‌زدند؟

ایشان سالی دو بار به آلمان مسافرت می‌کردند.

موقع شهادت دکتر سیدمحمد در کجا سکونت داشتند؟

ایشان منزل اجاره نکرده بودند. خانه پدری ما در تهران بود که در آن‌جا زندگی می‌کردند.

بعد از شهادت، وسایلی، کاغذ یادداشتی، خاطره نوشته‌شده‌ای، چیزی از ایشان پیدا شد؟

من، نه به یادداشت‌ها نگاه می‌کردم و نه حتی به خاطرات ایشان، اما در هنگام شهادت قرآن کوچک خون‌آلودی در جیب‌شان بود که آن را بیرون آوردم.

از خاطرات و آثار شهید هیچ‌وقت چیزی به دست شما رسید؟

خیر، چون بیشتر نوشته‌ها و خاطرات ایشان در آلمان بود؛ البته در حال حاضر بعضی از یادداشت‌های دکتر سیدمحمد در منزل مرحوم پدرم هست.

نوشته‌هایی را که دکتر در آلمان یادداشت کردند ترجمه نکرده‌اید؟ حجم این نوشته‌ها چقدر است؟

درباره سؤال اول شما باید بگویم: خیر. اما حجم نگارش ایشان هم نباید زیاد بوده باشد؛ راستش از آن موقع ۲۸ سال می‌گذرد و من چیزی زیادی به‌خاطر ندارم.

بعضی از مطالب را جایی در منزل پدر گذاشته‌ام که باید برگردم و پیدایشان کنم.

می‌توانیم امیدوار باشیم که نوشته‌های این شهید عزیز، ترجمه و چاپ شود؟

توکل بر خدا، جالب این است که شهید، با آن‌که ۱۹ سال خارج از کشور حضور داشتند و هنوز لهجه یزدی خودشان را از دست نداده بودند و کاملاً یزدی صحبت می‌کردند و حتی اصطلاحات خاص یزدی را هم به‌خوبی ادا می‌کردند.

به نظر شما این به‌خاطر اصالت ایشان بود یا ارتباط تلفنی‌ای که با خانواده داشتند؟

ارتباط ما بیشتر به صورت نامه بود.

نامه‌های شهید محمد را دارید؟

شاید داشته باشم، نمی‌دانم باید منزل پدرم را بگردم.

لهجه یزدی شهید محمد به‌خاطر چه چیزی بود که حتی در آلمان هم حفظ شد؟

هیچ دلیلی نمی‌توانم بیاورم، جز اصالت، که ایشان بسیار به آن توجه داشت. به‌خاطر دارم بعد از مدت‌ها که آمدند ایران، با فامیل‌ها به ملاقات ایشان رفته بودیم و وقتی دیدیم که با لهجه یزدی صحبت می‌کنند و حتی اصطلاحات خاصی یزدی را به کار می‌برند، بسیار تعجب کردیم. می‌دیدیم بعد از یازده سال که خارج از کشور سکونت داشته‌اند، با تسلط بر لهجه یزدی، صحبت می‌کنند.

خود حضرت‌عالی هم مدت زیادی است که در تهران ساکن هستید، اما به‌خوبی یزدی حرف می‌زنید!

بله، من خودم ۱۶ سال است که در تهران زندگی می‌کنم؛ این سفارش پدر است؛ ابوی مرحوم بنده می‌گفتند: «یزد در کشور آبرویی دارد و شما باید اصالت خودتان را حفظ کنید.» من حتی زمانی که در جلسات شرکت دارم، با لهجه یزدی صحبت می‌کنم.

دکتر سیدمحمد، ۱۹ سال در اروپا و کشورهای عربی اقامت داشتند. آیا وقتی به ایران برگشتند فعالیت‌های سیاسی خودشان را ادامه دادند؟ عضو شورای مرکزی حزب بودند؟

نه، ایشان اصلاً عضو شورای مرکزی حزب نبودند؛ آن شب به عنوان رابط حزب و مجلس رفته بودند - نه، ببخشید - به عنوان رابط، بین نماینده‌های مجلس در حزب حضور داشتند.

دکتر سیدرضا چطور؟ ایشان هم عضو حزب نبودند؟

خیر، دکتر سیدرضا هم عضو حزب نبودند، ولی هر دو به

■ دو برادر بازمانده از ۴ فرزند ذکور خانواده پاک نژاد.



گذرانیدن آن دوران سخت جز با عنایات خداوند میسر نمی شد. وقتی فکر می کنم که در عرض نه ماه سه برادر بزرگترش را آدم از دست بدهد، خیلی کمر شکن است و حالا چطور تحمل کردم و با این موضوع کنار آمدم؛ جز عنایت خدا چیز دیگری نمی توانست باشد، اصلاً نمی شود آن را توصیف کرد. این داستانی که عرض می کنم، نمی دانم واقعیت دارد یا نه، لقمان از سفر برمی گشت که به او گفتند: پدرت مرحوم شده است. گفت: پایم شکست و بی پا شدم، مثل نخ تسبیح است، پدر که می رود، بین افراد فاصله می افتد. دفعه دوم گفتند که مادرش فوت کرده است. نقل می کنند که گفت: چراغ خانام خاموش شد، مادر، درواقع چراغ خانه است مثل شمع می سوزد تا فرزندان خود را بزرگ کند، اما روشنایی هم می دهد. دفعه سوم از مسافرت برگشت که به او گفتند: برادرت

مُرد. نشست و گفت: «کرم شکست». من نمی خواهم مقایسه کنم ولی در روز عاشورا می بینیم که حضرت امام حسین (ع) - زمانی که حضرت عباس (ع) شهید شدند- آن جمله معروف را فرمودند: «پشتم شکست و چاره، بیچاره شد». از دست دادن برادر - در داستان لقمان چه واقعیت داشته باشد چه نداشته باشد- عین واقعیت در کربلا رخ داده و بسیار دشوار است. البته، قابل قیاس نیست و من اصلاً قصد ندارم مقایسه کنم، ولی خب برادر، برادر است دیگر. من در آن شرایط، سه تا از برادرهایم را که در زمان مشکلات از آن ها کمک می خواستم، یک دفعه از دست داده بودم و جز عنایت حضرت حق و کمک روحی آن دو شهید، کاری برای تحمل این درد نداشتیم. زمانی که دکتر سیدرضا شهید شده بودند، بسیار ایشان را در خواب می دیدم و دکتر به من می گفت: «نگران نباش، ما همراه تو هستیم، نارحت نباش». این اتفاق چون مشیت خدا بود، عدالتش ایجاب می کرد که عنایت او شامل حال داغ دیده بشود. من هر بار که با خودم درباره آن دوران فکر می کنم، واقعیت آن است که نمی دانم چگونه گذشت؟

خاطره های برای تان نقل می کنم: چند روز قبل از شهادت دکتر سیدرضا و سیدمحمد - ۲۹ یا ۳۰ خرداد - ۱۳۳۰ بود دکتر چمران - خدا رحمتش کند- شهید شده بود و ما داشتیم به همراه ابوی و والدۀ تلویزیون تماشا می کردیم؛ سیدمحمد و سیدرضا هم بودند و دکتر سیدعباس اسیر بود. داشتند جنازه شهید چمران را به همراه مارش عزا که توسط نظامی ها نواخته می شد، تشییع می کردند. پدر پیر دکتر چمران جلو جنازه حرکت می کردند که مرحوم دکتر رضا به من نگاه کرد و گفت: «ببینید، چقدر زیبا است.» گفتم: «چرا؟» گفت: «پدر پیری جلو جنازه فرزند شهیدش حرکت می کند.» این را که گفت، ناگهان به ذهنم آمد که اگر دکتر شهید بشود، چه اتفاقاتی خواهد افتاد؟ دقیقاً هفت روز قبل از شهادت دکتر، اگر دکتر شهید بشود، چطور می توانم تحمل بکنم؟ واقعاً نتوانستم تحمل بکنم. بلافاصله از ذهن من عبور کرد و چند دقیقه، واقعاً نتوانستم تحمل کنم. لباس پوشیدم و رفتم پیش یکی از همسایه ها که در نزدیکی ما زندگی می کرد، گفتم: ماشین را روشن کن، برویم خیابان چرخ می بزنیم. گفت: «چه شده است؟» گفتم: سوار شو. آمد بیرون - او هم بعدها شهیده شد که خدا رحمتش کند- سوار ماشین که شدیم گفتم: چنین موضوع به ذهنم رسیده، اصلاً نمی توانم تحمل کنم و آرامش ندارم. هشت روز بعد، نه یک دکتر بلکه هر دو آن ها شهید شدند و خداوند قدرت تحمل فراق آن ها را به ما عنایت کرد و حتی بقیه مشکلات را جز خود خداوند، کسی حل نمی کرد. ■

اگر داری با طاغوت مبارزه می کنی، جلو تو را نمی گیرم. علنا رضایت خودشان را می گفتند. مادر هم همین طور بودند و البته ایشان به شدت مذهبی بودند، هم پدر و هم مادر، در خانواده ای روحانی بزرگ شده بودند، مخصوصاً مادر که از طایفه مدرسی ها بودند که همه آن ها مجتهد و روحانی بودند و اعتقاد داشتند به این که باید با طاغوت مبارزه کرد. **آقای دکتر بفرمایید الان که از میان سالی عبور کرده و به سن ۶۰ سالگی رسیده اید و در زمان جوانی دو برادر خود را از دست داده اید و یکی از برادرهای تان را هم بی اطلاع بودید و تا مدت ها احتمال شهادت ایشان وجود داشت و بحمدالله به کشور بازگشتند، دوست داریم بدانیم که آن دوران را چگونه پشت سر گذاشتید؟**

به هر صورت، ممکن است که اتفاقات رخ داده، در کوتاه مدت تلخ باشد، ولی مشیت خدا بر این بود که این حوادث پیش بیاید. اعتقاد دارم که خداوند، قدرت تحمل این اتفاق ها را به من داد. کلمه انسان تشکیل شده از «انس + ان»، اگر انس نباشد زندگی هیچ مفهومی ندارد. اگر نسیان هم نباشد چه

دوست آقای دکتر می گفت: شهید کاملاً بی قرار و ناآرام بودند و تمام مدت از این اتفاق به اتفاق دیگر می رفتند و گفته بود: «منتظر یک اتفاق هستم». دوست آقای دکتر تعریف می کرد: «بارها از ایشان سؤال کردم و ایشان می گفتند که منتظر اتفاقی هستند و فقط زمانی که قرآن می خواندند، آرامش پیدا می کردند. یک صفحه قرآن می خواندند و دوباره آن را می بستند.»

اتفاقی می افتد؟ پس در این صورت، مادری که فرزند خودش را در جوانی از دست می دهد، باید دست به خودکشی بزند! این خداوند تبارک و تعالی است که چنین خصوصیتی را در انسان نهاده است تا بتواند تلخی ها را تحمل کند.

البته شما نه درد فراق را از یاد برده اید و نه خاطرات روزهای خوب را فراموش کرده اید.

نه، فراموش نکرده ام، ولی باور کنید عنایات خداوند بیشتر از همه این حوادث در نزد من جلوه می کند. در آن شرایطی که بودم؛ پدر و مادری که سه فرزندشان را در عرض ۹ ماه از دست دادند، فرزند بعدی آن ها نیز دختر بودند، و البته جایگاه شاخصی در اجتماع داشتند و من به عنوان فرزند آخر، همه مسؤولیت ها و فشارها روی دوشم بود؛ هر چه فکر می کنم؛

شاید آن قرآن بوده باشد؛ نمی دانم. این یکی از ویژگی هایی است که ساعتی قبل از شهادت برای ایشان پیش آمده بود. بعد از آن هم به دنبال دکتر سیدرضا رفتند و از آن جا هم راهی دفتر حزب شدند.

در آن زمان، نه ماه می شد که دکتر سیدعباس به اسارت رژیم بعث درآمده بود. آیا در این باره با دو اخوی خودتان صحبت می کردید؟ اصلاً از ایشان خبری داشتید؟

ما به مدت چهل و سه ماه از دکتر عباس هیچ خبری نداشتیم. اوایل که دکتر عباس اسیر شده بود، دکتر سیدرضا نماینده مردم یزد در اولین دوره مجلس بودند که با دکتر عباس ششیانی که خداوند ایشان را حفظ بکند تماس برقرار کرده و از آقای ششیانی خواسته بود تا از دکتر سیدعباس خبری برای ما بگیرند.

واکنش دو برادر دیگر شما نسبت به این اتفاق چه بوده است؟

همه ما تصور می کردیم که ایشان شهید شده اند.

عکس العمل پدر در این موارد چه بود؟ بعد از هفتم تیر، در فراق سه پسرشان چه رفتاری داشتند؟

فقط شاکر خداوند بود، همیشه معروف بود که ایشان بسیار صبور هستند.

اسم ایشان سیدابوالقاسم بود. دقیقاً نمی دانم متولد چه سالی بوده اند، ولی می دانم که هنگام فوت ۹۰ سال سن داشتند.

خوشبختانه گویا سیدعباس را پس از آزادی دیدند و بعد مرحوم شدند. مادر چطور؟

بله، مادر من در سال ۱۳۷۶ در گذشت، ایشان زینب نام داشتند و بعد از ازدواج فامیلی پاک نژاد را انتخاب کردند، مادر هم مثل پدر سادات بودند و از طایفه مُدرسی ها، با حضرت آیت الله مدرسی نسبت فامیلی داشتند. پدر، سید موسوی بودند و مادر سید طباطبایی. الحمدالله ایشان هم سیدعباس را دیدند و بعد به دیار باقی شتافتند. خاطره ای که از مادرم دارم این است که با هم به مزار دو شهید می رفتیم و مادر در حال گریه حالیت می طلبیدند و می گفتند: «عباس، کاشکی می دانستم کجا رفته ای، تا می آمدم بر سر قبرت.» پدر من جز شکر کردن خدا هیچ چیزی نمی گفتند و اعتقاد داشتند که این ها نعمت خداست و ابروی دنیا و آخرت است که به ما هدیه کرده اند، و راضی به رضای خدا بودند و فرزندان شان را طوری تربیت کردند که لیاقت شهادت در راه خدا را داشته باشند.

از پدر بیشتر برای ما بگویید؟

ایشان شغل آزاد داشتند و نقل می کردند که پدرشان را در پنج سالگی از دست می دهند و تحت سرپرستی ولی بزرگ شده بودند. در سن هجده سالگی ازدواج کردند و اختلاف سنی ایشان با مرحوم سیدرضا ۱۹ سال بود. خدمت شما عرض کنم که در کسوت روحانیت بودند، ولی روحانی نبودند و لباس روحانیت نمی پوشیدند. نقل می کردند که پیش نماز مسجد بودند، چند کلاسی هم درس خوانده و سپس تحصیل را رها کرده بودند و با همان کسوت روحانیت کار آزاد می کردند و به شدت مورد احترام روحانیون یزد قرار داشتند. پدرم، با مرحوم شهید صدوقی دابی زاده و عموزاده بودند و علاقه عجیبی به هم داشتند. خاطرم هم است که هر بار برای مشورت نزد شهید صدوقی می رفتم، ایشان به من می گفتند: «پدر، شما عقل منفصل است.» پدر، مورد احترام همه علمای یزد بودند. ولی هرگز مانع فعالیت های مبارزاتی فرزندان شان نمی شدند، بلکه آن ها را تشویق هم می کردند. به یاد دارم که چندین سری اعلامیه در جیبم دیده بودند و گفتند: «نمی خواهم به خاطر اعلامیه برای تو مشکلی پیش بیاید، اما



• درآمد

خانم زهراسیمین دخت کنی، همسر شهید دکتر سید رضا پاک نژاد، شاید شایسته ترین فردی است که می تواند درباره سال های زندگی شخصی، حیات اجتماعی، روش های رفتاری، عملکردهای مردمی، دغدغه های دینی و وسواس های علمی ایشان به قضاوت بنشیند. خانم کنی که از سال ۱۳۴۱، بعد از آشنایی با دکتر پاک نژاد، زندگی مشترکشان را آغاز می کنند؛ شرایط زندگی و فعالیت های خستگی ناپذیر دکتر پاک نژاد را عرصه های مختلف و چند گانه زندگی، چنان به یاد می آورد و به گونه ای بیان می کند که آن ها به نحو مطلوبی در ذهن و زبان مخاطب بازسازی و زنده می شوند. از برگزاری ساده و عاری از تجملات جشن عروسی خانم کنی با آقای دکتر پاک نژاد تا برگزاری مراسم تشییع جنازه شهید پاک نژاد فاصله زمان چند ساله ای است که هر لحظه و هر دقیقه آن، در نظر مردم استان یزد و به ویژه در نظر سرکار خانم کنی آکنده است از مهرورزی ها، از خود گذشتگی ها؛ دین داری ها، مردم داری ها، مبارزات و ظلم ستیزی ها و جلوه های اعتقاد خالصانه دکتر پاک نژاد که بعد از گذشت سال ها از شهادت آن بزرگوار، هنوز هم می توان آثار و نشانه های آن را در گوشه گوشه استان یزد و در قلب و جان تک تک مردم آن جا جست و جو کرد و یافت. خانم کنی که به منزله همسری مهربان و آگاه و مادری سخت کوش و مراقب در میان اهالی استان یزد مشهور و شناخته شده است؛ در این گفت و گو، از زوایای مختلف و تازه ای، زندگی پربار دکتر پاک نژاد را توصیف و آشکار می کند و لحظه هایی را از زمان های پیش از شهادت ایشان و بعد از آن را به یاد می آورد که هم تکان دهنده به نظر می آیند و هم اشتیاق برانگیز؛ هم جنبه های آموزشی و تربیتی در خود دارند و هم لبریز از نشانه های عشق همسری هستند و علاقه های بی پایان مادرانه.

شهید دکتر پاک نژاد در قامت یک همسر، در گفت و شنود شاهد یاران با زهراسیمین دخت کنی

پاک نژاد در فکر و کلام مردم جاری است...

آن تصمیم گرفتند با هزینه شخصی آن را چاپ کنند و به صورت کتاب دریاورند. از همان زمان که این تصمیم را گرفتند، مطالعات دامنه دار علمی و اسلامی ایشان هم شروع شد، به طوری که بیش تر وقت شان را صرف این کار می کردند؛ البته به غیر از ساعات اداری که به طبابت اشتغال داشتند. برنامه کاری شان ساعت هشت صبح شروع می شد، که ایشان اغلب ساعت ۶ یا ۷ صبح از خانه خارج می شدند و تا پایان وقت اداری هم در مطب می ماندند. در صورتی که بعضی از همکاران دیگر، در طول انجام وظیفه ی روزانه، کمبود وقت داشتند، ایشان حتی روزانه، یک ساعت هم زودتر از معمول از خانه بیرون می رفتند و تا آخر وقت اداری، وظایف خود را انجام می دادند. سمت شان در یزد فقط معطوف به اداره کار بود که شامل سازمان تأمین اجتماعی، بهداشتی و تشکیلات اداره کار می شد، که همه این وظایف در حیطه مسؤولیت شهید پاک نژاد

در میان اهالی شهر آشنا شدم، فهمیدم که از زندگی در این شهر راضی هستم. با رفتارهای اکثر مردم مخصوصاً خانواده های متدین یزدی و به ویژه خانواده آیت الله صدوقی که با ایشان فامیل هم بودند آشنا شدم و رابطه خیلی نزدیکی داشتیم. همه این ها باعث شد تا من به شهر یزد و به محبت های مردم علاقه مند شوم و آن جا بمانم.

بخش هایی از زندگی شهید دکتر پاک نژاد، فعالیت های مبارزاتی و جنبه هایی از کتاب ها و آثار مکتوبی که درباره ایشان نوشته شده، موجود است؛ ولی خوش تر آن است که آن ها را دوباره از زبان شما بشنویم. شهید پاک نژاد در ماه های رمضان برای مطالعه و مرخصی به تهران می رفتند و به نظر می رسد که شروع آشنایی شما و آغاز زندگی مشترک تان از همان زمان بوده است.

البته ایشان در ماه های رمضان به مسافرت می رفتند، ولی علتش چیزی دیگر بود. دلیل اصلی مسافرت ایشان، با توجه به تاریخ آن که حتماً باید در ماه رمضان انجام می شد، استفاده معنوی از خطابه ها و سخنرانی های مرحوم فلسفی بود. یک سال و اندی پس از ازدواج، ما صاحب فرزند شدیم. از همان آغاز تولد اولین فرزندمان، که پسری بود، ایشان به این فکر افتادند که پایان نامه دکترای خود را منتشر کنند. ابتدا در صدد آن برآمدند که دست نوشته های شان را برای چاپ و انتشار به یک روزنامه یا مجله بسپارند که آن ها را به صورت پاورقی چاپ کنند. ولی به دفتر هر روزنامه یا مجله ای مراجعه می کردند مخصوصاً مجله خواندنی ها یا کیهان یا اطلاعات و تعداد دیگری از روزنامه ها، هیچ کدام حاضر نمی شدند پایان نامه ایشان را چاپ کنند. بعد از

ایشان برای اقامه نماز جماعت، حتماً به مسجد می رفتند. بعد از نماز، باز هم از چند بیمار دیگر عیادت می کردند و بعد از آن هم، اغلب به مجالس اسلامی از قبل برنامه ریزی شده ای می رفتند که آیت الله صدوقی در آن ها نقش محوری داشت. همکاری و هم فکری ایشان به طوری که آیت الله صدوقی اظهار می داشتند که «دکتر پاک نژاد کمک حال بزرگی است برای من در کارهای اسلامی».

در ابتدا از چگونگی آشنایی تان با شهید دکتر پاک نژاد بگوئید و این که چگونه این آشنایی به آغاز زندگی مشترک تان انجامید، تا بعد به زندگی علمی، سیاسی و اجتماعی ایشان بپردازیم.

آغاز آشنایی ما در سال ۱۳۴۱ بود، یعنی زمانی که ایشان برای دیدار یکی از آشنایان ما به تهران آمده بودند. من با مراجعه به منزل عمویم، ایشان را در آن جا ملاقات کردم. بعد از مدت کوتاهی، ایشان از شخصیت خانوادگی ما خوش شان آمد و پیشنهاد ازدواج با من را مطرح کردند، که خانواده ما هم پذیرفتند و به سرعت این کار سر گرفت. در سال ۱۳۴۲ پس از ازدواج با ایشان به شهر یزد آمدم و تا این تاریخ هم تنها برای دیدار اقوام و بستگان به تهران عزیمت کرده ام، و گر نه عمده دوران زندگی ما در شهر یزد سپری شده است. ایشان از همان آغاز رضایت مرا برای زندگی در این شهر جلب کرده بود؛ بعد که کم کم با شخصیت ایشان

■ دکتر سید محمد حسن پاک‌نژاد فرزند شهید.



خانوادگی ما حاضر می‌شدند؛ با این که بارها مرا دیده بودند و از روحیاتم خبر داشتند. من در آن دوره، که در زمان طاغوت زندگی می‌کردم، بسیار معتقد به دین و پای‌بند مسائل اسلامی بودم و از زمانی که به تکلیف رسیدم خود را موظف به رعایت و انجام فرایض شرعی می‌دانستم و به آن‌ها شدیداً اعتقاد داشتم. ایشان، از طرفی مرا دیده بودند که خیلی بر اجرای احکام اسلام اصرار داشتم، و از طرف دیگر چون دکتر پاک‌نژاد پزشک معالج مادر آقای فرجامی بودند، به‌نوعی در زمره آشنایان خانواده ما درآمدند. بالاخره خانم فرجامی، ایشان را معرفی کردند. دکتر پاک‌نژاد هم با اطمینان کامل، آمدند و قصد خود را برای ازدواج مطرح کردند. ما اصلاً با نحوه مراسم ازدواج در میان مردم یزد آشنایی نداشتیم و نمی‌دانستیم که طور دیگری هم می‌شود ازدواج کرد. در تهران، مراسم ازدواج با تشریفات زیادی همراه است و کارهایی را پیش روی دو خانواده قرار می‌دهد که انجام آن‌ها خیلی طولانی است. ایشان آمدند و خواستند در عرض ۲ روز، همه

بود. ایشان بعد از پایان کار اداری، به خانه می‌آمدند و استراحت می‌کردند تا زمان مغرب. سپس برای اقامه نماز جماعت، حتماً به مسجد می‌رفتند. بعد از نماز، باز هم از چند بیمار دیگر عیادت می‌کردند و بعد از آن هم، اغلب به مجالس اسلامی از قبل برنامه‌ریزی شده‌ای می‌رفتند مانند تفسیر قرآن و فعالیت‌ها و اقداماتی که شخصیت آیت‌الله صدوقی در آن‌ها نقش محوری داشت. همکاری، تنگاتنگ و براساس هم‌فکری بود به طوری که آیت‌الله صدوقی اظهار می‌داشتند که «دکتر پاک‌نژاد کمک‌حال بزرگی است برای من در کارهای اسلامی و مسؤولیت‌هایی که باید انجام بدهم. و کمک‌های فکری و عملی بسیاری در کارها و مسؤولیت‌های اسلامی به من می‌کنند.» آیت‌الله صدوقی، به دلیل اطمینانی که به آقای دکتر داشتند، در اغلب زمینه‌ها، ایشان را به عنوان همکار و هم‌فکر خود برمی‌گزیدند و کارهای مالی، فکری و علمی‌ای که بر عهده داشتند، با ایشان در میان می‌گذاشتند تا از ایشان کمک بگیرند. یک سال و چند ماه بعد از این جریان، شهید پاک‌نژاد نوشتن و تدوین کتاب خود را شروع کردند. به همین منظور اکثر اوقات، به کتابخانه وزیری می‌رفتند و آن‌جا مطالعه می‌کردند و وقتی به منزل می‌آمدند، مطالعات‌شان را به رشته تحریر درمی‌آوردند. البته دوستان و یارانی هم بودند که در این راه، به شهید پاک‌نژاد خیلی کمک می‌کردند و اطلاعات لازم را جمع‌آوری می‌کردند. از علما، شخصیت‌های اداری و صنعتی گرفته تا افراد معمولی، در جمع‌آوری اطلاعات ضروری به دکتر پاک‌نژاد کمک می‌کردند، زیرا موضوع‌های متنوع آن کتاب از لحاظ تخصصی به آنان کمک می‌کرد. عنوان آن کتاب اولین دانشگاه، آخرین پیامبر بود که بیشتر معطوف به موضوع کتاب بود؛ با این وجود، کتاب به موضوعات مختلف پرداخته بود که مسائلی مانند خوراکی‌ها، بهداشت‌های مختلف را دربرمی‌گرفت. صحیفه گمشده در سقیفه عنوان اثر دیگری، مشتمل بر هفت جلد کتاب است. متأسفانه به دلیل پیدانکردن دو مجلد از این اثر، هنوز نتوانسته‌ایم آن را به چاپ برسانیم. حتی در یکی از ملاقات‌هایی که با حضرت آیت‌الله خامنه‌ای داشتیم، ایشان خیلی تأکید داشتند که از شهدای هفتم‌تیر، هر کسی که خاطره و نوشته‌ای دارد حتماً آن را انتشار بدهد که مردم بتوانند از آن‌ها استفاده کنند. کتاب‌های شهید پاک‌نژاد بیش‌تر مورد مصرف و برآوردهی نیاز علمی - فکری محققان، افراد دانشگاهی‌ها و کسانی است که از جنبه‌های نظری، موضوعات و مسائل اسلامی و سیاسی را بررسی می‌کنند. موضوعات اساسی و مسائل بنیادی مختلفی در کتاب شهید پاک‌نژاد مطرح و بحث شده است. بیش‌تر مراجعانی که از ما تقاضای چاپ کتاب می‌کنند، در زمره افراد تحصیل‌کرده، دانشجویان و استادان هستند. فکر می‌کنم بعد از کتاب‌های آیت‌الله مطهری، این کتاب خیلی مفید و مورد استفاده واقع شده باشد هم در میان افراد معمولی جامعه و هم در جامعه علمی - اسلامی. با این وجود، متأسفانه هنوز هم نتوانسته‌ایم آن را برای چاپ و انتشار آماده کنیم. **کسی هم نحوه آشنایی ایشان با خانواده شما، چگونگی آغاز زندگی مشترک‌تان و سال‌هایی را که دکتر پاک‌نژاد مشغول نگارش آثارشان بودند، شرح دهید.**

عامل آشنایی ما، وساطت یکی از نوادگان آیت‌الله حاج ملاعلی کنی بود که ایشان، خود نیز اهل تهران بودند و مدتی قبل با آقای مهندس فرجامی ازدواج کرده بودند. ایشان تابستان‌ها به منزل ما می‌آمدند و در جمع

که صد هزار تومان باشد. دکتر پاک‌نژاد اصرار می‌کردند که مهریه من صد هزار تومان باشد و خانواده ما هم می‌گفتند که نه، در بین ما رسم نیست مهریه را بیشتر از این تعیین بکنیم. بالاخره با صحبت‌هایی که دو طرف کردند، با مبلغ ۵۰ هزار تومان موافقت شد. آقای دکتر می‌گفتند که در یزد رسم است که مهریه بالا باشد؛ اگر مهریه پایین باشد و معلوم شود که صدق زن کم است، برای خانواده ما بد می‌شود. بعدها که ازدواج کردیم، به من می‌گفتند: همه خانواده‌های عروس‌ها چانه می‌زنند که مهریه و صدق را بالا ببرند، خانواده شما اصرار داشتند که آن را پایین بیاورند؛ و این مسأله برای آن‌ها خیلی جالب بود. این اتفاق، برای جوان‌های حالا باید عبرت‌آموز باشد و بدانند که اگر صدق بالا باشد یا پایین، هیچ تأثیری در سرنوشت زندگی آینده‌شان ندارد. اگر زن و مرد، واقعاً موافق هم باشند و راه‌شان در زندگی یکی باشد، یک مهریه خیلی مختصرتر از آن هم می‌تواند به عنوان صدق عروس تعیین شود. این کارهایی که الان برای ازدواج پسرها و دخترها می‌کنند، اصلاً باعث خوشبختی نمی‌شود و خوشبختی زن و مرد را تضمین نمی‌کند. خیلی چیزها در زندگی هست که بیش‌تر از مهریه تضمین می‌کند زندگی آدم‌ها و توافقات‌شان را.

دامنه تضمین خوشبختی موارد دیگری دارد که شاید مهریه بخش ناچیزی از آن هم نباشد.

من با آقای دستمالچی و سرکار خانم دانا زاده که صحبت می‌کردم، هردو به عنوان افرادی که در مراسم ازدواج شما و شهید پاک‌نژاد حضور داشته‌اند، تأکید می‌کردند که مراسم ازدواج بسیار ساده بوده. بعد از آن هم حرکت از تهران به یزد. این رویدادها، قابل تصویرسازی ذهنی است، برای هر کسی که می‌شوند. اگر خاطره خاصی در این زمینه دارید مشتاقیم آن را بشنویم.

آن زمان من دبیر دبیرستانه امامیه بودم که زیر نظر جامعه تعلیمات اسلامی اداره می‌شد. این مدرسه کاملاً اسلامی بود و اصلاً کارمند یا دبیر مرد را در آن دبیرستان نمی‌پذیرفتند. در آن زمان علما و عده‌ای از تحصیل‌کرده‌های متدین، با توجه به فضاهای غیرمذهبی حاکم بر مدارس، راضی نمی‌شدند که دخترهای‌شان درس بخوانند؛ اما با توجه به تأسیس و راه‌اندازی این مدرسه، بعدها اجازه داده بودند که دخترهای‌شان درس بخوانند. من آن زمان نوزده‌ساله بود و شاگردانم هفده‌ساله بودند. من فقط من دو سال، با شاگردان دبیرستانی‌ام اختلاف سن داشتم. از جمله شاگردانم، یکی دختر آقای فلسفی بود. دیگری، دختر برادر آقای فلسفی، به نام تنکابنی بود. یکی دیگر، دختر آقای رضایی بود. دختر آقای رسولیان هم بود که در تهران زندگی می‌کردند و بعدها زن برادر آقای دکتر پاک‌نژاد شدند و خویشاوند هم شدیم. دختر آقای مرشد هم بودند که از اقوام آقای برخوردار بودند. هم روحانیون و هم متدین‌هایی که پولدار بودند و دل‌شان می‌خواست دختران‌شان تحصیل کنند، فرزندان خود را در این مدرسه می‌گذاشتند. دیگر اواخر سال بود که من به یزد منتقل شدم، اما شهید پاک‌نژاد راضی نشدند که من کار کنم و شغل دبیری را ادامه بدهم. بعد از ازدواج هم چون خداوند به ما شش فرزند عطا فرمود، دیگر فرصتی نشد برای تدریس و ادامه کار من. دکتر پاک‌نژاد عقیده داشتند که اگر می‌خواهی اجتماعی را تربیت کنی، قبل از فرد دیگری، بچه‌های خودت را تربیت کن، چراکه اجتماع بعدی را فرزندان ما می‌سازند. می‌گفتند

به هر جای شهر یزد که وارد بشوید، و از دکتر پاک‌نژاد نام ببرید، مردم شروع می‌کنند به ذکر خیر ایشان و تأثیرات چشمگیری که از هر لحاظ داشته‌اند. حتی افرادی هم که در زمان حیات دکتر نبوده‌اند، از ایشان به نیکی یاد می‌کنند. کوچک‌ترین افرادی که به لحاظ سنی و در مقایسه با سال شهادت دکتر پاک‌نژاد در اجتماع ما زندگی می‌کنند، کسانی هستند که هنگام شهادت دکتر، به دنیا آمده‌اند.

کارهای مربوط به مراسم ازدواج را انجام دهند، مثل بله‌برون، خرید و بالاخره عقد — که موفق هم شدند. یعنی چون دو طرف، همدیگر را شناسخته بودند، دیگر مسأله‌ای نبود. یکی از موارد رفتاری جالبی که در مراسم ازدواج ما رخ داد، مربوط به وقتی بود که دکتر پاک‌نژاد، برای بله‌برون، با بزرگ‌ترهای خانواده آمده بودند تا درباره مهریه و صداقیه صحبت کنند. ایشان از خانواده ما پرسیدند که شما چقدر می‌خواهید صدق دخترتان باشید؟ بزرگ‌ترهای خانواده ما هم جواب دادند: هم‌اندازه دیگر دخترهای خانواده که در آن یک سال ازدواج کرده بودند. همه آن‌ها سی‌هزار تومان صدق‌شان بود. آقای دکتر گفتند: عقیده من این است

پدرم کارمند اداره دارایی بود؛ ۵ خواهر بودیم و پدرم مجبور بود ۵ جهیزیه آماده کند. بنابراین خانواده ما، با آگاهی از عقیده مردم یزد، مانده بودند که چه کار باید بکنند؟ آن وقت‌ها رسم بود که یک اتاق خواب می‌گرفتند، با میهمان‌خانه، ناهارخوری و آشپزخانه. البته اندازه و دارایی هر خانه، نسبت به ثروت هر کسی متفاوت بود. همان چیزها را بعضی‌ها گران‌تر و بعضی ارزان‌تر می‌گرفتند، ولی از تهیه و داشتن آن‌ها نمی‌شد امتناع کرد. مثلاً آن موقع‌ها چراغ گازی یا خیلی چیزهای دیگر نبود. آن زمان اصلاً یخچال وجود نداشت. بعد از یکی - دو سال کم‌کم یخچال آمد که ما هم تهیه کردیم. همه آن چیزهایی را که رسم بود، ما هم آماده کردیم. بعد همه جهیزیه را با کامیون حمل کردند و با همراهی برادر یک برادر بیش‌تر نداشتیم و یکی از خدمتکاران پدر بزرگم و ۲-۳ نفر دیگر، به طرف یزد فرستادند. چند روز قبل از این که من به یزد بیایم وسایل را آوردند و مرتب کردند در خانه آقای دکتر که بعدها مطب‌شان شد، واقع در خیابان امام. وقتی که وارد شدیم، تنها ماشین آقای دکتر بود و ماشین پسر دایی‌شان و ماشین حاج احمد آقا دستمالچی، و یا شاید یک ماشین دیگر، که درست به خاطر ندارم. خلاصه ۳-۴ ماشین بیش‌تر نبود و اصلاً نه سروصدایی داشتیم و نه شلوغی و نه حرفی. همان‌جا ما عقد کردیم، بعد از عقد، یکی دو روز بعد مهمان‌ها ماندند و برگشتند. اواخر اردیبهشت بود که من به یزد آمدم. برای آخرین بار، در سال ۱۳۴۲، امتحان‌های بچه‌ها را گرفته بودم، که به یزد آمدم. اتفاقاً آن سال هوا خیلی خوب بود و باران هم می‌بارید. همه گفتند که به خاطر قدم شما بوده که در یزد، چنین بارانی در این فصل می‌بارد، وگرنه در این وقت سال، یزد چنین هوایی ندارد. بعد هم وارد منزل خودشان شدیم. منزل شخصی دکتر پاک‌نژاد بود. با آن‌که ساختمان آن قدیمی بود، اما آن را به‌خوبی تعمیر و بازسازی کرده بودند. منزل پدر و مادرشان، به اندازه ۳-۲ ایستگاه اتوبوس دورتر بود، واقع در محله وزارون. در آن محله، آب چاه‌ها شور بود. محله پیربرج نزدیک چهارراه میرچخماق بود. بالاخره ما وارد آن خانه شدیم. آن زمان هم رسم بود که وقتی عروسی را می‌آوردند، جشن می‌گرفتند. ما تقریباً صبح رسیدیم و قرار شد که مراسم جشن ورود عروس را شب برگزار کنند. رسم بود، میهمانان را که دعوت کرده بودند، همان شب اول بیایند و عروس را ببینند. به میهمانانی که بدون دعوت می‌آمدند، «گریخته» می‌گفتند. و خانه آقای دکتر سه در داشت. یک در داخل کوچه باز می‌شد، یک در جنوبی و یک در شمالی هم داشت. یکی از آقایان نیروی انتظامی بعدها به من این جریان را گفت، زمانی که من وارد خانه شده بودم، پاسبان‌هایی دم در گذاشته بودند. آن آقا تعریف می‌کرد که از در جنوبی، گریخته‌ها وارد می‌شدند که بیایند عروسی را ببینند و از در شمالی هم خارج شوند. یک پاسبان دم این در و یکی هم دم آن در ایستاده بودند. من حالم بد شد؛ بعد از این که مرا به داخل اتاق بردند، خواهرم را که تازه ازدواج کرده بود، جای من نشاندند و گفتند این عروس است! این کار برای آن بود که جواب مردم را بدهند و مسأله‌ای به وجود نیاید. مردم هم که عروس را نمی‌شناختند، فکر می‌کردند خواهرم عروس است. بعدها آن پاسبان به من گفت: «به قدری خانه شلوغ شده بود که راه نبود کسی جلوتر برود و ما مجبور شدیم در را ببندیم و گفتیم هر وقت جمعیت، از آن در خارج شدند، در را باز می‌کنیم» می‌گفت: «این خیابان پهلوی - که بعدها

مراسم کنار کشیده باشم و نتوانند مرا پیدا کنند، که مجبور باشم در آن مراسم، از آن‌ها پذیرایی کنم. حتی می‌خواستند از مراسم فیلم‌برداری کنند، چون مدرسه ما، رتبه بالای آموزشی داشت و قصد داشتند فیلم آن را در سینمای درجه یک فیلم‌ها نمایش می‌دادند. موقع فیلم‌برداری، سعی می‌کردم خودم را جایی در مدرسه پنهان کنم که از نگاه دوربین دور بمانم. نشان دادن فیلم ما، در سینما، برای خانواده ما کسر شأن بود. از نظر دینی، جایز نمی‌دانستیم که نگاه نامحرمان به ما بیفتد. زمانی که شما به عنوان یک شهروند تهرانی، وارد یزد شدید، قطعاً برخی از آداب و رسوم رفتاری مردم یزد هم برای شما تازگی داشته است. قبل از این که وارد یزد شوید، به عنوان همسر شهید پاک‌نژاد، آیا شهر یزد را ندیده بودید؟

فقط اسم و نقشه‌اش را در درس جغرافیا دیده بودم. بعد از گذشت آن‌همه سال، موقعیت آن روزهای

هیچ شخصی، گروهی، یا اتفاقی نمی‌تواند شخصیت ایشان را نابود کند، چون در دل مردم اشتیاق‌های معنوی مردم جای دارد. در مغز و فکر و کلام مردم جای دارد. هنوز هم بعد از ۲۵-۲۶ سال که از شهادت ایشان گذشته است، کوچک‌ترین خدشه‌ای به شخصیت و محبوبیت ایشان در میان مردم وارد نشده است.

محل زندگی‌تان در یزد را برای ما شرح بدهید. شما در محله پیربرج سکونت داشتید؟ جایی که هنوز هم به عنوان محل مطب آقای دکتر پاک‌نژاد می‌شناسند؟

آن‌جا قبل از ازدواج ما، محل مطب بود. بعد از این که ازدواج کردیم، برای آن‌که راحت‌تر باشند و مردم آسان‌تر بتوانند به ایشان مراجعه کنند، جای مطب را عوض کردند. چون خانه مسکونی ما قدیمی بود، تالارش را به مطب تبدیل کردند که هم متصل به خانه بود و هم زودتر و بهتر مریض‌های‌شان را می‌دیدند. قبل از ازدواج، در محله بازار نو ساکن بودیم که قلعه‌کهنه نامیده می‌شود، نزدیک به خیابان مسجد جامع و کمی دورتر از بیمارستان سیدالشهدا (ع) فعلی.

در آغاز زندگی مشترک، خانه شما و مطب آقای دکتر در محله پیربرج بود؟

نه، در محله بازار نو یا قلعه‌کهنه. یک سال و چند ماه بعد به این‌جا آمدم.

جهیزیه و لوازم مورد استفاده زندگی را با خودتان از تهران به یزد آوردید؟ آیا نخستین روز زندگی را در خانه استیجاری آغاز کردید یا در همان خانه قدیمی مرحوم پاک‌نژاد سکونت یافتید، در کنار پدر و مادر و دیگر اهالی خانواده آقای دکتر؟

همان‌طور که گفتم دکتر پاک‌نژاد، اصرار داشتند تا مهریه زیادی برایم ثبت کنند ولی با اصرار خانواده ما تعادل و حد وسطی در تعیین مهریه برقرار شد. یزدی‌های قدیم، بر این عقیده بودند که خانواده داماد هر مقداری که مهریه و صداق برای عروس تعیین می‌کنند، باید دو برابرش جهیزیه از خانواده عروس بگیرند. پذیرش این قول و قرار برای خانواده ما ممکن نبود. در آن زمان

تو می‌توانی با خدمت به بچه‌های خودت، به اجتماع آینده خدمت کنی؛ حتی اگر یک فرزند خوب تربیت کرده باشی، اجتماع آینده را خوب تربیت کرده‌ای. با این استدلال، مرا راضی کردند که کارم را ترک کنم؛ اما من اصلاً راضی نمی‌شدم و خیلی به کارم علاقه داشتم. من در رشته ادبیات فارسی تحصیل کرده بودم و رشته هنر را تدریس می‌کردم. یادم می‌آید در آن زمان که خودم هم می‌خواستم بروم امتحان تربیت معلم بدهم برای ادامه معلمی، پدر و مادرم اجازه نمی‌دادند که درس بخوانم. حتی برای امتحان معلمی هم که رفتم، قصدم این بود که تا هر جا می‌شود، ادامه تحصیل بدهم، اما در همه حال با چادر و پوشش اسلامی باشم. قبل از آن هم، چه در زمان دیستان و چه زمان دبیرستان، با اصرارهایی که کردم و قولی که به پدر و مادرم دادم مبنی بر حفظ حجاب کامل و رعایت دقیق دیگر موازین اسلامی، توانستم رضایت آن‌ها را برای ادامه تحصیل جلب کنم. در آن زمان که زن‌ها، اغلب لباس‌های تنگ و اندام‌نما می‌پوشیدند، اما من همیشه بلوز و دامن گشاد می‌پوشیدم که بدنم پیدا نباشد و اگر جایی مجبور می‌شدم چادرم را از سرم بردارم با لباسی باشم که هم از طرف آن‌ها قابل قبول باشد و هم خودم در آن راحت باشم که جایی از بدنم پیدا نباشد. به یاد دارم، زمانی که رفتم، تا امتحان معلمی بدهم؛ اتفاقاً در سالن آزمون، با چادر روی صندلی‌ام نشستم. یکی از خبرنگاران کیهان، عکسی از من گرفت، یک عکس از یک روحانی و عکسی هم از یک خانم بی‌حجاب گرفته بود، تا در روزنامه نمایان کند که این سه فرد، از سه قشر اجتماع، در امتحان آموزگاری شرکت کرده‌اند. حتی پدر و مادرم با ورودم به دانشسرای تربیت معلم هم مخالفت می‌کردند. مدتی بعد، برای تربیت معلم دینی دانشجوی می‌پذیرفتند که رئیس آن دانشگاه، مرحوم دکتر دکتر الله سحابی بود و دوتا از پسران‌شان به عنوان مسئولین آن‌جا. آقای غفوری‌فرد و آقای مهندس بازرگان هم از اساتید دانشگاه بودند. خانواده‌ام با ورود من به آن‌جا موافقت کردند. در آن زمان هم دبیر بودم و هم بعدازظهرها به دانشسرا می‌رفتم. دو سال درس خواندم. بعد هم که ازدواج کردم، دیگر به کارم ادامه ندادم؛ ولی من سال ۱۳۴۰، موفق به اخذ مدرک فوق‌دیپلم شدم.

همزمان با تحصیل شما و تدریس در مدرسه امامیه، دکتر پاک‌نژاد هم در مدارس تعلیمات اسلامی تدریس می‌کردند، البته شما در تهران و ایشان هم در یزد. جالب این که تعدادی از دانش‌آموزان مدرسه امامیه، یزدی‌های مقیم تهران بودند. درست است؟

بله، از آن جمله، دخترهای آقای مرشد در آن‌جا تحصیل می‌کردند، که ایشان برادرزن آقای برخوردار بودند. دختر آقای رسولیان هم بودند و خیلی‌های دیگری که من الان درست به خاطر ندارم. من در آن مدرسه دبیر بودم، و در دبیرستان آزمون که نزدیک میدان شهدای امروز است، درس هم می‌خواندم که آن وقت‌ها یکی از بهترین مدرسه‌های تهران محسوب می‌شد. البته در فضای آموزشی آن‌جا هم حجاب رعایت نمی‌شد و فقط من یک نفر بودم که بر پوشش اسلامی و حجاب کامل خودم اصرار داشتم. حتی به خاطر دارم که مراسمی در مدرسه ما به نام سازمان ملل انجام شد. من در رشته‌ای تحصیل و تدریس می‌کردم که هم مجبور بودم کار کنم و هم پذیرایی از مهمانان را بر عهده داشتم. زمانی که نوبت پذیرایی کردن من رسید، به جای دیگری از مدرسه رفتم، تا خودم را از

■ خانواده شهید پاک‌نژاد مدتی پس از شهادت ایشان.



کنند، ولی برای‌شان خیلی سخت بوده و از عهده این کار برنیاورده‌اند. موضوع و مباحثی در تفکرات اسلامی ایشان وجود دارد که مترجمان توانسته‌اند آن‌ها به زبان‌های دیگر منتقل کنند.

کمی هم درباره موقعیت‌های شهید پاک‌نژاد توضیح دهید.

آن زمان که شهر خیلی کوچک بود، در تقسیمات کشوری به صورت یک فرمانداری اداره می‌شد، و اداره کار و مراکز بهداشت در هم ادغام بود. شهید پاک‌نژاد در آن زمان، مدیرکل اداره کار بود و سایر سازمان‌ها از ایشان دستور می‌گرفتند. بعد از مدتی منصب ایشان را به ریاست تأمین اجتماعی و بعد هم به ریاست بیمارستان شهرستان تنزل دادند. این روند کاهش مقام اداری داشت تا این‌که بالاخره ایشان را به ریاست بهداری و دست‌آخر هم به عنوان مدیر درمانگاه منصوب کردند. چند ماه طول کشید. قبل از آن هم رئیس درمانگاه شماره یک بودند که همان اداره کل کار بود که در خیابان فرخی کنونی قرار دارد. زمانی که انقلاب شد، ایشان رئیس درمانگاه بودند.

خانم پاک‌نژاد، از خاطرات‌تان درباره نوع عملکرد آقای دکتر بگویید.

آن زمان پزشک‌ها، فقط روزها مریض‌ها را می‌پذیرفتند تا شب، و شب تا صبح، هیچ بیماری را ملاقات نمی‌کردند؛ اما شهید پاک‌نژاد چنین رفتاری نداشت. همه آزاد بودند در هر ساعتی از شب، برای درمان، و دیدار با دکتر، به منزل ما مراجعه کنند. اکثراً هم جواب بیماران را من می‌دادم. می‌رفتم پشت در و جواب مساعد به آن‌ها می‌دادم. بعد هم آقای دکتر می‌رفتند و مریض‌شان را می‌دیدند. این روال، ادامه پیدا کرد تا زمانی که جمعیت شهر کمی افزایش پیدا کرد و تعداد پزشک‌ها بیش‌تر شدند. آن‌ها مجمعی داشتند به نام کانون پزشکان، که بالاخره در آن‌جا تصمیم گرفتند که این مسؤولیت را از عهده آقای دکتر بردارند و فقط بعضی از ساعات نوبت شبانه بیمارستان کارگران، گودرز و پهلوی — که الآن فرخی شده — را به ایشان بسپارند. این بیمارستان‌ها حتی کشیک شبانه هم

۲۸ سال دارند. اگر شما به میان این افراد ۲۸ ساله بروید و با آن‌ها مصاحبه کنید و بپرسید «آیا شما دکتر پاک‌نژاد را می‌شناسید؟ یا این‌که ایشان چه خصوصیتی داشتند؟» یقیناً، آن‌ها هم همان حرف‌هایی را می‌زنند که پدر و مادرهای‌شان می‌زنند. اگر پدر و مادر این افراد در قید حیات باشند همان حرف‌های خودشان را درباره دکتر، به فرزندان‌شان گفته‌اند که حالا درس ۲۸ سالگی هستند. انتقال خصوصیات اخلاقی و رفتارهای عملی افراد، سینه به سینه است و از یک نسل به نسل بعدی نقل می‌شود و باز از این نسل به نسلی که هنوز به دنیا نیامده‌اند منتقل می‌شود. تا این زمان، تقریباً سه

شخصیت دکتر، شخصیتی با ابعاد ظاهری و اداری نبود که کسی بخواهد یا بتواند ایشان در مقام‌های ریاست یا مدیریتی بشناسد. ایشان، قبل از هر جنبه دیگری روحانی و معنوی بود. شخصیت ایشان ظاهری نبود و در باطن مردم نفوذ کرده بود. هنوز هم بعد از سال‌ها، نمی‌توان شخصیت آقای دکتر را از دل و روح مردم بیرون کرد. ایشان جایگاهی دارند که هیچ‌وقت محو نمی‌شود.

نسل خصوصیات شخصیت دکتر پاک‌نژاد را حفظ کرده‌اند. ایشان همیشه می‌گفتند: «دکتر بودن من برایم ارزشی ندارد، برای این‌که بعد از فوت آدم، این وجه از شخصیت او هم از بین می‌رود. تنها چیزی که برای من اهمیت دارد، تفکر جاری در همین کتاب‌هاست که من به وسیله آن‌ها، جایگزین شده‌ام در اجتماع.» ایشان متخصص نبودند، تنها یک پزشک عمومی بودند، ولی بعضی از ویژگی‌های ذهنی و اخلاقی‌شان خیلی بالاتر از برخی از متخصصان بود. از نظر تفکر و اصول اسلامی، مسائلی می‌دانستند که خیلی‌ها نمی‌دانستند. خیلی‌ها هم سعی کرده‌اند کتاب‌های ایشان را ترجمه

شد خیابان امام خمینی (ره) — به حدی شلوغ بود که جای سوزن انداختن نبود. همه می‌گفتند می‌خواهیم برویم خانم دکتر پاک‌نژاد را ببینیم — چون آقای دکتر از یزد دختر نگرفته — ببینیم این دختر خوشبخت تهرانی کیست که آقای دکتر حاضر شده با او ازدواج کند.» می‌گفت «ساعتی طول کشید تا خانه خلوت شده و ما توانستیم دوباره در را باز کنیم. مردم اعتراض می‌کردند که چرا در را باز نمی‌کنید تا ما برویم عروسی ببینیم.» آن وقت‌ها، این رسم رایجی بود؛ در بین همه مردم؛ چه کسانی که ثروتمند و مرفه بودند یا آن‌ها که به‌لحاظ مالی، تهی‌دست بودند، حتماً باید شبی که عروس را به خانه می‌آوردند، در را باز می‌گذاشتند تا مردم وارد شوند و او را ببینند. این، رسمی بود که عمومیت داشت.

بعد از مراسم عروسی، آقای دکتر چند روز به خودشان مرخصی داده بودند که استراحت کنند و به مطب نروند؟

از همان اولین روزهای ازدواج هم به آن صورت نبود که خیلی در خانه بماند.

بعد که شما وارد زندگی مشترک با آقای دکتر شدید، در همان خانه‌ای زندگی کردید که مطب آقای دکتر هم همان‌جا بود؟

وقتی من آمدم، آن‌جا محل مطب نبود. بعد از یکی - دو سال، مطب به خانه منتقل شد.

از موقعیت و منزلت اجتماعی دکتر پاک‌نژاد در میان مردم یزد، برای ما بگویید.

در زمان طاغوت، چون ایشان برخی فعالیت‌های سیاسی داشتند و حکومت هم از آن‌ها اطلاع پیدا کرده بود، باعث شد تا ایشان را به پست‌های مهم تنزل دهند. ابتدا مسؤولیت ایشان را از مقام ریاست اداره کار به سرپرست سازمان تأمین اجتماعی کاهش دادند و بعد هم از آن‌جا، وظیفه ریاست درمانگاه را عهده‌دار شدند؛ ولی مردم به‌گونه‌ای با ایشان روبه‌رو می‌شدند و رفتار می‌کردند که انگار مثلاً مدیرکل است. هر کاری هم رؤسای ادارات انجام می‌دادند با نظر و مشورت ایشان عملی می‌شد.

البته شخصیت اجتماعی شهید دکتر پاک‌نژاد، به‌گونه‌ای نبود که بر اثر تنزل پست و مقام‌های اداری متزلزل شود یا خدشه‌ای بر خود بپذیرد.

شخصیت دکتر، شخصیتی با ابعاد ظاهری و اداری نبود که کسی بخواهد یا بتواند ایشان در مقام‌های ریاست یا مدیریتی بشناسد. ایشان، قبل از هر جنبه دیگری روحانی و معنوی بود. شخصیت ایشان ظاهری نبود و در باطن مردم نفوذ کرده بود. هنوز هم بعد از سال‌ها، نمی‌توان شخصیت آقای دکتر را از دل و روح مردم بیرون کرد. ایشان جایگاهی دارند که هیچ‌وقت محو نمی‌شود. هیچ شخصی، گروهی، یا اتفاقی نمی‌تواند شخصیت ایشان را نابود کند، چون در دل مردم اشتیاق‌های معنوی مردم جای دارد. در مغز و فکر و کلام مردم جای دارد. هنوز هم بعد از ۲۶-۲۵ سال که از شهادت ایشان گذشته است، کوچک‌ترین خدشه‌ای به شخصیت و محبوبیت ایشان در میان مردم وارد نشده است. به هر جای شهر یزد که وارد بشوید، و از دکتر پاک‌نژاد نام ببرید، مردم شروع می‌کنند به ذکر خیر ایشان و تأثیرات چشمگیری که از هر لحاظ داشته‌اند. حتی افرادی هم که در زمان حیات دکتر نبوده‌اند، از ایشان به نیکی یاد می‌کنند. کوچک‌ترین افرادی که به‌لحاظ سنی و در مقایسه با سال شهادت دکتر پاک‌نژاد در اجتماع ما زندگی می‌کنند، کسانی هستند که هنگام شهادت دکتر، به دنیا آمده‌اند. یعنی افرادی که حدود

مجان، دارو دریافت می‌کردند، آن‌قدر زیاد شده بود که مرحوم دکتر رمضان‌زاده، به شهید پاک‌نژاد گفته بودند که جوایز و هدایای ارسالی شما به داروخانه، مخارج دارویی بیماران شما تا نیمه هر ماه را هم تأمین نمی‌کند. دکتر پاک‌نژاد هم در پاسخ گفته بودند: هرچه‌قدر لازم باشد به بیماران مجانی، از طرف دارو بدهید، علاوه بر وسایلی که برایتان می‌فرستم، پول مابقی را هم بعد حساب می‌کنم. وقتی آیت‌الله صدوقی، ماجرا را شنیدند، فرمودند بخشی از این پول را، به من واگذار کنید، تا من هم در این کار شریک باشم.

ماجرای سوء قصد به جان آقای دکتر پاک‌نژاد را برای ما توضیح بدهید.

ایشان همیشه، در هنگام غروب برای اقامه نماز به مسجد حظیره می‌رفتند که امامت آن بر عهده آقای صدوقی بود. آن روز، بعد از نماز، به مطب آمده بودند. قبلاً گفتم که قسمتی از منزل را که اسمش تالار بود، به مطب تبدیل کرده بودند. تالار یک اتاق خصوصی داشت و یک اتاق برای بیماران. وقتی کار مداوای بیماران تمام می‌شد، چراغ اتاق بیماران را خاموش می‌کردند؛ ولی گاهی خودشان برای مطالعه یا نوشتن در آن‌جا می‌ماندند. بارها اتفاق می‌افتاد که مانند ایشان در آن‌جا، بیشتر از حد معمول طول می‌کشید؛ من هم به آن‌جا می‌رفتم تا علت را جویا شوم. یک شب دیدم که چراغ اتاق بیماران، ناگهان خاموش شد و صدایی از آن اتاق می‌آمد. سراسیمه به آن‌جا رفتم و دیدم که شخصی در مطب، در حال سروصدا کردن است و حرف‌های بی‌ربطی می‌زند. یک‌دفعه دیدم، که آن شخص، به طرف آقای دکتر هجوم آورد. من هم فرصت را از دست نادم، و فوری رفتم در را باز کردم و طرف را هل دادم و از اتاق آقای دکتر بیرون کردم و به پشت در تکیه دادم، که دیگر داخل نیاید. در آن لحظه‌ها، هیچ چیز برایم مهم نبود، فقط نجات جان آقای دکتر برایم مهم بود. خوشبختانه، آن مرد هم از ترس این‌که مردم او را دستگیر کنند و شخصیتش بر ملا شود، از آن‌جا فرار کرد و نگذاشت کسی هویتش را تشخیص دهد. من خودم هم نفهمیدم، ولی مطمئنم از دشمنان دینی شهید پاک‌نژاد بود که می‌خواست ضربه‌ای به ایشان بزند و شخصیت‌شان را زیر سؤال ببرد.

قبل از انقلاب، یک بار هم به حظیره هجوم آوردند و آن‌جا را محاصره کردند. در آن روزها، که پیروزی انقلاب نزدیک بود، تانک‌ها به ترتیبی که بتوانند عمود بر هم شلیک کنند، در خیابان‌ها مستقر بودند. آیت‌الله صدوقی از ایشان خواسته بودند، تا حظیره را از نیروهای ارتشی تحویل بگیرند. وقتی شهید پاک‌نژاد، با نیروی انتظامی صحبت کردند، به ایشان گفته بودند ما یک ماشین می‌فرستیم، شما با آن بروید و حظیره را از فرمانده مورد نظر تحویل بگیرید. ما هم آن روز در منزل بودیم. بعد از این‌که با مأمورها این قرار را گذاشتند، از منزل بیرون رفتند. من می‌دانستم که کسی در کوچه نیست. سرم را از در حیاط‌خانه بیرون آوردم و گفتم: «آقای دکتر! من باید در منزل کاری را انجام دهم، شما کی برمی‌گردید؟» گفتند: «معلوم نیست». من اتومبیل را با چشم خودم دیدم که در ابتدای خیابان متوقف شده بود. بعد هم دیدم که شهید پاک‌نژاد، همچنان به رفتن ادامه می‌دهند. هم ابتدای خیابان را نگاه کردم، و هم ته کوچه را. وقتی ته کوچه را نگاه می‌کردم، دیدم سربازی تفنگ به‌دست، زانو زده و آماده شلیک بود. من بیشتر از حد معمول از خانه خارج شدم. دکتر پاک‌نژاد که مرا در آن حالت دیدند، به طرف خانه برگشتند.

بتوانند بیماری را مداوا کنند و او و خانواده‌اش را از نگرانی برهاند.

اگر برایتان مقدور است، از خاطراتی برای ما بگویید که بعدها عده‌ای از مردم، برای شما به عنوان همسر شهید، بازگو کرده‌اند.

شهید پاک‌نژاد، همواره در طول دوره حیات خود، سعی می‌کردند که دیگران، از کارهای‌شان مطلع نشوند؛ حتی من هم از بیشتر فعالیت‌های ایشان بی‌خبر می‌ماندم. ولی بعد از این‌که شهید شدند، کم‌کم از طرف مردم، به ما خبر می‌رسید که چه کارهایی انجام داده‌اند. برای مثال، روزی برای تعمیر اتومبیل، به برخی لوازم یدکی احتیاج داشتیم که برای همین منظور، مغازه‌ای مراجعه کردم. صاحب مغازه، تا فهمید که من همسر شهید پاک‌نژاد هستم، گفت: «این مغازه، متعلق به خودت است؛ چون من جانم را مدیون آقای دکتر هستم.» بعد او شرح داد: «زمانی که من یکی - دو سال پیش‌تر نداشتم، بیماری سختی گرفتم که احتیاج فوری به دکتر داشتم؛ خانواده‌ام از نظر مالی، در وضعیتی بود که حتی دو تومان حق ویزیت را هم نمی‌توانستند برای ویزیت دکتر بپردازند. آشنایان اصرار می‌کردند که چرا این بچه را به دکتر نمی‌بری؟ مادرم هم هر بار می‌گفت: من که پول ندارم بچها را نزد دکتر ببرم؛ بعد از هزینه دکتر، هزینه دارو و دوا هم هست که من نمی‌توانم بپردازم. یکی از آشنایان گفت: اگر پول نداری، آقای دکتر پاک‌نژاد را که داری؛ بچه را پیش ایشان ببر؛ حتی اگر پول هم داشته باشی، ایشان از تو نمی‌گیرند. بعد مرا نزد ایشان بردند. آقای دکتر پول که نگرفتند هیچ، حتی نسخه‌ای نوشتند و در آن به فلان مسؤول داروخانه، توصیه کردند که داروها را هم مجانی به مادر من بدهند.

یکی از دوستان آقای دکتر می‌گفتند که هزینه داروهای که داروخانه رازی، به طور مجانی در اختیار بیماران مستمند قرار می‌داد، از طرف شهید پاک‌نژاد و آقای صدوقی، به مرحوم دکتر رمضان‌خانی - مسؤول

یکی از ویژگی‌های مهم رفتاری شهید پاک‌نژاد هنگام رویارویی با بیماران، آن بود که اغلب دو تومان حق ویزیت‌شان را از آنان نمی‌گرفتند. اگر هم از بعضی‌ها می‌گرفتند، مطمئن بودند که پول دارند. از کسی که پول نداشت، نمی‌گرفتند.

داروخانه - پرداخت می‌شده است. گاهی از طرف وزارت بهداشت آن زمان، فهرستی از داروها یا روش‌های درمانی برای شهید پاک‌نژاد ارسال می‌شد که اغلب با جوایز و هدایایی، مانند ساعت یا وسایل تزیینی هم همراه بود. ایشان جوایز و هدیه‌ها را جمع‌آوری می‌کردند و به داروخانه رازی می‌دادند و به مرحوم دکتر رمضان‌خانی می‌گفتند که شما این وسایل را بابت نسخه‌هایی که مجانی می‌فرستم، بردارید. بعدها که این روال ادامه پیدا کرد و شهید صدوقی هم موضوع را فهمیدند، اصرار کردند که در این امر خیر و خدایسندانه، با شهید پاک‌نژاد همراه باشند. تعداد بیمارانی که از داروخانه رازی، به صورت

نداشتند. بنا شد که کشیک شبانه این بیمارستان‌ها را به صورت نوبتی میان پزشک‌های آن‌جا تقسیم‌بندی کنند. وقتی این کار صورت گرفت، دیگر در ماه، تنها یک‌بار، نوبت به شهید پاک‌نژاد می‌رسید؛ البته در شب‌های دیگر، نه که ایشان بیماران را نبینند، ولی واقعیت آن بود که افراد بیمار، چه آن‌ها که در بیمارستان بودند و یا آنان که سرپایی بودند و خارج از بیمارستان، دوست داشتند که دکتر پاک‌نژاد، مداوای‌شان کنند؛ طوری که گاه مداوای آن بیماران، از سر شب تا دم‌دمای صبح طول می‌کشید.

جالب‌ترین و اثرگذارترین خاطره‌ای که از مراجعه یک بیمار به مطب آقای دکتر، به خاطر دارید که شنیده‌اید یا با آن خودتان از نزدیک دیده‌اید، چیست؟

یکی از ویژگی‌های مهم رفتاری شهید پاک‌نژاد هنگام رویارویی با بیماران، آن بود که اغلب دو تومان حق ویزیت‌شان را از آنان نمی‌گرفتند. اگر هم از بعضی‌ها می‌گرفتند، مطمئن بودند که پول دارند. از کسی که پول نداشت، نمی‌گرفتند. اگر کسی پول داشت، تا جایی که امکان داشت کم می‌گرفتند، اما آن‌ها بارها و بارها تعارف می‌کردند؛ شهید پاک‌نژاد، آن‌قدر وارسته بودند که از بیماران خود، در ازای درمان، حتی تعارف‌ها و هدیه‌های مرسوم را هم قبول نمی‌کردند. یادم است پیرزنی بود که در روز قبل، شهید پاک‌نژاد، مریض او را دیده بودند. آمد در خانه و دق‌الباب کرد. از پشت در گفتم: «چه کار داری؟» گفت: «تحفه ناچیزی برای آقای دکتر آورده‌ام.» گفتم: «آقای دکتر به من اجازه نداده‌اند که چیزی از مریض قبول کنم.» گفت: «در را باز کن. با شما کار دارم.» آمد داخل خانه و گفت: «من ثروت و دارایی ندارم که بخواهم مبلغی برای آقای دکتر بیاورم، فقط این دوره ماست - یعنی کوزه ماست - دارایی‌ام است که آن را هم برای آقای دکتر آورده‌ام.» روز دیگر، یکی دیگر می‌آمد و می‌گفت: «این دستمال را خودم یافته‌ام، تا وقتی آقای دکتر وضو می‌گیرند، دست‌شان را با آن خشک کنند.» من تلفن می‌کردم و از ایشان اجازه می‌گرفتم. ایشان گاهی اجازه می‌دادند و گاهی اجازه نمی‌دادند.

به خاطر می‌آورم، یک روز در زدند. گفتم: «کیست؟» گفتند: «بیایید دم در؛ برای‌تان یک جعبه انگور آورده‌ایم.» گفتم: «ببخشید؛ آقای دکتر به من اجازه نداده‌اند که از کسی چیزی دریافت کنم؛ یا دست‌خط ایشان را بیاورید یا بگویید که با تلفن به من اجازه دریافت آن را بدهند.» صاحب هدیه، خیلی ناراحت شد و از پشت در گفت: «آقای دکتر اجازه نباید بدهند، اجازه این هدیه دست آقای دکتر نیست. کسی که این را فرستاده، از طرف امام زمان(عج) مأموریت دارند، این هدیه متعلق به امام زمان(عج) است و شما نمی‌توانید آن را نپذیرید.» من هم دومرتبه به ایشان تلفن کردم و گفتم: «این جعبه انگور را از طرف امام زمان(عج) برای‌تان فرستاده‌اند و شما نمی‌توانید آن را قبول نکنید.» ایشان هم گفتند: «چون از طرف امام زمان(عج) است، اشکال ندارد، آن را قبول کنید.»

هیچ‌وقت برایتان پیش آمد که نیمه‌های شب در خانه را بزنند و شما و شهید پاک‌نژاد را از خواب بیدار کنند؟

اغلب شب‌ها این اتفاق می‌افتاد. شب و صبح، برای ما فرقی نمی‌کرد. عیادت از بیماران یا پذیرش آن‌ها در منزل، وقت معین و مقدری نداشت. زمان مراجعه مریض‌ها برای ما مهم نبود، مهم آن بود که ایشان

■ تنها دختر، داماد و نوه شهید پاک‌نژاد.



روز من و آقای دکتر رفتیم به سازمان آب، تا از صحت و سقم این خبر مطمئن شویم. در راه بازگشت، نزدیک مسجد حظیره، گلوله‌ای هم شلیک شد، ولی من مطمئن نیستم که حتماً می‌خواسته‌اند آقای دکتر را ترور کنند یا دلیل دیگری داشته است.

ولی مسأله تحویل گرفتن حظیره صددرصد بود. بعداً نقشه‌اش افشا شد که برای کشتن آقای دکتر، این کار را کرده بودند. یک نفر انتهای کوچه نشسته بود که این نقشه را اجرا کند، ولی قسمت نشد.

نمونه‌ای از کارهای خیر و خدایسندانه شهید پاک‌نژاد را در امر کمک به جوانان، برای مان نقل کنید.

از کارهای خیری که می‌کردند، وساطت‌های پدرانه و خدایسندانه در امور ازدواج جوانان بود. مثلاً ایشان که در آن زمان، معلم مدرسه رضوانی بودند، یک بار می‌بینند که مثلاً

فلان آقا ازدواج نکرده است، می‌پرسند: «چرا ازدواج نمی‌کنی؟» می‌گوید: «از نظر مادی آمادگی ازدواج ندارم.» می‌گویند: «مانع ازدواجت، فقط همین است؟» جواب می‌دهد: «بله، چون از لحاظ مادی تأمین نیستم، که نمی‌توانم ازدواج کنم.» می‌گویند: «برای مخارج ازدواجت، به چه مبلغ پول احتیاج داری؟» طرف می‌گفت: «حدود ۴۰ هزار تومان (به پول آن زمان).» می‌گویند: «اگر این پول را داشته باشی، حضری ازدواج کنی؟» می‌گوید: «بله.» می‌گویند: «من از منبعی این پول را به تو می‌پردازم، تدارک عروسی‌ات را ببین.» می‌گوید: «اما من که مادر ندارم، کسی را ندارم که برایم به خواستگاری برود.» می‌گویند: «آن هم با من. من مادرم را به خواستگاری هر دختری که بخواهی، می‌فرستم.» او هم قبول می‌کند. بعد هم مادر آقای دکتر می‌روند و دختر آقای آیت‌اللهی را برای آن جوان خواستگاری می‌کنند. خلاصه عروسی برپا می‌شود و آن جوان، به خیر و خوشی، می‌رود سر خانه و زندگی‌اش مدتی بعد، آن جوان از شهید پاک‌نژاد می‌پرسد: «من قرضم را چه‌طور به شما پس بدهم؟» می‌گویند: «تو برو زندگی‌ات را بکن. طوری هم زندگی کن که کم کم بتوانی این پول را جمع کنی و به من برگردانی.» او هم شروع به زندگی می‌کند، و بعدها صاحب خانه و وسایل زندگی می‌شود. چندین سال که می‌گذرد، آن شخص در حضور عده‌ای از آقایان که من هم در آن جلسه بودم می‌گفت که: «آقای دکتر پاک‌نژاد، مسبب ازدواج من شدند. بعد از چند سال که من صرفه‌جویی کردم و آن پول را جمع کردم و ۴۰ هزار تومان آماده شد، رفتم نزد ایشان و گفتم: «آقای دکتر، من آمده‌ام دینم را به شما ادا کنم.» گفتند: «چه دینی به من داری؟» گفتم: «شما این پول را به عنوان قرض به من دادید، تا توانستم با آن ازدواج کنم؛ آقای دکتر هم خندیدند. گفتم: «چرا می‌خندید؟ مگر اشکالی دارد؟» گفتند: «نه. من در آن موقع، به خاطر آن‌که شما به شخصیت‌تان برخورد و ناراحت نشوید، پول را به عنوان قرض دادم تا هم زندگی‌تان را شروع کنید، هم در زندگی صرفه‌جویی کنید، هم این‌که بعد از چند سال که زندگی و صرفه‌جویی کردید و پول را تهیه کردید، ذخیره‌ای ظ آینده‌تان باشد؛ و گر نه، من این پول را همان موقع به شما بخشیده بودم.» به خاطر این مسأله، عنوان کردم که پول را به عنوان قرض به شما داده‌ام. ■

به ساواک مراجعه می‌کرده‌اند. از طرف دیگر بررسی روی داده‌ها و فعالیت‌های زندگی ایشان نشان می‌دهد که شخصیت آقای دکتر پاک‌نژاد به گونه‌ای بوده است که حتی نزدیک‌ترین افراد خانواده و بستگان‌شان هم نمی‌دانستند که ایشان، چه میزان در مناسبات و تحولات قبل از انقلاب اسلامی، در یزد نقش دارند.

نزدیک انقلاب بود. به منزل ما تلفن کردند که آب شهر مسموم شده است. چون اکثر تلفن‌ها را من جواب می‌دادم، پای تلفن رفتم. گفتند آب نخورید، و گر نه مسموم می‌شوید. گفتم: ما احتیاج به آب نداریم. تلفن کردم به منزل آقای صدوقی که ببینم جریان چیست. به چند نفر دیگر از دوستان هم تلفن کردم. گفتند: ما نمی‌دانیم و از هیچ چیز خبر نداریم. بعد به منزل آقای صدوقی هم تلفن کرده بودند و گفته بودند که آب شهر را مسموم کرده‌اند. ایشان چون نسبت به مسائل مردم، خیلی حساس بودند، رفته بودند و شیر آب را

سرباز هم چون متوجه نگاه‌های من شده بود، نتوانست تیراندازی کند یا کار دیگری انجام دهد. ارتشی‌ها گفته بودند ماشین می‌آوریم، اما چون آن روزها، هیچ اتومبیلی اجازه نداشت در خیابان تردد کند، حدس زدم که شاید برای از بین بردن شهید پاک‌نژاد، به بهانه تحویل گرفتن حظیره نقشه‌ای کشیده باشند.

یکی از بخش‌های عمده زندگی شهید، فعالیت‌های جناب آقای دکتر پاک‌نژاد در مناسبات انقلاب اسلامی است — چه قبل از انقلاب، چه در زمان پیروزی انقلاب اسلامی و همکاری با شهید آیت‌الله صدوقی — ظاهراً شخصیت دکتر به گونه‌ای بوده که کم‌تر دیده شده‌اند، ولی به صورت فردی که رهبری می‌کردند، زیر لوای راهنمایی‌ها و رهبری امام خمینی (ره) و بعد آیت‌الله صدوقی در یزد بوده است. می‌خواهیم بدانیم شما چه قدر از فعالیت‌های سیاسی آقای دکتر پاک‌نژاد

و نوع ارتباط ایشان با آیت‌الله صدوقی اطلاع دارید. شما تا چه حد و حدودی با خصوصیات رهبری‌کنندگی شهید پاک‌نژاد، زیر لوای راهنمودهای امام خمینی (ره)، در طی حرکت‌های مردمی پیش از انقلاب، در یزد آشنایی دارید؟

در درجه اول نوع خویشاوندی آیت‌الله صدوقی با خانواده آقای دکتر پاک‌نژاد داشته باعث شده بود که این دو شهید بزرگوار، بیش‌تر از حد معمول به هم نزدیک باشند. وقتی آیت‌الله صدوقی، شهید پاک‌نژاد را شناختند، دیگر کارها و فعالیت‌های اعتقادی و سیاسی خود را، بدون مشورت آقای دکتر انجام نمی‌دادند دکتر پاک‌نژاد، هم در کارهای سیاسی مشاور امین و قابل اعتماد آیت‌الله صدوقی بودند و هم در سایر فعالیت‌های اجتماعی دیگر. یکی از جمله آن کارها، تلاش برای جلوگیری از تهاجم و تخریب‌های ساواک در شهر یزد بود، از آنجایی که آیت‌الله صدوقی، خود نمی‌توانستند به اداره ساواک رفت‌وآمد کنند؛ و چون شهید پاک‌نژاد هم به عنوان پزشک معتمد در سطح شهر، شناخته شده بودند؛ از طرف آقای صدوقی؛ هر نوع ارتباط با ساواک، به عهده ایشان گذاشته شده بود. طبق این وظیفه، شهید پاک‌نژاد، می‌توانستند به آسانی با مراجعه به رؤسای ساواک و دست‌اندرکاران‌شان، مسائل را حل کنند؛ با آن قدرت بیانی که داشتند و با راه‌حل‌هایی که ارائه می‌دادند. همین مسأله، باعث شد که بعضی افراد فکر کنند که آقای دکتر، از عوامل ساواک است که بین آیت‌الله صدوقی و سازمان امنیت واسطه می‌شود و بسیاری تهمت‌های دیگر، که به ایشان زده شد. بعد از این‌که ساواک به تسخیر مردم درآمد و نامه‌هایی که علیه آقای دکتر و آیت‌الله صدوقی بود به دست آمد، مردم متوجه شدند که آقای دکتر، به دستور آقای صدوقی، به آنجا رفت‌وآمد می‌کرده، نه این‌که با آن‌ها همکاری داشته است. همکاری آیت‌الله صدوقی و دکتر پاک‌نژاد در پیشبرد اهداف انقلاب، ایجاب می‌کرده است که در برخی موارد با رؤسای دیگر ادارات و وزارت‌خانه‌های دولتی هم در ارتباط باشند.

نامه‌هایی که در مرکز اسناد انقلاب اسلامی گردآوری شده تحت عنوان «یساران امام به روایت اسناد»، در رابطه با شهید آیت‌الله صدوقی، حکایت از آن دارد که شهید بزرگوار، جناب آقای دکتر پاک‌نژاد، به عنوان وساطت ختم ماجرای مزاحمت برای مردم،

از کارهای خیری که می‌کردند، وساطت‌های پدرانه و خدایسندانه در امور ازدواج جوانان بود. مثلاً ایشان که در آن زمان، معلم مدرسه رضوانی بودند، یک بار می‌بینند که مثلاً فلان آقا ازدواج نکرده است، می‌پرسند: «چرا ازدواج نمی‌کنی؟» می‌گوید: «از نظر مادی آمادگی ازدواج ندارم.» می‌گویند: «من از منبعی این پول را به تو می‌پردازم، تدارک عروسی‌ات را ببین.»

باز کرده بودند و به عده‌ای از مردم که جمع شده بودند جلوی خانه‌شان گفته بودند: «نه، آب شهر را مسموم نکرده‌اند، این‌ها دروغ و شایعه است.» بعد هم در برابر چشم همه آن‌ها لیوانی از آن آب را نوشیده بودند و گفته بودند: «اگر مسموم است، اول من می‌میرم. من آب را خوردم که شما بدانید این حرف، شایعه است.» آقای دکتر به محض این‌که این خبر را شنیدند، به منزل آیت‌الله صدوقی رفتند و از آنجا تلفن کردند به ما و خبر دادند که آب شهر مسموم نیست و این شایعه را رواج داده‌اند تا مردم را به وحشت بیندازند.

آقای زائرالحسینی، طی مصاحبه‌ای، گفتند که همان

افتخار ورزیدن یک نسل به شهید پاک‌نژاد...

■ شهید پاک‌نژاد در قامت یک پدر در گفت‌و شنود شاهد یاران با
چهار تن از فرزندان شهید سیدرضا پاک‌نژاد



● درآمد

حرف زدن با کسانی که هم‌نشین دم‌به‌دم آدمی هم‌چون شهید پاک‌نژاد بوده‌اند و بالاتر از آن، کسانی که در دامن چنین شهیدی تربیت شده‌اند، علاوه بر این که مطالب قابل توجهی را برای شنونده مشخص می‌کند، لذت‌بخش هم هست. فرزندان دکتر پاک‌نژاد، حرف که می‌زنند، گاهی غمگین می‌شوند، گاهی به جایگاه پدرشان غبطه می‌خورند و در اکثر مواقع، به وجود پدر و عموی‌شان افتخار می‌کنند؛ درحالی‌که هر چهار نفر در زمان شهادت پدرشان، آن‌قدر کوچک بوده‌اند که شنونده انتظار ندارد تا چیز زیادی از آن زمان به یاد بیاورند.

که به خانواده‌اش داشته، چرا خود هم‌بازی کودکانش نمی‌شده است: «اتفاقاً یک‌بار من همین سؤال را از پدر کردم. یک روز به باغ‌مان رفته بودیم که منبع آب هم داشت و ما داخل آن شنا می‌کردیم. من از ایشان خواستم ما را همراهی کنند، اما ایشان گفتند که محل بازی من مجلس، و محل شنای من برگ‌های این کتاب‌هاست. ثمره آن‌همه مطالعه و نگارش، مجموعه کتب ایشان است که منتشر شد و به لطف خدا و به همت افراد خانواده تجدید چاپ نیز خواهد شد.» سیدابوالفضل پاک‌نژاد، با شنیدن این خاطرات، گشت و گذارها، گل‌کاری‌ها و درخت‌کاری‌های پدرش را به یاد می‌آورد. او فرزند پنجم خانواده است، سال ۱۳۵۷ به دنیا آمده و در زمان شهادت پدرش کمتر از سه سال داشته است و او نیز طبیعتاً خاطرات چندانی را به یاد نمی‌آورد، اما درباره فعالیت کشاورزی شهید پاک‌نژاد می‌گوید: «باغی داشتیم که درختان میوه و چای داشت و پدر در آن کار می‌کردند؛ البته در حال حاضر این باغ خشک شده، اما درختانی که برای رهگذران کاشته‌اند، هنوز هم وجود دارد و میوه می‌دهد. زمین دیگری هم در نزدیکی خلد برین هست که اعضاء نهضت درخت‌کاری، قبل از انقلاب، در آن درخت می‌کاشتند و پدرم بر این کار نظارت داشتند.» سیدابوالفضل، لبخندی می‌زند و ادامه می‌دهد: «بسیاری

را آخر هفته‌ها به گردش می‌برد. البته در یزد آن زمان، جای خاصی برای گردش وجود نداشت، به همین دلیل معمولاً به محله «خلد برین» فعلی که مزار شهدا و اموات است، که تل‌های ریگ زیادی داشت می‌رفتیم. گاهی بچه‌های همسایه را هم به همراه می‌بردیم و برای ساعات طولانی مشغول بازی می‌شدیم. این کار علاوه بر تخلیه انرژی، برای‌مان لذت‌بخش هم بود، چون پدر به ما آزادی کامل می‌دادند و خودشان در داخل ماشین یا زیر سایه درختان به مطالعه یا نگارش مشغول می‌شدند.»

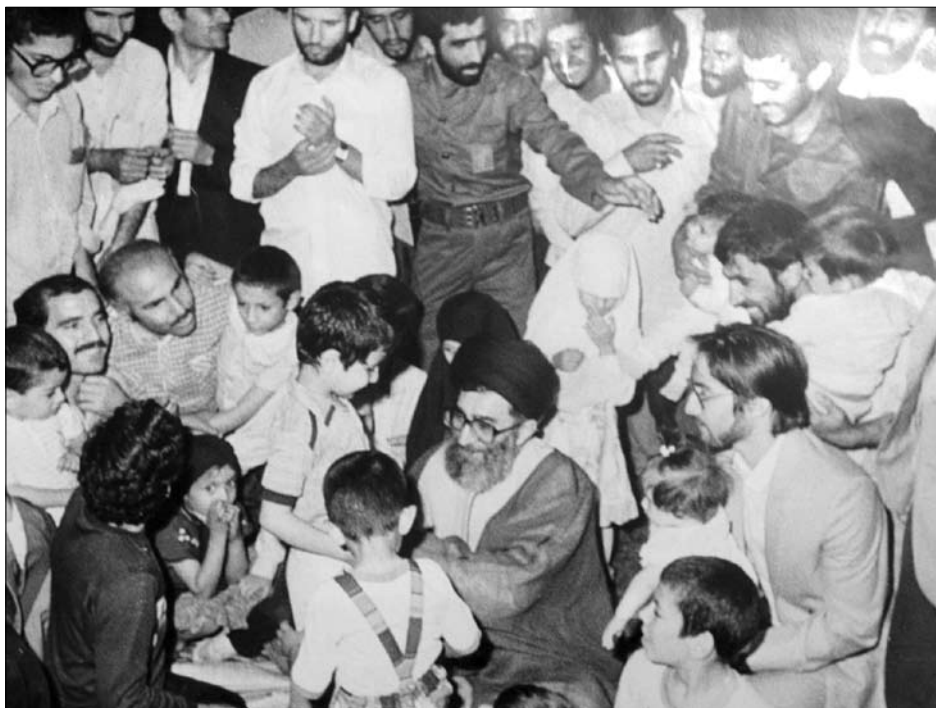
یک روز به باغ‌مان رفته بودیم که منبع آب هم داشت و ما داخل آن شنا می‌کردیم. من از ایشان خواستم ما را همراهی کنند، اما ایشان گفتند که محل بازی من مجلس، و محل شنای من برگ‌های این کتاب‌هاست

با شنیدن این مطلب، بلافاصله این نکته به ذهن متبادر می‌شود که شهید پاک‌نژاد با این همه عشق و علاقه‌ای

سیدمحمدعلی پاک‌نژاد فرزند سوم خانواده است و خواهرها و برادرهای او را سیدهاشم صدا می‌کنند. سیدمحمدعلی از بعد از اتمام تحصیلات دانشگاهی، در اداره تأمین اجتماعی کارمند است و اصلاً در همان ساختمانی که پدرش کار می‌کرده، فعالیت می‌کند. سیدمحمدعلی در زمان شهادت پدرش، ۱۰ سال داشته و نکات زیادی را در خاطر ندارد: «در پس ابرهایی که این سال‌ها بین من و پدرم فاصله انداخته، خاطراتی وجود دارند که هیچ‌وقت از ذهنم پاک نمی‌شود و همه‌شان را مثل خرید هدایا، گردش و بازی به‌راحتی می‌توانم تصور کنم. به عنوان مثال، به یاد می‌آورم وقتی را که کلاس سوم دبستان بودم و از کنار مغازه‌ای رد می‌شدم که اسباب و لوازم پلاستیکی می‌فروخت. مغازه، یک توپ چرمی زیبایی برای فروش داشت که قیمت آن ۶۰ یا ۶۱ تومان بود و در آن زمان، پول زیادی به حساب می‌آمد. به منزل آمدم و پول را از پدرم گرفتم و توپ را خریدم. آن توپ را سال‌ها داشتم تا این که در چاه آب زیرزمین افتاد و گم شد، اما خاطره آن روز، سال‌هاست که در ذهنم باقی مانده است.»

خاطره‌های خوش، یکی بعد از دیگری، فکر سیدهاشم را پس می‌زند و خودش را نشان می‌دهد: «بهترین خاطرات من از پدر به زمانی برمی‌گردد که ایشان ما

■ فرزندان شهید باک‌نژاد و دیگر شهدای هفتم تیر در محضر حضرت آیت‌الله خامنه‌ای.



وقت به یزد می‌آمدند، برای همه ما کتاب‌هایی آموزنده تهیه می‌کردند که اکثراً در مورد وقایع صدر اسلام بود. تعداد این کتاب‌ها آن‌قدر زیاد شده بود که ما توانسته بودیم یک کتابخانه مشترک درست کنیم؛ شاید به این دلیل که تأکید ایشان همیشه بر افزایش دانش در نزد افراد بود.

او ادامه می‌دهد: «یادم می‌آید که چند ماه قبل از شهادت پدر، برای این‌که ایشان تنها نباشند، من هم به تهران رفته بودم و دو نفری در آن‌جا زندگی می‌کردیم. باوجود این‌که پدر، در آن زمان، نماینده بودند، ما همیشه با اتوبوس سفر می‌کردیم و ایشان از هواپیما استفاده نمی‌کردند؛ به همین دلیل هم در طول سفر، مطالعه را فراموش نمی‌کردند و در صورت تاریک شدن اتوبوس از چراغ قوه جیبی برای خواندن مطالب استفاده می‌کردند.»

محمدحسن نفس عمیقی می‌کشد و ادامه می‌دهد: «ما همیشه فاصله بین پایانه مسافربری تا منزل را پیاده می‌رفتیم. اکثر مردم شهر، این مسأله را می‌دانستند، چون تعداد سفرهای یزد به تهران و بالعکس، محدود بود و دستیابی به ساعات رفت و آمد اتوبوس‌ها آسان بود، بنابراین مردم به‌راحتی می‌توانستند در این فاصله به ایشان مراجعه و مشکلات‌شان را بیان کنند.»

وی هم‌چنین به تربیت دینی مورد نظر دکتر اشاره می‌کند و می‌گوید: «من از سن ۴، ۵ سالگی به‌همراه پدر به نماز جمعه و جماعت می‌رفتم؛ به همین دلیل وقتی کلاس دوم بودم و به مدرسه جامعه اسلامی می‌رفتم، بدون کمک مربی تربیتی، حتی بچه‌های بزرگ‌تر محله را به مسجد می‌بردم که به نظر من این، نتیجه و تأثیرات تربیت عملی ایشان در من بوده است، یا مثلاً درس دیگری که من از پدر آموختم که در ضمن بارزترین صفت ایشان نیز بود، صبر، تحمل، سکوت و بردباری بود. ایشان در مقابل اعتراضات، پرخاش‌ها — چه در دوران طبابت و چه دوران نمایندگی — فقط تحمل می‌کردند و این روایت که می‌گوید المؤمن کالجبل الراسخ در مورد ایشان

بالا‌تر از آن‌چه بود، می‌شد. این مسأله را که شهید پاک‌نژاد به‌طور کلی در قید مال دنیا و ثروت‌اندوزی نبوده‌اند، فرزندان هم تأیید می‌کنند. سیدابوالفضل در این باره می‌گوید: «مرحوم پدرم نه تنها پول بابت حق ویزیت از بیماران مستمند نمی‌گرفتند، بلکه در تأمین هزینه دارو و درمان و حتی ایاب و ذهاب هم به آن‌ها کمک می‌کرد. یکی از دوستان نزدیک ایشان برای ما تعریف می‌کرد که یک‌بار بعد از اتمام ساعت کاری، آماده رفتن بودیم که دکتر از من درخواست هزار تومان پول کردند و از من خواستند با دست خودم پول را داخل کشو

پدرم همیشه موقع خروج از منزل، دست پدر و مادرشان را می‌بوسیدند و از آن‌ها حلالیت می‌طلبیدند. باور این رفتار برای من که فرزندشان هستم و به چشم خود دیده‌ام، بسیار سخت است، اما حقیقت این است که پدرم، احترام به والدین را مایه برکت زندگی می‌دانستند

بیندازم. وقتی علت را جویا شدم، ایشان گفته بودند که می‌خواهم به خانواده‌ام بگویم که این پول را از دخل آخر شبم برداشته‌ام، نه این‌که پس از یک روز کاری، درآمدی نداشته‌ام و آن را قرض گرفته‌ام!»

نگاه سیدمحمدحسن پاک‌نژاد اما به پدرش طور دیگری است. او بر شخصیت علمی پدر شهیدش تأکید می‌کند و از قضا، این بعد از ابعاد شخصیت دکتر بر او، بیشترین تأثیر را داشته است. محمدحسن، فرزند چهارم خانواده پاک‌نژاد است و در زمان شهادت پدرش تنها پنج سال داشته است: «من همیشه از بودن در کنار ایشان لذت می‌بردم. بعد از نمایندگی، هر

از چیزهایی که از پدرم می‌دانم، نقل قول‌هایی از خانواده، فامیل، کسبه بازار و همکارانم است. مثلاً عمویم یک‌بار خواب پدرم را دیده بود که یکی از ما جای او را خواهد گرفت. من فکر می‌کنم که چون خواهرم و سیدمحمدحسن، هردو پزشکی خوانده‌اند، این مسأله در مورد آن‌ها به واقعیت نزدیک‌تر است، اما خودم سعی دارم از راهی به‌غیر از حرفه پزشکی جای ایشان را بگیرم. این تلاش را از ۲۰ سالگی آغاز کرده‌ام و از آن‌ها هنگام تغییرات زیادی را در خودم حس می‌کنم. معمولاً با افراد کم‌سن‌وسال‌تر از خودم، درباره مسائل مختلفی صحبت می‌کنم، مثل این‌که در چه موقعیتی چه عکس‌العملی باید داشته باشند تا انسان‌هایی منطقی و عادی به نظر برسند. به‌علاوه، از زمانی که یکی از دوستانم در خوابگاه، آن حدیث را که می‌فرماید تفکر عمیق، بهتر از عبادت و برتر از هفتاد سال عبادت است، به من یادآوری کرده، سعی کرده‌ام عبادت و تفکر را در کنار هم انجام دهم و از آن زمان، احساس می‌کنم که پیشرفت کرده‌ام.»

سیدابوالفضل که از دانشگاه صنعتی شریف، مدرک مهندسی صنایع گرفته، اعتقاد به توانایی پیشرفت را مهم‌ترین نکته زندگی یک انسان می‌داند و می‌گوید: «انسان‌ها به‌غیر از جنبه‌های الهی و معجزات، در دیگر موارد، همانند پیامبران هستند، و همه می‌توانند به جایگاه آن‌ها نزدیک شوند. پدر من هم با اعتقاد و تمسک به احادیث ائمه معصومین — علیهم‌السلام — بوده است که بهتر و راحت‌تر کار می‌کردند. با نگاهی هرچند سطحی به زندگی شهید پاک‌نژاد، می‌توان عمل به سیره ائمه اطهار (ع) را در آن به‌وضوح مشاهده کرد. ایشان تسلیم محض دستورات الهی بودند. در حدیث داریم که از صفات مؤمنان کاشتن درخت، کندن چاه، سیر کردن گرسنگان و پوشاندن برهنگان است که پدرم تمام این کارها را در زندگی خود انجام داده‌اند، درحالی‌که این کارها چندان هم به رشته تحصیلی ایشان ارتباطی نداشت.»

صحبت‌های مان به این‌جا که می‌رسد، باب گفت‌وگو درباره فعالیت‌های اجتماعی دکتر با فرزند کوچک او باز می‌شود. سیدابوالفضل در این باره می‌گوید: «دکتر، آن‌قدر در مسائل اجتماعی و عمومی شهرش دخالت داشت که قبل از انقلاب شایع شده بود که ایشان ساواکی هستند! درحالی‌که این مطلب اصلاً صحت ندارد. در حقیقت به علت منش آقای دکتر، ایشان رابطه خوبی با دولت، ادارات دولتی، مردم، انقلابیون و ساواک داشتند که در نهایت به جلوگیری از درگیری‌های شدید، خون‌ریزی، دستگیری افراد و ختم به‌خیر شدن عمده قائله‌ها منجر می‌شد، اما متأسفانه این ذهنیت به وجود آمده بود و ساواک هم از این شایعه سوءاستفاده می‌کرد. یکی از همکاران سابق پدرم، خاطره‌ای در این باره برایم تعریف کرد که خیلی جالب بود. در دوران شاه به این دوست پدرم پیشنهاد داده بودند تا با ساواک همکاری کند، او هم سر باز زده بود، اما طرف مقابل برای این‌که او را راضی کند، گفته بود که این کار هیچ ایرادی ندارد، دکتر پاک‌نژاد هم عضو ساواک است، تو که کمتر از او نیستی، پس تو هم بیا و عضو ساواک شو! درحالی‌که به جرأت می‌توان گفت که اگر دخالت‌های شهید پاک‌نژاد نبود، مسائل بسیار حادی در یزد به وجود می‌آمد و آمار شهداء و دستگیرشده‌ها نیز بسیار

فکر کردم که میهمان‌ها از یزد آمده‌اند و چون جایی را برای استراحت پیدا نکرده‌اند، به منزل ما آمده‌اند. دوباره به خواب رفتم و صبح زود که بیدار شدم، متوجه شدم که تعداد میهمانان بیشتر شده و همه به یک ایستگاه رادیویی خارجی - فکر می‌کنم رادیو آمریکا - گوش می‌کردند. یکی از بچه‌ها به اتاق من آمد و جریان شهادت پدر و عمو را برایم تعریف کرد. ظاهراً پدرم از اولین نمایندگان بود که شهادت‌شان قطعی اعلام شده بود. از فردای آن روز، دیگر نه از پدرم خبری بود و نه از عمویم. باور این جریان از نظر من امکان نداشت، اما آن را با غصه و گریه باور کردم.

فیلم روزهای بعد از شهادت دکتر در ذهن سومین فرزند شهید پاک‌نژاد، کمی به عقب‌تر بازمی‌گردد، زمانی که همراه پدرش به مجلس می‌رفته و از نطق‌ها و سخنرانی‌های پیش از دستور، سر در نمی‌آورده است: «چند روز آخر عمر پدر، من هم با ایشان به مجلس می‌رفتم و برمی‌گشتم، در قسمت تماشاچی‌ها می‌نشستم و چون بحث‌های مطروحه برایم نامفهوم و در نتیجه خسته‌کننده بود، بیرون می‌رفتم، در فضای باز آن‌جا گشتی می‌زدم و پس از خاتمه با پدر به رستوران مجلس می‌رفتم».

تنها دختر و آخرین فرزند شهید پاک‌نژاد، در زمان شهادت پدرش فقط هفت ماه داشته و تمام آن‌چه از پدرش می‌داند، نقل‌قول‌ها و گفت‌وشنودهای سینه‌به‌سینه‌ای است که از آدم‌های اطرافش جمع شده. البته او حالا دارد رشته پزشکی را تمام می‌کند، اما خاطره‌ای از پدرش - که اگر زنده می‌ماند، می‌توانست همکار یا استادش باشد - جز عکس‌های قدیمی و غبارگرفته، ندارد: «از گفته‌های افراد خانواده و نقل‌قول‌های فامیل یا کسانی که پدرم را می‌شناسند، این را فهمیده‌ام که همه او را دوست داشته‌اند و دارند. کافی است در یک جمع، نام خود را بر زبان بیاورم تا مردم شروع کنند به تعریف و تمجید کردن از ایشان، یا این‌که برای روح‌شان دعای خیر کنند و از خدا برایش طلب مغفرت کنند یا مرتباً خاطرات خودشان را برای من تعریف می‌کنند. من هم از آن‌ها درخواست می‌کنم که دعا کنند تا مثل پدرم بشوم».



یادم می‌آید، فردای روزی که پدر شهید شدند، بیماران به در منزل ما می‌آمدند و با این‌که می‌دانستند ایشان شهید شده‌اند و حتی در تشییع جنازه پدر هم حضور داشتند، اما باز هم به خانه ما می‌آمدند یا برای درمان به مطب ایشان مراجعه می‌کردند؛ حتی هنوز هم افرادی هستند که برای درمان به سر مزار پدرم می‌روند

در حقیقت، طریقه نگه‌داری از یک سالمند ناتوان را به فرزندان آن خانم یاد می‌دهند. حالا نوبت سیدمحمدعلی است که خاطره تلخ شهادت پدر را از زیر خروارها خاطرات دیگر بیرون بکشد. سیدمحمدعلی، هنوز هم بعد از گذشت این همه سال، غروب شهادت را که به یاد می‌آورد، ته چشمانش اشک‌آلود می‌شود: «شهادت پدر برای من فقط یادآور نبود ایشان نیست، بلکه از دست دادن یک‌باره عمویم هم هست. تصویر خوب و روشنی از عمو سیدمحمد در ذهن دارم؛ عمویم انسانی مؤمن، بسیار خوش‌برخورد و خوش اخلاق بود. من خاطرات خوشی از ایشان دارم و فوق‌العاده دوست‌شان داشتم و دارم. حتی حالا هم در خواب‌هایی که از آن دو عزیز می‌بینم، بیشتر با عمویم حرف می‌زنم تا پدرم». سیدمحمدعلی، بغضی را که در گلو دارد، به آرامی فرو می‌برد و با لبخند محوی ادامه می‌دهد: «رفتار عمو با همه بچه‌ها بسیار دوستانه بود و در رفتارشان سعی می‌کردند تا ما از بودن در کنار بزرگ‌ترها خسته و بی‌حوصله نشویم، به همین دلیل با ما بازی می‌کردند، کشتی می‌گرفتند و با اسباب‌بازی سرگرم‌مان می‌کردند».

سیدهاشم، حالا هفتم‌تیر را با تمام جزئیات به یاد می‌آورد و می‌گوید: «وقتی عمو با پدرم به مجلس رفتند، خیلی ناراحت شدم، ناهار نخوردم و خوابیدم. پدرم را در خواب دیدم که به من می‌گفت: غذایت را بخور، من برمی‌گردم. شب از خواب بیدار شدم و دیدم که چراغ‌های خانه روشن است و میهمان داریم».

به‌خوبی صدق می‌کرد».

سیدمحمدحسن، نکته دیگری را درخصوص اخلاق و رفتار دینی دکتر یادآوری می‌کند و می‌گوید: «ایشان همیشه موقع خروج از منزل، دست پدر و مادرشان را می‌بوسیدند و از آن‌ها حلالیت می‌طلبیدند. باور این رفتار برای من که فرزندشان هستم و به چشم خود دیده‌ام، بسیار سخت است، اما حقیقت این است که پدرم، احترام به والدین را مایه برکت زندگی می‌دانستند و معتقد بودند که این کار موجب نجات والدین‌شان داشتند، همیشه می‌گفتند که طول زندگی من کم، اما عرض آن زیاد خواهد بود».

حرف از شهادت دکتر که به میان می‌آید، سیدحسن، اولین کسی است که درباره آن صحبت می‌کند. او می‌گوید: «حدود یک سال قبل از شهادت پدر بود که ایشان همه ما را نیمه‌شب از خواب بیدار کردند و به حیاط بردند تا سقف کاهگلی اتاق را که بر اثر نشت لوله آب، نم کشیده و نرم شده بود، به ما نشان بدهند. آن شب، همان قسمتی از سقف خراب شد که ما زیر آن خوابیده بودیم، اما پدر به موقع فهمیده بودند و به هیچ‌کس آسیبی نرسید. به نظر من، این خواست خدا بود که ایشان نجات پیدا کنند و با درجه عالی‌تری به دیدار حق تعالی نائل شوند».

او هم چنین روزهای بعد از شهادت را به یاد می‌آورد و می‌گوید: «یادم می‌آید، فردای روزی که پدر شهید شدند، بیماران به در منزل ما می‌آمدند و با این‌که می‌دانستند ایشان شهید شده‌اند و حتی در تشییع جنازه پدر هم حضور داشتند، اما باز هم به خانه ما می‌آمدند یا برای درمان به مطب ایشان مراجعه می‌کردند؛ حتی هنوز هم افرادی هستند که برای درمان به سر مزار پدرم می‌روند».

چهارمین فرزند پزشک شهید و نامدار یزد، آرام آرام به زندگی اجتماعی پدرش می‌پردازد و می‌گوید: «دکتر پاک‌نژاد، به اندازه توان‌شان، از مستمندان دستگیری می‌کردند. بخش دیگری از فعالیت‌های اجتماعی دکتر به سخنرانی در جلسات دینی و مذهبی و هم‌چنین مدارس می‌گذشت. ایشان در مدرسه رسولیان یزد و دانشگاه علم و صنعت تهران دوشنبه هر هفته سخنرانی‌های منظمی داشتند و در اکثر موارد، درباره خودسازی و زمینه‌های اخلاقی برای جوانان صحبت می‌کردند و صرفاً به زمینه‌های مذهبی و دینی نمی‌پرداختند. کتاب‌هایی نیز به رشته تحریر درآورده‌اند که در دهه‌های ۳۰ و ۴۰ از بهترین‌ها در سبک و سیاق خود بوده‌اند».

او ادامه می‌دهد: «گاهی هم پیش می‌آمد که پدر، در کنار وظایف پزشکی‌شان، بیماران‌شان را به لحاظ مسائل عادی زندگی راهنمایی می‌کردند. به عنوان مثال، شنیده‌ام که یک‌بار، ایشان را برای معاینه بانوی سالمندی به یک منزل مسکونی دعوت می‌کنند. آن خانم بیمار از کارافتاده و زمین‌گیر بوده‌اند و پدرم متوجه می‌شوند که آن خانم به علت سکت و عدم توانایی حرکتی در وضع بسیار بدی از نظر نظافت شخصی به سر می‌برد. پدر، آن خانم سالمند را برای یک ساعت صیغه می‌کنند تا بتوانند به بیمار کمک کنند و در آن یک ساعت، تمام بدن، لباس، تخت‌خواب و اتاق آن بانوی ناتوان را تمیز و پاکیزه و عاری از هر گونه و آلودگی و نجاستی می‌کنند. ایشان با این کار،

هم سر کلاس می‌آمد. بعد از آن، به تدریج، دبیران و همه دانش‌آموزان سر این کلاس حاضر می‌شدند؛ حتی بچه‌های غیرمسلمان هم آرام آرام در این کلاس شرکت می‌کردند. کار به جایی رسید که خانواده دانش‌آموزان هم خواهان شرکت در جلسه شده بودند! خلاصه کلاس‌ها تشکیل می‌شد و حتی اگر چهار ساعت هم طول می‌کشید، کسی گذشت زمان را احساس نمی‌کرد.

مسئولان مدرسه نسبت به این انجمن حساسیتی نشان نمی‌دادند؟

از آن‌جا که این انجمن به درخواست خود دانش‌آموزان تشکیل شده بود و آیت‌الله صدوقی نیز با این انجمن همکاری داشت، مشکلی به وجود نیامد.

رابطه‌تان بعد از اتمام آن کلاس‌ها با دکتر قطع شد؟

بعدها که این دوران به پایان رسید، ما توانستیم معلم شویم و بعد از پیروزی انقلاب، با جمع معلم‌ها برای دیدار حضرت امام خمینی (ره) اقدام کردیم. وقتی که شهید پاک‌نژاد نماینده شده بودند و شنیدند که جمعی از معلمان برای دیدار امام آمده‌اند، چنان با شوق و ذوق، در همان اول صبح، خود را به محل اسکان معلم‌ها رساندند که ما متعجب و به قدری خوشحال شده بودیم که انگار پدر خودمان را دیده باشیم. ایشان آمدند و بسیار محترمانه از ما استقبال کردند.

آقای دکتر هم همراه معلمان برای دیدار حضرت امام (ره) آمدند؟

مردم بسیار، ایشان را دوست داشتند و برای بیماری یا مشکلات‌شان به دکتر مراجعه می‌کردند. به همه این‌ها، حضور مستمر دکتر در فعالیت‌ها و مجالس مذهبی را هم باید اضافه کرد که باعث حضور پررنگ‌تر ایشان در بین مردم می‌شد.

آن‌جا مشغول است، پیشنهاد شکل‌گیری انجمن دینی را قبول نمی‌کند. بعد از مطرح کردن موضوع، ایشان با روی باز، این پیشنهاد را پذیرفت و از آن به بعد، انجمن دینی ما هفته‌ای یک‌بار با حضور آقای دکتر - رأس ساعت ۵ بعد از ظهر - تشکیل می‌شد. دکتر، در روزهای تشکیل جلسه، مطب را تعطیل می‌کرد و جلسه، در سالن اجتماعات مدرسه با سرفصل مورد نظر دکتر شروع می‌شد. ایشان راجع به یک آیه و حدیث، بحث می‌کردند و از قبل به شاگردان توصیه می‌کردند تا سؤالات شرعی، اجتماعی، اخلاقی و مشکلات شخصی خود را بنویسند و بگذارند روی میز، تا ایشان به آن‌ها رسیدگی کنند. یادم می‌آید تعداد این سؤالات به قدری زیاد می‌شد که جلسه تا ۸ شب ادامه پیدا می‌کرد، بدون این‌که کسی احساس خستگی کند. کم‌کم، کار انجمن به قدری رونق پیدا کرد که مدیر

اولین جرقه‌های آشنایی شما و شهید پاک‌نژاد چگونه زده شد؟

آقای سازمند: آشنایی من با دکتر از محله‌مان آغاز شد. بعد از این‌که دکتر، مدرک پزشکی‌شان را گرفتند و مجدداً به یزد برگشتند، در اداره تأمین اجتماعی مشغول به کار شدند و هم‌زمان در خیابان امام نیز مطب داشتند. من هم در همان اداره کار می‌کردم و از آن به بعد، بیشتر همدیگر را می‌دیدیم.

مراجعه‌کنندگان زیادی به مطب دکتر می‌آمدند. مردم بسیار، ایشان را دوست داشتند و برای بیماری یا مشکلات‌شان به دکتر مراجعه می‌کردند. به همه این‌ها، حضور مستمر دکتر در فعالیت‌ها و مجالس مذهبی را هم باید اضافه کرد که باعث حضور پررنگ‌تر ایشان در بین مردم می‌شد.

خانم سازمند: آشنایی جدی من با ایشان، زمانی اتفاق افتاد که من وارد هنرستان دخترانه محمد طاهری در خیابان مهدی، که الآن جنب کلانتری ۱۲ قائم است، شدم. در آن زمان انجمن‌های زیادی در هنرستان وجود داشت که ما باید در یکی از آن‌ها شرکت می‌کردیم مثل هلال احمر، شیرخورشید، انجمن پیشاهنگی و انجمن ورزشی.

روزی که لیست انجمن‌ها را اعلام کردند، تعدادی از ما به مدیر مدرسه مراجعه کردیم و گفتیم جای انجمن دینی در بین همه این انجمن‌ها خالی است. حالا اگر شما صلاح بدانید و اجازه بدهید از آقای پاک‌نژاد خواهش کنیم تا بیایند و با حضور ایشان یک جلسه تشکیل دهیم. مدیر هنرستان قبول کرد، ولی فکر می‌کرد که چون دکتر مطب دارد و در

امکان نداشت تقاضای کسی را بی‌جواب بگذارند...

گفت‌وشنود شاهد یاران با محمدعلی سازمند و بی‌بی شمسی

حکمتی مقدم از آشنایان خانوادگی شهید

• درآمد

محمدعلی سازمند و همسرش بی‌بی شمسی حکمتی مقدم، جزو کسانی بوده‌اند که کنار پزشک شهید یزد، کار و زندگی کرده‌اند. و هنوز هم بعد از گذشت نزدیک سی سال، نمی‌توانند اندوه چشمان‌شان را پنهان کنند. زندگی اجتماعی پاک‌نژاد، روحیات او، نگرش‌اش به دین و مسائل مذهبی و اجتماعی، مطالبی است که در گفت‌وگو با سازمند و همسرش و با جزئیات دقیق بررسی می‌شود.



از حالت طبیعی خارج شد و به حالت شوک افتاد. دکتر سریعاً به کمک آمدند و تزریقاتی انجام دادند. بیمار، با کمک دکتر، به حال طبیعی برگشت، اما دکتر شدیداً به من توصیه کردند که هیچ وقت، بدون نظارت ایشان این نوع آمپول‌ها را به بیماران تزریق نکنم.

دکتر، در مشاجرات و بگو مگوهای محیط کار یا خانواده‌های همکاران پا در میانی می‌کرد؟

برای ایشان، کارمندان یا غیرکارمندان، فرقی نمی‌کرد. هر کسی که دچار مشکل می‌شد - اعم از خانوادگی، کاری یا مالی - به ایشان مراجعه می‌کرد، چون دکتر بعد از ساعات کاری در دفتر خود همیشه در حال حل و فصل مشکلات مردم بودند.

مردم هم اگر می‌خواستند ازدواج یا اقدام به کار خیری کنند، معمولاً دکتر را مطلع می‌کردند، دکتر هم از سعی و تلاش برای این‌که آن کار به نحو احسن انجام شود، دریغ نمی‌کردند. اگر متوجه می‌شدند که یکی از همکاران عروسی می‌خواهد بکند، در مجالس آن‌ها شرکت می‌کردند. دکتر در عروسی ما هم شرکت کردند. سال ۱۳۵۶ ما دو نفر در درمانگاه مشغول بودیم که با عروسی‌مان مصادف شد.

دکتر پاک‌نژاد به اتفاق دکتر شاهی در مراسم ازدواج ما شرکت کردند و دسته‌گل بسیار زیبایی هم برای‌مان آوردند. من بعد از چند روز مرخصی که به نزد ایشان رفتم، برایم دعا و نصیحت کردند که در زندگی زناشویی، گذشت و فداکاری را از یاد نبرم.

خانم سازمند، به یاد دارید که دکتر پاک‌نژاد، انجمن دینی هنرستان شما را چگونه اداره می‌کردند؟

یادم است که سؤالات بسیار زیادی از ایشان پرسیده می‌شد و چون دکتر خیلی دقیق بودند، پاسخ بیشتر سؤالات را به هفته بعد موکول می‌کردند تا با مطالعه درست و دقیق جواب آن‌ها را بدهند. ■

در زمان رژیم سابق، بعضی از افراد را به دلایلی بازداشت می‌کردند. دکتر به خاطر نفوذی که داشتند متوجه می‌شدند که چه کسانی بازداشت شده‌اند، سریعاً به وسیله تلفن با قوه قضائیه تماس می‌گرفتند و آن‌ها را آزاد می‌کردند. اگر هم موردی پیش می‌آمد که تلفنی برطرف نمی‌شد، من به اتفاق شهید پاک‌نژاد، به آن‌جا می‌رفتیم و دکتر از نزدیک با قضات صحبت و برای آزادی زندانیان تلاش می‌کردند.

لحاظ حرفه‌ای چه قدر متعهد بودند؟

یکی از مهم‌ترین کارهای دکتر این بود که به پزشکان و کارمندان، شیوه برخورد با بیمار را یاد می‌دادند. مثلاً بیماران زیادی بودند که معمولاً در بدترین وضعیت مراجعه می‌کردند. چون من مسئول رادیولوژی بودم، بیماران صد درصد آسیب‌دیده به این بخش مراجعه می‌کردند و از نظر روحی حال خوبی نداشتند و بعضی‌ها پرخاش‌گر هم بودند. دکتر مرا نصیحت می‌کرد و می‌گفت باید با این بیماران رفتار خوبی داشته باشی و رفتارشان را تحمل کنی، زیرا از حالت طبیعی خارج هستند. جمله‌ای که مدام تکرار می‌کردند این بود که چاهی بکنید و این حرف‌ها را درون آن چاه بریزید!

خودشان در موارد اضطراری به کمک همکارانشان می‌رفتند؟

بله، یک‌بار به خود من کمک کردند و جان یک بیمار را نجات دادند. ماجرا از این قرار بود که ما، در همان بخش رادیولوژی، باید گرافی انجام می‌دادیم، یعنی تزریقاتی که باید زیر نظر پزشک صورت بگیرد. یک‌بار که بنده، بدون نظارت یک پزشک، این تزریق را انجام دادم، متأسفانه، بیمار

نه، شهید پاک‌نژاد از صبح تا حدود ساعت ۳ در محل اسکان ما بودند و بعد، به علت مشغله زیاد خداحافظی کردند و رفتند.

خانواده ایشان را تا چه اندازه می‌شناسید؟

از آن‌جا که ما در یک محله با دکتر پاک‌نژاد زندگی می‌کردیم، با خانواده ایشان آشنایی دارم؛ خانواده دکتر بسیار محترم و متدین بودند؛ از آن دسته خانواده‌های مذهبی قدیمی و دوست‌داشتنی که مجالس امام حسین (ع) را به خلوص نیت برگزار می‌کردند. در ماه‌های محرم و صفر، این خانه محل عزاداری می‌شد و من تا سال‌های آخر عمر مادر دکتر، شاهد بودم که ایشان به‌رغم کهولت سن و ناتوانی جسمی، مشغول تهیه مقدمات مجالس عزاداری می‌شدند یا از ساعت سه بعدازظهر که هنوز هیچ‌کس در مجلس نبود، عصازنان وارد می‌شدند و کار می‌کردند. خواهر ایشان هم همین‌طور بودند و به همین دلیل است که مردم یزد، این خانواده را قلبا دوست دارند و مزار برادران شهید پاک‌نژاد را جزو زیارتگاه‌های مهم شهر یزد به حساب می‌آورند.

دکتر پاک‌نژاد، از یک پدر سید و محترم و یک مادر بسیار متدین و محبوب بین اهالی یزد به دنیا آمد و از همان دوران کودکی تمام اخلاق و رفتار ایشان اسلامی بود. ما که کودک بودیم و در محله با هم بازی می‌کردیم، همیشه ایشان را بسیار تمیز، مرتب، آراسته و با نزاکت می‌دیدیم؛ طوری که خصوصیات ایشان زبان‌زد همه بود؛ همیشه آرام و سربه‌زیر بودند، به همه سلام می‌کردند و در نماز جماعت شرکت می‌کردند. بعدها هم که درس خواندند و مسئولیتی برعهده گرفتند، همین اخلاق و منش را حفظ کردند و امکان نداشت سؤال یا خواسته کسی را بی‌جواب بگذارند، محال بود نیازمندی به ایشان روی آورد و بی‌نتیجه برگردد.

آقای سازمند، همکاری شما با دکتر پاک‌نژاد در تأمین اجتماعی دقیقاً از چه زمانی شروع شد؟

آشنایی من و دکتر حدوداً از سال ۱۳۵۳ در درمانگاه شماره یک تأمین اجتماعی واقع در خیابان فرخی شروع شد. من پیش از آن، در مرکز پزشکی هراتی مشغول به کار بودم، اما با افتتاح تأمین اجتماعی، به قسمت رادیولوژی این درمانگاه منتقل شدم. شهید پاک‌نژاد هم ریاست درمانگاه را به‌عهده داشتند و تا زمانی که کاندیدای مجلس شورای اسلامی شدند، همکاری ما ادامه داشت؛ یعنی حدود ۵ سال.

اتفاق خاصی در آن دوران افتاد که پررنگ‌تر از دیگر اتفاقات بوده باشد و شما آن را به یاد داشته باشید؟

بله، در زمان رژیم سابق، بعضی از افراد را به دلایلی بازداشت می‌کردند. دکتر به خاطر نفوذی که داشتند متوجه می‌شدند که چه کسانی بازداشت شده‌اند، سریعاً به وسیله تلفن با قوه قضائیه تماس می‌گرفتند و آن‌ها را آزاد می‌کردند. اگر هم موردی پیش می‌آمد که تلفنی برطرف نمی‌شد، من به اتفاق شهید پاک‌نژاد، به آن‌جا می‌رفتیم و دکتر از نزدیک با قضات صحبت و برای آزادی زندانیان تلاش می‌کردند.

چون شما با دکتر همکار بودید، از نظر حرفه‌ای همدیگر را بهتر می‌شناسید و می‌توانید ایشان را به لحاظ کاری توصیف کنید. شهید پاک‌نژاد به



پاک نژاد، همیشه در کنار شهید صدوقی حضور داشت...

گفت و شنود شاهد یاران با حجت الاسلام شیخ باقر عجمین

• درآمد

حجت الاسلام شیخ باقر عجمین از جمله کسانی است که سال‌ها در حوزه علمیه یزد مشغول تدریس و تدوین وقایع اسلامی بوده است. وی در محضر علمایی هم چون سید عباس حاتم، آیت الله بروجردی، آیت الله گلپایگانی، آیت الله مرعشی نجفی و آیت الله مطهری تلمذ کرده و به مدت سه سال نیز در محضر حضرت امام خمینی (ره) بوده است. دانسته‌های او از دکتر پاک نژاد، آمیزه‌ای است از خاطره‌های خوش و سبز رنگ و اتفاقات مهمی که گرد فراموشی، آن‌ها را پوشانده است. با این همه این مصاحبه، مثل باقی گفت و گوها، خالی از جذابیت نیست.



می کردند. ایشان همیشه عقیده داشت به هر کجا می رود، باید با مردم اسلامی رفتار کند، چه اتفاق نجات بیماران باشد، چه مدرسه یا دبیرستان. به هر حال، مرحوم حاج عباس ریسمانی، حجره‌ای داشت که در یک کارگاه بود. همان‌طور که می دانید قبلاً در یزد یک نفر می توانست در بیش از یک شغل فعالیت کند؛ مثلاً تاجر شکر می توانست تاجر پارچه و ریسمان هم باشد - مثل حاج عباس - که متأسفانه ایشان ورشکست شد و نتوانست کارش را ادامه بدهد. در مدتی که دکتر در مشهد درس می خواندند، باز هم با همدیگر رفت و آمد داشتید؟

بله، ارتباط داشتیم. یکبار من برای ۱۰ یا ۱۵ روز به زیارت رفته بودم. وقتی داشتم به یزد برمی گشتم، برای خداحافظی رفتم به منزل دکتر، اما ایشان خواهش کرد تا چند روز همراه یکی از دوستانش باشم که از تهران آمده بود. آن زمان مصادف شده بود با ایام امتحانات ایشان که دکتر نمی توانست درست و حسابی به دوستش رسیدگی کند. من با این که برای خداحافظی رفته بودم، اما هفت روز بیشتر آنجا ماندم و دوست دکتر را به زیارت و مکان‌های تفریحی و گردشگری بردم تا هم دکتر امتحانش را بدهد و از درس عقب نماند و هم دوستش را راضی نگاه داشته باشد.

ما آن قدر با هم صمیمی بودیم که وقتی من برای تحصیل به قم رفتم، نامه‌ای برایم نوشت که مناره‌های مسجد جامع یزد همان‌طوری است، دلت برای یزد نگیرد! نکند دلت برای محله یزدارون - یا زارون - تنگ شود!

دکتر، نسبت به مسائل تحقیقی و پژوهشی هم حساس بودند؟

بله، خیلی کتاب می خواندند. یادم می آید که یک روز، بعد از اتمام درس عربی، کتاب ناسخ‌التواریخ را از من قرض گرفتند؛ کتاب ناسخ‌التواریخ، یک کتاب قطور با ۱۶۰۰ -

عملی را در درمانگاه می گذراندند، تا این که دوران طبابت خودشان شروع شد و ذات خوب خودشان را نشان دادند. ایشان با مردم مهربان بودند و به من می گفتند که طلبه‌های بی بضاعت را برای درمان به مطبشان معرفی کنم. به این ترتیب، دکتر افراد کم درآمدی را که بیمار می شدند، به صورت مجانی مداوا می کرد، با یکی از داروخانه‌ها هم هماهنگ کرده بود که صاحب داروخانه، نسخه‌ها را مجانی در اختیار بیماران بگذارد.

یک بخش مهم زندگی شهید پاک نژاد، زمانی است که

ایشان در بطن برنامه حضور داشتند. در همان زمان که آیت الله بروجردی مرحوم شدند، یکی از بزرگان یزد برای ایشان مراسم ختم گرفت، من هم با دکتر به مجلس ختم ایشان رفتم. دکتر پاک نژاد، به قسمتی رفت که همه دکترها سر سفره نشسته بودند. تا زمانی که آیت الله بروجردی زنده بودند، هیچ کس، حتی شاه هم جرأت نمی کرد انقلاب سفید را پیاده کند.

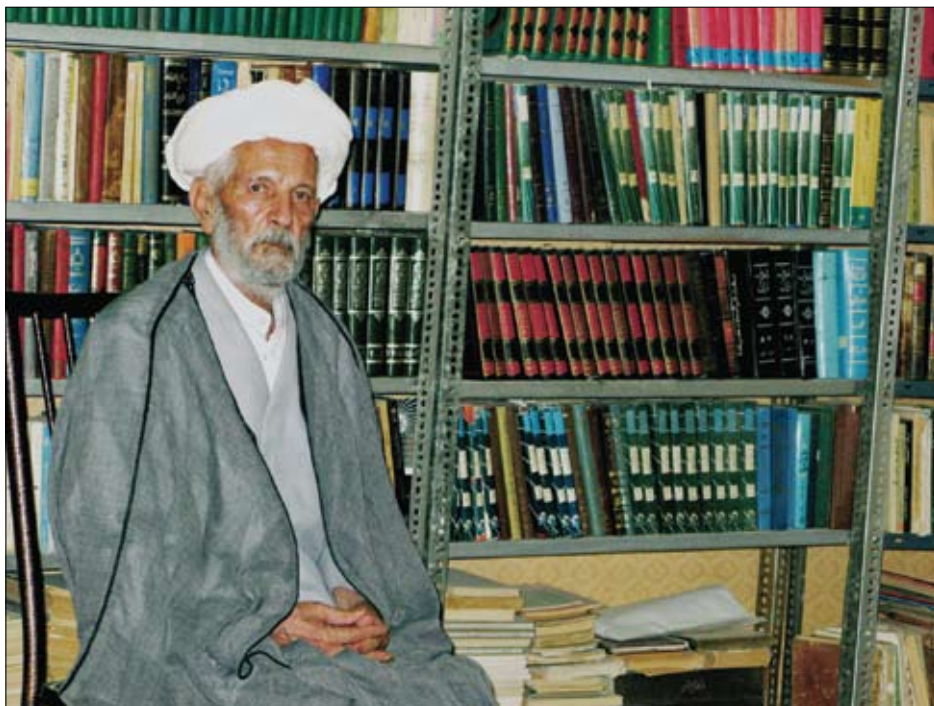
ایشان در بازار در نزد آقای ریسمانی کار می کردند، شما اطلاع دارید که شکل کار چگونه بود؟

زمانی که ایشان در مدرسه اسلام و ایران شهر معلم بودند، به خاطر پول کار نمی کردند، چون خانواده ایشان وضعیت اقتصادی خوبی داشتند و اصلاً به پول احتیاج نداشتند. کار سید رضا پاک نژاد در حجره مرحوم حاج عباس ریسمانی هم همین‌طور بود و با انگیزه پول نبود، بلکه به خاطر دوستانشان و رفع بیکاری بود که در آنجا مشغول شدند و بیشتر به عنوان مشاور حاج آقای ریسمانی فعالیت

آشنایی شما با شهید پاک نژاد - با توجه به اختلاف سنی‌ای که با ایشان داشتید - از کجا آغاز شد؟

یکی از دلایل آشنایی و دوستی ما، این بود که خانه‌هایمان در یزد، به همدیگر نزدیک بود. چاهی در نزدیکی زندان اسکندر بود که جزو اولین چاه‌های یزد به حساب می آمد. هنوز هم آثار این چاه وجود دارد. ما هم محله بودیم. منزل پدرم خانه‌ای شمالی بود در کنار یک بازار مسقف. درواقع با اختلاف چهار کوچه تقریباً به هم نزدیک بودیم. در سال‌های اولیه خیلی با هم تماس داشتیم. بعد، دوست شدیم و زمانی که در تهران بودیم، من، شب‌ها در خانه ایشان می ماندم.

به علاوه، مرحوم پاک نژاد سه مرحله تحصیلی را در زندگی اش پشت سر گذاشت. تحصیلات ابتدایی، متوسطه و دانشگاهی. بین زمانی که ایشان دیپلم گرفتند تا وقتی که وارد دانشگاه شدند، یک وقفه چند ساله بود. ایشان در این چند سال، برنامه‌هایی را گذراندند؛ یک سال در مدرسه اسلام تدریس کردند و یک سال هم در مدرسه ایران شهر که تدریس‌شان در این دو سال، مبتنی بر کتاب نبود، بلکه به نوعی درس اخلاق بود، یعنی به بچه‌ها یاد می دادند که باید چگونه باشند و چگونه زندگی کنند. به علاوه، برنامه‌ها و جلسات قرآنی برگزار می کردند، مسأله می گفتند و می شنیدند. در این دوره بود که ایشان چند صباحی پیش من آمدند که درس عربی بیاموزند. به درستی یادم نیست چه مدتی این‌جا بودند، اما خوب به یاد می آورم که هر روز اول صبح که آفتاب می زد، می آمدند، میان راهرو می نشستند و مشغول درس می شدیم. حتی در هوای سرد هم قبول نمی کردند که به داخل اتاق بایند. بعد، در مشهد امتحان دادند و قبول شدند، اما یک سال بیشتر در مشهد نماندند. بعد از یک سال به تهران آمدند و در آنجا مشغول تحصیل شدند و دوران تحصیلی بسیار خوبی را پشت سر گذاشتند، چون در این زمان هم درس می خواندند و هم واحدهای



مردم، خیابان‌ها را ترک کردند. به طور کلی یادمان است که یزد در دو زمان خیلی شلوغ شد: یکی چهلم فروردین ماه و دومی ۱۳ محرم که تعداد کشته‌ها و مجروحان زیاد بود.

خاطراتان هست که آیا شهید پاک‌نژاد هم در این دو روز حضور داشتند یا خیر؟

ایشان در بطن برنامه حضور داشتند. در همان زمان که آیت‌الله بروجردی مرحوم شدند، یکی از بزرگان یزد برای ایشان مراسم ختم گرفت، من هم با دکتر به مجلس ختم ایشان رفتم. دکتر پاک‌نژاد، به قسمتی رفت که همه دکترها سر سفره نشستند بودند. تا زمانی که آیت‌الله بروجردی زنده بودند، هیچ‌کس، حتی شاه هم جرأت نمی‌کرد انقلاب سفید را پیاده کند. حتی روزی یکی از آقایان حیاتی که از علماء و اطرافیان حضرت آیت‌الله العظمی بروجردی بود گفت: صدرا لاشراف که وزیر دربار شاه بود خدمت "آقا" آمد و به ایشان گفت شاهنشاه می‌خواهد انقلاب سفید را اجرا کند. ایشان هم ناراحت شدند و گفتند اشکالی ندارد، اگر مملکت جمهوری بشود، انقلاب سفید هم اجرا می‌شود!

آن روحانی تعریف می‌کرد که به قدری رنگ صدرا لاشراف زرد، و حالش بد شد که نمی‌توانست حرف بزند. بعدها شهید پاک‌نژاد گفت که بعد از ارتحال آیت‌الله العظمی بروجردی، شاه این کار را انجام خواهد داد.

یکی از گروه‌هایی که در یزد فعالیت می‌کردند انجمن حجّتی بود، شهید پاک‌نژاد با این چه نوع رابطه و موضعی داشتند؟

انجمن حجّتی به دو نوع فکر کار و فعالیت می‌کردند. یک عده که می‌گفتند باید آن قدر گناه صورت بگیرد که بالاخره آقا امام زمان (عج) ظهور کنند که شهید پاک‌نژاد با این گروه هیچ رابطه‌ای نداشت. اما عده دیگری بودند که نظرشان چیز دیگری بود و می‌گفتند باید از گناه جلوگیری شود، که دکتر با این گروه رابطه داشتند. شهید پاک‌نژاد یک فرد هیأتی بود و بارها و بارها جلوی فرقه بهائیت ایستاد و از طرف آقای حلبی در یزد برنامه اجرا می‌کرد. اگر هم دکتر یا دوستانشان که در این مسیر کار می‌کردند، به اشکال برمی‌خوردند، یک نفر از تهران می‌آمد و آن اشکالات را برطرف می‌کرد. ■

خواسته بود که برای درس خواندن و طلبه شدن، به قم بیاید. خلاصه، هر روز صبح با یکی از دوستانش می‌آمد و من به آن‌ها درس می‌دادم.

فدائیان اسلام تعدادشان در قم زیاد بود. تقریباً سه یا چهار ماه بعد بود که نواب صفوی، حسین واحدی و محمد واحدی را شهید کردند. بعدها عبدخدایی با دکتر خیلی دوست شد و تا زمان پیروزی انقلاب فراری بود، چون اگر او را می‌گرفتند، می‌کشتندش. فقط بعد از انقلاب بود که می‌آمد و گاهی در مناسبت‌هایی مثل سالگرد شهادت رهبران فدائیان اسلام در تلویزیون صحبت می‌کرد.

به نظر می‌رسد که نوع مبارزه یزدی‌ها با مبارزه بقیه مردم تفاوت داشته است، یعنی مردم یزد، به‌خاطر

فدائیان اسلام تعدادشان در قم زیاد بود. تقریباً سه یا چهار ماه بعد بود که نواب صفوی، حسین واحدی و محمد واحدی را شهید کردند. بعدها عبدخدایی با دکتر خیلی دوست شد و تا زمان پیروزی انقلاب فراری بود، چون اگر او را می‌گرفتند، می‌کشتندش.

روحیه مدارا مداران‌شان از مبارزه مسلحانه خودداری می‌کرده‌اند.

بله، شکل مبارزات مردم یزد خیلی جالب بود. یزد، جزو فعال‌ترین شهرهای مبارز کشور بود، اما نمی‌توان گفت که کمترین تلفات را داشته است. در یزد چیزی حدود ۷۰۰-۸۰۰ نفر تلفات داشتیم، با این‌که در آن زمان، آیت‌الله صدوقی از فکر و قدرت‌شان خیلی بهره می‌گرفتند. به عنوان مثال، یادمان است که یزدی‌ها در مراسم روز ۱۳ محرم، برای انقلاب هم به خیابان‌ها ریختند و مأموران شاه هم عده‌ای را کشتند یا زخمی کردند. آن روز بیش از ۷۰۰-۸۰۰ نفر در خیابان شعار می‌دادند. بعد از این جریان، حاج آقا صدوقی گفتند خیابان‌ها را ترک کنید و به خانه‌های‌تان بروید. حتی ایشان آن قدر به سمت مسجد نرفتند تا این‌که

۱۵۰۰ صفحه و قطع رحلی بود. ایشان کتاب را گرفتند و بعد از یک هفته، آن را پس آوردند، البته با چشم‌های قرمز! گفتم حاج آقا، اگر بیشتر از یک هفته هم می‌شد و ۱۵ روز طول می‌کشید، اشکالی نداشت، اما ایشان یک هفته‌ای آن را خواندند.

حضور سیاسی شهید پاک‌نژاد را در یزد چگونه ارزیابی می‌کنید؟

حضور دکتر خیلی پرنگ بود، حتی یکی از سلاواکی‌ها مدام مراقب این بود که ایشان با چه کسی رفت و آمد دارد و چه کار می‌کند. نکته مهم درباره مبارزات سیاسی ایشان، این بود که دکتر به‌طور مداوم، کنار شهید صدوقی حضور داشتند و فعالیت می‌کردند.

هیچ‌وقت به عنوان مریض به مطب شهید پاک‌نژاد مراجعه کردید؟

بله، هم خودم و هم خانواده‌ام برای درمان به مطب دکتر می‌رفتیم. جالب آن‌که مطب دکتر طوری نبود که ایشان بخواهد به لحاظ مالی درآمد چشمگیری داشته باشد. گاهی ماه‌ها می‌گذشت و دکتر، ۱۰۰۰ تومان هم درآمد نداشت. ولی همیشه در کارشان خیلی خوب و حرفه‌ای عمل می‌کردند، یادمان است که یک‌بار، من در مطب ایشان بودم که مریضی آمد و دکتر نتوانست مشکل آن بیمار را تشخیص دهد. ایشان خیلی راحت به بیمار گفت که باید به متخصص مراجعه کند. دکتر، اصلاً این‌طور نبود که بی‌آن‌که چیزی درباره بیماری بدانند، اظهار نظر کند یا به‌صورت اتفاقی دارویی را تجویز کند. دکتر، با مردم همراه و صمیمی بود و به همه - مخصوصاً پیرمردها و پیرزن‌ها- خیلی محبت و کمک می‌کرد. حتی زمانی که پناهنده‌های عراقی به ایران آمده بودند، به دکتر پاک‌نژاد زیاد مراجعه می‌کردند و دکتر به بهترین نحو به آن‌ها خدمات ارائه می‌داد.

کمی درباره مبارزات انقلابی صحبت کنید. چون شما در آن زمان با طلاب و روحانیون یزد در ارتباط بوده‌اید. چه جریان‌های سیاسی مهمی در یزد فعالیت می‌کردند؟ به‌طور کلی، جریان‌های زیادی در یزد فعال نبود، مجاهدین خلق بودند، اما فعالیت جدی‌ای وجود نداشت، بلکه به‌صورت پراکنده و سبک بود.

فدائیان اسلام هم -که شهید نواب صفوی به‌عنوان شاخص‌ترین چهره این گروه مبارز، مورد شناخت همه مردم بود- در یزد فعال بودند. اتفاقاً یک‌بار که دکتر پاک‌نژاد به دیدن یکی از زندانیان این گروه رفته بود، من هم همراه‌شان بودم. ماچرا از این قرار بود که من از قم به تهران رفته بودم که یک روز غروب آمدند و به دکتر گفتند باید به دیدن یک زندانی برویم. با همدیگر رفتیم به زندان، و پسری جوان آمد پشت شیشه و تلفن را برداشت، و با هم صحبت کردند. دکتر از او پرسید: چرا چشم‌ت قرمز شده؟ جوان گفت: به‌خاطر مطالعه است. بعد پرسید: چند روز دیگر آزاد می‌شوی؟ جوان گفت: ۱۸ روز دیگر و بعد به من اشاره کرد و پرسید این آقا کیست؟ شهید جواب دادند: یکی از طلبه‌های قم. بعد، آن جوان رو به من کرد و گفت پدرم می‌خواست من هم طلبه بشوم. بعدها فهمیدم که آن جوان مهدی عبدخدایی، مرد شماره پنج فدائیان اسلام بود و برای این‌که می‌خواست است کسی به نام دکتر حسین فاطمی را بکشد، به زندان می‌افتد. درواقع، دکتر فاطمی بعد از این‌که تیر می‌خورد، خوب می‌شود و عبدخدایی را لو می‌دهد. به‌هر حال، ۱۸ روز از دیدار ما در زندان گذشت، در مدرسه علمیه قم بودم که یک نفر آمد و من را خواست. او همان جوان زندانی بود. آمده بود تا پیش من درس بخواند. یادمان است که گفت پدرش آشیخ غلامحسین ترک که امام جمعه مسجد گوهرشاد بود از او

می کرد و نمی توانست مخارج تحصیلاتش را پرداخت کند. آقای دکتر به هیأت مدیره صندوق ولی عصر (عج) نامه ای نوشتند و تقاضا کردند که ماهیانه دویست تومان از حساب ایشان به آن دانشجو پرداخت شود. البته فقط بحث های مالی نبود. ایشان به هر طریقی که می توانستند - هم مادی و هم معنوی - به قشر روحانیت و ضعفا کمک می کردند.

به نظر می رسد که شهید به مسأله سلامت افراد توجه ویژه ای داشته اند.

همین طور است. ایشان یکی از اعضای هیأت مدیره خیریه بودند و سفارش کرده بودند که اگر هر یک از افراد خانواده ها کسالتی پیدا کرد، او را به مطب ایشان معرفی کنیم. اتفاقاً یک بار من خدمت دکتر بودم که خبر رسید وضعیت یک بیمار اورژانسی است. دکتر به من پیشنهاد کردند که به اتفاق همدیگر برای معاینه آن بیمار برویم. از مطب که بیرون آمدیم و می خواستیم سوار ماشین شان شویم، دکتر منصرف شدند و گفتند با تاکسی برویم.

زمانی که بالای سر مریض حاضر شدند، خیلی خوشحال بودند که توانسته اند به موقع خودشان را بر سر بیمار برسانند. به هر حال نسخه ای نوشتند و قرار شد من دارو را تهیه کنم و به خانواده بیمار تحویل بدهم. در بین راه از ایشان سؤال کردم که آقای دکتر، چرا ماشین خودتان را سوار نشدید، و تاکسی گرفتید؟ ایشان گفتند وقتی نزدیک ماشین رسیدیم، دیدم گریه ای زیر ماشین استراحت کرده، نخوایم با حرکت ماشین، استراحت و آسایش حیوان بر هم بخورد.

سؤال کردم که آقای دکتر، چرا ماشین خودتان را سوار نشدید، و تاکسی گرفتید؟ ایشان گفتند وقتی نزدیک ماشین رسیدیم، دیدم گریه ای زیر ماشین استراحت کرده، نخوایم با حرکت ماشین، استراحت و آسایش حیوان بر هم بخورد.

بدون دردسر در بیمارستان مداوا شود. خوشبختانه آن شخص به تهران اعزام شد و بعد از ۲۲ روز بستری در بیمارستان، بیماری اش برطرف شد و حالا هم یکی از طلبه های فاضل استان یزد است.

مورد دیگری را هم به یاد دارم که دکتر پاک نژاد به یک دانشجو کمک کردند. دانشجویی بود که اعلامیه مرحوم امام (ره) را پخش می کرد. ساواک وی را گرفت و با آتش سیگار شکنجه اش کرد، اما او جرأت نداشت در بیمارستان بستری و مداوا شود. به همین دلیل هم آن دانشجو را در یک منزل شخصی بستری کردند و دکتر برای مداوایش به آن جا می رفت.

کمک مالی به دانشجویان چه طور؟ به یاد دارید که دکتر پاک نژاد به دانشجویان، از نظر مالی کمک کرده باشند؟

بله، این اتفاقات در آن زمان خیلی زیاد رخ می داد. به یاد دارم که یک دانشجوی یزدی در مشهد تحصیل

یکی از عمده ترین فعالیت های شما، تلاش برای احیاء و زنده نگاه داشتن سنت حسنه قرض الحسنه است. از سوی دیگر، دکتر پاک نژاد، یکی از مؤسسان صندوق های قرض الحسنه در شهر یزد بوده اند، آیا این فعالیت ها، زمینه آشنایی و ارتباط شما را با دکتر پاک نژاد فراهم کرد؟

تقریباً. بنده از سال ۱۳۴۲ با شهید صدوقی و در سال ۱۳۴۸ با دکتر پاک نژاد آشنا شدم، ولی حدود سال ۱۳۵۱ و سالگرد میلاد حضرت فاطمه زهرا (س) بود که صندوق قرض الحسنه ولی عصر (عج) با همکاری و همراهی شهیدان صدوقی و پاک نژاد تأسیس شد. به علاوه، دکتر پاک نژاد عضو هیأت مدیره صندوق حضرت ولی عصر (عج) و خیریه حضرت رضا (ع) بودند و در این دو مؤسسه خدمات زیادی انجام دادند.

شما از فعالیت های علمی و زندگی کاری دکتر هم مطلع بودید؟

بله، عمده ترین بخش فعالیت های شهید پاک نژاد در محیط کاری و محیط اجتماعی، کمک به مردم کم درآمد، جامعه روحانیون و قشر ضعیف و دانشجو بود. به عنوان مثال یکی از روحانیون به بیماری سل دچار بود، اما در یزد مداوا نشد و این روحانی هم توانایی مالی نداشت تا برای درمان به تهران برود. بنده به شهید پاک نژاد اطلاع دادم، ایشان بلافاصله مراتب عزیمت آن روحانی را به تهران فراهم کردند. حتی ایشان خیلی محرمانه به من گفتند که تمام مخارج این طلبه را خودشان تأمین می کنند. دکتر یکی از طلبه ها را همراه بیمار کردند و برای دکتر بیمارستان، نامه ای نوشتند که آن روحانی



شهید پاک نژاد، یکی از بازوهای تأثیر گذار انقلاب بود...

گفت و شنود شاهد یاران با شیخ نصرالله نادرزاده

مسئول صندوق قرض الحسنه ولی عصر (عج) و پیش نماز مسجد اتابکی

• درآمد

ذکر تک تک جزئیاتی که شخصیت شهید دکتر سید رضا پاک نژاد را روشن می کند، تمام چیزهایی است که در گفت و گو با شیخ نصرالله نادرزاده مطرح و بررسی شد. نادرزاده، یکی از کسانی است که هم با آن شهید بزرگوار دوست بوده و هم در فعالیت های کاری و اجتماعی با یکدیگر شریک و همکار بوده اند. بنابراین طبیعی است که بیش از دیگران می تواند به بیان لحظه به لحظه اتفاقات بپردازد.



گفت و شنود شاهد یاران با محمد علی صابرها
هم محله ای شهید دکتر پاک نژاد

هیچ وقت نمی گفت نمی آیم...

با یادآوری آن روزها آهی می کشد و ادامه می دهد: «ویزیت دکترهای دیگر اگر پنجاه تومان یا صد تومان بود، ما پنج تومان داخل پاکت می گذاشتیم و به آقای دکتر تعارف می کردیم. ایشان با آن که نمی دانستند که در داخل پاکت چه مقدار پول گذاشته ایم، ولی همان مقدار را هم بر نمی داشتند. اگر هم مثلاً یک بار از ده مرتبه، پول را برمی داشتند، بیشتر از پنج تومان نبود؛ گاهی هم پول ویزیت را به زور به ایشان می دادیم.»

می پرسم به جز این که شما برای بیماری یا حل مشکل خودتان به مطب ایشان مراجعه کنید، آیا از دکتر پاک نژاد می خواستید که برای معاینه دیگر بیماران هم به منزلشان برود؟ سرش را به نشانه مثبت تکان می دهد و می گوید: «بارها اتفاق افتاد که از ایشان خواستیم تا برای معاینه بیمارها به منازل دوستان و آشنایان بیایند. هیچ وقت نشد که دکتر بگویند من نمی رسم بیایم، همیشه می آمدند. فقط یکی، دو بار در مطبشان نبود. هر وقت مراجعه می کردیم، دکتر می گفت ساعت هشت، هشت و نیم، زمانی که سرم خلوت شد، می آیم.» ■

محمد علی صابرها یکی از شهروندان یزد است که ارتباط خوبی با شهید دکتر سید رضا پاک نژاد برقرار کرده بود. یکی از هزاران بیماری که پولی برای پرداخت هزینه مداوا به دکتر نداشته و شهید پاک نژاد بی آن که انتظار جبران آن را داشته باشد، او و خانواده اش را معاینه می کرده است: «زمان هایی پیش می آمد که حال مریض ما آن قدر بد می شد که نمی توانستیم او را از چاه حرکت دهیم و به مطب ببریم و پزشک حتماً باید بر بالای سر مریض حاضر می شد. وقتی به پزشک های دیگری غیر از دکتر پاک نژاد مراجعه می کردیم، می گفتند که برای معاینه بیماران توی خانه وقت نداریم. ما هم به سراغ آقای دکتر پاک نژاد می رفتیم، ایشان می گفتند مطبم که خلوت شد، می آیم.»

حتی اگر دکتر پاک نژاد به خانه بیمارها هم نمی رفت طبیعی می بود، اما به شهادت صابرها هیچ وقت این اتفاق نیفتاد. آن ها سر کوچه می ایستادند تا دکتر، تک تک مراجعان مطب را معاینه و درمان کند: «دکتر می آمد، معاینه می کرد و نسخه می نوشت. بعد تعارف می کردیم که آب میوه بخورند، اما چیزی نمی خوردند و می رفتند.»

به نظر شما چرا دکتر پاک نژاد نسبت به پول ویزیت شان حساس نبودند؟

البته ایشان از کسانی پول نمی گرفتند که وضعیت مالی و اقتصادی خوبی نداشتند. حتی زیر نسخه این افراد هم، جمله ای خطاب به داروخانه رازی می نوشتند که داروخانه پول داروها را به حساب دکتر بگذارد. مطمئناً بخشی از این کار دکتر به خاطر رضای خداوند بوده است، اما ایشان یکبار در جلسه ای گفتند که هفتاد درصد بیماری افراد، با حق ویزیت نگرفتن و حساب کردن هزینه نسخه بیمار، از بین می رود، بقیه بیماری هم به لطف خدا برطرف می شود و بیمار ان شاء الله بهبود پیدا می کند.

شما از علما و طلاب شهر یزد هستید و شهید صدوقی هم به عنوان پرچم دار انقلاب اسلامی در استان یزد فعالیت می کردند. می دانیم که دکتر سید رضا پاک نژاد هم از همراهان و همگامان شهید صدوقی بوده و مطمئناً در پیشبرد اهداف انقلاب فعالیت کرده اند. جناب عالی نقش دکتر پاک نژاد را در فرایند پیروزی انقلاب اسلامی چگونه می بینید؟

هر کسی که بخواهد یک کار انقلابی و مثبت انجام دهد، به کمک نیاز دارد. خوشبختانه در آن دوره، امثال پاک نژادها حضوری فعال داشتند تا این انقلاب به وجود آید و رونق بگیرد. شهید پاک نژاد هم یکی از بازوهای مهم و تأثیرگذاری بودند که قدم به قدم در کنار شهید صدوقی فعالیت می کردند. ایشان در تمام مراحل پیشرفت انقلاب، خدمت می کردند. طبیعی است که مردم خوب یزد هیچ گاه خاطره مجاهدت ها و جان فشانی های آن عزیز را فراموش نخواهند کرد.

یکبار هم در دوران دفاع مقدس، شهید صیاد شیرازی به یزد تشریف آوردند و برای جبهه از شهید صدوقی پولی درخواست کردند. شهید صدوقی با مبلغ درخواستی ایشان موافقت کردند و به من دستور دادند که این مبلغ را از حساب جبهه به وسیله چک پرداخت کنم، اما موجودی حساب جبهه چهار هزار تومان از مبلغ مورد نظر شهید صدوقی کمتر بود. تلفنی جریان را برای شهید صدوقی تعریف کردم، ایشان فرمودند پول را پرداخت کنید، اما اگر تا ظهر این مقدار پول به صندوق نرسید، من پرداخت می کنم. این مبلغ به شهید صیاد شیرازی پرداخت شد و آن بزرگوار با خوشحالی از یزد رفتند. ساعت، حدود ۱۱ بود که آقایی که من تا آن زمان هرگز او را ندیده بودم، وارد صندوق شدند و رسیدی را از طرف بانک ملی آوردند که نشان می داد ۴۰ هزار تومان به حساب صندوق ولی عصر (عج) واریز کرده اند. ایشان گفتند این پول را به حساب جبهه منظور کنید. گفتم اجازه بدهید به شما رسید بدهم، اما ایشان فرمودند اسم نیاز نیست و رسید هم نمی خواهم. شما این پول را به حساب جبهه منظور کنید. من رسید را گرفتم و به حساب جبهه واریز کردم که چهار هزار تومان کسر داشت، به خودم گفتم چرا این آقا بیشتر یا کمتر از کسری ما پول واریز نکرد؟ بعد به این فکر افتادم که راستی این آقا چه کسی بود؟ از محل صندوق بیرون آمدم و به پیاده روی اطراف نگاه کردم و آن آقا را ندیدم. زنگ زدم به بانک ملی که اسم آن آقا را بپرسم، آن ها گفتند موفق شده اند اسمش را بفهمند. من آن شب به منزل آقای صدوقی رفتم و این ماجرا را تعریف کردم. ایشان اشک از چشمانشان جاری شد و گفتند که اگر امام زمان به ما کمک نمی کرد، پیروز نمی شدیم. مسلم بدان که امام زمان ارواحنا فدا به ما کمک خواهد کرد. ■

کیست؟ چیست؟ سؤالات مختلفی در ذهن من بود و فکر می‌کنم این سؤالات از قبیل سؤالاتی باشد که نسل جوان امروز ما هم که خیلی‌های آن‌ها حتی هم‌سن و سالان خود ما هستند و در همان اوان انقلاب به دنیا آمده‌ایم، هنوز این شخصیت برای‌شان جای سؤال بود که این شخصیت چه کسی بوده؟ چه بوده؟ و حتی خیلی‌خیلی قاطعانه می‌توانم بگویم که خیلی از هم‌دوره‌ای‌های ایشان هم به ابعاد وجودی شخصیت ایشان پی نبرده‌اند، یعنی خیلی از مسائل و ویژگی‌های شخصیت دکتر، کارهایی که انجام داده بود، بعد از شهادت ایشان نشان داده شده و فهمیده بودند که آن فردی که مثلاً فلان کار را انجام داده، شهید سیدرضا پاک‌نژاد بوده است.

و متأسفانه این همه مجهولات تاریخی در کشور است، حتی درباره تاریخ معاصر.

ببینید، چند تا نکته مطرح است. در دوران طاغوت، یعنی تا قبل از انقلاب، اصلاً رژیم پهلوی مخالف شخصیت‌هایی مثل شهیدان پاک‌نژاد، صدوقی و امثالهم بود، یعنی اصلاً دوست نداشت که چنین شخصیت‌هایی که دیدگاه‌های انقلابی و مذهبی خیلی قوی‌ای داشتند به مردم معرفی شوند یا کاری برای‌شان انجام شود.

بعد از انقلاب هم ما عزیزان و بزرگوارانی مثل شهید پاک‌نژاد را از دست دادیم؛ در حادثه‌هایی نظیر هفتم تیر. زمانی که این کار را شروع کردم، پس از جست‌وجوی اینترنتی و گشتن منابع مختلف در کتابخانه ملی و مراکز مختلف، دیدم که هیچ اثری درخصوص شهید پاک‌نژاد نمی‌توانیم پیدا کنیم، آن‌چه هست منحصر به یک تعداد مقاله کوتاهی می‌شود که در چند مجله و روزنامه، به صورت خیلی خلاصه در مورد شخصیت ایشان اظهارنظر کرده و صحبت کرده بودند. وقتی من با چنین فضایی مواجه شدم - شما حساب کنید می‌روید کاری را انجام دهید تا اثری را منتشر نکنید، یک موضوعی را برای کار انتخاب کرده‌اید وقتی در دل کار می‌روید، می‌بینید که اصلاً هیچ چیز پیدا نمی‌کنید- دیدم که تنها منبع و مرجع بنده،

در یزد این طرف و آن طرف می‌رفتم، تصویر مرحوم سیدرضا پاک‌نژاد را - فکر می‌کنم در میدان باهنر یزد است- می‌دیدم، برادرم و مادرم همیشه می‌گفتند ببین، روزی که تو به دنیا آمدی، این بنده خدا از دنیا رفت. همیشه این برای من جای سؤال بود که این شخصیت چه کسی بوده، این افراد چه کسانی بوده‌اند؟

بود درخصوص انقلاب اسلامی، این پیشنهاد را دادند که در واقع عنوان موضوعی این‌جا مصوب شده و شما بپایید این کتاب و اثر را کار کنید. وقتی عنوان موضوع را سؤال کردم، گفتند که کتابی است درخصوص مرحوم شهید سیدرضا پاک‌نژاد. این، در وهله اول برای من خیلی شوک بود، یعنی واقعا شوک‌آور بود. وقتی کوچک بودم، در یزد این طرف و آن طرف می‌رفتم، تصویر مرحوم سیدرضا پاک‌نژاد را - فکر می‌کنم در میدان باهنر یزد است- می‌دیدم، برادرم و مادرم همیشه می‌گفتند ببین، روزی که تو به دنیا آمدی، این بنده خدا از دنیا رفت. همیشه این برای من جای سؤال بود که این شخصیت چه کسی بوده، این افراد چه کسانی بوده‌اند؟ وقتی این پیشنهاد به ما شد، یک انگیزه‌ای برای بنده شد که در واقع بیایم و این کار را انجام دهم. رشته من رشته دیگری است؛ رشته مدیریت آموزشی خوانده‌ام، اصلاً در فضای کارهای تاریخی، قصد نداشتیم تاریخی شفاهی را انجام دهیم. در این فضاها واقعاً نبوده‌ام و تا آن تاریخ هم هیچ اثر مکتوبی به‌جز مقالاتی که در رشته خودمان کار کردیم، نداشتیم یعنی هیچ کتابی تا حالا نوشته بودم. حدوداً سال ۱۳۸۳ یا ۱۳۸۴ بود که کار این کتاب را شروع کردم. خب، این برای من خیلی ارزشمند بود. شروع کار با این پیشنهاد شروع شد. ابتدای کار، بنده با یک ابهام بزرگی مواجه بودم که اصلاً این شخصیت

آقا سعید، برای ما بفرمایید که چگونه جوانی با سن و سال شما که فکر می‌کنم تقریباً سن‌تان با تاریخ شهادت شهید با برابری می‌کند، با شهیدی که متأسفانه تا حدودی گمنام مانده و هنوز در اندازه‌های آثار و شخصیتش شناخته نشده است، چطور یک جوان امروزی با این شهید پیوند می‌خورد و خیلی مهم‌تر و قشنگ‌تر، این که می‌رود تا دل کار را درآورد و زندگی و شخصیت این بزرگوار را بازشناسی و حاصل آن را هم منتشر کند؟

بنده، سعید غیائی ندوشن متولد ۱ تیر - و به روایتی هفتم تیرماه- ۱۳۳۰، فارغ‌التحصیل رشته مدیریت آموزشی دوره کارشناسی ارشد دانشگاه علامه طباطبائی. لیسانس را در دانشگاه شهید بهشتی خوانده‌ام و الان هم عضو هیأت علمی وزارت علوم و تحقیقات و فناوری هستم. درخصوص شهید پاک‌نژاد و کتابی که حضرت‌عالی فرمودید، من نگارش این کتاب را در واقع توفیقی می‌دانم که نصیبم شده است و باز معتمد که این‌گونه توفیقات کمتر نصیب کسی می‌شود.

بنده، خودم برنامه‌ای برای نگارش این کتاب نداشتم، ولی همیشه می‌دانستم که حوالی تاریخ تولد من مصادف است با شهادت یک جمع بسیار عزیز و بزرگوار که سید شهیدان آن جمع هم مرحوم شهید بهشتی بود که در حزب جمهوری و در آن حادثه به شهادت رسیدند. بنده، حسب اتفاق و به واسطه این که یکی از دوستانم یک کار تاریخی را انجام داده بودند، از من پرسیدند که آیا شما مرکز و یا سازمانی را می‌شناسید که این کار تاریخی بنده را چاپ و منتشر بکند؟ من ارتباطاتی با مرکز اسناد انقلاب اسلامی، معاونت پژوهشی وقت آن مرکز، جناب آقای دکتر خواجه‌سرایي داشتم. بنده با هدف این که به این دوستان کمک کنم ایشان را همراهی کردم تا مرکز اسناد انقلاب اسلامی و خدمت آقای خواجه‌سرایي رسیدیم. ایشان درحالی که داشتند راهنمایی‌های لازم را به دوستان می‌کردند، برای چاپ اثرشان که کتاب تاریخی

نتوانسته‌ایم درباره پاک‌نژاد حق مطلب را ادا کنیم...

گفت‌وشنود شاهد یاران با سعید غیائی ندوشن، پژوهشگر

• درآمد

سعید غیائی ندوشن یکی از محققان و پژوهشگران جوان کشور است که درخصوص زندگی و تلاش‌های شهید دکتر سیدرضا پاک‌نژاد کتابی ارزشمند به‌نام (تاریخ شفاهی زندگی و مبارزات شهید دکتر سیدرضا پاک‌نژاد) توسط مرکز اسناد انقلاب اسلامی آماده چاپ کرده‌اند که ان‌شاءالله به‌زودی به خوانندگان و رهروان این شهید بزرگوار ارائه می‌شود.



نزد تک‌تک‌شان در حین مصاحبه، بنده بعضاً مجبور می‌شدم یک‌ربع منتظر شوم تا بغضی که گلویش را گرفته بود و گریه‌ای که می‌کردند - به یاد خاطراتی که افتاده بودند- از بین برود و در واقع به حالت عادی برگردند و بتوانند به مصاحبه ادامه دهند. مثلاً خاطرم هست که مرحوم آقای دکتر اسکندر اصلانی، وقتی صحبت می‌کرد، مدام گریه می‌کرد. ایشان آن موقع مسؤول دانشگاه آزاد یزد و رئیس شورای شهر ما بودند. هر موقع ایشان صحبت می‌کردند، اشک چشمان‌شان را می‌گرفت و گریه می‌کردند. یا آقای سیدحسن ضیاء کاشانی یا خیلی شخصیت‌های دیگری که در این مصاحبه‌ها دچار همچنین احساسات و حال و هوایی می‌شدند.

بیشترین چیزی که متفقاَ این آدم‌ها در مورد شخصیت شهید بر آن تأکید می‌کردند و حتماً سعی می‌کردند در کلام‌شان آن نکته را متذکر شوند، چه بود؟

مهم‌ترین چیزی که تک‌تک این عزیزان در این مصاحبه‌ها به آن اشاره می‌کردند و همه هم بر آن تأکید داشتند، آن شخصیت اجتماعی‌ای بود که شهید داشت. شخصیت اجتماعی ایشان را از این حیث می‌گویم که کمکی بود که ایشان به افراد مستمند کرده بودند و همه مصاحبه‌شوندگان بر آن تأکید داشتند. متفق‌القول، همه افرادی که درخصوص ایشان صحبت می‌کردند، این بود که ایشان پزشکی بود که به رایگان، بیماران مستمند خودش را ویزیت می‌کرده، در کنار این‌که رایگان آن‌ها را ویزیت می‌کرده، حتی هزینه داروی آن عزیزان را هم عهده‌دار می‌شده است.

یعنی آدمی که سال‌های سال رفته تحصیل کرده تا رشته مورد علاقه خودش را بخواند، به‌راحتی هم از آن منافع شغلی که برایش زحمت کشیده می‌گذرد. و حتی بعد از آن هم هزینه‌های تأمین داروی مستمندان را هم برعهده می‌گیرند.

دقیقاً همین‌طور است. یعنی نه تنها ویزیت رایگان می‌کرده، در واقع هزینه داروی آن افراد را هم پرداخت می‌کرده است. نکته‌ای که وجود دارد، این است که همه مصاحبه‌شوندگان اولین چیزی که بر آن تأکید و در موردش صحبت می‌کردند و می‌گفتند که ایشان این ویژگی را داشته، همین موضوع و مقوله بوده است. نکته دوم، بُعد علمی و پشتکار علمی شهید بود، یعنی همه افراد، آن کسانی که با آن‌ها مصاحبه می‌کردیم، بر بعد علمی ایشان خیلی تأکید و صحبت می‌کردند.

آقای انتظاری، وقتی صحبت از پشتکار علمی ایشان می‌کردند، آدم واقعاَ تعجب می‌کرد که یک پزشک، یک شخصیت، یک فرد که به‌هرحال تحصیلات خیلی بالایی

یک مشکل خیلی بزرگی وجود داشت، تمام مصاحبه‌هایی که انجام دادیم، همه مصاحبه‌شوندگان، تک‌تک آن‌ها، یک دغدغه بزرگ داشتند و آن هم این بود که نکنند در مصاحبه‌ای که می‌کنم، چیزی را بگویم که نتوانم حق مطلب را ادا کنم.

وقت کشور بودند؛ در شرکت ملی پخش فرآورده‌های نفتی. بنده با ایشان وقت تنظیم کرده بودم. زمانی رفتم، به ایشان گفتم چنین پروژهای هست و دارد کتابی تهیه می‌شود و مصاحبه‌ای می‌خواهیم انجام بدهیم. اول ایشان گفتند من کار دارم و جلسه دارم، الآن هم نمی‌توانم. وقتی بعد شروع کردم به صحبت کردن با ایشان - جالب این‌جا بود که وقتی همه عزیزان تاریخ تولد ما را می‌فهمیدند که مصادف است با شهادت ایشان کوتاه می‌آمدند. فکر می‌کنم از عنایتی بوده که خود شهید پاک‌نژاد در تدوین این کتاب، نصیب من کرده بوده - آن لحظه وقتی با ایشان صحبت کردم و گفتم یعنی چه؟ یعنی شما نمی‌خواهید در مورد چنین شخصی صحبت کنید؟ ایشان گفت من کل زندگی‌ام را مدیون شهید پاک‌نژاد هستم، یعنی تمام روال زندگی‌ام را که داشتم، مدیون شهید پاک‌نژاد هستم.

خاطرم هست در همان جلسه و نشست، یک ساعت از قرار ملاقات خودشان را که جلسه خیلی مهمی هم داشتند حذف کردند. مسؤول دفترشان دو، سه بار آمدند داخل اتاق، ایشان گفتند این جلسه شما، جلسه خیلی مهمی است؛ حتماً بیایید. خود ایشان گفتند که تمام قرارهای بنده را تا یک ساعت دیگر لغو کنید. یعنی تک‌تک قرارهایشان را لغو کردند؛ صرفاً به‌خاطر شهید پاک‌نژاد.

قطعاَ شهید پاک‌نژاد جایگاه مهمی نزد آن افراد دارند که یک ساعت قرار چیز مهمی نبوده که ایشان لغو کردند، اما می‌خواهم بگویم افراد، وقتی که یاد خاطرات آن دوران می‌افتند، یادشان می‌آید چه کم‌ک‌هایی را از ایشان گرفته‌اند و ایشان چه شخصیت ارزنده‌ای بوده، از کار و زندگی و همه چیزهای خودشان می‌افتادند و در مورد شهید پاک‌نژاد صحبت می‌کردند.

ویژگی دیگری که فکر می‌کنم در اکثر مصاحبه‌شوندگانی که من با آن‌ها مصاحبه کردم وجود داشت، این بود که در

خانواده شهید پاک‌نژاد است.

اصلاً از دکتر خواجه‌سرایي نپرسید که چرا من باید این کار را انجام بدهم؟ مثلاً آیا پیشنهادشدن این کار به‌خاطر یزدی بودن‌تان نبود؟

علت، دقیقاً همین بود، یعنی یک بخش عمده‌ای این بود، چون آقای خواجه‌سرایي و دوستانی که آن‌جا بودند، گفتند که کتاب تاریخ شفاهی کار کردن یک دردسرهای خاص خودش را دارد و بزرگ‌ترین مشکل کار هم این است که شما باید مصاحبه انجام دهید. مبنای تاریخ شفاهی، مصاحبه است.

به آن‌ها هیچ هم نگفتید که من تا حالا مصاحبه نکرده‌ام و نمی‌دانم مصاحبه چیست؟

ببینید، در آن لحظه وقتی شما با پیشنهادی مواجه می‌شوید، در مورد شخصیتی که حسی نسبت به او دارید و از بچگی هم داشته‌اید، فقط کافی است بگویند که کتاب در مورد شهید سیدرضا پاک‌نژاد است، بنده هم گفتم: بله، انجام می‌دهم، ولی وقتی شب رفتم به منزل، گفتم عجب کاری را من پذیرفتم، حالا چطور آن را انجام بدهم؟ یعنی در آن لحظه اصلاً نمی‌توانستم به ایشان بگویم نه. خلاصه، در یک حالی بودم. شما حساب کنید پاک‌نژاد شخصیتی است که شهادتش مصادف بوده با روز تولدتان.

بیست و چند سال از شهادت آن شهید گذشته و مبنای کار و فکر می‌کنم عمده بحثی که آقای دکتر خواجه‌سرایي این کار را خواستند بنده انجام دهم، این بود که بنده، خودم یزدی بودم و ارتباطاتی هم - درآورد - با خانواده شهید دکتر سیدرضا پاک‌نژاد - از طریق برادر - وجود داشت و دوستان هم اطلاع داشتند و از آن‌جایی که می‌خواستند کار به‌نوعی سریع انجام شود، آن را به بنده واگذار کردند. من از ابتدا با ابهام بزرگی مواجه بودم که مثلاً با چه شخصیت‌ها و با چه افرادی کار را شروع کنم؟ به‌رحال کار شروع شد و کلید خورد. اولین مصاحبه‌ای را که بنده انجام دادم، با آقای انتظاری بود. ایشان مسؤول کتابخانه وزیری یزد هستند و از دوستان نزدیک آقای پاک‌نژاد بوده‌اند. ایشان بعدی علمی و تلاش علمی شهید پاک‌نژاد را بیشتر دیده بود، چون در کتابخانه وزیری بود و مکان مطالعه شهید پاک‌نژاد، همین کتابخانه بود. روایات و خاطرات زیادی را نقل می‌کردند - درخصوص پشتکار علمی شهید پاک‌نژاد - و تلاش‌های خاصی که داشتند.

اگر آقای انتظاری نبودند، صورت اسامی بلندبالای از افرادی را که می‌توان با مراجعه به آن‌ها اطلاعاتی را درخصوص شهید پاک‌نژاد کسب کرد، پیدا نمی‌کردم. اما یک مشکل خیلی بزرگی وجود داشت، تمام مصاحبه‌هایی که انجام دادیم، همه مصاحبه‌شوندگان، تک‌تک آن‌ها، یک دغدغه بزرگ داشتند و آن هم این بود که نکنند در مصاحبه‌ای که می‌کنم، چیزی را بگویم که نتوانم حق مطلب را ادا کنم. یعنی دغدغه این را داشتند که مبدا این صحبت‌های ما، این کلام من موجب آن شود که آن شخصیت نتواند خوب ادا شود، یعنی خوب گفته شود، خوب بیان شود، خوب توصیف شود. همه آن‌ها هم چنین حسی را داشتند و برای مصاحبه، بنده مجبور بودم حداقل دو یا سه بار نزدشان بروم. تنها دغدغه‌ای هم که داشتند همین دغدغه بود، این‌که ما در حدی نیستیم که در مورد شهید پاک‌نژاد صحبت کنیم. به‌طور مثال همسایه مرحوم شهید پاک‌نژاد آقای کفاشی بودند. بنده دو بار رفتم تا ایشان را راضی کردم که مصاحبه بکنند. خود ایشان می‌گفتند که اصلاً شما نیازی ندارید به مصاحبه، یعنی بروید از تک‌تک همین مردم بپرسید که شهید پاک‌نژاد چه کسی بود؟ در واقع ترس این را داشتند که مبدا صحبت‌های ایشان نتواند حق مطلب را خوب ادا کند. آقای دکتر سیدحسن ضیاء کاشانی یکی از مسؤولین



قبال آن خدمت هیچ پولی نگیرد؟ به‌خاطر این مفاهیم و معارفی است که شهید غور می‌کردند در آن‌ها و سعی می‌کردند حاصل آن تفحص‌ها و غورها و تحقیق‌ها و مطالعات را در اختیار مردم بگذارند. شما در این تحقیقات متوجه نشدید که شهید از کجا امرار معاش می‌کردند؟

اولاً ایشان زندگی خیلی ساده‌ای داشته‌اند، شاید پزشکی که در آن دوران می‌توانست زندگی مرفه و بی‌دغدغه‌ای داشته باشد، به‌نوعی کاری هم به خیلی از مسائل نداشته باشد. طبیعی است بخشی از ارتزاق ایشان جدای از آن‌چه را که می‌بخشیدند و صدقه می‌دادند، بخشی از آن را هم خودشان استفاده می‌کردند. در این باره، فکر می‌کنم باید بیشتر به خانواده ایشان رجوع کرد، مثلاً همسر شهید پاک‌نژاد که یک خانم تهرانی بودند که از تهران آمده بودند و در یزد زندگی می‌کردند، ایشان اطلاعات خیلی دقیقی دارند که به سؤال شما ناقص جواب داده نشود.

به‌نوعی می‌شود گفت که شهید پاک‌نژاد، فردی کثیرالمعونه و قلیل‌المؤونه بوده‌اند.

دقیقاً همین‌طور است، یعنی شخصیتی بوده که می‌توانسته درآمد خوبی کسب کند. یک پزشک بوده، پزشک متبحری که بر کارش خودش خیلی مسلط بوده است. در آن دورانی که ما پزشک حاذقی نداشتیم، ایشان سرآمد پزشکان شهر بوده و توان‌مندی‌های خیلی بالایی را از ایشان نقل می‌کنند. نمی‌دانم کدام یک از این بزرگواران بود - فکر می‌کنم مرحوم آقای دکتر اصلانی - که می‌گفتند من رفتم نزدیک مطب‌شان، دیدم جمعیت خیلی زیادی صف کشیده‌اند و وقتی رفتم داخل و با مرحوم شهید پاک‌نژاد صحبت کردم، پولی می‌خواست، کشور را باز کردند، دیدم مبلغ خیلی کمی از آن ۲۰ - ۳۰ نفری را که ویزیت کرده بودند گرفته‌اند، شاید فقط یکی، دو نفر از آن‌ها وجهی پرداخت کرده بودند؛ آن هم با اصرار. این بحث خیلی مهمی بوده که ایشان اصلاً توجهی به مادیات نداشته و زندگی بسیار ساده و بی‌غل و غشی ایشان داشته‌اند که خانواده دکتر همان روال را، هنوز که هنوز است، دارند ادامه می‌دهند و وجهی که هنوز وجود دارد این است که خانواده شهید هم هنوز با یک روال بسیار ساده دارند زندگی می‌کنند.

البته صحبت‌هایی که لازم است نقل کنیم زیاد است. آن‌چه من نقل می‌کنم، بنده که توفیق درک ایشان را نداشتم، یعنی اصلاً نمی‌توانستم در آن دوران در دنیا بوده باشم، الان هم آن‌چه را که دیده و شنیده‌ام، دارم بیان می‌کنم. حاصل تحقیقی است که انجام شده است.

مثلاً وقتی اولین مصاحبه را انجام دادم، با جناب آقای انتظاری، یک استرس و ترس خیلی زیادی من را فراگرفته بود که من نوعی می‌خواهم در مورد شخصیتی تحقیق کنم که ابعاد شخصیتی وسیعی داشته است. حالا من یک تقسیم‌بندی از ابعاد مختلف شخصیت ایشان به دست آورده‌ام که در مقاله‌ای جداگانه خدمت شما و خوانندگان‌تان عرض می‌کنم. نکته این بود که هر مصاحبه‌ای که انجام می‌دادم، ترسم بیشتر می‌شد.

چرا؟

وقتی می‌دیدم شخصیت جامع‌الاطراف؛ دارای چنان بُعدهای علمی، اخلاقی، دینی، مبارزات انقلابی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی است، یعنی شما نمی‌توانید کلمه‌ای بگویید که نتوانید در ایشان پیدا کنید و من بعضاً برآیم سؤال می‌شد که اصلاً ایشان چطور می‌توانست به همه این امور برسد و به آن خوبی هم برسد؟

به چه جوابی رسیدید؟

واقعیت این است که آدم نمی‌تواند به جواب برسد، یعنی ایشان شخصیت ویژه‌ای بوده است. ما کدام آدمی

مهم‌ترین چیزی که تک‌تک این عزیزان در این مصاحبه‌ها به آن اشاره می‌کردند و همه هم بر آن تأکید داشتند، آن شخصیت اجتماعی‌ای بود که شهید داشت. شخصیت اجتماعی ایشان را از این حیث می‌گوییم که کمکی بود که ایشان به افراد مستمند کرده بودند و همه مصاحبه‌شوندگان بر آن تأکید داشتند.

گفتم نه، واقعیت این است که خجالت کشیدم، نتوانستم. گفتند: پس نگو، اگر کسی قرار است بنویسد در مورد حتی ائمه (ع) و اولیا، خود ایشان است. شهید پاک‌نژاد نه تنها قلمش در کتب علمی و پزشکی و طبی و نه تنها در مسائل اجتماعی مثل بحث ازدواج و... که کتاب جامعی هم در این خصوص دارد بسیار توانا بود، بلکه درخصوص مسائل دینی و مذهبی هم توان‌مندی‌های خاصی داشتند. ایشان متولی گروهی در یزد بودند که براساس اسناد ساواک به عنوان انجمن ضدبهاثیت شناخته می‌شد. آن موقع، بهائیت خیلی ریشه دوانده بود، در بین توده مردم. شهید پاک‌نژاد و گروهی از دوستان‌شان در این خصوص فعالیت‌های متعددی داشتند. در سال ۱۳۴۱ بهائیت داشت کم‌کم به یک حزب سیاسی تبدیل می‌شد - در کشور ما - اما امام خمینی خیلی تأکید داشتند درخصوص قضیه بهائی‌ها. آقای اخوان دستمالچی که از یاران شهید پاک‌نژاد بودند و ما در کتاب خودمان با ایشان هم مصاحبه کرده‌ایم، می‌گفتند ایشان یک انجمنی تشکیل دادند - علیه بهائیت - که فعالیت‌های مذهبی انجام می‌داد. اولین جلسه‌اش در منزل آقای وزیری تشکیل شده بود که ظاهراً مرحوم شهید صدوقی هم آن‌جا حضور داشتند. بعد از قیام ۱۵ خرداد، انجمن یزد از انجمن تهران جدا شد و فعالیت‌های پنهانی داشتند، کتاب‌هایی می‌نوشتند، سخنرانی‌هایی داشتند و خیلی کارهای متعدد انجام می‌دادند که ساواک هم کاملاً از این قضیه باخبر بود و به‌نوعی اطلاع داشت از فعالیت‌های مرحوم شهید دکتر سیدرضا پاک‌نژاد.

با مرور این فعالیت‌ها و مطالعات است که آدم می‌تواند برای خودش توجیه کند که چرا آن سؤالی که ابتدا از شما کردم که چطور می‌شود انسان برود سراغ پیشه‌ای و در آن پیشه موفق هم بشود و شهره بشود، ولی در

هم داشت - در آن دوران - تا این حد در کار خودش پشتکار داشته است. قریب به ۱۱۰ عنوان کتاب را ایشان یادداشت برداری کردند، خیلی از آن‌ها منتشر شد، خیلی از آن‌ها را خانواده محترم ایشان در حال کار کردن هستند تا آن‌ها را منتشر کنند. نکته سومی که در واقع همه آن افراد - مخصوصاً آن‌هایی که از دوستان انقلابی ایشان بودند و در انقلاب بیشتر شرکت و حضور داشتند - بر آن تأکید می‌کردند، این بود که آقای شهید پاک‌نژاد، بازوی مرحوم شهید صدوقی، در جریان انقلاب، در یزد، بودند. یعنی این ویژگی سومی بود که تک‌تک افراد در مورد مرحوم شهید پاک‌نژاد از آن صحبت می‌کردند. یعنی می‌گفتند اگر شهید پاک‌نژاد در یزد نبود، در آن دوران، خیلی از کارهایی که صورت گرفته بود، اصلاً انجام نمی‌شد. در واقع، آقای دکتر پاک‌نژاد، نقش مشاور را برای شهید صدوقی داشتند. این مطلبی بود که خود فرزند شهید صدوقی جناب آقای حجت‌الاسلام والمسلمین حاج شیخ محمدعلی صدوقی مطرح کردند. خانواده ایشان، آقای سیدحسن پاک‌نژاد و سیدعباس پاک‌نژاد نیز بر این امر اذعان داشتند. جناب آقای انتظاری این موضوع را خیلی دقیق و ملموس با خطراتی که درخصوصش داشتند، گفتند و نیز افراد دیگری که درخصوص شهید پاک‌نژاد صحبت می‌کردند.

نکته دیگر این که آقای شهید پاک‌نژاد، این بعد شخصیتی‌شان تا این‌جا ناآشنا مانده، یعنی همه می‌دانند که ایشان پزشکی بوده که به‌نوعی ویژگی ممتازش کمک به مستمندان و بی‌توجهی به مادیات بوده، حیات علمی غنی‌ای داشته، هنوز کتاب‌های ایشان، کتاب‌های منبع و مرجعی هستند، یعنی آن کتاب «اولین دانشگاه، آخرین پیامبر» که حاصل تز دکترای ایشان بوده، هنوز هم مانند آن کتاب نگارش نشده است. آقای دکتر سیدحسن پاک‌نژاد خاطره‌ای را نقل می‌کردند و می‌گفتند که برادرشان یک کتابی را فکر می‌کنم در مورد امام علی نوشته بودند. آقای سیدحسن پاک‌نژاد یک نسخه از آن را به مرحوم شهید مفتاح می‌دهند - قبل از پیروزی انقلاب بوده - مرحوم شهید مفتاح به‌شوخی، به دکتر سیدحسن پاک‌نژاد گفته بودند که به برادرت بگو با ما آخوندها کاری نداشته باشد! این کتاب‌ها در حوزه کاری ماست، ایشان فقط همان کتاب‌های پزشکی‌شان را بنویسند! دکتر سیدحسن پاک‌نژاد می‌گویند: چند هفته گذشت، دوباره شهید مفتاح را دیدم، گفتند: آقای دکتر پاک‌نژاد، بیا این‌جا. گفت که یک جمله‌ای به شما گفتم به برادر شما که بگو به آخوندها کاری نداشته باشد و همان کتاب‌های پزشکی را بنویسد. گفتم: بله، گفتند: به داداش گفتی؟





هستیم. یعنی خیلی‌ها معتقد بودند که دین و دیانت‌مان را مدیون شهید پاک‌نژاد هستیم، چون در آن دوران با فضایی که رژیم پهلوی ایجاد کرده بود، فضا فضای اسلامی نبود، یک فضای خیلی طاغوتی و خاصی بود، شخصیتی مثل شهید پاک‌نژاد آمده بود به میانه میدان و صحبت می‌کرد - با جوان‌ها- و آن‌ها را جذب کرده بود، سؤالات آن‌ها را پاسخ می‌گفت. اما به راستی، این شخصیتی که پزشک بوده، چطور سؤالات مذهبی افراد را به‌خوبی پاسخ می‌گفته و به‌خوبی تعبیر می‌کرده است؟ بحث بعدی حضور شهید در مدارس و تبلیغ اسلام بود. ایشان در مدارس حضور پیدا می‌کردند، تبلیغ می‌کردند، فعالیت‌های مذهبی ایشان تشکیل انجمن‌های دینی و ترویج دین بوده است. بعد بعدی شخصیت شهید، مبارزات سیاسی‌شان بوده که قبل از انقلاب فعالیت‌هایی داشتند، مشاور بودند - برای شهید صدوقی- و بازوی اجرایی شهید صدوقی در امور بودند. این نقش شهید پاک‌نژاد را یک‌جا خوب فهمیده بود، آن هم ساواک بود. ساواک به‌خوبی فهمیده بود که هر اتفاقی که در یزد می‌افتد، وقتی شهید صدوقی دستورش را می‌دهد، وقتی شهید صدوقی سخنرانی‌اش را می‌کند، شهید پاک‌نژاد هم مجری آن دستور آن کار است و کار را به پیش می‌برد. ساواک با شهید پاک‌نژاد یک مشکل داشته و نمی‌توانسته است به سادگی ایشان را دستگیر کند. آقای دکتر اسکندر اصلانی می‌گفتند: من، همیشه این سؤال را از دکتر پاک‌نژاد کردم و می‌گفتم آقای دکتر پاک‌نژاد، چطور ساواک نمی‌آید شما را بگیرد؟ شما که به قول امروزی‌ها به صورتی تابلو، داری فعالیت انقلابی و سیاسی و مذهبی می‌کنی، چطور نمی‌آیند شما را بگیرند؟ جواب داد: تو نفهمیدی که اگر این‌ها مرا بگیرند، فردا دم در مطب ۱۰۰ نفر آدم می‌آیند و آن وقت چطوری می‌توانند جواب آن‌ها را بدهد؟ اگر این ۱۰۰ نفر بفهمند که ساواک من را گرفته، کل یزد می‌فهمند. یزد به هم می‌ریزد. در جریان ۱۰ فروردین نیز...

در چه سالی؟

در سال ۱۳۵۷، ایشان نقش خیلی بزرگی را ایفا کرده بود. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، بحث مبارزات سیاسی شهید هم‌چنان ادامه پیدا می‌کند. دکتر در حزب جمهوری رفت‌وآمد داشتند؛ البته یک‌سری از روایان به ما گفتند که ایشان هیچ‌وقت به عضویت حزب جمهوری درنیامدند، ولی مرتبط بودند. بعد از آن هم که در مجلس حضور داشتند. نطق‌های آتشینی که در آن دوره، ایشان در مجلس داشتند، دو نطق خیلی خوب داشتند، نکاتی که در آن‌ها موجود است. ارتباط تنگاتنگی که شهید پاک‌نژاد با علمایی مثل آیت‌الله صدوقی و آیت‌الله مدرسی داشته‌اند، این خودش خیلی جای بحث داشت. یعنی پیوندی بوده ایشان بین روحانیت و توده مردم و حلقه واسطی بوده‌اند بین

هستیم بعد، فکر خود کار و مرحوم شهید پاک‌نژاد این طور نبوده، یعنی در درجه اول سعی می‌کرده هر کاری که انجام می‌داده، هیچ‌کس نداند و متوجه نشود. خوب، این یک بخش از کار بوده. علت گمنامی شهید این بوده که ایشان یک زهد و تقوای خاصی داشتند که کاری را که می‌خواستند، واقعاً انجام دهند، نمی‌خواستند هیچ احداثی متوجه شود. یک علت بحث گمنامی شخصیت ایشان هم برمی‌گردد به این‌که ماها نتوانستیم در مورد این شهید حق مطلب را ادا بکنیم و در واقع کاری برای ایشان بکنیم.

یعنی مخفی‌کاری و پنهان‌کاری ایشان به‌نوعی مشمول بعد از شهادت‌شان هم شده است؟

بله، چه‌بسا خانواده‌های مستمندی که به نقل از روایان کتاب بنده، ماهانه منتظر بودند تا مستمری‌شان را از شهید پاک‌نژاد دریافت کنند. در این‌جا خاطره‌ای را که فکر می‌کنم جالب باشد، خدمت شما نقل خواهم کرد. ابتدا درخصوص تقسیم‌بندی شخصیت ایشان که در کتاب آمده، اشاره‌ای می‌کنم، بعد وارد آن خاطره می‌شوم. یکی بحث حیات علمی ایشان است، یعنی حیات علمی، تألیفات و کتبی که ایشان داشته که جایگاه خیلی بالایی دارد. بحث دیگر در خصوص ایشان خدمات اجتماعی فرهنگی‌شان است؛

ایشان شخصیت ویژه‌ای بوده است. ما کدام آدمی را می‌توانیم پیدا کنیم که امروز بتواند به مردم برسد، کار طبابت و پزشکی خودش را انجام دهد، کتابش را بنویسد، مبارزات انقلابی و درگیری با ساواک و تعقیب و گریز را هم داشته باشد، به مشکلات اجتماعی دیگر مردم نیز رسیدگی کند.

طبابت در یزد و کمک به مستمندانی که انجام می‌دادند سخنرانی‌های روشن‌گرانه‌ای که انجام می‌دادند - در آن دورانی که رژیم طاغوت فضا را بسته بود- بهائیت دستش باز بود، فعالیت می‌کرد، توده هم برای خودش کار می‌کرد. همه این‌ها را یک شخصیت مثل شهید پاک‌نژاد درک کرده بود که کجا را باید دریابد. ایشان مرتب به مدارس دخترانه و پسرانه می‌رفتند و سخنرانی می‌کردند. شبهات جوانان را پاسخ می‌گفتند. خیلی از این مصاحبه‌شوندگانی که در آن دوران انقلاب جوان بودند - مثل آقای سیدضیاء کاشانی که این جمله از خود ایشان بود- می‌گفت: من فکر می‌کنم دین و دیانت خودم را مدیون شهید پاک‌نژاد

را می‌توانیم پیدا کنیم که امروز بتواند به مردم برسد، کار طبابت و پزشکی خودش را انجام دهد، کتابش را بنویسد، مبارزات انقلابی و درگیری با ساواک و تعقیب و گریز را هم داشته باشد، به مشکلات اجتماعی دیگر مردم نیز رسیدگی کند. خیلی از مراجعینی که به مرحوم شهید صدوقی مراجعه می‌کردند، از طرف شهید صدوقی، برای این‌که کارشان سریع‌تر انجام و حل شود، ارجاع داده می‌شدند به دکتر شهید سیدرضا پاک‌نژاد. من وقتی به این افراد مراجعه می‌کردم، می‌گفتم می‌خواهم در مورد چنین شخصیتی کتاب بنویسم، خدا یا کمک کن که مبدا چیزی بنویسم یا مطلبی ذکر شود که نقضی داشته باشد، یعنی ترس واقعی من از این بود. می‌ترسیدم از این‌که کتابی نوشته شود که نتواند حق مطلب را ادا کند؛ همان ترسی که مصاحبه‌شوندگان داشتند.

ریشه آن ترس را بعداً متوجه شدید که چه چیزی است؟

تازه فهمیدم که آن بندگان خدا بی‌خود نبود که با من مصاحبه نمی‌کردند؛ وقتی می‌دیدم که آقای دکتر سیدضیاء کاشانی که فردی نزدیک بوده با شهید سیدرضا پاک‌نژاد یا مرحوم دکتر اسکندر اصلانی - خاطره مصاحبه با ایشان هیچ‌گاه از ذهن من پاک نمی‌شود- که ایشان با چه شور و حرارت و احساساتی داشتند در مورد شهید پاک‌نژاد صحبت می‌کردند.

مرحوم مدرسی چطور؟

مرحوم آیت‌الله مدرسی - زمانی که با ایشان مصاحبه کردم- در کسالت زیادی به سر می‌بردند.

در اواخر عمر؟

حالا تاریخ مصاحبه با ایشان خاطرم نیست، ولی بله، فکر می‌کنم یک سالی از مصاحبه گذشت تا ایشان فوت کردند. ایشان حال مساعدی نداشتند، یادم است که صبح زودی رفتم تا با ایشان مصاحبه انجام دهیم.

در یزد؟

بله، در یزد. ما از طریق پسرشان هماهنگ کردیم، گفتند که پدر فقط صبح‌های خیلی زود سر حال هستند و می‌توانند مصاحبه کنند، بعد از آن، دیگر امکان این کار فراهم نیست و ایشان نمی‌توانند با شما صحبت کنند.

ساعت ۳۰/۶ - ۷ صبح بود که رفتم منزل ایشان. مرحوم آیت‌الله مدرسی رفته بودند خلد برین یزد، بهشت‌زهره، فاتحه خودشان را خوانده بودند. وقتی آمدند، ترسی مرا فرا گرفته بود، در مقابل عالم بزرگواری قرار گرفته بودم، با خود گفتم من از کجا شروع کنم؟ از کجا بپرسم؟ سؤال را به‌نوعی واگذار کردم به پسر بزرگوار ایشان و گفت‌وگو انجام شد. وقتی گفتیم آمده‌ایم برای مصاحبه درخصوص شهید پاک‌نژاد، به خود آیت‌الله مدرسی هم یک حس خاصی داده شد، یعنی ایشان هم یک حالت خاصی داشتند. ایشان هم بغض و گریه کردند و می‌گفتند که مطابق این شخصیت را شما نمی‌توانید پیدا بکنید.

یعنی هستند آدم‌هایی که از ایشان در جنبه‌هایی بالاتر بودند، هستند و خواهند بود، ولی هیچ‌کس شهید پاک‌نژاد نمی‌شد که این ویژگی‌ها را یک‌جا داشته باشد. و این‌که یک‌جا، در آن واحد، این ویژگی‌ها را با هم داشته باشد. تعبیر آیت‌الله مدرسی این بود که پاک‌نژاد، شخصیت عظیمی بود که دیگر مثل و ماندش را شما نمی‌توانید پیدا کنید.

شما که این تحقیق را انجام دادید، متوجه شدید که علت گمنام ماندن شهید پاک‌نژاد به نسبت بسیاری از عزیزان دیگر تا امروز چه بوده است؟

این موضوع چند تا روی کرد دارد: یکی این‌که اولاً متأسفانه ما هر کاری که انجام می‌دهیم، اول به فکر تبلیغات کار

گفت: من می‌خواهم کمک کنم، اما برای این که بتوانم این کار را انجام دهم و محرم شویم بنده و شما فقط یک صیغه محرمیت می‌خوانیم. ما یک صیغه خواندیم. مادر را ایشان بغل کرد، برد به حمام، شست و شوی داد. ایشان مادر را مثل کودکی نوازش می‌کرد و شست و شو می‌داد و مادر را خوب شد. آن خانم قسم می‌خورده که حتی دست آقای دکتر پاک‌نژاد هم به من نخورد. این ماجرا بعد از شهادت دکتر سیدرضا پاک‌نژاد برملا شده و یکی از آن کارهای خیرخواهانه ایشان بوده که انجام داده‌اند و حسب اتفاق، دو نفر در یک ماشین خانمی را سوار کرده‌اند و این مسأله آشکار شده است.

حدس می‌زنید که کدام یک از جنبه‌های شخصیتی شهید پاک‌نژاد هست که پنهان مانده؟

شما ببینید چه زوایا و ابعادی که در واقع در مورد شخصیت ایشان باقی مانده و من فقط من باب بحث پایانی خدمت‌تان آن‌ها را عرض می‌کنم. هر آن‌چه ما در مورد شهید پاک‌نژاد کار بکنیم، فیلم بسازیم، مستند بسازیم، مجله دریاوریم، کتاب بنویسیم، نمی‌توانیم حق مطلب در مورد آن بزرگوار را ادا کنیم. آقای انتظاری که اطلاعات بسیار خوبی از شهید پاک‌نژاد دارد می‌گفت که مرحوم وزیری جمله‌ای را در مورد شهید پاک‌نژاد همیشه می‌گفتند که: «آقای دکتر سیدرضا پاک‌نژاد، حجتی است برای تمام پزشکان در روز قیامت، که آی پزشکان، شما می‌توانستید مثل شهید پاک‌نژاد باشید و نبودید.» انقلاب اسلامی ما یک انقلاب ارزش محور و فرهنگی بوده، افراد خاصی هم در جریان انقلاب نقش عمده‌ای داشتند و یکی از مهم‌ترین شخصیت‌هایی که در کنار آقای صدوقی حضور داشتند، شهید دکتر سیدرضا پاک‌نژاد بود.

مرحوم نایب‌کبیر بنده را برای مصاحبه نمی‌پذیرفتند، پرسیدیم دلیلش چیست؟ آقای دکتر سیدعباس پاک‌نژاد گفتند: مرحوم نایب‌کبیر هر موقع می‌رفتند سر قبر شهید پاک‌نژاد سلام می‌کردند و از شهید جواب می‌شنیدند. ظاهراً آقای نایب‌کبیر این موضوع را جایی نقل می‌کنند و بعد از آن، هر موقع آقای نایب‌کبیر مراجعه می‌کنند به قبر شهید و پاک‌نژاد و سلام می‌کنند، جواب نمی‌شنوند.

شاید چون اسرار را فاش کرده بوده‌اند...

بله، اسرار فاش کرده بودند. ایشان خیلی ناراحت شدند. شب که می‌خوابند، شهید پاک‌نژاد به خواب‌شان می‌آید و می‌گوید: چرا جواب نمی‌دهی؟ می‌گوید:

«هر که را اسرار حق آموختند

مهر کردند و دهانش دوختند»

بنابراین می‌گفتی.

حرف آخر؟

بنده، در حین انجام مصاحبه‌ها، برای مصاحبه با برادران شهید پاک‌نژاد با مشکلی مواجه شدم و آن این بود که امکان تنظیم وقت برای مصاحبه فراهم نمی‌شد و در حدود چند ماهی این وضعیت ادامه داشت. بنده، آن موقع، در دانشگاه تهران در بخش صدور کارت‌های بین‌المللی ISIC&ITIC مشغول به کار بودم. یک روز دیدم که یکی از همکارانم برای درج اسم و فامیل شخصی روی کارت، دچار مشکل شده بود و به من مراجعه کرد و کارت مربوطه را به من نشان داد. دیدم که نوشته است: سیدمحمد حسن پاک‌نژاد. یک لحظه، به خودم آمدم، گفتم: ایشان را می‌خواهم ببینم. وقتی آمدند و صحبت کردیم، دیدم که ایشان فرزند شهید سیدرضا پاک‌نژاد هستند که سرانجام زحماتی که ایشان متقبل شدند توانستم بسیاری از مشکلات انجام آن دو مصاحبه و سایر مصاحبه‌ها را هم پشت سر بگذارم که برایم بسیار جای تقدیر و تشکر دارد. ■

ایشان مرتب به مدارس دخترانه و پسرانه می‌رفتند و سخنرانی می‌کردند. شبهات جوانان را پاسخ می‌گفتند. خیلی از این مصاحبه‌شوندگانی که در آن دوران انقلاب جوان بودند - مثل آقای سیدضیاء کاشانی که این جمله از خود ایشان بود - می‌گفت: من فکر می‌کنم دین و دیانت خودم را مذبون شهید پاک‌نژاد هستم.

من مادرم بیمار است و شرایط بدی هم داریم. گفت مطبم همین کوچه بغلی است، برو مادرت را بیاور و رفت در صف نماز ایستاد. وقتی آقای پاک‌نژاد دستش را بالا برد، هنوز الله‌اکبر نگفته بودند که دستش را پایین آورد، به سمت من آمد و گفت: می‌توانی مادرت را بیاوری یا خیر؟ گفتم: نه، ایشان در بستر است. گفت: وسیله داری. گفتم: نه. گفت: خب برویم. گفتم: آقای دکتر، نمازتان چه می‌شود؟ گفت: برویم، این واجب‌تر است. سوار ماشینش شدیم و رفتم به سمت منزل. من در مسیر، ماجرا را کامل برای ایشان تعریف کردم. وقتی ماجرا را تعریف کردم، دیدم که شهید پاک‌نژاد گریه می‌کند و می‌گوید: وای وای وای بر من که چنین افرادی هستند و ما خبر نداریم. شما چرا زودتر نیامدی؟ شهید پاک‌نژاد آمد، مادرم را دید، مشکل مادرم را فهمید. فهمید که مشکل ما، قوت ماست. غذایی نخورده بودیم. مشکل تغذیه داشتیم. مریض را معاینه کرد و رفت. ما گفتیم این که رفت، حالا کو تا بیاید. بعد از یکی دو ساعت یک نفر زنگ زد. گفت: منزل پاک‌نژاد؟ گفتم: منزل آقای پاک‌نژاد این‌جا نیست. گفت: آقای دکتر گفتند این‌ها را بیاورم به منزل پاک‌نژاد؛ گوشت؛ غذا؛ نان و خوراک. ما در خانه برق نداشتیم، مشکل آب هم داشتیم. حمام نداشتیم. نیم ساعت بعد یکی زنگ زد، گفت: منزل آقای پاک‌نژاد؟ برق‌تان قطع است، آمده‌ایم برق را درست کنیم. یک‌بار آمدند آب را درست کردند. فردای آن روز، تعدادی کارگر با بیل و کلنگ آمدند و گفتند که آمده‌ایم حمام بسازیم؛ حمام را ساختند. شهید پاک‌نژاد، مدام سر می‌زد تا این که مادرم حالش بسیار بد شد و زخم بستر گرفته بود. شهید پاک‌نژاد گفت: مادرت باید با یک صابون مخصوصی شست و شو شود و اگر انجام نشود، عفونت می‌گیرد و فوت می‌کند. گفت: او را باید به حمام ببری، کسی را برای این کار داری؟ گفتم: من هیچ‌کس را ندارم.



سران مذهبی انقلاب در یزد با مردم. هیچ‌کس نمی‌توانسته در آن دوره مثل شهید پاک‌نژاد این‌گونه ایفای نقش کند. بعد بعدی شخصیت ایشان که فکر می‌کنم همه کسانی که بنده با آن‌ها مصاحبه کردم، بر آن تأکید داشتند، ویژگی‌های اخلاقی ایشان بوده است. همه ویژگی‌ها و خصلت‌های خوب را - فکر می‌کنم- ایشان یک‌جا در خود جمع کرده بودند. به‌زعم برادران شهید آقای دکتر سیدحسن پاک‌نژاد، آقای دکتر سیدعباس پاک‌نژاد و نیز همسر شهید که می‌گفتند ایشان احترام بسیار زیادی برای پدر و مادرشان قائل بودند، حتی برای مجلس، وقتی که ایشان رأی آورده بودند، باز هم رفته و از پدرشان اجازه گرفته بودند که آیا اجازه می‌دهید بنده بروم یا نه؟

خطره‌ای را هم به‌طور مشترک، آقای مرحوم دکتر اصلانی و آقای دکتر سیدضیاء کاشانی نقل کردند. دلیل مشترک نقل خطره هم این بود که این اتفاق زمانی افتاده بود که هر دوی این بزرگواران با هم بوده‌اند. شهید پاک‌نژاد شهید شده بوده و منتظر بوده‌اند تا پیکر ایشان را از تهران به یزد بیاورند، آقای دکتر اصلانی و آقای دکتر ضیاء کاشانی سوار ماشین می‌شوند و به سمت سیدجعفر یزد می‌روند. ابتدا فکر می‌کرده‌اند که باید پیکر شهید را از آن‌جا بیاورند، یعنی از سمت مسیر جاده، بعداً از مسیر دیگری پیکر ایشان حمل می‌شود. مرحوم دکتر اصلانی می‌گفت که آقای دکتر کاشانی خیلی تند رانندگی می‌کرد. می‌گفت مسیر را عوض کرد و داشتم می‌رفتم به آن سمت، که یک‌باره دیدیم یک خانم پرید جلو ماشین ما. گفت آقا کجا می‌روی؟ گفتیم داریم می‌رویم داخل شهر. گفت من را هم تا یک جایی برسانید. خلاصه، سوار ماشین شد و شروع کرد به ناله کردن و می‌گفت چه مرد خوبی بود، چه بزرگی بود، چه شخصیتی بود، ناله و گریه می‌کرد. گفتیم در مورد کی صحبت می‌کنید؟ گفت آقا سیدرضا پاک‌نژاد. گفتیم مگر شما هم ایشان را می‌شناختید؟ گفت: ایشان را هیچ‌کس نمی‌شناسد جز من. گفتیم: چرا؟ گفت: پدرم مقنی بود و افتاد در چاه و فوت کرد. ازدواج کردم، شوهرم نیز مقنی بود. او هم در چاه خفه شد؛ فوت کرد. من ماندم و یک مادر. درآمدی نداشتیم. سید هم بودیم. مجبور بودیم کار کنیم، در خانه‌های مردم لباس بشویم. عرصه مالی خیلی بر ما تنگ شد، به‌طوری‌که ما قند برای مردم می‌شکستیم. خاک قندهایی که می‌ماند با نان خشکی که بیرون می‌گذاشتند و نیاز نداشتند، قاطی می‌کردیم و با آب می‌خوردیم. به مادرم گفتم که این‌جا خیلی شرایط بد است، نمی‌خواهد که من به شهر بروم؟ مادرم ممانعت می‌کرد، تا این که سخت بیمار شد. این خانم رفته بود امامزاده سیدرکن‌الدین اطراف مسجد روضه محمدیه یزد و داشته در مقبره گریه می‌کرده، که خانمی دیگر می‌گوید چرا گریه می‌کنی؟ می‌گوید بضاعت‌مان این‌گونه است، پولی نداریم، شرایط مالی خیلی بدی داریم. می‌گوید چرا به آیت‌الله صدوقی نمی‌گویی؛ ایشان می‌تواند کمک کند. می‌گوید کجا می‌توانم ایشان را ببینم؟ می‌گوید ظهر که برای نماز به این‌جا می‌آیند، با ایشان صحبت کنید. گفت دیدم که آیت‌الله صدوقی دارند می‌آیند، گفتم حاج آقا، من به مشکلی برخوردادم، مادرم مریض است. همین که گفتم مادرم مریض است گفت: همین الان بایستید، آقای پاک‌نژاد که می‌آید به ایشان بگویید. گفتم ای بابا، آقای صدوقی ما را به یک پزشک واگذار کرد. حالا این پزشک مگر دلش به حال ما می‌سوزد؟ منتظر شدم دم در مسجد. دیدم یک آقای وضو گرفته و آستین‌هایش را بالا زده، جوراب‌هایش را هم در جیب شلوارش گذاشته است و دارد می‌رود تا در صف نماز بایستد. قبلاً به آقای گفتم که دکتر پاک‌نژاد را به من نشان دهد، گفت همان آقا است. گفتم آقای دکتر،

چون آنها بعد از شهادت دکتر، کمتر در میدان‌های سیاسی و اجتماعی حضور مستقیم داشتند و حدود چهار ماه طول کشید تا من بتوانم با همسر دکتر پاک نژاد ارتباط برقرار کنم.

دکتر پاک نژاد، به نوعی، هم متعلق به خانواده‌اش بود و هم نبود. ایشان بیشتر، درگیر مسائل اجتماعی بودند. سید هاشم پاک نژاد، یکی از پسرهای دکتر، تعریف میکرد که همیشه این نکته را به یاد داشته است که هم پدر داشته و هم نداشته. یا همسر دکتر می‌گفت: من همسر داشتم و نداشتم؛ چون دکتر به خاطر دغدغه‌هایی که داشت، هیچ وقت منزل نبود. یکی دیگر از فرزندان دکتر، تعریف میکرد که دکتر پاک نژاد روزهای پنجشنبه و جمعه بعد از اتمام کار مجلس به یزد می‌آمد، ولی در عین حال همیشه می‌گفته است که فرصت ندارم. اگر هم بچه‌ها را به بیابانهای خلد برین می‌برده، در عین حال که مراقب آنها بوده تا آنها ضربه نخورند، قلم و کاغذی برای نوشتن هم در دست داشته است. اگر بچه‌ها به او میگفتند با آنها بازی کند و برای آنها وقت بگذارد، دکتر می‌گفت وقت من بسیار تنگ است، نمی‌توانم وقتم را هدر بدهم، و باید بنویسم.

یعنی دکتر، یک حس ناخواد آگاه نسبت به کوتاهی عمر و شهادتشان داشته‌اند؟

بله، تقریباً چنین حالتی داشتند. در دو سال آخری که نماینده شهر یزد بودند، مدام میگفتند که کارشان به دور دوم نخواهد کشید. نکته جالب این است که در حادثه هفتم تیر، سید محمد پاک نژاد که تازه به ایران آمده بود و با ایشان در تمامی جلسات شرکت میکرد، هم به شهادت می‌رسد. اتفاقاً در آن زمان،

من، در حدود ۱۲۵۰ مصاحبه درباره شهید پاک نژاد انجام داده‌ام، در تمامی این گفت‌وگوها به خاطر ندارم که کسی از دکتر به بدی یاد کرده باشد. این اتفاق باعث شد که رسالت من نسبت به کارهای دیگری که انجام داده بودم سنگین تر بشود.

مسائل اجتماعی بوده است؛ مثل تحقیق پیرامون پیامدهای عطر که به سفارش صنایع دستی استان یزد انجام دادم.

گفتید که این کار با دیگر کارهای پژوهشی دیگر شما تفاوت داشته است، این تفاوتها را بیان می‌کنید؟

کار کردن درباره یک شخصیت اجتماعی که جایگاهی در اجتماع داشته است، بسیار سخت است؛ نباید به هر دلیلی، لطمه‌ای به شخصیت اجتماعی فرد وارد شود، در صورتی که در کارهای دیگری مثل صنایع دستی چنین اتفاقی نمی‌افتد.

من، در حدود ۱۲۵۰ مصاحبه درباره شهید پاک نژاد انجام داده‌ام، در تمامی این گفت‌وگوها به خاطر ندارم که کسی از دکتر به بدی یاد کرده باشد. این اتفاق باعث شد که رسالت من نسبت به کارهای دیگری که انجام داده بودم سنگین تر بشود. برای شروع، تصمیم گرفتم که اول، با خانواده دکتر ارتباط برقرار کنم که این، کار بسیار مشکلی بود،

تحقیقات شما درباره زندگی و شهادت دکتر پاک نژاد به سفارش چه نهادی صورت گرفته است؟

این کار به سفارش صدا و سیمای مرکز یزد انجام شد، اما متأسفانه بعد از گذشت دو سال، هنوز هیچ اقدامی از طرف این نهاد برای چاپ و انتشار اثر - درباره زندگی پاک نژاد - نگرفته است. از طرفی قرار بود سریالی درباره دکتر پاک نژاد، توسط آقای اردکانی ساخته شود و من به عنوان مشاور ایشان، کار پژوهشی این سریال را به عهده گرفتم، البته گویا هنوز کار ساخت سریال شروع نشده است.

چگونه کار تحقیق و پژوهش را درباره زندگی دکتر آغاز کردید؟ آیا از قبل نسبت به ایشان شناختی داشتید؟

نه، من حتی اهل یزد هم نیستم تا از نزدیک شاهد زندگی و تلاش‌های ایشان بوده باشم. به همین سبب روزی که سفارش این کار به من داده شد، با مسئولان صدا و سیمای یزد صحبت کردم و یادآور شدم که من از شخصیت دکتر، هیچ اطلاعی ندارم و ایشان را نمیشناسم و حتی نمیدانم که این کار را از کجا باید آغاز کنم. یادم است، سه روز بعد، با صدا و سیمای مرکز یزد تماس گرفتم و گفتم نمیتوانم این کار پژوهشی را انجام بدهم؛ چون کاری بسیار مشکل و متفاوت با دیگر کارهای پژوهشی‌ام است. درواقع، غرض‌ورزی در این نوع آثار، لطمه فراوانی به کار پژوهش وارد می‌کند و از بابت آسیب‌پذیری، حفظ سلامت کار بسیار دشوار است.

پیش از این پیشنهاد، چه پژوهشهای دیگری را انجام داده بودید؟

اکثر کارهای پژوهشی‌ای که من انجام داده‌ام درباره

فعالیت‌های سیاسی دکتر پاک نژاد در یک مثلث شکل می‌گرفت...

گفت‌وشنود شاهد یاران بازهرا مقصودی، پژوهش گر



• در آمد

زهرا مقصودی، از محققان و پژوهش‌گران اجتماعی معاصر است و تحقیقات مفصل و دامنه‌داری را درباره شهید سید رضا پاک نژاد، نماینده مردم یزد در مجلس شورای اسلامی انجام داده است. اگرچه تحقیقات مقصودی بعد از گذشت چند سال هنوز منتشر نشده، ولی او امیدوار است با همت جواد اردکانی، - فیلمسازی که در تدارک ساخت سریالی درباره شهید پاک نژاد است و تحقیقات مقصودی اکنون در دسترس او قرار دارد - یافته‌هایش به یک سریال تبدیل شود و همه مردم از این طریق بتوانند با این شخصیت بی نظیر آشنا شوند.

های سیاسی قبل و بعد از انقلاب شهید پاک‌نژاد به عنوان نماینده شهر یزد در مجلس شورای اسلامی بوده است.

درباره شخصیت دکتر، مطالب گفتنی بسیار زیاد است، اما من سعی می‌کنم به‌طور مختصر در این باره صحبت کنم.

شهید پاک‌نژاد، تقریباً زمانی که یک پزشک عمومی بودند، به شهر یزد آمدند. بلافاصله بعد از ورودشان با خانم کئی آشنا می‌شوند، با ایشان ازدواج، و کار طبابت را آغاز می‌کنند. در زمان طبابت دکتر، افراد زیادی از خانواده‌های تهی‌دست به‌شان مراجعه می‌کنند. عضو یکی از این خانواده‌ها که در حال حاضر جزو مردم ثروتمند شهر به حساب می‌آید، تعریف می‌کند که پدر آن‌ها در قید حیات نبوده و جمعا چهار بچه بوده‌اند که مادرشان به‌سختی می‌توانسته است زندگی آن‌ها را تأمین کند و به‌طور کلی، زندگی فقیرانه‌ای داشته‌اند. یک‌بار، همه بچه‌ها در یک زمان، مریض می‌شوند و مادرشان که قبلاً شنیده بوده شخصی به نام دکتر پاک‌نژاد، بدون دریافت پول، بیماران را درمان می‌کند، بچه‌ها را به مطب شهید پاک‌نژاد می‌برد. دکتر نیز همه بچه‌ها را معاینه می‌کند، اما مادر بچه‌ها خجالت می‌کشد که به دکتر بگوید من پولی ندارم به شما بدهم. برای همین هم می‌گوید آقای دکتر، دارویی تجویز کنید که بتوانم آن را در خانه درست کنم، اما دکتر، با آرامش می‌گوید که با دکتر رمضانخانی صحبت کرده‌ام و شما می‌توانید داروهای تان را از داروخانه رازی به رایگان بگیرید. به داروخانه که می‌رسند، مادر بچه‌ها متوجه می‌شود که دکتر، مبلغی پول در داخل کیف او گذاشته است. همین اتفاق باعث می‌شود روزی که تابوت دکتر را به یزد آوردند؛ همان خانم خودش را با آه و ناله روی ماشین حامل جنازه دکتر بیندازد و از شدت ناراحتی اجازه ندهد تا ماشین حرکت کند.

مواردی همانند این، آن‌قدر زیاد است که در یک یا دو شماره مجله شما نمی‌گنجد. شهید پاک‌نژاد، یک پزشک مردمی و بی‌آزار بودند. به‌طوری‌که دوستان‌شان نقل می‌کنند که حتی اگر گربه‌ای زیر ماشین دکتر می‌خوابید، ایشان ماشین را روشن نمی‌کرد تا مبادا گربه بیدار شود یا نقل می‌کنند که دکتر، حتی به ماشین کسی هم تکیه نمی‌داده و می‌گفته‌اند که شاید آن شخص راضی به این کار من نباشد. به‌علاوه، بنابر ادعای بسیاری از اهالی یزد، دکتر پاک‌نژاد، پنجشنبه و جمعه‌ها که به یزد می‌آمدند، در شهر قدم می‌زدند و از مشکلات مردم آگاه می‌کردند. یکی از آن‌ها می‌گفت: با این که مشکلی در شهری بوده که دکتر، هیچ دوست و آشنایی در آن‌جا نداشته است، اما نامه‌ای برای اداره مزبور می‌نویسد و اتفاقاً با همان نامه، مشکل آن شخص برطرف می‌شود.

از نظر سیاسی، دکتر پاک‌نژاد در یک مثلث قرار داشته است؛ به این معنا که شهید صدوقی در رأس آن مثلث بوده و دکتر پاک‌نژاد و رمضانخانی در اضلاع این مثلث به این ترتیب، این مثلث، مبارزات سیاسی علیه شاه را هدایت می‌کرده‌اند. این مثلث،

از نظر سیاسی، دکتر پاک‌نژاد در یک مثلث قرار داشته است؛ به این معنا که شهید صدوقی در رأس آن مثلث بوده و دکتر پاک‌نژاد و رمضانخانی در اضلاع این مثلث به این ترتیب، این مثلث، مبارزات سیاسی علیه شاه را هدایت می‌کرده‌اند.

فکر می‌کنم دکتر پاک‌نژاد حدود ۱۰۹ یا ۱۱۰ کتاب تألیفی داشته‌اند، درست است؟

بله، تحقیقات‌شان بسیار زیاد است. خیلی از آن‌ها هنوز چاپ نشده است. از این کتابها به همراه بعضی از دست‌نوشته‌های دکتر توسط برادرهای شهید پاک‌نژاد نگهداری می‌شود. البته، به من قول داده بودند که آن‌ها را برای من بفرستند اما متأسفانه هیچ‌وقت این آثار به دستم نرسید. تنها اثری را که توانستم پیدا کنم، همان مجموعه کتاب «اولین دانشگاه، آخرین پیامبر» بود که همه جلد‌های آن، در یکجا نیست. به همین دلیل هم بیشترین اطلاعاتم را از صحبت‌های مردم عادی و شخصیت‌های جامعه آن روزهای یزد که با دکتر معاشرت داشتند، به دست آوردم.

فکر می‌کنم در این مصاحبه بهتر باشد، ویژگی‌های شهید پاک‌نژاد را به چهار بخش تقسیم می‌کنیم تا بهتر بتوانیم خصوصیات شخصیتی‌شان را بررسی کنیم. یکی از این ویژگی‌ها، بنابر گفته شما، وجهه اجتماعی دکتر است. یکی دیگر از وجوه شخصیتی ایشان، تألیفات وسیع شهید پاک‌نژاد است که باوجود کمبود وقتی که ایشان داشتند، از آن غافل نمی‌شدند. سومین ویژگی شخصیت دکتر، فعالیت‌های اجتماعی و دینی‌شان، و چهارمین وجه نیز فعالیت-

مادر دکتر هم به تهران عزیمت کرده بودند و در همان روز انفجار، به دکتر می‌گویند من برای ناهار ظهر، آب‌گوشت درست می‌کنم، به منزل برگردید، اما دکتر در پاسخ گفته‌اند معلوم نیست ما بتوانیم آن آب‌گوشت را بخوریم. مادرشان می‌گویند یعنی چه؟ و دکتر جواب می‌دهند حالا معلوم نیست چه اتفاقی می‌افتد، شماها ناهارتان را بخورید.

به‌عنوان پژوهشگری که با تعداد زیادی از دوستان، آشنایان و معاشران شهید پاک‌نژاد مصاحبه کرده‌اید، ویژگی‌های شخصیتی ایشان را به چند بخش تقسیم می‌کنید؟

بارزترین ویژگی شهید، که برای مردم یزد و اکثر کسانی که دکتر را میشناختند، قابل توجه بود، خدمات شهید پاک‌نژاد به مردم به عنوان یک پزشک است. دکتر یک شخصیت مردمی و خودجوش داشتند. از نظر سیاسی فعالیت‌شان واضح نبود؛ چون بیشتر به مسائل اجتماعی مردم می‌پرداختند. از تمام ۱۲۵۰ مصاحبه‌ای که درباره شهید انجام داده‌ام، شاید فقط پنج نفر درباره کارهای سیاسی دکتر صحبت کردند.

از سوی دیگر، دکتر درباره مسائل دینی بسیار مقید بودند. از جمله مسائل مهمی که دکتر به آن می‌پرداختند، مسائل مربوط به بهائیت و اهل سنت بود که مشکلات فراوانی در شهر یزد ایجاد کرده بودند. شهید پاک‌نژاد، در اینباره، دست‌نوشته‌های زیادی داشت و بحث‌ها و گفت‌وگوهای فراوانی نیز کرده بود که این مطالب متأسفانه بعد از شهادت‌شان گم شد و هرگز به چاپ نرسید.

بنابر گفته یکی از فرزندان‌شان، دو روز بعد از شهادت دکتر، تمام مدارک، وسایل و کتابهای ایشان را دزد می‌برد؛ حتی کتاب‌هایی که دکتر وصیت کرده بود بعد از مرگش منتشر شوند، تنها کتاب-های باقی‌مانده، همان کتاب «اولین دانشگاه، آخرین پیامبر» بود که در حدود ۳۶ جلد به چاپ رسید.



این که در زندگی ام دروغ نگفته باشم، سعی کردم ازدواج نکنم. من با بچه‌ها و شاگردهای آن مرحوم نیز گفت‌وگو کردم، همه‌شان می‌گفتند: نایب‌کبیر یک فرشته بود. و واقعاً نیز این‌طور بود. با یک نگاه به چهره‌شان می‌شد فهمید که ایشان از نظر خصوصیات انسانی و رفتاری، یک آدم متواضع و متفاوت از دیگران بودند. مرحوم نایب‌کبیر تعریف می‌کردند که بعد از شهادت دکتر پاک‌نژاد، در این حال و هوا بوده است که با دکتر حرف بزند. یک روز به خلد برین می‌رود و درحالی که نمی‌دانسته است با چه کسی سلام و علیک می‌کند، ناخودآگاه می‌گوید سلام علیکم دکتر! و ناگهان صدایی شنیده که گفته «سلام علیکم آقای نایب‌کبیر». اول احساس می‌کند در ذهنش این صدا را شنیده یا دچار تخیل شده است. بعد، به اطراف نگاه می‌کند و به دنبال صاحب صدا در آن اطراف می‌گردد، اما هیچ کسی را پیدا نمی‌کند. بعد، فکر می‌کند که شاید اشتباه کرده است، ولی دوباره همان صدا را می‌شنود و صدای دکتر پاک‌نژاد را تشخیص می‌دهد و همان شب ارتباط روحی خاصی با دکتر برقرار می‌کند، ولی در این باره، مرتکب یک اشتباه بزرگ می‌شود و آن رابطه قطع می‌شود. ماجرا از این قرار بود که وقتی مادر دکتر با گریه و زاری و از شهادت دو پسرش شکایت می‌کند، به مادر دکتر می‌گوید ناراحت نباشید، جای دکتر خیلی خوب است و با من صحبت می‌کند، و از همان زمان، صدای دکتر قطع می‌شود.

البته بعد از مدتی صدا را دوباره می‌شنود که به او می‌گوید: «تو اشتباه کردی، نباید صداهایی را که می‌شنیدی، برای کسی تعریف می‌کردی؛ چون اینها اسرار غیب بود و تو اسرار را فاش کردی.»

به هر حال، نایب‌کبیر باز هم در خواب دکتر را در باغی می‌بیند که در حال تراشیدن یک سنگ قبر است و یک‌بار در این مشاهدات از دکتر می‌خواهد که دنبایش را به او نشان دهد، و دکتر هم با خواندن آن شعر حافظ که می‌گوید «مهر بر لب زده، خون میخورم و خاموشم» به نایب‌کبیر می‌فهماند که نمی‌تواند اسرار غیب را بازگو کند.

به عنوان آخرین سؤال، بد نیست به خودتان و حسی که در موقع نوشتن اثر داشته‌اید، بپردازیم. به نظر تان یک محقق، به هنگام پژوهش، آیا با موضوع هم ارتباط روحی برقرار می‌کند؟

بله، رابطه من با اثر خیلی خوب بود. از همان اول که شروع کردم به نوشتن نامه‌ها و درخواست‌ها، با توجه به اینکه مددکار بودم و در هلال‌احمر به کارهای محرومین رسیدگی می‌کردم، در همه مدت، آن‌طوری به این کار نگاه می‌کردم که دکتر پاک‌نژاد، نگاه می‌کردند. البته کار ایشان طبابت بود، ولی ما نامه میدادیم و برای محرومین درخواست کمک میکردیم. زمانی که غیرمستقیم با دکتر و فعالیت‌های‌شان آشنا شدم، سعی کردم از شیوه ایشان پیروی کنم و نیت خیر را فراموش نکنم. جالب این که تمامی کارهای من با پیروی از شیوه دکتر به‌خوبی پیش میرفت و در تمام مراحل به نتیجه دلخواه می‌رسیدم و از این بابت نیز بسیار خوشحال هستم. ■

ابتدا می‌خواستیم تحقیق را در قالب رمان بنویسیم، ولی بعد به نظر م رسید که رمان تا حدی آمیخته به خیال است و شاید مناسب داستان زندگی شهید پاک‌نژاد که یک زندگی نامه واقعی است، نباشد.

آن‌جا حضور داشت و از اثرم خوششان آمد و جایزه محقق برتر را به من دادند. بعد، قرار شد تا آن را چاپ کنند و حق تألیف هم به من بپردازند. در همان زمان، دکتر سیدحسین پاک‌نژاد با من تماس گرفتند و گفتند دست نگه دارید تا کارتان را بررسی کنم و بعد، اثر را منتشر کنیم. براساس قراری که داشتیم، ایشان به من مراجعه کردند و اثر را با خودشان بردند، اما دیگر از شان خبری نشد، طبیعتاً چاپ اثر هم بلا تکلیف ماند.

در نوشته‌های شما خاطراتی از مرحوم نایب‌کبیر هم هست. کمی در خصوص رابطه ایشان با دکتر پاک‌نژاد صحبت کنید.

مرحوم نایب‌کبیر، یکی از افراد وارسته‌ای بود که من ایشان را در مسجد جامع یزد ملاقات کردم. دفعه بعد، آن زنده‌یاد را در کتابخانه وزیری ملاقات کردم و از شان سؤال کردم که چرا شما ازدواج نکرده‌اید؟ یادمان است، که ایشان گفتند وقتی آدم ازدواج می‌کند، مجبور میشود به‌خاطر بعضی مسائل، دروغ‌های کوچک هم بگوید؛ من به‌خاطر

در مبارزات علیه فرقه بهائیت هم فعال بود، متأسفانه قبل از انقلاب، بهائیان نفوذ زیادی - به‌خصوص در شهر یزد - داشتند، تا جایی که به خودشان اجازه داده بودند، یکی از قبرستان‌های مسلمانان را خراب کنند و در آنجا کلوپ شبانه بسازند. دکتر به همراه چند نفر دیگر، شبانه آنجا را خراب می‌کنند، ولی بعد از مدت کوتاهی به ایشان خبر می‌دهند که ساواک به دنبال آن‌هاست و همگی به اصرار شهید صدوقی، مدتی را در خارج از شهر می‌گذرانند. دوستان دکتر نقل می‌کنند که او اطلاعات بسیار دقیقی درباره اقدامات نیروهای امنیتی ساواک داشته است، تا جایی که خیلی‌ها شک می‌کردند که شاید دکتر ساواکی باشد. مثلاً قرار بوده همه‌شان با همدیگر جایی بروند، ولی دکتر گاهی می‌گفتند امروز نباید به آن‌جا برویم؛ چون ساواک آن‌جاست. بعضی‌ها حرف دکتر را می‌پذیرفتند، اما آن‌ها که اعتنا نمی‌کردند، دستگیر می‌شدند و می‌فهمیدند که اطلاعات دکتر درست بوده است.

کتابهای منتشرشده از دکتر، هیچ‌وقت تجدید چاپ نشده است؟

چرا، کتاب «اولین دانشگاه، آخرین پیامبر» با اعمال برخی سانسورها و تغییر بعضی مطالب، بارها منتشر شد ولی چند جلد از کتابها هم اصلاً چاپ نشد؛ چون چاپ بعضی از آن‌ها با تردید همراه است، مثل بعضی کتابها که درباره مسائل جنسی در اسلام نوشته شده است.

شیوه تنظیم تحقیقات شما به‌غیر از بخش‌های مصاحبه با افراد مختلف، تقریباً به‌صورت روایت اول شخص داستانی و از زبان خود دکتر است. چرا این شیوه را انتخاب کردید؟

احساس کردم که نتیجه کار، این‌طوری خیلی زیباتر خواهد شد. متأسفانه من هیچ‌گاه دکتر را ملاقات نکرده‌ام و فقط به واسطه حادثه هفتم‌تیر بود که نام ایشان را شنیدم و قرار شد این تحقیق را انجام دهم، اما بعد از کمی بررسی فکر کردم روایت اول شخص، جذابیت و زیبایی بیشتری پیدا می‌کند. البته ابتدا می‌خواستیم تحقیق را در قالب رمان بنویسیم، ولی بعد به نظر م رسید که رمان تا حدی آمیخته به خیال است و شاید مناسب داستان زندگی شهید پاک‌نژاد که یک زندگی‌نامه واقعی است، نباشد. به همین سبب، تحقیق‌اتم را از ضمیر اول شخص و از دیدگاه خود دکتر نوشتم. ناگفته نماند که دیگران انتقادهای زیادی نسبت به این تصمیم داشتند.

دکتر شعر هم می‌سرودند، آیا در این زمینه تحقیقی کرده‌اید؟ این که دکتر چند نوع و چه تعداد شعر دارد و چیزهایی از این قبیل؟

من، در مورد اشعار شهید پاک‌نژاد اطلاعات زیادی ندارم. به چند نفر برخورد کردم و آن‌ها به من گفتند که دکتر شعر هم می‌سروده است. البته، برحسب وظیفه تحقیقاتی‌ام، سعی کردم تا جایی که بتوانم چند تا از شعرهای دکتر را جمع‌آوری کنم. برگردیم به تحقیقات شما، چرا با این که کارتان به سفارش بنیاد شهید و صدا و سیما انجام شد، ولی این اثر به چاپ نرسید؟

خیلی اتفاقی از من دعوت شد تا در جشنواره محققین شرکت کنم. رئیس فرهنگ و ارشاد در





• درآمد

علی اکبر شیر سلیمیان در گذشته دبیر بازنشسته آموزش و پرورش بوده است و هم‌اکنون به عنوان پژوهش‌گر و محقق شناخته می‌شود. او، بعد از بازنشستگی، درباره سنگ‌نوشته‌ها و زندگی‌نامه‌های مختلف تحقیق و تفحص می‌کند. شیر سلیمیان پیرامون زندگی شهید دکتر سید رضا پاک‌نژاد نیز کار کرده و جزو معلمانی بوده که کتاب زندگی دکتر عباس پاک‌نژاد - برادر دکتر سید رضا پاک‌نژاد - را جمع‌آوری و تألیف کرده است.

■ گفت‌و شنود اختصاصی شاهد یاران با علی اکبر شیر سلیمیان، پژوهش‌گر

حالِ کم‌نظیری داشت...

الگوهای دیگری که در زندگی دکتر مؤثر بوده، مرحوم کرباسی است که مرحوم شهید پاک‌نژاد و دکتر عباس پاک‌نژاد، هردو با این مرد بزرگ در ارتباط بودند. جالب آن‌که مرحوم آقا کرباسی هم این دو سید بزرگوار را خیلی دوست داشتند و به چشم فرزندان‌اش به آن‌ها نگاه می‌کرد؛ طوری که هروقت این دو بزرگوار به یزد می‌آمدند، امکان نداشت چند جلسه با مرحوم آقای کرباسی جلسه و صحبت خصوصی نداشته باشند.

مجموعه این عوامل بود که باعث شد تا شخصیت‌هایی که شاخص‌ترین آن دکتر سید رضا پاک‌نژاد است، پدید بیایند. شهید پاک‌نژاد شاید به این جهت که فرزند اول خانواده بودند، خواهر و برادرهای دیگرشان را تحت تأثیر قرار دادند چون ایشان یک حالت کاملاً استثنائی داشتند و حتی خود دکتر سید عباس پاک‌نژاد هم این نکته را پررنگ می‌کردند که برادرشان حال عارفانه خاصی داشتند و ایشان نیز از روایات عرفانی شهید استفاده می‌کرده است.

شهید سید رضا و دکتر سید عباس پاک‌نژاد، هم‌دوره و هم‌سن بودند؟

نه، دکتر سید رضا و دکتر سید عباس، حدود ۶ سال با هم تفاوت سنی داشتند. حال و احوال شهید پاک‌نژاد، با هم‌سن‌وسال‌های خودشان، چه در سنین نوجوانی و چه در ایام جوانی، کاملاً متفاوت بود. اگر محصل بودند، در مدرسه هم روحیه عرفانی و الهی‌شان را حفظ می‌کردند و تا آخر عمر، حتی در دانشگاه یا روزهای نمایندگی مجلس، همین روحیه را داشتند و این ارتباط و پیوند معنوی برقرار بود؛ چیزی که در کمتر کسی پیدا می‌شود. چنان‌که در خانواده‌شان هم استثنائی بود، با این‌که در همان خانواده پرورش یافته بودند. حال دکتر مخصوص به خودش بود، حالی که درونش را از بسیاری نفسانیات خالی کرده بود، و سعی می‌کرد دلش خالی از دنیاخواهی باشد. اصلاً دلش را جایی برای خدا، حبّ او و محلی برای راز و نیاز با خدا ساخته بود؛ حالی که خیلی کم‌نظیر است.

شهید پاک‌نژاد، در کسب و کار چگونه بودند؟

دکتر، وقتی تحصیلات متوسطه را تمام کردند، به بازار

وراثت، تربیت و محیط خانوادگی است، خانواده دکتر پاک‌نژاد در اولین مورد یعنی وراثت - چه از لحاظ پدری، چه از لحاظ مادری - از بیت علم بودند و عموم فرزندان خانواده نیز اهل تحصیل، کمال و بعضاً شاعر بودند. کلاً دغدغه خانوادگی پاک‌نژاد و مدرسی - خانواده مادری شهید - این بوده که فرزندان اهل علم و تحصیل تربیت کنند. نتیجه هم این شد که پسر بزرگ دکتر پاک‌نژاد پزشکی بودند، برادرشان آقای سید عباس متخصص بیهوشی بودند و دیگر برادرشان، شهید سید محمد، دکترای اقتصاد داشتند یا مثلاً سید حسن، مدرک دکتر در رشته مدیریت دولتی گرفتند و خواهرشان هم دبیر آموزش و پرورش شدند. بنابراین، تحصیل و رشد، جزو مهم زندگی آن‌ها بوده و

شهید پاک‌نژاد و دکتر عباس پاک‌نژاد، هردو با این مرد بزرگ در ارتباط بودند. جالب آن‌که مرحوم آقا کرباسی هم این دو سید بزرگوار را خیلی دوست داشتند و به چشم فرزندان‌اش به آن‌ها نگاه می‌کرد؛ طوری که هروقت این دو بزرگوار به یزد می‌آمدند، امکان نداشت چند جلسه با مرحوم آقای کرباسی جلسه و صحبت خصوصی نداشته باشند.

حتی هم‌اکنون نیز فرزندان شهید، افرادی تحصیل کرده و باسواد هستند.

محیط خانوادگی و محل تربیت‌شان هم به صورتی بود که موجب رشد آن‌ها می‌شد؛ به طوری که کسانی مثل شهید دکتر پاک‌نژاد می‌توانند الگو قرار بگیرند، چون خود از الگوهای بسیار خوبی استفاده کردند. شهید دکتر پاک‌نژاد دیپلم گرفته بودند و ۲۰ سال داشتند که به اتفاق جد مادری‌شان به حج مشرف شدند و تحت تأثیر ایشان قرار گرفتند.

آشنایی شما با شهید از کی آغاز شد؟

من شخصاً به طور وسیع با شهید ارتباط نداشتم، چون تفاوت سنی زیاد و دنیاهای متفاوتی داشتیم، اما در یک محله زندگی می‌کردیم و دوستی و آشنایی خانوادگی بین خانواده ما و شهید سید رضا پاک‌نژاد برقرار بوده است. در ارتباط با پیشینه خانواده پاک‌نژادها باید عرض کنم که مرحوم سید ابوالقاسم پاک‌نژاد، پدر شهید و آقایان دکتر سید حسن و عباس پاک‌نژاد و خانم فاطمه پاک‌نژاد که از سادات موسوی یزد هستند و پدر بزرگ شهید سید حسن پاک‌نژاد، امام جماعت محله مال‌امیر و داماد مرحوم شیخ محمد رضا کرمانشاهی بودند. شیخ محمد رضا کرمانشاهی هم از طرف مادری، فرزند آیت‌الله ملامهدی کرمانشاهی بودند.

به علاوه مادر شهید پاک‌نژاد هم از سادات مدرسی یزد بودند و نسب‌شان به امام مجتبی (ع) می‌رسد. جد مادری ایشان مرحوم آیت‌الله آقاسید محمدعلی مال‌امیری بودند که ایشان هم عالم، مجتهد و خطاط بسیار ارزشمندی بودند؛ همین حالا هم نمونه‌های خطی‌شان روی بعضی از سنگ‌ها و در بعضی از مساجد موجود است و جزو آثار نفیس خطی یزد به شمار می‌آید. این نکته را هم باید درباره پیشینه خانوادگی ایشان اضافه کنم که خانواده شهید صدوقی و خانواده شهید پاک‌نژاد با هم پیوندی دیرینه داشته‌اند. به این صورت که مرحوم آقای سید ابوالقاسم پاک‌نژاد نوه دختری و شهید صدوقی، نوه پسری آقای شیخ محمد کرمانشاهی هستند، یعنی پدر شهید پاک‌نژاد با آیت‌الله صدوقی پسردایی و پسرعمه، و هر دو عالم‌زاده بودند. نسبت خانوادگی آیت‌الله صدوقی به ملامهدی کرمانشاهی می‌رسد و پاک‌نژادها هم به سادات موسوی می‌رسند که آن‌ها هم جزو علمای بزرگ بودند.

با توجه به این‌که شما در زمینه کتاب «خروش خاموش» تحقیق کرده‌اید، کدام یک از قسمت‌های زندگی دکتر برای تان جالب توجه‌تر بوده است؟

یکی از نکات مهم زندگی ایشان این است که با توجه به این نکته که عوامل پیشرفت و ترقی یک انسان شامل

نداشته است! کسی که یک‌بار آخر شب به ایشان پنج تومان قرض داده بود، هنوز زنده است. علت این بوده که افراد بی‌بضاعت مرتباً خدمت ایشان می‌رسیده‌اند. درواقع، اگر کسی می‌توانسته پولی بابت ویزیت پرداخت کند که هیچ، وگرنه، دکتر، پول داروی بیماران را هم پرداخت می‌کرده‌اند. بنابراین اگر پولی وارد دخل دکتر می‌شد، فوراً بابت هزینه دارو یا غذای یک بیمار دیگر خارج می‌شده و عملاً مطب دکتر برای ایشان درآمدی نداشته و این همان چیزی بوده که ایشان می‌خواستند. منظورم این است که اگر آقای دکتر در مطبش را باز می‌کرد، برای این نبود که آخر شب با دست پر به خانه برود. او در مطب را برای خدمت باز می‌کرده؛ نه برای درآمد. اعتنايي هم نداشت که شب، درآمد خواهد داشت یا نه. به نظر من علت این‌که ایشان شهید شدند، این نبود که مثلاً در یک لحظه سقف فرود آید، عده‌ای شهید شوند و دکتر پاک‌نژاد هم در بین آن‌ها باشد، بلکه ایشان یک زمینه‌سازی ۵۰ ساله، شاید هم بیشتر داشته است تا پایان زندگی‌شان به شهادت ختم شود و همین مسائل باعث شد تا دکتر به این درجه برسد.

دکتر به جز مسائل پزشکی، در چه موارد دیگری به مردم کمک می‌کردند؟

شهید پاک‌نژاد اساساً دغدغه مردم را داشت. اگر کسی غذا، لباس یا پول نداشت، دکتر آرام نمی‌نشست؛ تا وقتی این مشکل را حل کند. اگر کسی امکانات کافی برای تحصیل فرزندانش نداشت، به مطب دکتر پاک‌نژاد مراجعه می‌کرد. اگر اختلاف محلی، خانوادگی، کاری یا اجتماعی پیش می‌آمد، دکتر پاک‌نژاد احساس مسؤولیت می‌کرد و بلافاصله برای حل آن اقدام می‌کرد، مطب و غیر مطب نمی‌شناخت و استراحت، خواب و خانواده برایش بی‌معنا می‌شد. یک بزرگواری به نام شیخ احمد ناصری، تعریف می‌کرد که در زمانی که افراد فرقه ضالّه بهائیت آمده و در محله‌شان محفلی تشکیل داده و دور هم جمع شده بودند. مسلمان‌ها و حتی زرتشتیان آن‌جا گفته بودند که شایسته نیست بدون اجازه از بزرگان در آن‌جا محفلی تشکیل شود، به همین دلیل هم شبی حمله کردند و با بیل و کلنگ آن‌جا را ویران کردند. شیخ احمد ناصری هم از این جریان خبر داشته و از این‌که قرار بوده آن محفل جمع شود، خوشحال بوده است. مأموران از آن ماجرا خبر داشتند و می‌خواستند شیخ را به خراب‌کاری متهم کنند. همان شب، دکتر پاک‌نژاد به خانه او می‌رود و می‌گوید ایسن چه معرکه‌ای بود که راه انداختی؟! او می‌گوید ما معرکه نگرفته‌ایم، اما شما می‌دانید بهائیان این‌جا محفل درست کرده بودند، الان هم جوانان آمدند و آن‌جا را خراب کردند. اما دکتر گوش نمی‌کند و او را سریع آماده می‌کنند تا به مسافرت بفرستندش. ایشان شیخ را سوار ماشین می‌کند که به طرف مشهد می‌رفته. شیخ چند روزی مشهد می‌ماند، بعد از این‌که برمی‌گردد، خانواده‌اش برایش تعریف می‌کنند که همان شب، مأموران امنیتی برای دستگیری او به خانه‌اش می‌آیند اما آن‌ها طوری وانمود می‌کنند که انگار شیخ در سفر است. ایشان تعریف می‌کند که اگر شهید پاک‌نژاد در آن شب، هوشیار نمی‌بودند، او را نیمه‌شب دستگیر می‌کردند، و گرفتار می‌شد. شهید چنین آدمی بود که به محض این‌که قرار بود یک روحانی گرفتار شود، زمینه‌سازی می‌کرد و او را به بیرون شهر می‌فرستاد. ایشان چنین اخلاقی داشت که وقتی تشخیص می‌داد که باید آستین‌ها را بالا بزند، دیگر تحمل نمی‌کرد و فتنه و گرفتاری را برطرف می‌کرد. ■



تعریف می‌کرد که دختر یکی از همسایه‌ها خون‌دماغ شده بود و دکتر پاک‌نژاد کپسول قرمز رنگی شبیه به دانه تسبیح برای بیمار تجویز کرده بود. این زن هم چند روزی کپسول شفاف شبیه به دانه تسبیح را به بچه دادند و آن خون‌دماغ برطرف شد. مدتی بعد یکی از پسرهای همان زن نیز به خون‌دماغ مبتلا می‌شود و دکتر بعد از معاینه به مادر پسر بچه می‌گوید که علت خون‌دماغ شدن بچه‌اش را نفهمیده، به همین دلیل هم بهتر است که بچه را یک دکتر متخصص معاینه کند. آن خانم، ماجرای دختری را که قبلاً خون‌دماغ شده بود، برای دکتر توضیح می‌دهد و از ایشان می‌خواهد همان کپسول‌های قرمز رنگ را به پسر او هم بدهد. دکتر پاک‌نژاد هم قبول می‌کند و می‌گوید که اگر تو معتقدی که این قرص می‌تواند داروی تو باشد، من

کمی از نکات مهم زندگی شهید پاک‌نژاد، همین است که مطب ایشان محل کسب‌وکار نبود. گاهی بعد از معاینه ۵۵ مریض، آخر شب می‌دید که پنج تومان درآمد هم نداشته است! کسی که یک‌بار آخر شب به ایشان پنج تومان قرض داده بوده، هنوز زنده است. علت این بوده که افراد بی‌بضاعت مرتباً خدمت ایشان می‌رسیده‌اند.

این دارو را تجویز می‌کنم. جالب این است که آن خانم تعریف می‌کند که پسرش نیز آن دارو را مصرف کرده و عارضه به‌کلی برطرف شده و بعد از آن هم هیچ‌وقت خون‌دماغ نشده است. ببینید، پزشک و بیمار هردو با اعتقاد — یعنی دکتر از روی اعتقاد تجویز می‌کند و روی اعتقاد عمل می‌کند — به نتیجه می‌رسند؛ چیزی که امروزه دیگر رنگ و معنایی ندارد.

به نظر می‌رسد کلاً مسائل مادی پزشکی برای شهید پاک‌نژاد اهمیت خاصی نداشته، درست است؟

یکی از نکات مهم زندگی شهید پاک‌نژاد، همین است که مطب ایشان محل کسب‌وکار نبود. گاهی بعد از معاینه ۵۵ مریض، آخر شب می‌دید که پنج تومان درآمد هم

آمدند، چون پدرشان هم مدتی در بازار منشی بودند. ایشان هم منشی چند نفر از تجار یزد بودند، ولی روح شهید پاک‌نژاد نمی‌توانست قبول کند که حتی برای مدتی منشی بماند، چه برسد به این‌که با حقوق منشی‌گری زندگی کند. روح ایشان بالاتر از آن بود که به لقمه‌ای از دنیا کفایت کند و همه آن حالات را به فراموشی بسپارد. به همین جهت خیلی زود از منشی‌گری کنار کشید و مشغول تدریس شد. کار تدریس با روحیه ایشان سازگاری بیشتری داشت، به همین جهت در این‌جا بیشتر دوام آوردند. دکتر ابتدا در دبستان اسلام کار کردند و بعد در دبیرستان ایران‌شهر. دکتر با ورود به دبیرستان، محیط علمی‌تری را تجربه کردند و آرامش بیش‌تری داشتند، چون کار تدریس همراه با تعلیم و تربیت بود و این امر الهی به ایشان آرامش می‌داد. اما در نهایت به این فکر افتادند تا شغلی انتخاب کنند که استفاده بیشتری از ساعت و لحظات عمرش ببرند. بنابراین بعد از کسب اجازه از مرحوم آیت‌الله حسن بروجردی، برای ورود به رشته پزشکی، در امتحان کنکور شرکت کردند و در رشته پزشکی دانشگاه مشهد و تهران پذیرفته شدند، ولی به دلایلی که برای من هم معلوم نشد، دانشگاه مشهد را انتخاب کردند، اما یک سال بیشتر در مشهد نماندند و بعد تقاضای انتقال دادند و بعد از قبولی در امتحان، سال دوم پزشکی را در دانشگاه تهران ادامه دادند.

دوران پزشکی و طبابت ایشان را هم به یاد دارید؟

پیش از صحبت در این‌باره، نکته‌ای را باید عرض کنم و آن این‌که امروزه به پزشکان، دکتر می‌گویند، اما این اصطلاح در گذشته معمول نبود و آن وقت‌ها به کسانی که کار درمانی می‌کردند، طبیب می‌گفتند. این کلمه از ریشه طب به معنای عطوفت است. طبیب یعنی مهربان، کسی که کارش را با خوشی و مهربانی و با عطوفت انجام می‌دهد. جالب این‌که این نکته درباره دکتر سیدعباس و در مرحله بالاتر درباره برادرشان شهید دکتر سیدرضا پاک‌نژاد کاملاً مصداق دارد. ایشان پیش از این‌که یک دکتر یا درمانگر باشند، یک طبیب بود. حتی قبل از این‌که مشغول به کار پزشکی شود، طبیب بود؛ به این معنی که انسانی مهربان، آرام و مؤدب بود. شهید، بعد از این‌که وارد رشته پزشکی شدند، تحصیلات جدید و خلق خوش ایشان، دست به دست هم داد و شخصیت وجودی شهید دکتر پاک‌نژاد را ساخت و ایشان را به یک طبیب واقعی تبدیل کرد. عمده کسانی که به مطب ایشان مراجعه می‌کردند، جنبه علمی و پزشکی‌شان را مد نظر نداشتند. مثلاً اگر به بیمار می‌گفتی شما که گوش یا چشم مشکل دارد، باید به مطب یک پزشک متخصص بروید، چرا به یک پزشک عمومی مراجعه کرده‌اید؟ می‌گفت این دکتر، سید اولاد پیغمبر (ص) است، دستش خوب است. اصلاً یکی از چیزهای عجیب درباره شهید همین بود که افراد برای بیماری‌های مختلف به مطب ایشان می‌رفتند و خوب می‌شدند، به نظر می‌رسید که قبل از این‌که نسخه‌های دکتر پاک‌نژاد موجب درمان آلام مردم شود، نسخه‌های معنوی ایشان موجب آرامش بیماران می‌شد. همه این مسائل، باعث می‌شد که دکتر بیمارهای بیشتری داشته باشند. وقتی ساعت ۱۰ شب می‌شد، دکتر ۵۵ مریض را معاینه کرده بود، اما بعضی از دکترها نصف این تعداد هم مریض نداشتند. هجوم غیرمعمول مردم به مطب ایشان، به‌خاطر اعتقادات مذهبی بود و دکتر هم، از روی اعتقاد، مردم را درمان می‌کرد. به عنوان مثال خانمی برای من

چطور شد که ساخت سریال شهید پاک‌نژاد را قبول کردید؟

من به‌طور اتفاقی، در حال کار در یک پروژه سینمایی به نام «سبیل مردونه» بودم که در یک شهرستان کویری انجام می‌شد. در مرحله تحقیق برای محل فیلم‌برداری، به این نتیجه رسیدیم که اردکان جای مناسبی برای فیلم‌برداری «سبیل مردونه» است. به این ترتیب، آن فیلم را در اردکان ساختیم و یکی از تجربه‌های خوب زندگی کاری شکل گرفت. البته ساخت «سبیل مردونه» یک نتیجه دیگر هم داشت و آن این بود که علاقه پنهان من به شهر آباء و اجدادی‌ام دوباره زنده و حتی بیشتر شد، چون پدر بزرگ من اهل اردکان یزد بود، اما بعداً به مشهد مهاجرت کرد، و ما از یزد دور افتادیم.

از طرف دیگر، دوستان بنیاد شهید یزد به ما عنایت داشتند و دو سال قبل، یعنی سال ۱۳۸۶، ساخت سریالی درباره شهید پاک‌نژاد را به من پیشنهاد دادند. در همان زمان، قرارداد نگارش منعقد و کار تحقیق آغاز شد. پس از آن، مشکلاتی پیش آمد که پروژه را برای مدتی متوقف کرد، ولی امسال قرار است کارهای اجرایی سریال دوباره پی‌گیری شود.

سریال، بعد از اتمام کارهای اجرایی به چه صورتی بخش می‌شود؟

این کار، داستانی است و با مشارکت شبکه یک ساخته می‌شود. صحبت‌های اولیه برای ساخت یک سریال ۱۳ قسمتی بود، اما تصمیم اصلی وقتی گرفته می‌شود که فیلم‌نامه تکمیل و ظرفیت‌های آن مشخص شود.

وقتی که برای نوشتن فیلم‌نامه به سراغ زندگی شهید پاک‌نژاد رفتید، برای انجام این کار، تا چه اندازه خودتان را مقید به واقعیت دانستید؟

در روند ساخت فیلم یا سریال درباره هر شخصیتی، باید مقاطع مختلف زندگی آن فرد را در نظر گرفت.

تحقیق در زمینه زندگی شهید، از سوی دیگری هم دنبال شد و آن، جریان‌شناسی سیاسی چند مقطع از زندگی شهید پاک‌نژاد به ویژه بعد از پیروزی انقلاب بود که تحقیقاتی پیرامون مجلس اول و واقعه هفتم تیر، بخشی از این بررسی‌ها را تشکیل می‌دهد. با این مقدمه، به نظر من بهترین و مؤثرترین موضع‌گیری راجع به شهدا و هر شخصیتی، وفاداری به واقعیت است.

بخش دیگر کار شامل این است که خصوصیات زمانی و مکانی‌ای که فرد در آن رشد و فعالیت کرده، شناخته شود. تأثیر و تأثر متقابلی که فرد بر اتفاقات تاریخی یا بالعکس، اتفاقات تاریخی بر فرد داشته، برای این کار بسیار مهم بوده است. در این بستر، آقای کرامت یزدانی، به عنوان محقق، در زمینه زندگی شهید تحقیق و یافته‌های خوبی را جمع‌آوری کرد. به‌علاوه ایشان منابع مکتوب را هم گردآوری کرد و در مرحله بعدی با همه آن‌هایی که به نحوی با شهید پاک‌نژاد رابطه داشتند، تماس گرفت و مصاحبه کرد. البته خیلی از جزئیات به دلیل گذشت زمان از بین رفته و خیلی از افراد هم از دنیا رفته بودند، ولی به‌هر حال نتیجه کار خوب شده است. تحقیق در زمینه زندگی شهید، از سوی دیگری هم دنبال شد و آن، جریان‌شناسی سیاسی چند مقطع از زندگی شهید پاک‌نژاد به ویژه بعد از پیروزی انقلاب بود که تحقیقاتی پیرامون مجلس اول و واقعه هفتم تیر، بخشی از این بررسی‌ها را تشکیل می‌دهد. با این مقدمه، به نظر من بهترین و مؤثرترین موضع‌گیری راجع به شهدا و هر شخصیتی، وفاداری به واقعیت است.

پس تکلیف کار هنری، سینمایی و تکنیک‌های لازم

برای خلق آثار دراماتیک چه می‌شود؟

ما دو انتخاب داریم: اول این که قصه جذابی را به بهانه یک شخصیت طراحی کنیم و او را با همان اسم و رسم وارد قصه کنیم. راه دوم این است که به شخصیت اصلی وفادار باشیم و حول محور زندگی او کار کنیم. یعنی ابتدا قصه‌های زندگی او را بدانیم و بعد بر پایه داشته‌ها، قصه‌ای را طراحی کنیم که بازنگری آن شخص، هماهنگ باشد که طبیعتاً قصه‌پردازی برای شخصیت‌های فرعی و جانبی نقش اول، بدون این که اسم و رسم واقعی‌شان مشخص شود، در این نوع کارها راحت‌تر است. به این ترتیب، مجموعه این واقعیت و قصه‌پردازی باید طوری طراحی شود که به‌طور نسبی جذابیت نمایشی داشته باشد و از اصول مربوط به کارهای هنری پیروی کند؛ تنها تفاوت در این است که قالب نمایشی درباره یک شخصیت واقعی، نباید به عنوان یک اصل فراموش شود. چراکه به عقیده من این کارها از نوع کارهای «یک‌بار برای همیشه» است و اگر شخصیت اصلی را متفاوت از واقعیت وجودی شهید پاک‌نژاد ارائه دهیم، به‌طوری‌که با واقعیت، نسبت محسوسی نداشته باشد، مرتکب تحریفی شده‌ایم که بعدها از روی آن، کپی خواهد شد و در آینده، به منبعی برای شناخت و استناد به شخصیت واقعی و اصلی پاک‌نژاد تبدیل می‌شود؛ اتفاقی که به تصور من، نه خدمت که خیانت خواهد بود.

بنابراین کار شما به صورت یک اثر مستند داستانی ساخته می‌شود؟

نه، ابتدا این‌طور نیست. کار ما کاملاً داستانی است، منتها اثری است که در خدمت معرفی واقعی این شخصیت قرار می‌گیرد.

بخش‌های دراماتیک زندگی سیدرضا پاک‌نژاد را چگونه بیان خواهید کرد؟

اصولاً هر گوشه از زندگی می‌تواند دراماتیک باشد، فقط

امروز، به‌شدت به پاک‌نژادها نیاز داریم...

گفت‌وشنود با جواد اردکانی، کارگردان
سریال تلویزیونی شهید پاک‌نژاد

درآمد

جواد اردکانی فیلم می‌سازد، همه او را به عنوان یکی از هنرمندان متعهد سینما و تلویزیون می‌شناسند و او از این بابت خدا را شکر می‌کند و می‌خواهد این راه را ادامه دهد. اردکانی دلایل زیادی برای این خواسته‌اش دارد، دلایلی که آن‌ها را در حین صحبت درباره پروژه تلویزیونی پاک‌نژاد توضیح می‌دهد. به‌علاوه این که شناخت کم او از آن شهید بزرگوار، حالا و پس از شروع پروژه، به شناختی عمیق بدل شده است و اردکانی می‌تواند به نکات برجسته‌ای درباره این شهید اشاره کند.



دیدن این گونه زندگی به این مسأله بستگی دارد که درام را چگونه تعریف و نگاه کنیم. خیلی از کارهای نمایشی دنیا، قصه‌های عجیب و غریب و پیچیده‌ای ندارد، بلکه مدلی از کار است که با پرداخت جزئیات و نگاه دوباره به همه ابعاد زندگی - حتی به روزمرگی‌های آن- برای بیننده جذابیت نمایشی ایجاد می‌کند. اگر منظور شما از نقاط دراماتیک زندگی شهید پاک‌نژاد، اتفاقات بزرگ و عجیبی است که خود آن اتفاق، نمایشی باشد و به جذب مخاطب منجر شود، به نظر من، زندگی ایشان نمایشی نیست. شخصیت ایشان هم با این تعبیر، دراماتیک نیست، به این دلیل که شهید، خصایصی داشته است که درام را از شخصیت‌شان دور می‌کند. مثلاً ایشان آدم معتدلی بوده و اهل افراط و تفریط نبوده است، نیز آدمی منطقی، حسابگر و دوراندیش بوده که با کارهایش خودش یا دیگران را به مخاطره‌های جدی نمی‌انداخته است. این‌ها چیزهایی است که فراز و فرودهای آن‌چنانی ندارد و زندگی یک آدم را به حرکت مداوم، منظم و هدفمند تبدیل می‌کند. البته شهید در مقاطع نوجوانی و جوانی درگیر ماجراهایی بوده است، اما من در طول کار نمی‌خواهم به آن موارد بپردازم.

به‌طور کلی کدام قسمت‌های زندگی شهید پاک‌نژاد را می‌خواهید پررنگ‌تر کنید؟

ما محدوده‌ای داریم و اگر قرار باشد که کل زندگی یک آدم را به تصویر بکشیم، کارمان با این خطر روبه‌رو می‌شود که به روایتی از یک زندگی تبدیل شود که نه شخصیت را به درستی نشان می‌دهد و نه آن روایت، بار نمایشی و جذابیت دراماتیکی پیدا کند، لذا ما ابتدا باید زندگی ایشان را گزینش و سپس موارد مهم آن را مشخص کنیم.

بنابراین شما وجوه مهم شخصیت شهید را شناسایی کرده‌اید و حالا قصد دارید به آن وجوه بپردازید.

این برداشت به تعبیری درست است. مقاطع مهم زندگی، وجوه بارز شخصیتی، خصلت‌های فردی و رفتارهای اجتماعی ایشان، دست‌مایه‌هایی است که می‌توان به آن‌ها پرداخت و از دل آن‌ها داستان یک فیلم یا سریال را بیرون کشید و آن را ارائه داد. به نظر من با این‌که دوران کودکی و نوجوانی شهید پاک‌نژاد، به لحاظ برخی آموزه‌ها، غنی است و می‌توان گفت که از نظر نمایشی هم قوی است، ولی در یک فرصت کار ۱۳ قسمتی نمی‌توان به آن‌ها پرداخت، به همین دلیل هم ترجیح دادم تا به سراغ پاک‌نژادی بروم که درس خوانده، پزشک است و دارد به اجتماع خدمت می‌کند؛ یعنی کسی که وارد اجتماع شده است. اگر با مردم یزد درباره شهید پاک‌نژاد صحبت کنید، چیزهایی که از ایشان بیان می‌کنند، بیشتر از این‌که بعد سیاسی داشته باشد، انسانی و اجتماعی است، یعنی شخصیتی که به شدت نسبت به مردم، دل‌سوز و خدمت‌گزار است و به عنوان یک پزشک، خودش را متعهد می‌داند که با همه وجود و امکاناتش به آن‌ها خدمت کند.

هم‌چنین، شهید در ابعاد سیاسی هم فرد تاثیرگذاری بوده‌اند و به‌ویژه در مجلس اول تا زمان شهادت‌شان، زندگی جذاب و پر فراز و فرودی دارند. دلیل دیگر برای انتخاب این بخش از زندگی دکتر پاک‌نژاد، این بود که با به تصویر کشیدن زندگی بعد از انقلاب دکتر پاک‌نژاد، نیاز امروز تأمین می‌شود؛ بیان خدمت‌گزاری دکتر به عنوان یک پزشک، آموزه‌ای است که هنوز هم

به آن نیازمندیم. از سوی دیگر مردمی بودن ایشان جای تأمل دارد. این‌که یک رجل سیاسی، بعد از رسیدن به پُست و مقام، نه تنها از مردم دور نمی‌شود، بلکه به آن‌ها نزدیک‌تر هم می‌شود، گرفتار تجمل و تشریفات، باندبازی‌های سیاسی نمی‌شود و حریت خودش را حفظ می‌کند، این همان چیزی است که امروزه به‌شدت به آن نیازمندیم.

یک نکته مهم و جالب زندگی ایشان، این است که شهید پاک‌نژاد در حزب جمهوری و واقعه هفت‌تیر شهید می‌شود، اما هیچ‌وقت عضو حزب جمهوری نبوده است؛ درحالی‌که کمتر کسی این را می‌داند. نکته بعدی این است که شرایط مجلس اول، خیلی ویژه بوده و شهید پاک‌نژاد در محیطی پر از آراء، نظرات و سلاقی سیاسی مختلف، هم استقلالش را حفظ می‌کند و هم مسیر را گم نمی‌کند. این‌که بتوانیم سیره‌امثال شهید پاک‌نژاد را به رجال و دولتمردان سیاسی امروز نشان بدهیم و بگوییم که می‌توان در یک زمان، هم نماینده مجلس بود و هم مردمی، می‌شود آدم به قدرت وصل باشد و پاک بماند یا از آن سوءاستفاده نکند، این امکان وجود دارد که قدرت، انسان‌ها را عوض نکند، نکاتی از زندگی شهید پاک‌نژاد است که باید گفته شود تا مردم بدانند، چرا که معضل دنیای سیاسی امروز این است که وقتی به قدرت وصل می‌شوی، دیگر آدم قبلی نیستی.

به‌علاوه، تاکنون کاری درباره واقعه هفت‌تیر به عنوان یک اتفاق بزرگ تاریخی انجام نشده است و تقریباً عموم مردم، در این باره چیزی به غیر از یک تیتیر نمی‌دانند. بنابراین در این سریال فرصتی به دست آمده تا به شهدای هفت‌تیر هم ادای دین شود و شهید پاک‌نژاد از آن میان، به عنوان یک نماینده، مورد نظر باشد. از طرفی در سریال به جنایت منافقین هم اشاره می‌شود که فجیع‌ترین شکل کار تروریستی را در آن روز به نمایش گذاشتند و در یک حرکت وحشیانه، فرزندان

شهید آدم معتدلی بوده و اهل افراط و تفریط نبوده، نیز آدمی منطقی، حسابگر و دوراندیش بوده که با کارهایش خودش یا دیگران را به مخاطره‌های جدی نمی‌انداخته. این چیزها که فراز و فرودهای آن‌چنانی ندارد و زندگی یک آدم را به حرکت مداوم، منظم و هدفمند تبدیل می‌کند

این مملکت را به شهادت رساندند.

به چند ویژگی از ویژگی‌های شهید پاک‌نژاد اشاره کردید، آیا در طول کار با نمونه‌ها و مصداق‌های آن ویژگی‌ها هم برخورد کردید؟

زمان حال داستان، روزهای بعد از پیروزی انقلاب است و در صورت لزوم، به زمان گذشته فلاش‌بک می‌خورد تا وجوه شخصیتی، جوانی سیدرضا پاک‌نژاد و کلا چیزهایی که برای نشان دادن روحیات ایشان نیاز است، به تصویر کشیده شود. ما در این مسیر به‌دنبال مشخص کردن روش زندگی ایشان هستیم، یعنی می‌خواهیم نشان بدهیم که وقتی این آدم درگیر رقابت‌های انتخاباتی می‌شود،

چه روش و طرز برخوردی را در پیش می‌گیرد. یک نمونه از این رفتارها که شاید بارها گفته شده باشد، این است که دکتر، نماینده یزد بوده اما با اتوبوس سفر می‌کرده یا عمدتاً از محل گاراژ اتوبوس تا دفتر کارش را پیاده می‌رفته و می‌آمده است تا همه بتوانند ایشان را ببینند و با او حرف بزنند. جالب این‌که در این مسیر، گاهی مردم برای موارد پزشکی نیز به ایشان مراجعه می‌کرده‌اند. دکتر هم چون همیشه کیف پزشکی‌شان را همراه داشتند، همان جابیمار را معاینه می‌کردند و برای اش نسخه می‌نوشتند. این رفتار دکتر از آن جهت اهمیت دارد که کشور در آن زمان درگیر تنش‌های سیاسی شده و ترورها و تهدیدها جدی شده بود و ایشان پیش از این‌ها به‌خاطر فعالیت‌های‌شان، مورد تهدید بوده‌اند، اما دکتر هیچ‌وقت اجازه ندادند تا بین خودشان و مردم، فاصله ایجاد شود. شهید پاک‌نژاد سعی کردند تا همان‌طور که قبلاً در بین مردم و با آن‌ها بود، بعد از نمایندگی مجلس هم با مردم باشد و حرف مردم را مستقیماً بشنود و این رابطه مستقیم و بی‌واسطه برای ما خیلی مهم است، چون این کار، یک روش است و باید بتوانیم آن را در سریال نشان دهیم. طرف دیگر زندگی دکتر، این بوده که ایشان در ماجراهای پیچیده سیاسی آن دوران، رفتاری داشته که به نظر من می‌تواند الگو باشد. یکی از آفت‌های بزرگ جامعه سیاسی ما، وجود باندها به جای تشکل‌هاست. یعنی آدم‌ها به جای این‌که در یک محیط آرام جمع شوند و یک تشکل رسمی شناخته‌شده و قانونمند را تشکیل دهند، باند درست می‌کنند و رفتارهای باندی هم دارند، درحالی‌که شهید پاک‌نژاد هیچ نشانه‌ای از رفتار باندی در زندگی سیاسی‌شان نداشته‌اند. حتی یک نفر هم در تحقیقات ما نبوده که به رفتار باندی دکتر در عرصه سیاسی یا اجتماعی کوچک‌ترین اشاره‌ای کند، با این‌که دکتر، فردی شناخته‌شده و بانفوذ بوده و ارتباط خوبی با آیت‌الله صدوقی داشته‌اند و می‌توانسته‌اند از این کارها بکنند.

به نظر شما آدم‌های عادی با رفتاری همانند آن‌چه شهید پاک‌نژاد داشت، می‌توانند وارد حوزه‌های اجتماعی و سیاسی شوند و در آن‌جا دوام بیاورند؟

به نظر من امکان وجود دارد، اما سخت است. امروز هم نمونه‌هایی داریم که به همین صورت کار و فعالیت سیاسی می‌کنند و هزینه‌های آن را هم دارند پرداخت می‌کنند، اما در اقلیت قرار گرفته‌اند. حتی اگر امکان آن وجود نداشته باشد، باز هم وظیفه هنر آن است که الگوها را زنده نگاه دارد تا مردم، مبنایی برای مقایسه داشته باشند و دست کم از خودشان سؤال کنند که چرا نماینده‌های حالا در مجلس این‌گونه رفتار نمی‌کنند.

شما قصد دارید همه این مسائل را در سریال‌تان نشان بدهید؟

سعی ندارم تقابل را نشان دهم، اما مردم ما آن‌قدر هوشمند و فهیم هستند که خودشان مقایسه کنند. کافی است ما الگوی خوبی را به‌درستی و بدون اغراق و دروغ به مردم نشان بدهیم. همان‌طور که در بُعد پزشکی، مردم دست به مقایسه خواهند زد و روش کار و زندگی شهید را می‌فهمند، به همان ترتیب هم تفاوت سیاستمداران امروز ایران را با نمایندگان مجلس آن دوره مقایسه می‌کنند. این‌که شهید پاک‌نژاد از افراد، حق ویزیت مشخص نمی‌گرفته، افراد فقیر به اندازه توان‌شان پول ویزیت می‌داده‌اند، یا اصلاً پول نمی‌داده‌اند و حتی پولی

این نکته که از بین ۷۰۰ فیلم ساز، جواد اردکانی انتخاب می‌شود، به نظر من قابل تأمل است. البته در پروژه شهید پاک‌نژاد، کمتر و در پروژه شهید برونسی بیشتر متوجه یک عنایت و توجه ویژه شدم؛ به طوری که در اواسط کار «به کبودی یاس» با این که گروه ما کار فشرده‌ای را انجام می‌داد، ولی به آرامش عجیبی رسیدیم و همه معتقد بودند که همه مشکلات را حل و فصل خواهند کرد. مدام این احساس با من بود که از مرحله تحقیق تا آخرین مراحل فنی، کسی دارد به من و گروه کمک می‌کند، به طوری که عمیقاً از این که فیلم به کبودی یاس، کار شخص اردکانی نامیده و شناخته شود، ابا دارم، چون جدا فکر می‌کنم که شهدا همه کارها را خودشان پیش می‌برند، چون فیلم خودشان بود و ما فقط به عنوان یکی از افراد کوچک آن مجموعه، کار می‌کردیم.

نکته به خصوصی درباره کار یا شخص شهید پاک‌نژاد وجود دارد که آن را نگفته باشید؟

یک نکته در زندگی شهید پاک‌نژاد وجود دارد که به نظر خیلی اهمیت دارد و احتمالاً شما هم به آن رسیده‌اید. ایشان در مقطعی از زمان - دهه ۴۰ و ۵۰ - قرار داشتند که موجی از علمای کشور می‌خواستند دین را علمی نشان دهند. جامعه روشنفکری دینی بر این باور بود که یکی از راه‌های حمایت و دفاع از دین، بخشیدن چهره علمی به آن است که از مهندس بازرگان و دکتر سبحانی به عنوان نمونه‌های شاخص این موج می‌توان نام برد. البته، متأسفانه این مسأله بعدها به سمت و سوی بدی کشیده شد. به رغم همه آثار مثبت این کار، به این دلیل که رنگ علم بر دین غلبه پیدا کرد و به متر و معیار دین تبدیل شد، مردم کم‌کم داشتند به این نتیجه می‌رسیدند که هر چیزی که دلیل علمی نداشته باشد، جزو دین نیست و نباید آن را قبول کرد. این اتفاق، به تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین خلق انجامید و بر همین اساس، تشکلهای سیاسی خطرناکی - مثل منافقین - ایجاد شد، اما نکته این جاست که چرا شهید پاک‌نژاد که همین دیدگاه را داشت و از علم برای تفسیر آموزه‌های دینی استفاده می‌کرد، هرگز وارد این ورطه نشد؟ در حالی که بعد نبود ایشان هم با تألیفات وسیعی داشتند، به یکی از چهره‌های افراطی این جریان تبدیل شود. به نظر من، این اتفاق نیفتاد، چون شهید پاک‌نژاد، بیشتر به کاربردی شدن دین فکر می‌کرد تا علمی شدن آن، تا دین به این صورت وارد زندگی مردم شود. دلیل دوم این بود که ایشان با این که در زمینه‌های دینی و مذهبی کار می‌کرد، اما خودش را هیچ‌گاه دین‌شناس معرفی نمی‌کرد و ادعای دین‌شناسی هم نداشت، ولی ارتباطش را با روحانیت، حوزه‌های علمیه و دین‌شناسانی که عمیقاً در این مسیر پخته شده بودند، مُصَرَّانه حفظ می‌کرد. نمونه بارز این شیوه ایشان هم ارتباط فکری و سیاسی‌شان با آیت‌الله شهید صدوقی بود. البته ما در سریال به این نکات اشاره می‌کنیم، ولی فکر می‌کنم که به طور مفصل و عمیق، باید در کارهای مکتوب به این ابعاد پرداخته شود. مسأله‌ای که در سریال بیشتر به آن می‌پردازیم، این است که کتاب‌های شهید سال‌هاست که در اختیار مردم نیست، در حالی که دیدگاه دکتر مبنی بر این که دین باید به صورت علمی وارد زندگی مردم شود، بسیار درست و مهم است. امیدوارم مجموعه کتاب‌های ایشان با کیفیت بهتر تجدید چاپ شود و جامعه ایران از این استعداد و گنجینه ارزشمند استفاده کند. ■

بسیاری از پرسش‌های‌شان را از زندگی آن‌ها می‌گیرند. در حال حاضر، گنجینه بسیار بزرگی داریم که شاید بخشی از آن، در دست اهالی قلم باشد. این گنجینه، با مصرف شدن، زیاده‌تر می‌شود، نه این که کم شود، اما متأسفانه ما این گنجینه را در معرض مصرف شدن قرار نمی‌دهیم و در این باره کوتاهی کرده‌ایم. من امیدوارم و آرزو دارم که روزی به عنوان فیلم ساز شهدا شناخته شوم و اگر این امر محقق شود، خدا را شکر می‌کنم. آرزوی بزرگ‌ترم این است که فیلم‌سازی باشم که حق شهدا را ضایع نکند و حق مطلب را ادا کند، چون به همان اندازه سخت است و باید پاسخگو بود. برای رسیدن به این مرحله باید همه توان را به کار گرفت، ولی همان‌طور که در پروژه «به کبودی یاس» - فیلم سینمایی درباره شهید عبدالحسین برونسی - تجربه کردم، شخص شهید برونسی به ما کمک می‌کرد، اگر چه همه عوامل فیلم زحمت می‌کشیدند و به شدت کار می‌کردند، اما اگر شهدا به ما کمک نکنند، نمی‌توانیم کار کنیم. یعنی امثال من و شما حتماً باید همه توان‌شان را به کار بگیرند و در عین حال امیدوار باشند که کار طوری پیش برود که نتیجه کار قابل قبول از آب در بیاید.

در مراحل نوشتن فیلم‌نامه، هیچ‌گاه اتفاق افتاد که دست و دل‌تان بلرزد که مثلاً این جای کار را چگونه بگیرم بهتر است؟

من در تمام مراحل کار برای شهدا سعی کرده‌ام تا دقت کنم. در هر صحنه ساده‌ای، ممکن است بازیگران کارشان را خوب انجام دهند، باقی مسائل فنی مثل دکوپاژ و غیره هم به درستی انجام بگیرد، اما اگر یکی از سیاهی‌لشکرها کارش را درست انجام ندهد، کار کل مجموعه ضایع می‌شود، لذا تلاش‌ها باید به طوری باشد که همه اجزاء کار درست و هماهنگ پیش برود، ولی طبیعتاً نقاط مهم‌تری در هر کار وجود دارد مثلاً در پروژه همین شهید، لحظه انفجار بمب تا شهادت دکتر پاک‌نژاد، خیلی مهم است، چون گویا ایشان چند دقیقه‌ای زنده

حتی یک نفر هم در تحقیقات ما نبوده که به رفتار باندی دکتر در عرصه سیاسی یا اجتماعی کوچک‌ترین اشاره‌ای کند، با این که دکتر، فردی شناخته شده و بانفوذ بوده و ارتباط خوبی با آیت‌الله صدوقی داشته‌اند و می‌توانسته‌اند از این کارها بکنند

بوده و بعد شهید شده‌اند که خوب از کار درآمدن این بخش به فیلم‌نامه و اجرا بستگی دارد.

در کار ما لحظاتی هم هست که کسی که به ابعاد زندگی یک شهید کار می‌پردازد به نکاتی می‌رسد که حتی خانواده آن شهید هم از آن‌ها بی‌اطلاع بوده است. برای شما هم چنین لحظاتی اتفاق افتاد؟

به نظر من کل پروژه، جزو این لحظات است و اساساً عنایت ویژه‌ای وجود داشته که کار به این نقطه و مرحله رسیده است. دل‌های پاک‌ی متوجه این پروژه بوده، از دوستانی که در بنیاد شهید بوده‌اند تا دیگر کسانی که در بخش‌های مختلف، کار را پی‌گیری می‌کنند. حتی

هم دریافت می‌کرده‌اند، مسأله‌ای نبوده که دکتر آن را برای یک یا دو بار انجام دهد، بلکه شیوه و روش کاری و زندگی دکتر به حساب می‌آمده است. در حالی که دکتر می‌توانسته یک زندگی پرزرق و برق یا دست کم راحت برای خودش فراهم کند، اما به یک زندگی عادی قناعت می‌کرده است. مردم، این نوع کار و زندگی را با زندگی پزشکی که تا زیر میزی نمی‌گیرد، برای مریضی که جان‌ش در خطر است، اقدامی نمی‌کند، مقایسه می‌کنند. و به نظر من یکی از وظایف مهم هنر، زنده نگاه داشتن الگوها و در معرض دید قرار دادن و مقایسه چنین مواردی است. به نظر من تا زمانی که به جایی برسیم که حتی یک پزشک یا سیاستمدار هم با این رویه و شیوه زندگی وجود نداشته باشد، وظیفه ما این است که چنین آدم‌هایی را به مردم نشان دهیم.

بد نیست کم‌کم وارد فضای کار سریال بشویم، شما تجربه فیلم‌سازی درباره شهدا را دارید و خوشبختانه این کار را هم دارید ادامه می‌دهید. کار کردن با مضامین شهدا و زندگی شهید چه حال و هوایی دارد؟

مسأله مهم‌تری از کار وجود دارد و آن، این که هر کدام از ما برای هدفی به دنیا آمده‌ایم و این هدف از نظر من، رشد انسان‌ها بوده است. در آموزه‌های دینی هم داریم که هر کس، امروز و دیروزش همانند هم باشد، ضرر کرده است. چیزی که شخص مرا به این نوع کارها علاقه‌مند کرده، این است که وقتی به بهانه کتاب یا فیلم یا هر چیز دیگری با آدم‌هایی آشنا می‌شویم که خوب زندگی کرده‌اند و خوب مرده‌اند، نفس این موضوع باعث رشد آدم می‌شود؛ چیزی که مورد نیاز زندگی شخصی و اجتماعی ماست. دست کم برای امثال من که در عرصه فیلم‌سازی کار می‌کنند، مهم این است که عقب‌گرد نکنم. گاهی این سؤال برای من مطرح می‌شود که دارم سود می‌کنم یا ضرر؟ به عنوان مثال ما درباره انرژی هسته‌ای یا موضوعاتی همانند آن فیلم می‌سازیم، اما سؤال مهم این است که ما در این مسیر بالا می‌رویم یا پایین می‌آییم؟ و یا این که اساساً اگر در عرصه فیلم‌سازی بمانیم، به نفع آینده ماست؟ من گاهی دچار تردید می‌شوم. همواره فکر می‌کنم که آیا اگر به جای فیلم‌سازی، به کار تخصصی تحصیل می‌پرداختم یا کاری به غیر از شغل فعلی‌ام می‌داشتم، بیشتر رشد نمی‌کردم؟

ولی خوشبختانه وقتی درباره شهدا فیلم می‌سازم، این سؤالات به ذهن‌ام نمی‌آید و دچار چنین تردیدهایی نمی‌شوم چون بی‌اغراق، رشد را در برکت کلمات، رفتار، کردار و گفته‌های آن شهید، می‌دانم و به این واسطه، حال بهتری دارم، حتی گاهی احساس می‌کنم مشکلاتم کمتر شده است. و این مسائل از نظر فردی برای من خیلی مهم است، با این که به گفته خیلی از همکارانم، کسی که وارد این نوع فیلم‌سازی شود، به لحاظ صنفی و حرفه‌ای یا حتی مالی، خودکشی حرفه‌ای می‌کند. اما من چنین عقیده‌ای ندارم و معتقدم که اگر هنرمند راجع به شهید یا هر موضوع ارزشی دیگری خوب کار کند، رشد می‌کند. ولی بر فرض اگر حرف همکارانم درست باشد، در ازای چیزی که به دست می‌آورم، حس می‌کنم برنده شده‌ام. واقعاً به دور از تعارف و تأیید، شخصیت‌های بزرگی در تاریخ اسلام و ایران بوده‌اند که اگر به مردم درست معرفی شوند و فراموش نشوند، مردم ما پاسخ



● درآمد

حجت الاسلام سید محمدعلی صدرالسادات، معاون پژوهش و ارتباطات فرهنگی بنیاد شهید یزد، در این گفت‌وگو به‌خوبی از روایت شیوه رفتاری و مدیریتی شهید دکتر سیدرضا پاک‌نژاد سخن گفته است. وی در این مصاحبه، همچنین از برخوردهای شهید با دگرانديشان و اهل‌اديان ديگر مصداق‌هایی عینی آورده و در نهایت نیز با توجه به مسؤولیتی که در بنیاد شهید یزد بر عهده دارد، قول مهیا کردن منزل آن شهید عزیز را به عنوان موزه‌ای برای پاسداشت یاد و نگهداری آثارش داده است.

■ بررسی شیوه رفتاری و مدیریتی شهید پاک‌نژاد

در گفت‌وگوی شاهد یاران با حجت‌الاسلام سید محمدعلی صدرالسادات

شیوه‌ای مبتنی بر شناخت و اطمینان...

پاک‌نژاد «هدایت دیگران به سوی خدا» بوده است. و لذا اصل کاملاً طبیعی است که شهید پاک‌نژاد، کنار هر قوم و دسته‌ای که قرار بگیرند، همواره راه و مسیر هدایت را می‌پیمایند. حتی می‌بینیم که در این مسیر چه زحمات و دشواری‌هایی را متحمل می‌شوند، به‌خصوص که در زمان ایشان حکومت طاغوت با تمام قوا خود مُبلِّغ بهائیت بود، اما در عین حال شهید پاک‌نژاد، با تمام نیرو و با سیاست‌هایی که خاص خودشان بوده است و پشتیبانی‌های شهید آیت‌الله صدوقی، کارهای خود را به سرانجام می‌رساند، بی‌آن‌که برایش تفاوت کند که با بهائی مواجه است یا مسیحی، کلیمی و...، چراکه اصل بر محور هدایت بنا شده است. چنان‌که مطلع هستید، در این رفتار تأثیرگذار و مثبت، موفقیت‌های بسیاری کسب می‌کنند. بنابراین مردان خدا هر جا و در هر موقعیتی که باشند، واسطه بین خداوند و خلق خدا هستند و همین موجب می‌شود با هر کسی که در خصوص ایشان صحبت می‌کنید؛ خاطره و یادی خوش از ایشان بیان می‌کنند و کلام آن‌ها با این حسرت همراه است که ای کاش ایشان هنوز در بین ما بودند یا این‌که دیگران ایشان را الگو قرار می‌دادند؛ در رفتار و کردار و دست‌گیری از مستمندان و هدایت دیگران.

نکته بسیار مهم و قابل توجه در این خصوص، شیوه شهید پاک‌نژاد بوده است. ایشان در انجمنی که در مقابل ترویج بهائیت تأسیس می‌شود، چنان مدیریت می‌کنند که جوانان حاضر در انجمن، شیوه گفت‌وگو را پیش می‌گیرند و از برخوردهای قهرآمیز پرهیز می‌کنند. این روش مدیریت شهید پاک‌نژاد را چگونه تحلیل می‌کنید و

کسانی را برای دیگران به عنوان حجت قرار می‌دهد. چنان‌که می‌دانید، روز قیامت کسی نمی‌تواند علیه خداوند اقامه دعوا کند، چراکه خداوند تمام راه‌هایی را که بشر بتواند بهانه بیاورد - در این دنیا- بسته است. یکی از آن

یکی از مشکلات ما این است که نتوانستیم مدیران و شاگردانی تربیت کنیم که مسؤولیت‌پذیری ایشان هم‌چون بزرگان‌مان باشد. از بزرگانی چون شهید بهشتی، شهدای محراب، شهید رجایی گرفته تا شهید پاک‌نژاد و دیگران. آیا می‌توانید کسانی را پیدا کنید که حتی بوی آن‌ها را بدهند؟ چه رسد به ادامه راه‌شان. درحالی‌که جامعه جوان ما، نیاز بسیار فراوانی به چنین اشخاصی دارد.

راه‌ها، این است که خداوند هم برای هر عصر و زمان و دوره‌ای و هم برای هر ملتی، کسانی را قرار می‌دهد که رفتار و منش ایشان، الگویی خواهد شد برای تشخیص راه راست از ناراست. می‌توانم بگویم، یکی از مصادیق بارز این حجت‌الهی، وجود شهید پاک‌نژاد در دوران خود و در ادامه و در زمان حال بوده است. علت چنین بیانی نیز آن است که ایشان آن‌چه را به کار بسته بودند، بر این اصل استوار بوده است که ایشان بنده خداوند هستند و باید دیگران را به سوی خداوند هدایت کنند. بنابراین محور اصلی کار شهید

در خصوص شهید پاک‌نژاد مطالب و گفت‌وگوهای متعددی تهیه شده است. غالب این گفت‌وگوها در خصوص وجهه اجتماعی و اخلاقی ایشان بوده و اشاراتی هم در آن‌ها به نوع برخورد شهید، با سؤالات دینی - به‌ویژه در نزد جوانان- شده است. گفته می‌شود دکتر پاک‌نژاد در موضوعات و مسائل دینی بسیار باز و بدون چارچوب بحث می‌کردند. حتی این خصوصیت تا به جایی پیش می‌رود که در رویارویی با ادیان دیگر با سعه صدر و روی گشاده برخورد می‌کردند که از قرار منجر به جذب تنی چند از آنان با خلوص بیشتر یا حتی گرایش‌شان به اسلام شده است. با توجه به زمانی که دکتر پاک‌نژاد در آن حضور داشته‌اند که در امر شناخت گرایش‌های ضد اسلامی نیز به‌وضوح فعالیت می‌کردند و با توجه به برخوردهای فرادینی ایشان، به عنوان فردی که نگرش دینی بازی را در رویه خود به کار گرفته است، شیوه و موقعیت زمانی شهید پاک‌نژاد را چگونه تحلیل می‌کنید؟

قبل از هر چیز باید از شما و دوستان دست‌اندرکار مجله شاهد یاران، که در نوع خود کم‌نظیر است، تشکر کنم. این مجله، برای کسانی که در پی یافتن حقایق از زندگی شهدا و بزرگان ما هستند راه‌گشا است و می‌تواند مبنای بسیار خوبی باشد. ان‌شاءالله در این مسیر همواره موفق باشید و لحظه‌به‌لحظه بر استعداد و ظرفیت و راهنمایی‌ای که از سوی باری تعالی دریافت خواهید کرد، افزوده شود. اما پاسخ به سؤال شما نیازمند یک مقدمه است و آن این‌که خداوند متعال برای هدایت بشر در هر عصر و زمانی،

نمونه آن را در حال حاضر چطور به ارزیابی می‌نشینید؟
نکته بسیار ظریفی است و در پاسخ به آن باید به این نکته مهم اشاره کنم که شهید پاک‌نژاد نسبت به راهی که در آن قدم گذاشتند، کاملاً مطمئن بودند؛ اطمینانی که به دلیل تبحر در امور علمی، دینی و دانشگاهی در ایشان پدید آمده بود. بنا بر این اطمینان و تبحر ذکر شده، ایشان با اتکا به شناخت، مدیریت و روش مناسب با موقعیت‌های مختلف را نیز کشف و به کار می‌بستند، به عنوان مثال چنان‌که شما هم اشاره کردید، ایشان با شناخت نسبت به روحیه جوان، خواسته‌ها و شتاب جوان، راهی مناسب برای مدیریت ایشان را به کار می‌گیرند تا به دور از هر گونه برخورد قهرآمیز مسیر مبارزه را در پیش گیرند. جوانانی که هم‌چنان در جامعه ما باعث خیر و برکت هستند.

به یاد دارم، در یکی از جلسات، جوانی از دکتر پاک‌نژاد سؤال کرده بود که در قبال پدرش که نماز نمی‌خواند، چه باید بکند. ببینید، تأثیر رفتار و منش دکتر تا چه حد قوی و خاص بوده است که جوان، راه‌حل هدایت پدر را از ایشان جویا می‌شود. در حقیقت، این جوانان ضمن هدایت‌پذیری در پی هدایت‌کردن برمی‌آیند و این همان روشی است که اسلام به‌طور مستقیم به آن اشاره دارد و شهید پاک‌نژاد در ترویج آن بسیار موفق بودند.

اما در خصوص بخش دوم سؤال باید بگویم، متأسفانه یکی از مشکلات ما این است که نتوانستیم مدیران و شاگردانی تربیت کنیم که مسئولیت‌پذیری ایشان هم‌چون بزرگان‌مان باشد. از بزرگانی چون شهید بهشتی، شهدای محراب، شهید رجایی گرفته تا شهید پاک‌نژاد و دیگران. آیا می‌توانید کسانی را پیدا کنید که حتی بوی آن‌ها را بدهند؟ چه رسد به ادامه راه‌شان. درحالی‌که جامعه جوان ما، نیاز بسیار فراوانی به چنین اشخاصی دارد. از نظر من، این غفلی بوده که اتفاق افتاده است و همین نیز مسئولیت‌های شما و همکاران‌تان را که به این بزرگان نزدیک شده و زندگی‌شان را مورد مطالعه قرار داده‌اید، سنگین تر می‌کند. درواقع شما باید این حقیقت را به جامعه امروز بگویید و عقبه‌ای را که داشته است، معرفی و زنده نگاه دارید.

متأسفانه، به دلیل شرایطی که اوایل انقلاب پیش آمد، عمر کسانی چون شهید پاک‌نژاد بسیار کوتاه شد و دشمن، ما را از برکت حضور ایشان و بزرگان بسیاری محروم کرد. من، مطمئن هستم که اگر ایشان مجالی بیشتر به‌دست می‌آوردند، یقیناً کسانی را تربیت می‌کردند که مسیر روشن آن‌ها ادامه پیدا کند. مسیری که شهدای بزرگ ما پیمودند و باید زنده بماند و راه‌شان ادامه یابد. من امیدوارم که خداوند به بزرگان ما توفیق دهد تا در این خصوص چاره‌ای بجویند.

نقل خاطرات و یادگاری‌ها، می‌تواند تا حدود زیادی معرف یک شخصیت و زمانه ایشان باشد. اما با این وجود تحلیل آن شرایط می‌تواند روشن‌گر موضوعات پیرامونی و توضیح عمل کرده‌ها شود. از این رو می‌خواهم از شما سؤال کنم، وقتی به خاطرات و زمانه شهید پاک‌نژاد رجوع می‌کنیم، این مطالب‌کننده از نکات اخلاقی و اجتماعی است، نکاتی که بنا به تعاریف آکادمیک از یک فرد، شخصیتی اجتماعی، علمی و محبوب می‌سازد. اما بنا بر همین تعاریف آکادمیک، نمی‌توان به شخصیت دکتر پاک‌نژاد عنوان مبارز داد. چه چیزی فرای این تعاریف از شخصیت شهید پاک‌نژاد در اذهان جامعه، یک مبارز می‌سازد؟

از نظر خصوصیت شخصیتی، شهید پاک‌نژاد، فردی کاملاً مذهبی بود، به این مفهوم که اگر سعی می‌کردند، هر کاری را که می‌خواهند انجام دهند، به عنوان وظیفه الهی برای خود دست‌آویزها و حجت‌های شرعی کافی داشته باشند. نکته بسیار مهم در خصوص ایشان آن است که با وجود عالم‌بودن،

تحصیل کرده‌بودن و نزدیکی کامل به مبانی اسلامی، خود را کاملاً در اختیار روحانیت قرار می‌دهند. در حقیقت، ایشان با تمام وجود، خود را در اختیار شهید آیت‌الله صدوقی قرار داده بودند؛ درست هم‌سان با رابطه‌ای که شهید صدوقی با امام (ره) داشتند. چون یکی از مصادیق بارز شخصیتی شهید آیت‌الله صدوقی نیز اخلاص کامل ایشان در خدمت به امام (ره) بود. همین حالت را شهید پاک‌نژاد نسبت به شهید آیت‌الله صدوقی داشتند و نمی‌توان هیچ‌کس دیگری را نزدیک‌تر از شهید پاک‌نژاد به شهید آیت‌الله صدوقی ترسیم کرد و این، کاملاً مبتنی بر آموزه‌های اسلام است. یعنی همواره انسان یا خود باید در مقام و درجه‌ای باشد که مسئولیت کارهای خویش را بپذیرد یا در سایه کسی باشد که مسئولیت کارهای او را می‌پذیرد. دوران شهید پاک‌نژاد هم دوران مبارزه برای تدبیر بود، یعنی ترویج اصول دینی و فرامین دینی دقیقاً به مفهوم مبارزه تعبیر و تفسیر می‌شد؛ درست مصداق بیان شهید مدرس که فرمودند: «دیانت ما عین سیاست ما و سیاست ما عین دیانت ماست». عمل کرد مذهبی در آن دوران نیز به مفهوم مبارزه سیاسی بود. شما خوب می‌دانید که وقتی دکتر پاک‌نژاد به شهادت می‌رسند، شهید صدوقی می‌فرمایند: «من بازوی راستم را از دست دادم» و در همان بستر می‌بینیم که پس از شهادت آیت‌الله صدوقی، امام می‌فرمایند: «شهید صدوقی یکی از ستون‌های انقلاب بود». این رابطه و منش در زمانی که به آن اشاره شد، با توجه به نوع فعالیت‌های شهید پاک‌نژاد به مفهوم مطلق مبارزه بود.

موضوعی که قصد دارم مطرح کنم، به‌نوعی به موضوعات داخلی بنیاد می‌پردازد. در حقیقت، یکی از وظایف ما زنده‌نگاه‌داشتن یاد شهدایان و به‌طور خاص اسطوره‌هایی چون شهید پاک‌نژاد است. آیا از نظر شما بنیاد توانسته است به این مطلوب نزدیک شود و آیا در این مسیر نواقصی را می‌بینید؟

به موضوع بسیار مهمی اشاره کردید که جای بحث بسیار دارد. به‌طور کلی یکی از وظایف ما، ترویج فرهنگ ایثار

متأسفانه، به دلیل شرایطی که اوایل انقلاب پیش آمد، عمر کسانی چون شهید پاک‌نژاد بسیار کوتاه شد و دشمن، ما را از برکت حضور ایشان و بزرگان بسیاری محروم کرد. مطمئن هستم که اگر ایشان مجالی بیشتر به‌دست می‌آوردند، یقیناً کسانی را تربیت می‌کردند که مسیر روشن آن‌ها ادامه پیدا کند.

و شهادت است. یعنی بنیاد شهید، موظف به رواج دادن فرهنگ ایثار و شهادت در جامعه است؛ به‌خصوص بین کسانی که نسل دوم و سوم انقلاب معرفی می‌شوند. گام اول در این مسیر، آن است که بنیاد و کسانی که افتخار حضور و فعالیت در آن را دارند، شهدا را بشناسند تا بتوانند در مسیر معرفی و شناساندن به اجتماع حرکت کنند. نمی‌توان قبل از شناخت دست به معرفی و شناساندن زد. البته این‌جا نه جای مناسبی است و نه زمان مناسب، برای پرداختن به این موضوع که خود ما تا چه حد با فرهنگ شهادت و ایثار آشنا هستیم. اما من در تمام جلسات و نشست‌ها به این موضوع اشاره کرده‌ام که آگاهی و شناخت باید از درون بنیاد آغاز

شود. ما نباید با دید وظیفه‌ای حرکت کنیم تا به این مطلوب دست یابیم. حضرت امام (ره) و مقام معظم رهبری همواره فرموده و سفارش کرده‌اند که نگذارید جوانان ما، ملت ما و جامعه ما از وصایای شهدا جدا شوند. بنابراین، اولین کاری که باید صورت بگیرد حفظ اسناد است، حفظ وصایا، دست‌نوشته‌ها و اسناد صوتی و تصویری است. بنیاد شهید، در اقدام بسیار مهمی، مرکزی را برای این منظور با بهترین و مجهزترین ابزار در نظر گرفته است، اما متأسفانه هنوز در این مسیر تمرکزی که لازم است پدید نیامده است. دوستان ما در سپاه، بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، برخی مکان‌های دیگر، جهاد سازندگی و حتی بعضی پایگاه‌ها، خود را صاحب این اسناد می‌دانند و این، تمرکز در حفظ و نگهداری از آثار را از بین می‌برد. این پراکندگی، عملاً موجب از بین رفتن آثار می‌شود و لذا من از تمام این دوستان و حتی از خانواده‌های محترم شهدا تقاضا می‌کنم تا با ارائه این اسناد و وصایا، بنیاد را در حفظ و انتشار این اسناد یاری کنند تا ان‌شاءالله بتوانیم آن‌چنان‌که باید به این وظیفه مقدس جامعه عمل ببوشانیم. بتوانیم فرهنگ ایثار و شهادت را چنان‌که شایسته جامعه اسلامی‌مان است حفظ و ترویج کنیم. همه ما به یاد داریم آن مجروحی که در جنگ لبانش را تشنگی خشک کرده بود، آب را به هم‌رزم خود می‌داد.

یا رزمنده‌ای که ماسک شیمیایی را از صورت خود برمی‌داشت و به دیگری می‌داد.

دقیقاً. این فرهنگ باید ترویج شود، این ایثارها باید حفظ شود تا دیگر مشکلات ما نیز حل شود. تشخیص امام (ره) در این خصوص کاملاً صحیح و هوش‌مندانه بود که با حفظ این آثار، جامعه همواره در مسیر اسلام باقی می‌ماند. بنابراین من امیدوارم خداوند توفیق دهد تا این بنیاد شریف بتواند - آن‌چنان‌که وظیفه‌اش حکم می‌کند- به این امر بپردازد و دیگر دوستان هم ما را یاری کنند تا مبدا این میراث‌گران‌ها را از دست بدهیم که در این صورت شناسنامه خود، هویت خود و تاریخ خود را از دست داده‌ایم.

در مدتی که در یزد میهمان شما بودم، گذرم به خانه شهید پاک‌نژاد افتاد که متأسفانه در حال فرو ریختن بود. این سؤال برایم پیش آمد که چرا بنیاد شهید استان یزد در صدد ترسیم و حفظ خانه ایشان برنیامده است یا به عنوان مثال این خانه که موقعیت خوبی هم دارد، به عنوان موزه شهدا یا حداقل موزه آثار شهید پاک‌نژاد معرفی نمی‌شود تا مورد بازدید عموم قرار گیرد؟

البته نه این‌که اقدامی صورت نگرفته باشد، اما شاید آن‌گونه که بایسته و شایسته است نبوده باشد. خود من در ملاقات‌هایی که با برادر شهید داشتم، در این خصوص صحبت‌هایی کرده و به راه‌حل‌هایی هم رسیده‌ایم، اما از آن‌جا که اقدامات بنیاد باید به‌گونه‌ای باشد که از هر گونه شبهه شرعی به‌دور باشد، لازم است اقدامات سنجیده‌تر و محکم‌تری انجام شود تا ان‌شاءالله بتوانیم ضمن بازسازی، منزل شهید را همراه با مراسم مناسبی برای مردم یزد افتتاح کنیم تا گامی برای زنده‌نگاه‌داشتن یاد و خاطره این انسان والا مقام باشد.

سخن آخر؟

گفتنی‌ها گفته شد و من از وقتی که در اختیارت گذاشتید بسیار سپاس‌گزارم و از شما هم که دوری راه را به تن خریدید و من شاهد بودم که با چه تلاشی، سعی در جمع‌آوری مطالب داشتید و همین‌طور از دوستان‌تان در تهران که این مجموعه زیبا را تهیه می‌کنند، تشکر می‌کنم و ان‌شاءالله اجرتان را همین شهدا خواهند داد.

ان‌شاءالله.

موفق باشید. ■

و انتشار آن بود و با عشق، دست به طبابت می‌زد. ایشان حتی منشی هم نداشتند و بیمارانی که به ایشان رجوع می‌کردند، اگر تمایل داشتند یا توان پرداخت داشتند، به‌طور داوطلبانه، مقداری پول در کشوی میز دکتر می‌گذاشتند. حتی اگر توان مالی‌شان ضعیف بود، ایشان روی نسخه علامتی می‌گذاشتند تا دکتر رمضان‌خانی در داروخانه متوجه موضوع بشوند و از بیمار منظور پولی دریافت نکند. در پایان هر ماه نیز این نسخه‌ها از طریق دکتر پاک‌نژاد و شهید آیت‌الله صدوقی حساب و کتاب می‌شدند. از دیگر ویژگی‌های شهید پاک‌نژاد شهرت‌گریزی بود، هرگز در پی کسب شهرت برنیامدند و حتی اگر زمانی ما به ایشان خبر می‌دادیم که مثلاً اسم‌شان در کتاب یا مجله‌ای آمده است، کاملاً بی‌تفاوت با موضوع برخورد می‌کردند. برای نماز، احترام خاصی قائل بودند و همیشه لباس به‌خصوصی برای نماز خواندن به تن می‌کردند. هرگز ندیدم در صف اول نمازگزاران بایستند. اصولاً یا صف آخر بودند یا گوشه و کناری را انتخاب می‌کردند و به نماز می‌ایستادند.

و این یعنی پرهیز کامل از ریا.
دقیقاً. یعنی فقط برای خدا و رضای او کار کردن. این ویژگی‌ها همان چیزی بود که باید مدنظر قرار می‌گرفت و به عنوان الگو به دیگر همکاران معرفی می‌شد. چراکه وقتی میزان و معیار وجود داشته باشد، خیلی بهتر می‌توان مسیر را تشخیص داد. بنابراین معرفی دکتر پاک‌نژاد - به عنوان الگو - یکی از وظایف من محسوب می‌شد.

در خصوص مسائل اخلاقی و ویژگی‌های فعالیت‌های

اگر به این معیارها رجوع کنیم و زندگی و عمل کرد شهید پاک‌نژاد را نیز به موازات آن مورد مطالعه قرار دهیم، به وضوح خواهیم دید که شهید پاک‌نژاد، هرگز برای کسب ثروت تلاش نکرد، همواره در پی کسب دانش و انتشار آن بود و با عشق، دست به طبابت می‌زد.

شما چند سال است که به عنوان مدیر نظام پزشکی یزد فعالیت می‌کنید. مدت‌ها پیش گفته‌اید که شهید پاک‌نژاد باید برای تمام پزشکان به عنوان یک الگو معرفی شوند. چه خصوصیت و ویژگی‌هایی باعث می‌شود تا در چنین جایگاهی چنین بیانی از شهید داشته باشید؟

برخی، برای ادای تکلیف کاری انجام می‌دهند و برخی برای مادیات. وقتی نظام، نظامی اسلامی است، برای معرفی الگو باید به معیارهای اسلامی رجوع کرد. در معیارهای اسلامی، کار برای خدا صورت می‌گیرد و این کار چون برای خدا انجام می‌شود، باید بهترین باشد و برای رسیدن به بهترین‌ها باید دانش بالاتری کسب کرد و رابطه، صرفاً زبانی است نه مادی. اگر به این معیارها رجوع کنیم و زندگی و عمل کرد شهید پاک‌نژاد را نیز به موازات آن مورد مطالعه قرار دهیم، به وضوح خواهیم دید که شهید پاک‌نژاد، هرگز برای کسب ثروت تلاش نکرد، همواره در پی کسب دانش

آقای دکتر در حال حاضر چند سال دارید؟
پنجاه و پنج سال.

بنابراین در دوران حیات دنیوی شهید پاک‌نژاد، سن زیادی نداشته‌اید.

زمانی که مستقیماً با ایشان در ارتباط بودم، دوره دبیرستان را طی می‌کردم. دبیرستانی که توسط حاج آقا رسولیان بنیاد گذاشته شد و شهید پاک‌نژاد هم به عنوان رئیس هیأت امناء در آن دبیرستان حضور داشتند. یکی از فعالیت‌های دکتر در این دبیرستان، جلساتی بود که روزهای دوشنبه برای کل دبیرستان برگزار می‌کردند. در این ایام، دانش‌آموزان در سالن کنفرانس جمع می‌شدند و شهید پاک‌نژاد با خوش‌رویی تمام، به سؤالات دانش‌آموزان پاسخ می‌دادند و حتی اگر کسی شرم می‌کرد تا سؤالی را مطرح کند، به‌صورت کتبی سؤال را طرح می‌کرد و شهید پاک‌نژاد نیز پاسخ می‌داد.

در حقیقت، راه مباحثه را باز می‌گذاشتند.

بله، به همین دلیل، دانش‌آموزانی که در آن دوران حضور داشتند، با رفع شبهات و مسائل‌شان، بسیار یقین‌یافته‌تر به کسب دانش و زندگی می‌پرداختند، تا جایی که بخش عمده‌ای از این دانش‌آموزان وقتی وارد دانشگاه‌ها می‌شدند، در فضای آن زمان با گروه‌های مختلف مثل توده‌ای‌ها وارد بحث می‌شدند و می‌توانستند به‌راحتی از پس این‌گونه بحث‌ها بربیایند. اگر آماری تهیه کنید، خواهید دید که بسیاری از این دانش‌آموزان، در حال حاضر، خیلی مخلص و متدین در پست‌های مختلف، در حال خدمت جامعه و انقلاب اسلامی هستند.



برای شناخت کامل دکتر به زمان بیشتری نیاز است...

گفت‌وشنود شاهد یاران با دکتر علی محمد سادات اخوی،
رئیس سازمان نظام پزشکی یزد و شاگرد شهید

• درآمد

از ابتدای تهیه این ویژه‌نامه، این سخن نغز و زیبا در گوشم بود: «شهید پاک‌نژاد، باید الگوی تمام پزشکان ما قرار گیرد.» گوینده این سخن، کسی نیست جز دکتر علی محمد سادات اخوی، رئیس سازمان نظام پزشکی یزد، پس طبیعی بود که برای دریافت میزان شناخت گوینده چنین سخنی از شهید و انتقال این شناخت با ارزش به سراغ دکتر سادات اخوی برویم. این هم حاصل گفت‌وگوی ما با این پزشک و همشهری شهید حادثه هفتم تیر.



این‌که در آن دوران، مجلس مشغول امور کلی بود و به‌شدت در پی تعریف و تنظیم موضوعات کلی بودند.

خبر شهادت شهید پاک‌نژاد را کجا و چگونه دریافت کردید و چه کردید؟

در آن زمان من تهران بودم و در بیمارستان شهدای تجریش مراحل تحصیلی‌ام را طی می‌کردم. خبر را از اخبار صبح تهران شنیدم و برای مدتی موجب شد کاملاً متعجب و متحیر بمانم. البته به‌دلیل مشغله بسیارم در تهران، که تازه دوره انترنی را می‌گذراندم، نمی‌توانستم به یزد سفر کنم، اما چون مراسم مختلفی در تهران برگزار می‌شد، در این‌گونه مراسم شرکت می‌کردم.

شما یک شخصیت علمی هستید که خطه یزد، مردم و فرهنگ یزد، شهید پاک‌نژاد و ویژگی‌های ایشان را به‌خوبی می‌شناسید و حتی در مدتی که طی شده است، با نکات بازتری نیز آشنا شده‌اید. آن‌چه امروز از شهید پاک‌نژاد برای تان مجسم شده را برای ما نیز ترسیم کنید.

واقعیت این است که هنوز همان دکتر پاک‌نژادی را که در آن سال‌ها دیدم و آشنا شده‌ام، چنان‌که باید و کامل نشناختم. زمان زیادی گذشته است، اما هنوز من به زمان بیشتری نیاز دارم، اما یک آموزه بسیار بزرگ از این شهید بزرگوار دارم که همیشه آویزه گوش خود کرده‌ام و هرگز فراتر از آن نرفته‌ام و آن این‌که هرگز در آن‌چه نمی‌دانم دخالت نکرده‌ام و به امری که دانشی در آن ندارم نپرداخته‌ام. همیشه گفته‌ام با این موضوع آشنایی ندارم یا توان انجام این کار در من نیست یا دانشی در این زمینه ندارم. به این ترتیب، هرگز به کسی آسیب نرسانده و موجب آزار کسی نشده‌ام. این، یکی از بزرگ‌ترین آموزه‌های من از شهید پاک‌نژاد است که در همه مراحل زندگی به کار بسته‌ام و خواهم بست.

به‌حدی چاره‌ساز و تأثیرگذار بود که حتی وقتی در دانشگاه‌ها حاضر می‌شدیم، می‌توانستیم در خصوص این مسائل واکنش نشان دهیم. از سوی دیگر، شهید پاک‌نژاد، هرگز نگرشی جز آگاهی‌بخشی و روشنی‌بخشی را پی نگرفت.

حضور دکتر پاک‌نژاد در این انجمن به چه صورت بود؟

شهید پاک‌نژاد، در عرصه‌های مبارزاتی هرگز نگرش رهبری نداشت، بلکه کاملاً تحت رهنمودهای شهید صدوقی حرکت می‌کرد. به‌هرحال، شهید پاک‌نژاد به

ویژگی دکتر پاک‌نژاد این بود که به همه چیز از زاویه دین نگاه می‌کردند. حتی وقتی ایشان در زمینه پزشکی دست به قلم می‌شوند و کتاب ماندگار «اولین دانشگاه، آخرین پیامبر» را به نگارش درمی‌آورند، باز هم می‌بینیم که علم در دست ایشان به ابزاری برای استوارتر ساختن دین در اذهان عمومی تبدیل می‌شود.

موضوع مبارزه هم به صرف فرامین دینی وارد شد و صرفاً به ترویج دانش مذهبی می‌پرداخت. روشی که به عنوان سدی در مقابل جذابیت‌ها و فریب‌های دیگران محسوب می‌شد. این مبارزه در حقیقت دفاع از آرمان‌های دینی محسوب می‌شد که با توجه به شرایط مبارزه خوانده شد.

مهم‌ترین اقدامات شهید پاک‌نژاد، در دوره نمایندگی، شامل چه مواردی بود؟

زمانی که به دوره نمایندگی ایشان در مجلس شورای اسلامی مربوط می‌شد، من کمتر در یزد حضور داشتم و چندان در جریان فعالیت‌های ایشان نبودم، ضمن

اجتماعی شهید پاک‌نژاد و حتی دیدگاه‌های دینی و انسانی ایشان صحبت بسیار شده است، اما آن‌چه از نظر من جا دارد تا بیشتر به آن بپردازیم و با توجه به تخصصی که دارید از عهده شما به‌خوبی برمی‌آید، فعالیت‌ها و وجوه شخصیتی ایشان است.

اصلاً، ویژگی دکتر پاک‌نژاد این بود که به همه چیز از زاویه دین نگاه می‌کردند. حتی وقتی ایشان در زمینه پزشکی دست به قلم می‌شوند و کتاب ماندگار «اولین دانشگاه، آخرین پیامبر» را به نگارش درمی‌آورند، باز هم می‌بینیم که علم در دست ایشان به ابزاری برای استوارتر ساختن دین در اذهان عمومی تبدیل می‌شود. شهید پاک‌نژاد، درست در زمانی که سعی می‌شد با جذابیت‌های وارداتی غربی و مکاتب مختلف، اذهان مسلمانان و به‌خصوص شیعیان را خدشه‌دار کنند، با پیوند نکات علمی با موضوعات دینی، جامعه را متوجه گستره‌ای ناشناخته از دین می‌کنند که تا آن روز، در قالب احکام انجام می‌دادند. کتاب «اولین دانشگاه، آخرین پیامبر» به سبکی ارائه شد که هر مخاطبی در هر سطحی با آن ارتباط برقرار کند و احکام را از چشم‌انداز علم توضیح و تفسیر کند. این عمل دکتر، باعث شد تا جوانان و مسلمانان با دید محکم‌تری به احکام و موضوعاتی که در دین مطرح شده است نگاه کنند. بنابراین برای دکتر پاک‌نژاد همه چیز در گستره دین و از زاویه احکام شرعی تعریف و تفسیر می‌شد. بعد از کتاب «اولین دانشگاه، آخرین پیامبر»، شهید پاک‌نژاد، چند جلد کتاب دیگر هم نوشتند که باز به موضوعات علمی و مذهبی در مجاورت هم اشاره داشت. البته یکی از نکاتی که ایشان مد نظر داشت این بود که این کتاب‌ها در سنین مناسب مطالعه شود، چون به موضوعات ریزتری اشاره داشت.

به‌هرحال، اگر دوستان هم صحبتی خارج از این مقوله نکرده‌اند، به این دلیل نبوده که فراموش کرده‌اند یا در جریان نبوده‌اند، بلکه به این دلیل بوده که در زندگی شهید پاک‌نژاد چیزی وجود نداشته که پیوندی محکم با اسلام و دین نداشته باشد.

از قرار، وجه مبارزاتی شهید پاک‌نژاد هم دقیقاً به همین شکل بوده است. شما این بخش از زندگی شهید را چگونه تحلیل می‌کنید؟

همان‌طور که اشاره کردید، فعالیت‌های مبارزاتی ایشان هم دقیقاً محوریت دینی داشت. یزد شهر بسته‌ای بود - با اعتقادات اسلامی - که بسیاری در تلاش بودند تا افکار مختلفی، به‌خصوص بهائیت، را در آن ترویج کنند. از آنجایی که حکومت نیز کاملاً بهائیت را پشتیبانی می‌کرد، مقابله با این طریقه بسیار مشکل بود. به همین دلیل، انجمنی تشکیل شد تا در مقابل فعالیت‌های بهائی‌ها بایستد و آن‌ها را محدود کند.

بنا به چه روشی؟ اصلاً آیا ستیزه و مقابله‌های فیزیکی و مبارزاتی از نوع معمول دستور کار انجمن بود؟

خیر، همه چیز در کمال آرامش صورت می‌گرفت. مبنای مبارزه این انجمن، مباحثه و ایجاد آگاهی و دانش بود، به‌طوری‌که بنا به بحث‌های مطرح‌شده و موضوعاتی که مورد مطالعه قرار می‌گرفت، جوان‌ها را برای هر گونه مباحثه‌ای آماده می‌کرد. این موضوع،

آیا این مسأله که آقای دکتر بین مردم و دستگاه‌های دولتی وساطت می‌کردند تا مثلاً ساواک مزاحم راه‌پیمایی آن‌ها نشود یا فرمانداری کل تهدید امنیتی برای اجتماعات مردم نباشد. و این که شهید پاک‌نژاد هم مورد وثوق مردم بودند و هم مورد اعتماد دستگاه‌های دولتی آن زمان، آیا این مسأله صحت داشته است؟

این گونه می‌توان گفت که ایشان پشتوانه‌ای بودند برای کسانی که کارهای تندتری انجام می‌دادند. یادم هست که شهید قبل از انقلاب به محلی به نام «خانه‌کتاب» می‌رفت و از فعالیت آن و آزادی چاپ و نشر حمایت می‌کردند. از جلسات سخنرانی و نوحه‌خوانی که حالت اعتراضی داشت حمایت می‌کردند و پشتوانه آن‌ها بودند. دستگاه‌های دولتی نیز با توجه به نقش تعدیل‌کننده دکتر در جلوگیری از خشونت به نظر ایشان احترام می‌گذاشتند. دکتر به لحاظ خیرخواهی و مردمی‌بودن‌شان مورد تأیید کسانی بودند که در مبارزه نقش داشتند. بعد از انقلاب نیز اگر کسی دستگیر می‌شد - مثلاً از مجاهدین (منافقین) - ایشان وساطت می‌کردند تا آن فرد را مدتی آزاد می‌گذاشتند تا شاید اصلاح شود. مصداق‌هایی وجود دارد از افرادی که دستگیر شدند و با وساطت ایشان آزاد شدند. این روحیه خاص ایشان بود، اما در مبارزه سیاسی نقش واسطه را داشتند.

گویا فدائیان اسلام در یزد شعبه‌ای داشتند که فعال هم بوده است. شنیده شده است که شهید پاک‌نژاد هم با این گروه همکاری داشته‌اند.

من چیزی در این مورد نمی‌دانم. اگر هم بوده‌اند در شاخه نظامی نبوده، اصلاً تفکر دکتر در این زمینه نبوده است. بعضی افراد در یزد اسلحه نگه‌داری می‌کردند، اما هیچ‌گونه زد و خورد یا اعدامی صورت نگرفت. در مورد ایشان هم من اطلاعی ندارم.

انجمن حجتیه در یزد به چه شکل بود؟

گاهی اوقات به مطب ایشان می‌رفتم، کتاب‌شان روی میز باز بود و بین ویزیت دو بیمار آن را می‌خواندند و می‌گفتند از اتلاف وقت جلوگیری می‌کند. خودم از ایشان شنیدم که در شبانه‌روز فقط ۴ ساعت می‌خوابیدند.

این انجمن صحبت می‌فرمودند. با توجه به این که من عضو این انجمن بودم، تحلیل‌م این است که «انجمن دینی» در یزد با مدیریت آیت‌الله صدوقی، زمینه‌های ترور و عملیات مسلحانه را نداشت. افرادی از اعضای انجمن دینی مانند آقای عرب، آقای فتاحی، مرحوم آقای منیری، آقای مقطعی، که در شهر ساکن هستند، فرد دیگری اعدام شدند، آقای ماشاءالله امینی که بعدها بین او و سایرین اختلاف نظر پیش آمد و جناب شهید پاک‌نژاد، عموماً افراد فعال سیاسی و اجتماعی بودند. در انجمن‌های دینی، احادیثی که علیه ظلم و ستم بود، رساله امام و کتاب‌های مرحوم بازرگان آموزش داده می‌شد و مورد بحث قرار می‌گرفت. انجمن دینی و انجمن ضد بهائیت در کشور حالت سیاسی نداشتند؛ اما در یزد چرا.

برداشت من این است که شهید پاک‌نژاد زیر چتر حمایت شهید صدوقی فعالیت داشتند. بیشتر مسائل اجتماعی، شامل حرکت‌های کمک به محرومان، تشکیل جلسات در مساجد و سایر برنامه‌هایی که جنبه فرهنگی و دینی داشت، اما مشخص بود که با نظام هم‌سو نیستند و در عین حال سعی داشتند تا از برخورد مستقیم پرهیز کنند.

روند آشنایی شما با شهید پاک‌نژاد چگونه بود؟

من دوران دبیرستان را در دبیرستان رسولیان یزد طی کردم. این دبیرستان توسط گروه فرهنگی علوی یزد پایه‌گذاری شده بود و اداره می‌شد. شهید صدوقی، شهید پاک‌نژاد و جمع دیگری مسئولیت اداره مدرسه و گزینش مدیران، دبیران و دانش‌آموزان و برنامه‌های مذهبی را داشتند - برای تربیت دانش‌آموزان متدین - در یزد دو مدرسه مذهبی بود؛ یکی «جامعه تبلیغات اسلامی» با محوریت مرحوم وزیری و دیگری «گروه فرهنگی علوی» با محوریت آقای رئیس‌زاده که آقای پاک‌نژاد هم در کنار ایشان بود. من در دبیرستان با شهید آشنا شدم و به همکاری با ایشان ادامه دادم.

یکی از محورهای شناخت زندگی شهید پاک‌نژاد، ما جهت‌گیری‌ها و جریان‌های سیاسی زمان ایشان است؛ جریان‌هایی که قبل و بعد از انقلاب در یزد فعال بودند. دوست داریم درباره بُعد سیاسی زندگی شهید پاک‌نژاد صحبت بفرمایید.

در یزد، رهبری حرکت روشن‌فکری و دینی با شهید صدوقی و یاران ایشان بود که شهید پاک‌نژاد در حلقه اول آن بودند. شهید پاک‌نژاد معتقد به قطع رابطه با افرادی نبود که در آن زمان در رأس کار قرار داشتند و حرکت‌های آرام و آگاهی‌بخش دینی داشتند. انتخاب عمده ایشان مبارزه با «بهائیت» بود. شهید، ارتباط و تماس‌هایی با ساواک، استانداری، فرمانداری و ادارات مختلف شهر هم داشتند. کار خودشان را نیز انجام می‌دادند. چهره صدورصد مخالف نداشتند. گاهی اوقات با بعضی از حرکت‌های انقلابی مخالفت‌هایی هم داشتند؛ مثلاً در زمینه کتاب‌هایی که پخش می‌شد. من قضاوتی در این باره ندارم. عمده فعالیت آقای دکتر در تشکیل جلسات دینی به نام «انجمن دینی» بود. رئیس این انجمن آقای حلبی‌گر بود. ایشان خود را از سیاست مبری می‌دانستند. یادم است که امام خمینی (ره) علیه

خود را وقف مردم کرده بود...

گفت‌وشنود شاهد یاران با مهندس غلامعلی سفید

استاندار اسبق یزد

• درآمد

مهندس سفید، استاندار اسبق یزد، که سال‌ها با شهید دکتر سیدرضا پاک‌نژاد ارتباط و معاشرت داشته، در این گفت‌وشنود به‌خوبی جریان‌ات سیاسی فعال در سال‌های قبل از انقلاب را شناسایی کرده و برجستگی نقش شهیدان صدوقی و پاک‌نژاد در عرصه این مبارزات را بیان کرده است. این گفت‌وگو را بخوانید:



من گفتم: «اعضای این گروه می‌گویند مسلمان هستند و در بین آن‌ها روحانی و معمم هم هست.» در جواب گفتند: «من باشم یا نباشم، این‌ها چنین کاری خواهند کرد.» این پیش‌بینی و تحقق آن برای من بسیار جالب بود.

گاهی اوقات به مطب ایشان می‌رفتم، کتاب‌شان روی میز باز بود و بین ویزیت دو بیمار آن را می‌خواندند و می‌گفتند از اتلاف وقت جلوگیری می‌کند. خودم از ایشان شنیدم که در شبانه‌روز فقط ۴ ساعت می‌خوابیدند.

خاطره‌ای دیگر از ایشان دارم. ما و شهید جوکار در تهران‌نو، هم‌خانه بودیم. گاهی به شهید پاک‌نژاد سر می‌زدیم. ایشان در تهران نماینده بود. یک روز صبح به منزل ما آمد و در مورد مطالعه با هم بحث کردیم. بسیار متأسف بودند از این‌که در آن دوره خواب‌شان از ۴ ساعت بیشتر شده و از زمان مطالعه‌شان کاسته شده است. من سؤال کردم که با توجه به این‌که خودتان رانندگی می‌کنید شما وقت برای مطالعه کم نمی‌آورید؟ در پاسخ گفتند: «خیر در اتوبوس وقت خوبی برای مطالعه دارم. البته گاهی اوقات خوابم می‌برد که زمان آن را محاسبه و از ۴ ساعت خوابم کم می‌کنم.»

در زمینه روشن‌بینی سیاسی ایشان باید عرض کنم که در زمان انتخابات ما یک دفتر تحت عنوان «دفتر هماهنگی دانش‌آموزان و دانشجویان» داشتیم و از آن به عنوان ستاد انتخاباتی استفاده می‌کردیم. یادش به خیر کاندیدای ما شخصی بود که بعدها او نیز مثل دکتر پاک‌نژاد شهید شد. در ضمن به جناب پاک‌نژاد نیز خرده می‌گرفتیم که ایشان یک مبارز تندرو نیستند. در آن دوران شب‌نامه‌ای هم در مورد وابستگی ایشان به انجمن حجیه پخش شد. جمعی از دوستان شهید پاک‌نژاد پیشنهاد دادند که از فعالیت ما جلوگیری یا با آن مقابله شود که جناب دکتر در جواب گفته بودند این‌ها بچه‌های مخلص هستند، بگذارید در حد فهم خودشان فعالیت کنند.

زمانی که دکتر به منزل‌تان در تهران آمدند، شما دانشجو بودید؟

بله، من دانشجوی دانشگاه علم و صنعت بودم. ایشان هم نماینده مردم یزد در مجلس بودند.

آیا فعالیت سیاسی ایشان بعد از انقلاب هم مانند گذشته ادامه پیدا کرد؟

با توجه به علاقه‌ای که به جلسات پرسش و پاسخ داشتند، در هر محفل و مجلسی از افراد می‌خواستند تا سؤالات خود را مطرح کنند و آن‌ها را راهنمایی می‌کردند؛ همیشه این روحیه را داشتند. یادم هست آن روزی که به منزل ما آمدند، گفتند که جلسه‌ای هم با پزشکان دارند.

در مورد برادر ایشان هم یادم هست که ما در استانداری بودیم که از آقای نعمت‌زاده وزیر صنایع خواستیم تا تعدادی خودرو ارزان‌قیمت برای رفت‌وآمد مدیران به ما بدهند. یک خودرو به اخوی شهید پاک‌نژاد پیشنهاد دادیم که گفتند آن را به دیگری بدهید. البته کمی بعد، از دفتر ایشان تماس گرفتند و گفتند در صورتی که ایشان قبول نمی‌کنند این سهمیه را به دفتر بدهید تا کارهای ما با آن انجام شود. ولی باز خود ایشان به ما تلفن زدند و گفتند به هیچ عنوان تحت نام من چیزی به کسی ندهید. طبع بسیار بلندی داشتند. ■



به مطب ایشان رفتم. آقای دکتر از من حق ویزیت نگرفتند، چون وضع مالی خوبی نداشتیم. مرا برای گرفتن دارو به داروخانه رازی فرستادند. مرحوم دکتر رمضان‌خانی پس از تحویل داروها از من وجه آن را نگرفتند و گفتند: آقای دکتر حساب کرده‌اند. در حقیقت ایشان خود را وقف مردم کرده بودند.

یادم می‌آید روز دیگری که با هم بودیم، فرد بیماری را در کنار راه دید. کنارش نشست، او را معاینه کرد و برایش نسخه‌ای نوشت و به دستش داد. این‌گونه حرکت‌های او در بین مردم بسیار تأثیر داشت.

آیا انجمن پزشکان را که به روستاها اعزام می‌شدند، ایشان تشکیل دادند؟

تا آن‌جایی که من اطلاع دارم، بله. اعضای این انجمن به روستاها می‌رفتند و فعالیت‌های درمانی می‌کردند. البته

دکتر جلسه پرسش و پاسخ زیاد داشتند در مدرسه رسولیان، مدرسه رمضان، مسجد اخوان، انجمن‌های دینی و جاهای دیگر سابقه کار فرهنگی‌شان بسیار زیاد بود و همه درک می‌کردند که بین دیدگاه سیاسی ایشان و آنچه حاکم است اختلاف نظر وجود دارد، اما دکتر بیشتر به فکر تعلیم‌دادن جوانان بودند.

من در این حرکت نقشی نداشتیم، اما از آن باخبر بودم. **آیا شما از مشاوره و کسب تکلیف دکتر پاک‌نژاد از شهید صدوقی خاطره‌ای دارید؟**

من آن دو بزرگوار را در جلسات بسیار در کنار هم می‌دیدم، می‌شنیدم که با هم شور و مشورت دارند، اما خاطره خاصی برای گفتن ندارم. البته یک مورد سیاسی از شهید پاک‌نژاد به خاطر می‌آید. در آن دوره گروهک «فرقان» در دانشگاه‌ها و بین جوانان نفوذ فراوانی داشت. کتابی هم به نام «توحید» داشتند. من این کتاب را به آقای پاک‌نژاد ارائه دادم. شهید پاک‌نژاد پس از مطالعه آن به من فرمودند: «این‌ها آخوندکش هستند.»

«انجمن دینی» همان «انجمن حجیه» بود و در محلات فعالیت داشت. آن‌چه من می‌توانم به‌یقین اعلام کنم، این است که به‌غیر از بعضی افراد مؤثر که از آقای حلبی و تشکیلات تهران اطاعت داشتند، بقیه در یزد تحت نظر شهید صدوقی فعالیت داشتند. البته نظریات شهید صدوقی با آن‌ها نیز یکسان نبود، چون این‌ها نظر امام (ره) را تبلیغ می‌کردند و مرجعیت احکام رساله ایشان برای‌شان ملاک بود.

فکر می‌کنم شهید پاک‌نژاد در زمینه انتخاب ارتباطات سیاسی یک شخصیت هوشمند بودند که بیشتر بستر سیاسی را فراهم می‌کردند تا جبهه‌گیری و مقابله مستقیم، و فکر می‌کنم که ایشان بستر سیاسی مورد نظرشان را از طریق بیمارانی که درمان می‌کردند، سخنرانی در مدارس و گفت‌وگو در کوچه و بازار فراهم می‌کردند.

دکتر جلسه پرسش و پاسخ زیاد داشتند — در مدرسه رسولیان، مدرسه رمضان، مسجد اخوان، انجمن‌های دینی و جاهای دیگر — سابقه کار فرهنگی‌شان بسیار زیاد بود و همه درک می‌کردند که بین دیدگاه سیاسی ایشان و آنچه حاکم است اختلاف نظر وجود دارد، اما دکتر بیشتر به فکر تعلیم‌دادن جوانان بودند.

اگر توضیح دیگری درباره آن مقطع دارید بفرمایید.

تصور من این است که با توجه به جریان‌ی که شهید صدوقی و شهید پاک‌نژاد رهبری آن را در دست داشتند، تعداد شهدا در یزد در جریان انقلاب کمتر بود. در عین حال حرکت‌هایی انجام می‌شد که از لحاظ سیاسی و تبلیغاتی درخور آن زمان و مفید بود. این دو شهید، از بسیاری از کارها پرهیز داشتند، جلوی خیلی از تعرضات را هم می‌گرفتند که فضا خیلی تند نشود و برخوردها شدید نگردد و بر اثر همین هدایت‌ها بود که تعداد شهدا و مجروحان یزد در آن دوران از کمترین‌ها بود و این یک سیاست هدایت‌شده بود. در عین حال شهید صدوقی بسیار شجاع هم بودند. یادم می‌آید که یک روز سربازها ریختند داخل حظیره، ایشان گفتند: سینه من آماده خوردن گلوله شماست. این سخن‌شان هم مشهور است که به ایشان گفتند: «می‌خواهیم تو را بکشیم!» در جواب فرمودند: «مرغابی را از آب می‌ترسانید؟! من آماده‌ام برای شهادت!»

آیا می‌توان سابقه فرهنگی شهید پاک‌نژاد را در اجتناب از فعالیت مسلحانه و برخوردهای مسلحانه دخیل دانست؟

بله، این بخش از زندگی شهید پاک‌نژاد باید به‌درستی مطرح شود چراکه همه چیز زندگی مبارزه مسلحانه نیست. زندگی مجموعه‌ای از اخلاص، تربیت، علم، مردم‌داری، گذشت، ایثار و رفتارهایی از این دست است؛ این‌ها در کنار مبارزه معنی دارند. اگر تک‌بعدی باشیم، بسیاری از چیزهای دیگر را از دست می‌دهیم. به نظر من شهید پاک‌نژاد یک فرد معتدل بود.

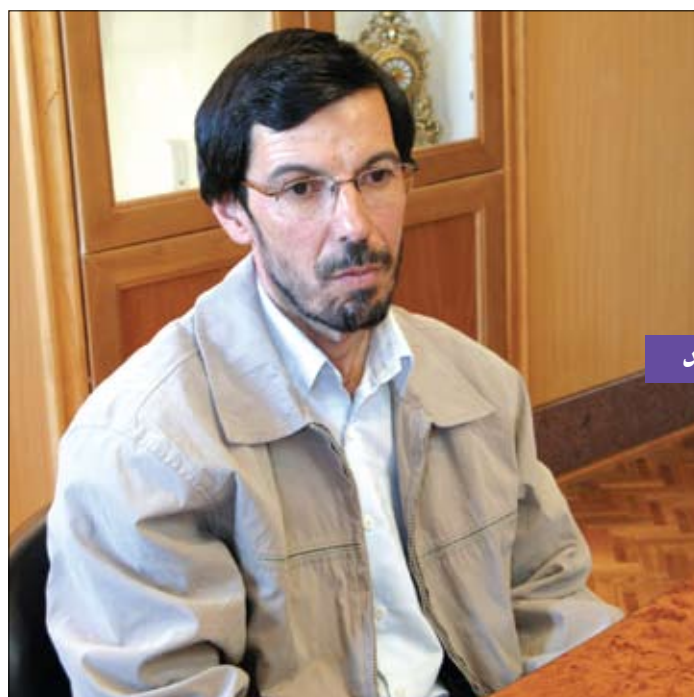
خاطره‌ای از ایشان نقل می‌کنم: با یکی از دوستان برای نماز شب می‌رفتم. خودرو ما یک ژیان مهاری بود. دکتر را در بین راه دیدیم و سوارشان کردیم. شهید پاک‌نژاد عقب خودرو نشستند؛ درحالی‌که ما در جلو را برای‌شان باز کرده بودیم. اصرار ما نیز فایده‌ای نداشت و همان‌جا نشستند. ایشان در آن زمان نماینده مجلس بودند و این تواضع برای ما درسی شد.

خاطره دیگر این‌که در دوران دانش‌آموزی یک‌بار

ایشان و کتاب‌های دکتر شریعتی، حتی نوع برنامه‌ها و سخنرانی‌هایی که ترتیب می‌دادند، صرفاً اهداف سیاسی را دنبال می‌کرد. این جریان، آرام آرام در حظیره قوت بیشتری گرفت و شب‌ها به پاتوق جوان‌ها تبدیل شد و بچه‌ها برنامه‌های مختلف مذهبی را دنبال می‌کردند. مرحوم شهید پاک‌نژاد هم در این جریان‌ات حضور فعال داشت و به‌صورت هفتگی جلساتی را در دبیرستان رسولیان برگزار می‌کرد. آن اواخر هم جلسات پرسش و پاسخی در مجموعه تعلیمات اسلامی داشتند که در خیابان سلمان فارسی، برگزار می‌شد. بعضاً این جلسات در همان مجموعه تا سال‌های ۱۳۵۵-۱۳۵۶ یعنی قبل از شهادت مرحوم آقامصطفی ادامه پیدا کرد و افرادی هم چون آقای راستگو از قم یا جاهای دیگر دعوت می‌شدند، اما چند ماه قبل از آن، مرحوم شهید صدوقی در حظیره، سخنرانی‌هایی را بعد از نماز مغرب آغاز کردند. بعد از مدت کمی، این سخنرانی‌ها رنگ و بوی سیاسی گرفت و مجموعه حظیره تبدیل به مجموعه‌ای کاملاً سیاسی - مذهبی شد که فعالیت‌ها را سر و سامان می‌داد، مثلاً فعالیت‌های نوجوانان به جریان انقلاب نزدیک‌تر شد یا از افراد مختلف مثل مرحوم فخرالدین حجازی یا آقای روحانی برای سخنرانی دعوت شد. به این ترتیب، همه فعالیت‌های داخل حظیره از طریق ارتباط با مرحوم شهید صدوقی صورت می‌گرفت و بعدها با ارتباط نزدیک‌تر در بیت ایشان ادامه یافت، اما در دل این کارها اختلاف نظرهایی پیدا می‌شد. یعنی طیف‌هایی که معتقد بودند که باید کارهای سیاسی فعال آشکار و شفاف بکنند یا مواضع ضد شاه داشته باشند، با افراد دیگری که از انجمن حجتیه بودند عقیده داشتند که باید محافظه‌کارانه‌تر عمل کرد. حتی یادمان است در بعضی از تظاهرات، بر سر این مطلب که شعار "مرگ بر شاه" بگویند یا نه، بین جوان‌های فعال سیاسی و افراد محافظه‌کار، اختلاف بود، اما هیچ‌وقت این مطالب خیلی حاد نشد و همین‌طور ادامه پیدا می‌کرد، چون با

ارتباط شما با آقای دکتر به‌صورت مستقیم بود؟
حدود ۵-۴ سال از دوران دبیرستانم را مؤذن و مکبر مسجد حظیره بودم. آقای پاک‌نژاد هم مرتب نمازهای شان را در مسجد حظیره می‌خواندند. ارتباط ما به این صورت شکل گرفت. به‌علاوه، خانه‌های مان هم نزدیک همدیگر بود و تقریباً تمام اهل خانواده ما از پدر بزرگ و مادر بزرگ گرفته تا بچه‌های کوچک برای درمان به مطب ایشان مراجعه می‌کردند. بعدها من در جلسات پرسش و پاسخ مسائل دینی دکتر هم شرکت می‌کردم و به مقتضای رفت‌وآمد با بچه‌مذهبی‌های مسجد حظیره با آن‌ها هم ارتباط داشتم.

اگر بخواهید جامعه یزد را در آستانه پیروزی انقلاب تا زمان تثبیت انقلاب اسلامی جریان‌شناسی کنید، چه عواملی را مهم می‌دانید؟
ریشه‌های این جریان را باید از اوایل سال ۱۳۵۰ شروع کرد. یعنی سال‌هایی که رژیم شاهنشاهی، جشن‌های دوهزاروپانصدساله را برگزار می‌کرد. رژیم در آن زمان احساس ثبات قطعی می‌کرد و حضور سران کشورهای مختلف را مایه ثبات بیشتر خودش می‌دانست. قطعاً رژیم انتظار داشت که بعد از سال ۱۳۵۰ و آن جشن‌ها و سرکوب مبارزان، وضعیتش ثبات بیشتری پیدا کند و دیگر هیچ خطری آن را تهدید نکند. اگر بخواهیم ببینیم که در سال ۱۳۵۲ اوضاع در یزد چگونه بود، تنها می‌توان این را گفت که مسجد حظیره و رهبری شهید آیت‌الله صدوقی، به عنوان یک جریان خاص سیاسی محوریت اصلی و اساسی داشت. معمولاً شب‌ها مسجد ایشان پذیرای بسیاری از جوان‌هایی بود که دنبال مسائل مذهبی و سیاسی بودند. مرحوم شهید پاک‌نژاد هم از افرادی بود که مرتب نماز جماعتش را در مسجد شهید صدوقی می‌خواند. منزل و مطب ایشان نزدیک مسجد بود. ارتباط خیلی تنگاتنگی هم با شهید محراب داشت و به‌طور کلی از ارکان مسجد حظیره به حساب می‌آمد. در آن‌جا، مردم عادی کوچه و بازار و حتی پرسنل دولتی هم محوریت



نقش شهید پاک‌نژاد در پیشبرد انقلاب...

گفت‌و شنود شاهد یاران با محمدحسن خورشیدنام

• درآمد

محمدحسن خورشیدنام، کارشناس ارشد مدیریت دولتی است و آغاز فعالیت‌ها و مسئولیت‌های وی در حوزه‌های مختلف عمرانی، سیاسی و اجتماعی، از سال ۱۳۶۲ بوده و جزو فعالان اجتماعی در جریان انقلاب اسلامی یزد شناخته می‌شود. کسی که با این جریان‌ات ارتباط مستقیم و نزدیک داشته و به‌مدت شش سال متصدی معاونت سیاسی و امنیتی استان‌داری یزد بوده است. بدیهی است که خورشیدنام، به عنوان یک فعال سیاسی انقلاب اسلامی و مسؤول بعد از انقلاب دیدگاه‌های جالبی در خصوص جریان‌شناسی در شهر یزد و نیز نقش شهید پاک‌نژاد داشته باشد. با هم این دیدگاه‌ها را می‌خوانیم.

جَوّ حاکم بر آن زمان طوری بود که آن‌ها جنایتکارانی بودند که به شدت ترسیده بودند، آن‌ها که این وضعیت را نداشتند، اصلاً خودشان را در این مقام نمی‌دیدند که به این مباحث وارد شوند. بعید می‌دانم که آن موقع خیلی مقاومت جدی‌ای شده باشد.

گرایش جوانان به انتخابات مجلس اول چگونه بود؟
من در آن مقطع زمانی در یزد نبودم، نمی‌توانم به صورت مشخص و دقیق جریان را تعریف کنم، ولی این را مطمئن هستم که بسیاری از جوان‌ها طرفدار کسانی بودند که وجهه انقلابی، ضداستکباری و ضداستبدادی‌شان قوی بود.

مسجد حظیره از جمله مساجد فعال بود که پایگاه اصلی برای ایشارگران یزد، شهروندان یزدی و هم برای کل کشور شناخته شده بود. شهید صدوقی به عنوان یکی از ارکان انقلاب اسلامی فعالیت‌هایش را در مسجد حظیره متمرکز کرده بود، مساجد دیگر یزد به چه صورت بودند؟ آیا در آن‌ها فعالیت‌های محله‌ای یا منطقه‌ای صورت می‌گرفت یا نه؟

یادم نمی‌آید مسجدی بوده باشد که در این خصوص موضوعیت پیدا کرده باشد؛ مخصوصاً در آن اوایل. بعضی از فعالان مسجد حظیره به مساجد دیگری هم می‌رفتند و فعالیت‌هایی را انجام می‌دادند، اما تا جایی که یادم می‌آید، فکر نمی‌کنم که فعالیت‌های مساجد دیگر مطرح و قابل تأمل بوده باشد. البته مسجد بیاق‌خان تا حدی فعال بود، اما مقطع زمانی‌اش را به یاد نمی‌آورم. در دوران اعتصاب دانشگاه‌ها هم مسجد کوچکی نزدیک منزل مرحوم آیت‌الله مدرسی بود که اسم دقیقش را نمی‌دانم. دانشجویان فعال، آن‌جا را برای بعضی فعالیت‌های مخفی‌تر و جزئی‌تر، به عنوان یک مکان امن انتخاب کرده بودند، و چون مردم عادی به آن جا نمی‌رفتند، در اختیار دانشجویان بود. آشپخ رضاخانی که فکر می‌کنم الآن مسئولیت دبیرخانه شورای ائمه جمعه استان را به عهده دارند امام جماعت آن‌جا بود و تقریباً آن‌جا به یک مکان مخفی برای فعالیت جوان‌های دانشگاهی مسلمان تبدیل شده بود که برای برنامه‌ریزی برای فعالیت‌های مختلف، مثل تظاهرات یا پخش اعلامیه از آن‌جا استفاده می‌شد.

اگر نکته ناگفته‌ای باقی مانده، بفرمایید.

ذکر یک نکته در خصوص جریان‌شناسی جامعه یزد در سال‌های انقلاب، اینکه کاری در یزد انجام می‌شد که شاید در استان‌های دیگر هم بوده و من خبر ندارم و آن، این‌که دانشجویان مسلمان و مذهبی‌ها معمولاً کسانی بودند که با آیت‌الله صدوقی در نوروز هر سال می‌آمدند و تعدادی از دانش‌آموزان مذهبی و مستعد را قبل از این‌که در دانشگاه قبول شوند، جمع می‌کردند و با این‌ها از همان موقع ارتباط برقرار می‌کردند و بعد آن‌ها را برای انتخاب رشته راهنمایی می‌کردند. پس از آن هم، در دانشگاه مراقب آن‌ها بودند، چون در آن زمان، جریان‌های مختلفی از جریانات غیراخلاقی گرفته تا مارکسیست‌ها وجود داشت که خیلی خطرناک بود. این کار به نظر حرکت مثبتی بود. از جمله کسانی که در این زمینه وقت می‌گذاشت، مرحوم مهندس حمیدنیا بود که در این خصوص نقش مؤثر و مفیدی داشت و بعد از انقلاب به‌دلیل اطلاعاتی که از منافقین داشت، فعالیت‌های خوبی برای جلوگیری از انحراف بچه‌مسلمان‌ها و فریب‌نخوردن آن‌ها انجام می‌داد، به‌خصوص که منافقان در اوایل انقلاب خیلی راحت با شعارها و برنامه‌های مختلف می‌توانستند بچه‌های مذهبی را فریب دهند. ■

در کنار این‌ها تعدادی از دانشجویان و دانشگاهیان دیده می‌شوند، درضمن، گروه‌هایی هم بودند که مبارزه مسلحانه می‌کردند. بنابراین، از سال ۱۳۴۲ به این طرف، گروه‌های مختلفی از میان قشرهای مختلف مردم یعنی معلم، بازاری، کارگر، دانشجو، استاد دانشگاه و روحانی وارد پروسه مبارزات انقلابی شدند. منتها از هر کدام، تعدادی معدود و به شیوه‌های مختلف مبارزه کردند. به قول خودتان، بعد از تشکیل گروه مجاهدین خلق، این جریان منحرف و به یک سازمان التقاطی - منافقین - تبدیل شدند. اما اکثر گروه‌های مسلحانه دیگر، سلامت خودشان را حفظ کردند و سالم و کاملاً اسلامی کارشان را ادامه دادند تا جریان انقلاب به پیروزی برسد، با این‌که بسیاری از آن‌ها دستگیر، تبعید یا شکنجه شدند. بعد از آن، اگر تظاهرات دانشجویی را نگاه کنید، متوجه می‌شوید که هر سال، در ۱۶ آذر، به مناسبت‌های مختلف این جریان ادامه پیدا می‌کند و در ۱۹ دی باز هم دانشگاه‌ها به‌طور جدی وارد این مباحث می‌شوند و در همه مساجد کم‌کم شکل می‌گیرد، ولی وقتی دوباره مساجد را نگاه می‌کنید، می‌بینید که در هر مسجدی عامه مردم هستند. به نظر من، تقدم و تأخر ورود مردم به مبارزه را نمی‌توان به‌راحتی تفکیک کرد، البته فعالیت‌های سازمان‌دهی‌شده و منظم دانشگاه و روحانیون را باید استثنا کرد، اما به‌طور کلی هسته‌های اساسی و پرجمعیت در مساجد تشکیل شد. از سوی دیگر، نمی‌توان گفت که این آدم‌ها همه فرهنگی، کارگر یا بازاری‌اند، چون همه‌نوع آدم در این مساجد وجود داشت. من نمی‌توانم، ولی شاید کسانی که در زمینه جامعه‌شناسی انقلاب مطالعه و تحلیل دارند، بتوانند برای نیروها تقدم و تأخر قائل شوند. طبیعی است آن‌هایی که به نحوی وابستگی‌های بیشتری به سیستم و رژیم داشتند، یا وابستگی‌های دنیوی بیشتری داشتند، دیرتر به ما پیوستند. اما این نکته را به‌طور قطع و یقین می‌توان گفت که حضور جوان‌ها در مقایسه با بقیه بیشتر بود. وقتی به انواع و اقسام برنامه‌ها نگاه می‌کنید، حضور جوان‌ها را به‌طور محسوس می‌بینید. شاید یکی از دلایل

نوع حضور و قدرت شهید صدوقی و نفوذ ایشان در جامعه طوری بود که حتی دستگاه‌های دولتی رژیم شاه هم مجبور بودند با ایشان کنار بیایند. شخصیت شهید صدوقی در آن مقطع، طوری نبود که دستگاه‌هایی مثل ساواک یا شهربانی بتوانند خیلی راحت با ایشان مواجه شوند و سیاست‌های خودشان را اعمال کنند.

این امر این باشد که زندگی جوان هنوز شکل نگرفته و وابستگی‌اش کمتر است. در نتیجه، خیلی زودتر افکار و اندیشه‌های جدید را می‌پذیرد، مایل به تغییر است و وابستگی خاصی ندارد که اذیت شود، لذا شما حتی مساجد و تظاهرات را هم که نگاه می‌کنید، می‌بینید حضور جوان‌ها به‌شدت در آن‌ها پررنگ است.

نکته دیگر آن‌که پست‌های ابلاغی آغاز جمهوری اسلامی، واکنش افرادی را برمی‌انگیزد. آیا این کار هیچ‌وقت به واکنش‌های شدید منجر شد؟

پیروزی غیرمنتظره انقلاب، دست‌اندرکاران رژیم را کاملاً مبهوت و گیج کرد و اساساً به آن‌ها فرصت نمی‌داد که از حالت گیجی خارج شوند یا این‌که مقاومت کنند.

اوج‌گیری تظاهرات در یزد مصادف شد و تمام این مسائل تحت‌الشعاع قرار گرفت. در این مرحله، شهید صدوقی، شهید پاک‌نژاد و افراد مرتبط با آن‌ها مثل امام جمعه فعلی یزد و نماینده محترم ولی فقیه ارتباط مداوم داشتند و فعالیت‌ها سامان‌دهی می‌شد. این جریان همین‌طور ادامه پیدا می‌کند و به پیروزی انقلاب ختم می‌شود.

البته گروه‌های مختلف اعم از منافقین یا گروه‌های مارکسیستی در شهر یزد هم مثل شهرهای دیگر، به‌دنبال این بودند که برنامه‌های خاص خودشان را داشته باشند. یادم است فردی به نام شیرازی اگر اشتباه نکنم آمده بود به یزد، برای این‌که دفتر منافقین را در یزد ایجاد کند، آن‌ها مدتی هم با جاهای مختلف ارتباط برقرار کردند، اما موفق به این امر نشدند. برخلاف خیلی استان‌های دیگر که توانستند دفتر بزنند و کار کنند، این‌جا با مقاومت شهید صدوقی، این امر برای‌شان میسر نشد. به‌غیر از این‌ها، جریان عمده دیگری که بتواند در یزد خیلی خودنمایی کند، وجود نداشت. البته، بالاخره، منافقین توانستند ترورها را طوری پیش ببرند که در نهایت خود شهید صدوقی را هم ترور کردند، اما به‌هرحال جریان فعال سیاسی‌ای که بخواهد در استان یزد شکل بگیرد، وجود نداشت.

بر اساس برخی شواهد، گویا انجمن حجتیه در یزد به‌نوعی استحاله‌شده و در فعالیت‌های دیگری سامان‌دهی و اعمال می‌شد، اما از طرف دیگر، یکی از کلیشه‌های رفتاری یا چارچوب‌های تعریف‌شده حجتیه این بود که با محافظه‌کاری بیشتری با فرقه‌های ضاله یا فرقه‌های انشعابی مقابله می‌کردند و گرچه بقیه برنامه‌های‌شان در نشست‌هایی خلاصه می‌شد که با هم در آن‌ها می‌نشستند و بحث می‌کردند.

وجه غالب فعالیت انجمن حجتیه در آن زمان، مبارزه با بهائیت بود. جزواتی که در جلسات مختلف داده می‌شد، در کل کشور مشترک بود و بیشتر نحو بحث با بهائیت و نحوه شکل‌گیری آن‌ها و پاسخ به شبهات‌شان تدریس می‌شد. البته مباحث دیگری هم وجود داشت: مثل بحث انتظار، امام زمان (عج)، حدیث، تفسیر و چیزهای دیگر، ولی وقتی جوان‌ها وارد کار شدند، فعالیت‌های مذهبی به‌مرور متفاوت شد و نگاه عده‌ای از جوان‌ترها به مسائل تربیتی و مذهبی تغییر کرد. مثلاً رسم نبود که کارهای ورزشی، تفریحی و اردویی انجام بگیرد، اما عده‌ای آن‌ها را راه انداختند، که مورد مخالفت جدی اعضای قدیمی قرار گرفت، ولی نوع فعالیت، تفکر و اندیشه‌شان تغییر نکرد. به عبارت دقیق‌تر، شاید بتوان گفت که انجمن حجتیه به‌طور نامحسوس به دو شاخه تقسیم شد: یک شاخه جوان‌هایی که وارد فعالیت‌های سیاسی شدند، اهل خواندن کتاب‌های شریعتی بودند و با امام و شهید صدوقی ارتباط داشتند. یک دسته دیگر هم، قدیمی‌ها بودند که در حالت قدیمی خودشان مانده بودند و مقاومت نمی‌کردند. در نتیجه، چون این دسته جدید فعالیت بیشتری می‌کردند و در جامعه هم فعال‌تر بودند، قدیمی‌ها کم‌کم از فعالیت‌ها کنار رفتند.

نقش اصناف پیش از انقلاب اسلامی مثل معلمان، بازاریان، کسبه و اصناف مختلف در جریان انقلاب اسلامی چگونه بود؟

این یک واقعیت است که در جامعه ما عده‌ای زودتر و عده‌ای دیرتر وارد مباحث انقلاب شدند. اگر از سال ۱۳۴۲ به این طرف را در نظر بگیرید، بعد از تبعید حضرت امام (ره)، جریان، مبارزه در ایران قطع نشد، اما با بررسی تاریخ انقلاب، می‌بینید که فقط عده خاصی به مبارزه ادامه دادند که روحانیت در صدر ایشان است.

• درآمد

مرحوم اسکندر اصلانی، یکی از آن افرادی بود که پیش از هر چیز دیگری، با شخصیت علمی شهید پاک‌نژاد آشنا و بعد از مدتی هم شیفته او شد. این، شاید به دلیل روح علم پژوهی او و این مسأله که نتوانست از بورسیه تحصیلی اش استفاده کند بوده باشد، شاید هم به دلیل بعد مذهبی شخصیت خودش. این اتفاق، حالا دیگر مهم نیست، چون او را به سمت کسی سوق داده که کمتر کسی فرصت آن را یافته است. کار و زندگی، در کنار افرادی چون شهیدان پاک‌نژاد و آیت‌الله صدوقی، اتفاقی بوده که نتوانسته برای مدتی طولانی، لایه‌ای اوراق کتاب «اولین دانشگاه، آخرین پیامبر» پنهان بماند و اصلانی را از آن محروم کند. زنده‌یاد اصلانی بعدها تا مقام ریاست شورای شهر یزد ارتقاء یافت. این گفت‌وگو که از بخش‌های کوتاهی از آن در کتاب سعید غیائی ندوشن استفاده شده، توسط همین نویسنده در اختیار شاهد یاران قرار گرفته است.



■ گفت‌وگو با اسکندر اصلانی، رئیس سابق شورای شهر یزد

به یکباره محرم اسرار پاک‌نژاد شدم...

از اتاق معاینه بیرون می‌آیند و هیچ‌کس هم پول نمی‌دهد. همان موقع، آقایی آمد و یک ده تومانی داد، آن موقع پول ویزیت دکتر پاک‌نژاد دو تومانی بود و بیمارها پول‌شان را داخل یک سطل می‌انداختند. آن آقا بقیه پولش را خواست که دکتر گفت الان پول خرده ندارم، بعداً حساب میکنیم. آن آقا گفت شما الان نزدیک به چهل نفر را معاینه کرده‌اید، هر کدام دو تومانی داده باشند، پول خرده جمع میشود؛ دکتر سطل را به ما نشان داد و دیدیم هیچ چیز داخل آن نیست، فقط در کشو میز دکتر یک دو تومانی بود. وقتی که آن آقا رفت، من از جسارتش خیلی متأثر شدم و از دکتر سؤال کردم که با این وضعیت، چگونه امرار معاش می‌کند؟ دکتر می‌گفت که وضع پدرش خوب است، زمین دارد و مخارج‌شان تأمین می‌شود.

اساساً دکتر از پول طبابت زندگی نمی‌کردند، ولی راضی نبودند که تا وقتی زنده هستند، کسی از این مرام‌شان خبر داشته باشد. بعداً متوجه شدم که عده‌ای پول داروی خود را هم از دکتر می‌گیرند؛ به این ترتیب ارادت به دکتر بیشتر شد.

شما قبل از انقلاب، معاون شهردار و در یک برهه از زمان هم شهردار یزد بودید، با توجه به شرایط ایران در آن زمان، شهید صدوقی یا دکتر پاک‌نژاد از این موضوع راضی بودند؟

جریان از این قرار بود که بعد از اتمام سربازی، من به تبریز برگشتم و در دانشگاه آن‌جا استخدام شدم اما پیش از آن، در مدیریت بیشتر درمانگاه‌ها، حمام‌ها و به‌خصوص کارگاه‌های قالی‌بافی شرکت داشتم. به همین دلیل هم مرا به عنوان معاون شهردار انتخاب کردند و تلگراف دادند. من اهمیتی ندادم، تلگراف دوم که آمد، نوشته بودند: مردم حق‌شناس یزد منتظر شما هستند! من هم جوان بودم و فکر می‌کردم که مردم جلو دروازه قرآن جمع شده‌اند، منتظر من هستند، و اگر نروم، اوضاع یزد خراب می‌شود. به‌رحال با دکتر صام‌زاده به شهرداری رفتم، در آن زمان مهندس معیداللهی شهردار بودند، و اعضاء شورای شهر - آقایان روحانی، عامرانی و تبریززاده - گل و شیرینی آوردند، و نامه‌ای به من دادند. نامه، حکم معاونتم بود. من اول باور نکردم، با آقای دکتر صام‌زاده تماس گرفتم و جریان را پرسیدم، ایشان گفتند یزدیها آدم‌های باهوشی هستند، از من درباره شما سؤال کردند، به‌علاوه، دکتر

کلاس تفسیر آیت‌الله میانجی - که آن موقع هنوز مجتهد نشده بود - و در تبریز، در کلاس تفسیر حاج آقای استغنی شرکت میکردم، و از نظر خانوادگی هم با آیت‌الله صدوقی آشنایی دارم، اگر خواستید می‌توانید از آقای مجتهدی - که دادستان زاهدان بود - سؤال کنید.

آقای مجتهدی پسر دایی مادرم بود و حکم تبعید حاج آقا صدوقی به زاهدان را تبریئه کرده و ایشان ۱۵ روز در خانه آقای مجتهدی مانده بود. من از آقای دکتر خواستم تا این مسائل را به کسی نگویم، ولی درباره من تحقیق کند تا خیال همه کسانی که به منزل دکتر رمضان‌خانی می‌آمدند و می‌رفتند، راحت شود، دکتر هم قبول کرد و دو روز بعد زنگ زد. این بار من شدم محرم راز دکتر پاک‌نژاد!

مطب دکتر پاک‌نژاد همیشه همان‌قدر شلوغ بود؟

کتاب‌ها به دست من هم می‌رسید و کم‌کم به کتاب‌های ایشان علاقه پیدا کردم، به این دلیل که برایم جالب بود که یک پزشک درباره مسائل مذهبی تحقیق می‌کند. به‌خصوص که مطالعه درباره مسائل مذهبی جزو علائق ام بود.

هر بار که من می‌رفتم، همین‌طوری بود. اما نکته خیلی جالب، این بود که ۶۰ درصد از مراجعان دکتر، مریض نبودند، بلکه گرفتار بودند. هر کس که گریه در کار اداری یا خانوادگی یا هر مسأله دیگری داشت، به دکتر مراجعه می‌کرد و جالب این بود که تا جایی که من اطلاع دارم، گرفتاری اکثر مردم برطرف می‌شد. یک‌بار به ایشان گفتم: دکتر شما که این‌ها را معرفی می‌کنید، می‌شناسیدشان؟ دکتر گفت: نمیشناسم، ولی مردم فکر می‌کنند که این مملکت در دست من است و همه به حرف من گوش می‌کنند، به همین دلیل هم اگر اقدامی انجام ندهم، دل‌شان می‌شکند.

یک‌بار هم رفته بودم به مطب ایشان که دیدم پنج نفر، پنج نفر

دکتر پاک‌نژاد را اولین بار کجا ملاقات کردید؟
داستان نخستین دیدار من و دکتر پاک‌نژاد، کمی طولانی است. به این صورت که پسرعموی من که روحانی بود، در قم تحصیل می‌کرد و خیلی به مجموعه کتاب‌های دکتر پاک‌نژاد علاقه داشت. چون من با ایشان رابطه داشتم، این کتاب‌ها به دست من هم می‌رسید و کم‌کم به کتاب‌های ایشان علاقه پیدا کردم، به این دلیل که برایم جالب بود که یک پزشک درباره مسائل مذهبی تحقیق می‌کند. به‌خصوص که مطالعه درباره مسائل مذهبی جزو علائق ام بود. به‌رحال بعد از یک ماه تصمیم گرفتم ایشان را ببینم. در آن زمان همه مردم دکتر را می‌شناختند، حتی یادام است وقتی راننده تاکسی متوجه شد که می‌خواهم به مطب دکتر پاک‌نژاد بروم، مستقیم مرا به آن‌جا برد.

مطب دکتر با مطب‌های دیگر پزشکان یزد متفاوت بود؟
یادم است که مطب‌شان منشی نداشت و حدود ۴۰ نفر منتظر بودند تا دکتر معاینه‌شان کند. دکتر در همان نگاه اول، خیلی بی‌آلایش و ساده به نظر می‌رسیدند و چون من لباس نظامی با آرم بهداشت به تن داشتم، فکر کردند که من دکتر هستم و با ایشان کار به‌خصوصی دارم، ولی من توضیح دادم که فقط برای دیدن ایشان و احوال‌پرسی آمده‌ام و خیلی خوشحال میشوم که در فرصت‌های دیگری شما را ببینم. بعد از مدتی به من زنگ زدند و من هم برای دیدن دکتر به تأمین اجتماعی در خیابان فرخی رفتم. از همان‌جا دوستی و رابطه ما شکل گرفت و به واسطه کلاس‌های تفسیر قرآنی که در منزل مرحوم دکتر رمضان‌خانی تشکیل می‌شد، با همدیگر بیشتر رفت و آمد کردیم و صمیمی شدیم.

آن جلسات خیلی جالب و به یادماندنی شد. جلسه‌ها، جمعه‌ها بعد از ظهر تشکیل می‌شد و دکتر رمضان‌خانی خیلی خوب از میهمانان پذیرایی می‌کرد. من سه، چهار هفته در آن جلسات شرکت کردم، اما یک‌بار که با لباس نظامی رفتم، رفتار حضار خیلی عوض شد. به‌طوری‌که بعد از اتمام جلسه، متوجه شدم که در حضور من حرف نمی‌زنند. هفته بعد که با لباس شخصی رفتم باز همان وضعیت تکرار شد، من هم دیگر نفتم. مدتی گذشت، دکتر تماس گرفت و گفت: چرا نمی‌آیی؟ من هم جریان را تعریف کردم و گفتم در میانه، در

■ از سمت چپ نفر اول دکتر سید حسن پاک نژاد، نفر دوم مرحوم اصلانی.



پاک نژاد گفته اند: اصلانی نور چشم من است. به هر حال حکم معاونت من با نظر و مشورت ایشان امضاء شد. از آن زمان به بعد، با حاج آقا صدوقی و دکتر ارتباط تنگاتنگی داشتم و کارها را به این ترتیب پیش می بردم. کم کم که بحث انقلاب شروع شد، به خاطر درگیری با استاندار ظاهرًا منتقل، ولی درحقیقت، به کرمان تبعیدم کردند و پست قائم مقام اتحادیه شهرداریهای جنوب شرق را به من دادند، اما برای هیچ کاری به من مراجعه نمی کردند. بالاخره یک روز این مسأله را به رئیس اتحادیه گفتم. او هم گفت ساواک به اتحادیه اعلام کرده که من آدم خطرناکی هستم و باید تحت مراقبت باشم. ۹ ماه گذشت که ایران به جایی رسیده بود که تقریباً همه جا به دست انقلابی ها افتاده و شهردار یزد فرار کرده بود. انقلابی ها به آقای صدوقی مراجعه کردند تا کسب تکلیف کنند، حاج آقا هم من را برای شهرداری انتخاب کردند. وقتی به من گفتند، خیلی تعجب کردم و با دکتر پاک نژاد تماس گرفتم، علت را جویا شدم و یادآوری کردم که رژیم با انقلابی ها رابطه خوبی ندارد و همه چیز باید با هماهنگی آن ها باشد، اما دکتر گفتند که خودشان این کار را کرده اند و با افراد رژیم کاری ندارند. به این ترتیب، من از کرمان به یزد رفتم و شهردار آن جا شدم. این ایام، زمانی بود که انقلاب هر روز قوی تر و رژیم، ضعیف تر می شد. یک روز به من اطلاع دادند که رفترها قصد اعتصاب

آن آقا بقیه پولش را خواست که دکتر گفت الان پول خرده ندارم، بعداً حساب میکنیم. آن آقا گفت شما الان نزدیک به چهل نفر را معاينه کرده اید، هر کدام دو تومان داده باشند، پول خرده جمع میشود؛ دکتر سطل را به ما نشان داد و دیدیم هیچ چیز داخل آن نیست، فقط در کشو میز دکتر یک دو تومانی بود.

دارند. من مخالفت و آن ها را در خیابان امام، کوچه قالی خانه جمع کردم و به آن ها گفتم: زن و بچه مردم گناهی نکرده اند و اگر زباله در خانه ها جمع شود، آلودگی ایجاد می کند. رفترها قبول کردند و قضیه تمام شد، اما وقتی رفتم شهرداری، آقای دکتر را دیدم که خیلی عصبانی بودند و به من گفتند که یک نفر به آقای صدوقی گفته شهردار، رفترها را آماده کرده تا فردا علیه انقلابی ها راه پیمایی کنند. من خندیدم و گفتم که آخر آقای دکتر، این صله ها به من نمی چسبد و بعد قضیه را تعریف کردم. ایشان حرف من را باور کردند و آن قضیه را هم به اطلاع آیت الله صدوقی رساندند.

بعد از پیروزی انقلاب چه شد؟

انقلاب که پیروز شد، رفتم سراغ آقای صدوقی و گفتم که می خواهم خداحافظی کنم و به تبریز برگردم. ایشان علت را پرسیدند، من هم گفتم که به من می گویند طاغوتی هستم. آیت الله صدوقی خیلی ناراحت شدند و دستور دادند من برگردم سر کارم، ولی من نرفتم. دکتر با من تماس گرفتند و دلیل را پرسیدند. من نیز همه چیز را شرح دادم، دکتر کمی دلداری ام دادند و گفتند که همه تو را میشناسند، بعد به خانه آقای صدوقی رفتم، ایشان هم طی حکمی من را به

عنوان شهردار یزد منصوب کردند. بعد از این که شورا تشکیل شد، آقای ربانی، رئیس شورا، نظرم را درباره ادامه فعالیت ها پرسید، من گفتم تا الان از آقای صدوقی حکم داشتم، ولی حالا که شما در شورا هستید، تصمیم گیری کنید اتفاقاً دکتر هم در آن روز بودند و گوشه ای ایستاده بودند، جریان را که از من پرسیدند، گفتم اگر مرا انتخاب کنند، تا آن جا که توان دارم تلاش می کنم. اما اگر انتخاب نکنند، جای دیگری می روم. دکتر گفت: مگر می توانند انتخاب نکنند؟ گفتم چطور؟ ایشان گفتند: خودم آن ها را این جا آوردم!

به طور کلی شهید پاک نژاد خیلی به من توجه داشتند و برای من زحمت کشیدند، من هنوز هم خودم را خاک پای ایشان میدانم.

روزهایی را که برای دکتر تبلیغ می کردید، به یاد می آورید؟

بله، ولی نمی توانستم تبلیغ کنم، چون دولت اعلام کرده بود که هیچ کدام از مسؤولان حق دخالت در انتخابات را ندارند، اما یادم است که رقیب ایشان آقای راشد نام داشت که خیلی مقتدر و قوی بود. آقای راشد سخنرانی های سیاسی میکرد، ولی نوبت دکتر که می شد، اول دو رکعت نماز می خواند، بعد پشت تریبون می رفت و درباره مسائل پزشکی حرف می زد. ما به دکتر می گفتم که درباره اقداماتش و افزایش حقوق ها حرف بزنند، ولی دکتر می گفت: من نه این چیزها را بلدم و نه حاضرم از این حرف ها بزنم! یکبار هم در جواب اصرارهای من گفتم: ناراحت نباش، من قطعاً نماینده می شوم. گفتم: از کجا می دانید؟ دکتر گفت: چند سال قبل، خواب دیده قرآنی به او داده اند، که وسط آن ستاره درخشانی بوده است. بعد، این خواب را برای آقای آیت اللهی تعریف کرده و ایشان به دکتر پاک نژاد گفته بود که او قانون گذار اسلام میشود.

شهید را به لحاظ شخصیتی چگونه ارزیابی می کنید؟

آقای دکتر، به لحاظ علمی، انسانیت، معرفت، اجتماعی، اصالت خانوادگی و پژوهشی شخصیت بی نظیری بود. من بارها دیدم که دو نفر می آمدند و ایشان را به ترور تهدید می کردند. من که آن جا بودم، ترسیده بودم، ولی دکتر با شهامت گفت که هر غلطی می خواهید بکنید، و با فریاد آن ها را بیرون کرد. از دکتر پرسیدم: این ها کی بودند؟ ایشان گفتند: آن ها ساواکی های بودند که درباره آقای صدوقی موضوعاتی را مطرح کردند و می خواستند من کاری را که آن ها می خواهند، انجام بدهم.

از آقای دکتر سؤال کردم: چرا شما را نمی گیرند؟ ایشان گفتند: نمی توانند، چون مرا که بگیرند، صد تا مریضی که منتظر من هستند، می فهمند و همه خبردار می شوند. این ها چند بار مرا گرفتند، ولی سریع آزادم کردند. گفتم: آقای دکتر، شما را می کشند. ایشان به راحتی گفت: خب، بکشند!

بعد از شهادت شان، یاد آن روز و این حرف دکتر افتادم که گفته بود منتظر شهادت است.

شهید پاک نژاد، آدم بزرگی بود، هنوز خیلی ها از خدمات ایشان به کشور خبر ندارند. حتی شاید همسر و بچه ها و برادرانش هم ندانند که او چه شخصیت بزرگ و متفاوتی بود.

اتفاقاتی که حکایت از مهربانی و خوش قلبی دکتر دارد، خیلی زیاد است که بسیاری از آن ها بعد از شهادت شان معلوم شد. یادم است در ستاد انتخاباتی دکتر سید عباس پاک نژاد، دو نفر بودند که خیلی کار و تلاش می کردند، ما فکر کردیم که آن ها فامیل دکتر هستند، یک روز علت را از شان پرسیدم، و گفتند: از اهالی محله آبشاهی یزد هستیم که قبلاً ده بود و به یزد وصل نبود. وقتی بچه بودیم، یکبار از مدرسه برمی گشتیم که لانه زنبورها را پیدا کردیم و دو نفری چوب کوچکی یافتیم و با کبریت، داخل لانه آن ها را آتش زدیم، اما زنبورها بیرون آمدند و ما را نیش زدند. از طرف دیگر پول نداشتیم و از مادرمان هم میترسیدیم، چون اگر موضوع را می فهمید، ما را کتک میزد. شنیده بودیم دکتر را در امیر چخماق هست که پول نمیگیرد، برای همین هم تا آن جا رفتم و خودمان را داخل حوض امیر چخماق انداختیم. بعد، با همان وضع، به سمت مطب حرکت کردیم. تا دکتر ما را دید و خواست ما را از زمان بپرسد، زدم زیر گریه. ایشان ما را داخل مطب برد، به ما آمپول زد و شربت خنکی بهمان داد. بعد جریان را برایش تعریف کردیم و گفتم که به خاطر پدر و مادرمان نمی توانیم به خانه برویم. ایشان ما را سوار ماشین کرد و به در خانه رساند، خودش را معرفی کرد و جریان را برای مادرم تعریف کرد و او را به جدش قسم داد تا ما را کتک نزنند.

حالا که شنیده ایم برادر دکتر کاندیدا شده است، وظیفه خود می دانیم که آن زحمات شهید را جبران کنیم.

فرد دیگری تعریف می کرد که شهید پاک نژاد، ماشینی داشت که ما سوئیچ آن را داشتیم و شب ها سوار آن ماشین می شدیم و رانندگی یاد می گرفتیم. یک شب، پلیس ما را گرفت و ماشین دکتر پاک نژاد را شناخت و دستگیرمان کرد، ساعت سه نیمه شب زنگ زدند به دکتر و ما را تعریف کردند و از ایشان خواستند بیاید و ماشین را ببرد. ما که شاگرد آقای دکتر بودیم، به پلیس ها التماس می کردیم، هر کاری می خواهید انجام دهید، ولی ما را به دکتر نشان ندهید، ولی ایشان وقتی آمد، اصلاً به ما نگاه نکرد و به پلیس ها گفت که خودش به ما سوئیچ را داده و گفته که برایش بزنین بزنیم. بعد هم که قضیه حل و فصل شد، سفارش ما را به آن ها کرد و رفت. ■



تخصص خود را بگیرم، مرا تشویق کردند و بعد از اتمام درسم کمکم کردند تا به یزد بروم. در آن زمان همسر من معلم بودند و باید به یزد منتقل می‌شدند. من رفتم به مجلس و موضوع را به ایشان گفتم. دکتر هم همان موقع به وزیر وقت نامه‌ای نوشتند و هر دو ما به یزد منتقل شدیم. ایشان در همه امور بر گردن من حق دارند.

شهر یزد، همشهریان زردشتی زیادی دارد، دکتر پاک‌نژاد با آن‌ها چگونه رفتار می‌کرد؟

زمانی که من به عنوان پزشک در درمانگاه شماره یک استخدام شدم، شاهد برخورد دکتر با همشهریان زردشتی بودم. دکتر پاک‌نژاد آن قدر به آن‌ها محبت می‌کردند که احترام من هم برانگیخته می‌شد. چون ایشان همه را بدون توجه به مذهب‌شان معاینه و درمان می‌کردند؛ کاری که همه پزشکان واقعی می‌کردند و باید بکنند.

از فعالیت‌های سیاسی دکتر چیز خاصی را به یاد می‌آورید؟

دکتر پاک‌نژاد یکی از هسته‌های مهم کارهای سیاسی در استان بودند. ایشان قبل از انقلاب، برای شرکت در جلسات متعدد، به‌طور مرتب به منزل حاج آقای صدوقی - سومین شهید محراب- می‌رفتند و اطرافیان‌شان هم در سخنرانی‌ها، جوانان را به مبارزه تشویق می‌کردند. خوب یادم است که وقتی مأموران، منزل حاج آقای صدوقی را محاصره کرده بودند، دکتر پاک‌نژاد به همراه دیگر دوستان‌شان، کارهای مؤثری انجام دادند تا به حاج آقای صدوقی لطمه نخورد.

کتاب‌هایی را که دکتر نوشته بودند، خوانده‌اید؟
بله. در آن زمان داشتند کتابی می‌نوشتند به نام اولین دانشگاه و آخرین پیامبر که چند نسخه از این کتاب‌ها را به من هم دادند و هر روز صبح از من سؤال می‌کردند که چه قسمت‌هایی از آن را خوانده‌ام. من هم برای این‌که بتوانم جواب‌شان را بدهم، هر شب صفحاتی از کتاب را می‌خواندم.

حرف آخر؟

شهید پاک‌نژاد رسالتش را هم در پزشکی و هم در دیانت به وجه کاملی انجام دادند. روح‌شان شاد باشد، درجات‌شان عالی است، خداوند عالی‌تر بفرماید. ■

از دیگر ویژگی‌های ایشان بود، فعالیت شدید و تمام‌مدت دکتر بود. این مرد آن قدر پرکار بود که گاهی فکر می‌کردم که یک انسان با توان و انرژی محدود چگونه می‌تواند این طور فعال باشد. زمان‌هایی بود که در هر دو گوش دکتر، گوشی قرار داشت و با مریض هم صحبت می‌کردند!

با مردم صحبت می‌کردند، به این فکر می‌افتادم که دکتر چه طور می‌توانند این قدر با انرژی باشند، هم کار کنند و هم به مسائل اجتماعی توجه داشته باشند.

دکتر پاک‌نژاد به‌طور مشخص چه ویژگی‌ای داشت که شما را جذب کرده بود؟

بخش قابل توجهی از همکاری من و دکتر پاک‌نژاد در تفت گذشت. در این میان هر گاه به حضور هر دو نفر ما بالای سر مریض نیاز پیدا می‌شد، با هم این کار را می‌کردیم. وقتی ما به عبادت مریض می‌رفتیم، دکتر از کسانی که وضع مالی خوبی نداشتند، پول نمی‌گرفتند و من خودم می‌دادم که پول داروها را هم زیر بالش مریض می‌گذاشتند؛ بی‌آن‌که کسی متوجه شود. این مرد، پزشکی انسان‌دوست بود و علم پزشکی را که همان خدمت به خلق است، درک کرده بود. هیچ‌گاه به پزشکی، به عنوان یک کار درآمدزا نگاه نمی‌کرد و به دنبال مسائل مادی نمی‌رفت و خیلی طبیعی آدم را ترغیب می‌کرد تا مثل خودش رفتار کند.

شما شاهد فعالیت‌های مذهبی یا به نوعی اجتماعی دکتر هم بوده‌اید؟

دکتر پاک‌نژاد در همه مسائل، مثل یک مسلمان واقعی عمل می‌کردند و به مسائل دینی هم اعتقاد عجیبی داشتند. در جلسات قرآنی، وقتی درباره مسأله‌ای از ایشان سؤال می‌کردیم، احساس می‌کردیم که داریم با یک انسان ربانی صحبت می‌کنیم. از همه جالب‌تر این‌که وقتی می‌خواستیم

با دکتر پاک‌نژاد چگونه آشنا شدید؟

قبل از این‌که در رشته پزشکی قبول شوم و کارم را آغاز کنم، یکی از مریض‌های دکتر بودم. من در سن ۱۵ سالگی به بیماری سختی مبتلا شدم و دکتر به‌درستی بیماری سنگ کلیه مرا تشخیص و مرا از درد نجات دادند. در آن زمان شیفته کردار و رفتار آقای دکتر شدم؛ به طوری که الگوی برخورد با بیماران را از ایشان یاد گرفتم. در همان زمان، فکر می‌کردم اگر روزی پزشک شوم، همان رفتار را با مریض‌هایم داشته باشم. برخورد ایشان با مریض‌ها آن قدر خوب بود که آدم فکر نمی‌کرد با پزشک روبه‌رو شده است، بلکه احساس می‌کرد با پدر مهربانی روبه‌رو شده که پزشکی هم می‌داند.

به‌رحال بعد از سال ۱۳۵۳، و زمانی که در پزشکی عمومی فارغ‌التحصیل شدم، به یزد و به خدمت آقای دکتر پاک‌نژاد رسیدم. در آن زمان ایشان در درمانگاه شماره یک تأمین اجتماعی فعال بودند و علاوه بر طبابت، رئیس درمانگاه هم بودند. به‌رحال من هم در آن‌جا استخدام شدم و از آن به بعد به عنوان همکار تحت نظارت ایشان کار می‌کردم.

پس خیلی خوب می‌توانید درباره رفتارها و عادات دکتر صحبت کنید.

اولین نکته‌ای که درباره ایشان به ذهنم می‌رسد و می‌توانم بگویم که پرنگ‌تر از دیگر ویژگی‌های ایشان بود، فعالیت شدید و تمام‌مدت دکتر بود. این مرد آن قدر پرکار بود که گاهی فکر می‌کردم که یک انسان با توان و انرژی محدود چگونه می‌تواند این طور فعال باشد. زمان‌هایی بود که در هر دو گوش دکتر، گوشی قرار داشت و با مریض هم صحبت می‌کردند! فضای مطب‌شان هم جالب بود. بعد از این‌که بیماران را معاینه می‌کردند، هر کس هر قدر که می‌خواست، در جعبه‌ای که دکتر درست کرده و کنار در گذاشته بود، می‌انداخت و می‌رفت. حتی گاهی پیش می‌آمد که بیماران از جعبه پول هم برمی‌داشتند، اما دکتر پاک‌نژاد اصلاً نگاه نمی‌کردند که چه کسی چه مقدار پول در جعبه می‌اندازد و چه کسی، چه اندازه از جعبه پول برمی‌دارد. با دیدن چنین صحنه‌هایی است که عمیقاً اعتقاد دارم ایشان واقعاً یک پزشک کامل بود و در راه خدمت به خلق کار می‌کرد. برخورد دکتر با مردم و مریض‌ها فوق‌العاده بود. هر وقت

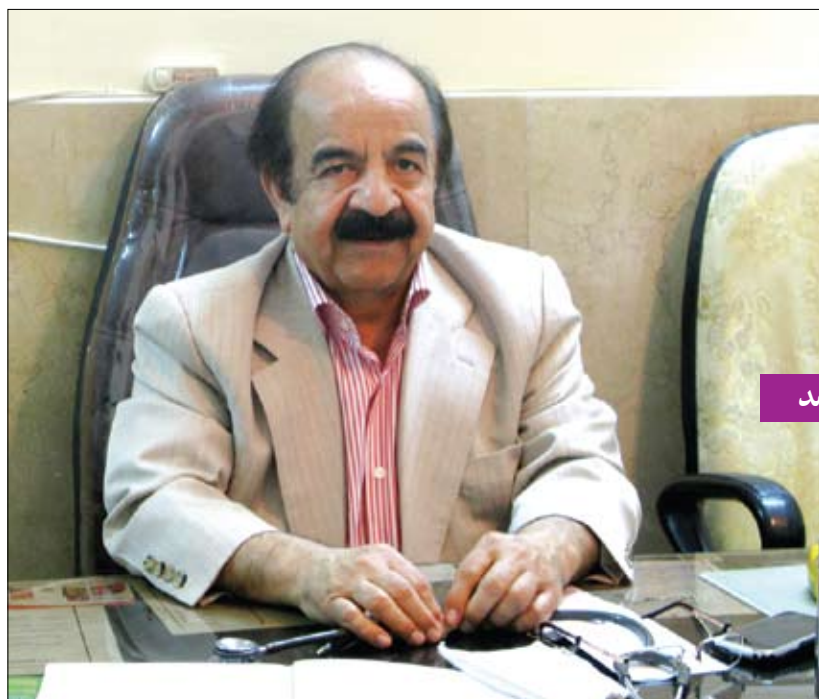
هم پزشک بود؛ هم پدر...

گفت‌وشنود شاهد یاران با

دکتر منصور رفیعی، دوست و همکار شهید

● **درآمد**

دکتر منصور رفیعی فوق تخصص قلب و عروق و از دوستان دکتر پاک‌نژاد، او شاید یک نمونه تمام‌عیار باشد که هم‌زمان بتوان از او به عنوان دوست، همکار و بیمار دکتر پاک‌نژاد نام برد. دکتر رفیعی در سال سوم دبیرستان تحصیل می‌کرد که دچار پهلوی درد شدیدی شد و به پاک‌نژاد مراجعه کرد. بعد از عمل و درمان کامل، شیفته دکتر شد و به رشته پزشکی علاقه پیدا کرد و پس از آن، اخلاق، رفتار و منش پزشک شهید را سرمشق و سرلوحه رفتار و کار حرفه مقدس پزشکی قرار داد.



• درآمد

دکتر سید محمد حسین وزیری (متولد ۱۳۰۵) با دو سال اختلاف نسبت به شهید پاک‌نژاد، دوره‌های مختلف زندگی آن بزرگوار را به‌خوبی طی کرده و همراه آن شهید بوده است. وی، فرزند مرحوم وزیری بزرگ مؤسس کتابخانه مشهور وزیری در یزد است که با شهید پاک‌نژاد روابط نزدیک و صمیمانه‌ای داشت. خود دکتر وزیری نیز به‌سبب این انس و الفت، توانست با دکتر پاک‌نژاد رفاقتی عمیق برقرار کند که در این مصاحبه راوی حکایت آن است.



گفت‌و شنود شاهد یاران با دکتر سید محمد حسین وزیری
از هم‌دوره‌ای‌ها و دوستان نزدیک شهید

شهادت، یک سر، نعمت و برکت است...

شده بودند، در یزد متمرکز شوند و فعالیت کنند که برای ما جوانان آن زمان موقعیت فکری و ذهنی خاصی می‌ساخت. از سوی دیگر، صاحبان افکاری مانند بهائیت و از این دست هم در این شهر فعالیت می‌کردند. یادم است، زمانی گروهی از مشهد وارد یزد شدند که به‌نوعی وارد این گروه‌ها شده آن‌ها را شناسایی می‌کردند و برخوردهایی صورت می‌گرفت، اما امام (ره) این شیوه را تأیید نکردند و خیلی زود این نوع مبارزه تعطیل شد. کمونیست‌ها هم فعالیت‌های مختلفی داشتند، حتی منافقان هم از این خطه قافل نبودند و حضور می‌یافتند، اما از آن‌جا که با جامعه متدین یزد تحت اندیشه علمای اسلامی بودند، بسیاری از این توطئه‌ها ناموفق می‌ماند.

پس در آن زمان خیلی هوشیارانه باید عمل می‌کردید.

بله، مثلاً منافقان برای زن‌ها مانتویی طراحی کرده بودند که حتی اوایل مورد تأیید خیلی‌ها قرار گرفت، اما هم خیلی زود متوجه شدند که این مانتو نوعی لباس فرم منافقین محسوب می‌شود. خوشبختانه چون جمیع علمای یزد با امام در ارتباط بودند و ایشان نسبت به مسائل کاملاً هوشیار بودند، خیلی زود نیز به این موضوعات واکنش نشان داده می‌شد. خوب، ما جوان‌های آن زمان هم که این اتفاقات را می‌دیدیم، می‌توانستیم به‌راحتی مسیر را انتخاب کنیم و کمتر در معرض فریب قرار بگیریم. در دوران جوانی شما، گروه‌های مختلفی سعی

را در رشته پزشکی به پایان برساند. شرایط و موقعیت زمان خود و شهید پاک‌نژاد را در دوران جوانی - به لحاظ علمی و مذهبی در یزد - برای ما کمی توضیح دهید تا با نوع فعالیت‌های شما بیشتر آشنا شویم.

اگر با هواپیما به یزد سفر کنید، وقتی از بالا به این خطه نگاه کنید، می‌بینید که از هر طرف به کویر

آن زمان تشریح اجساد از نظر علما تأیید نشده بود، شهید پاک‌نژاد نیز پرهیز می‌کردند از ادامه تحصیل در این رشته، تا این‌که آقای بروجردی تحقیق وسیعی در این زمینه کردند و تشریح اجساد را بلامانع تشخیص دادند، شهید پاک‌نژاد هم به تحصیل خود ادامه داد.

منتهی می‌شود. از یک سو که به خراسان راه دارد کویر است، از سوی دیگر که به اصفهان می‌رسد کویر است و از سوی سوم که منتهی به کرمان است نیز کویر است. بنابراین یزد هم سر در کویر دارد، هم پا در کویر دارد و هم تن در کویر دارد. این موقعیت از شهر یزد منطقه‌ای ویژه می‌سازد و شرایط اجتماعی خاص به آن می‌بخشد. این شرایط باعث شده تا در عین بسته‌بودن فضا، بسیاری از علمایی که در دیگر نقاط با اتهام و مشکل مواجه

برای ما از شروع و ادامه آشنایی تان با دکتر پاک‌نژاد بگوئید.

من در خانواده‌ای کاملاً مذهبی به دنیا آمدم. یادم است که پدرم برای تعمیرات مسجد جامع یزد، هیأت همیاری تشکیل داده بودند که حاج سید ابوالقاسم پاک‌نژاد - پدر شهید پاک‌نژاد - نیز در این فعالیت، شرکت داشتند. بنابراین چون وجه مشترک خانواده‌های ما فعالیت پیرامون مسائل مذهبی بود، از دیرباز با هم آشنایی پیدا کردیم و این آشنایی در مراحل مختلف ادامه یافت. به یاد دارم که دکتر پاک‌نژاد، چون می‌خواستند براساس شروع و دین حرکت کنند، زمان زیادی طول کشید تا توانستند تحصیلات خود در زمینه پزشکی را به پایان برسانند.

مگر تناقضی بین طب و دین وجود داشت؟

در آن زمان تشریح اجساد از نظر علما تأیید نشده بود، به همین دلیل شهید پاک‌نژاد که به‌دور از احکام دینی گام برنمی‌داشتند، پرهیز می‌کردند از ادامه تحصیل در این رشته، اما پس از این‌که آیت‌الله العظمی بروجردی تحقیق وسیعی در این زمینه انجام دادند و تشریح اجساد را بلامانع تشخیص دادند، شهید پاک‌نژاد هم به تحصیل خود ادامه داد و حتی تحقیق مفصلی هم در زمینه پزشکی تحت عنوان «اولین دانشگاه، آخرین پیامبر» به چاپ رساند که هنوز هم از کتاب‌های پرطرفدار در زمینه پزشکی معرفی می‌شود. به‌هرحال این موضوع باعث شد تا شهید پاک‌نژاد، ۷ یا ۸ سال دیرتر، تحصیلات خود

از افراد ثابت در کتابخانه و زیری به شما می‌رفتند. بسیاری از هم‌فکری‌ها و هماهنگی‌ها در کتابخانه وزیری صورت می‌گرفت.

بنابراین بین مرحوم پدر شما و دکتر پاک‌نژاد هم باید نزدیکی و ارتباط خاصی برقرار بوده باشد. دقیقاً. شهید پاک‌نژاد با دیده احترام کامل با پدرم برخورد می‌کردند و پدر هم به امانت‌داری، صداقت و تدبیر ایشان با اعتقاد کامل برخورد می‌کردند. هر دو، در خصوص مسائل مختلف صحبت می‌کردند و نتیجه‌گیری‌های منطقی و کاربردی به دست می‌آوردند. همان‌طور که گفتم بخش عمده‌ای از این نزدیکی در کنار روحیات نزدیک به هم حول محور مبارزه علیه کسانی بود که سعی در تخریب اسلام و ترویج بهائیت داشتند.

دوره نمایندگی شهید پاک‌نژاد را در مجلس شورای اسلامی به یاد دارید؟

بله، یکی از کسانی که سعی می‌کرد تا ایشان برای نمایندگی در مجلس کاندیدا شوند، خود من بودم. ایشان با اخلاص و اخلاق و تدبیری که در جامعه به اثبات رسانده بودند، بهترین فرد برای حضور در مجلس محسوب می‌شدند. او فردی بود که اگر تا روزی ۱۰ ساعت در مطب خود می‌نشست، حتی دقیقه‌ای هم به فکر مسائل مادی نبود. ایشان مردی بود از خودگذشته که مسائل دنیوی را از مدت‌ها پیش پشت سر گذاشته بود. بنابراین مردی با این ویژگی‌ها تنها کسی می‌توانست باشد که در مجلس شورای اسلامی، به‌خصوص با توجه به شرایط اولیه انقلاب، مفید محسوب شود و برای کل ایران، افتخاری باشند.

اما باعث تأسف است که این بزرگواران فقط در دوره کوتاهی پس از پیروزی انقلاب، حضور داشتند و شهادت، مجال خدمات بیشتر و ماندگار ایشان را از ما دریغ کرد.

تأسف نخورید. به یاد داشته باشید که خواست و اراده خداوند همیشه موجب خیر و نعمت شده است. شهید پاک‌نژاد و دیگر بزرگانی که اشاره کردید، اگرچه خیلی زود از پیش ما رفتند، اما خون این شهدا مزرعه انقلاب را آبیاری کرد. در حقیقت، با شهادت این بزرگان ما انقلابی که مانند کودکی نوپا بود، آموخت که چگونه روی پای خود بایستد و حتی از زمین خوردن ترسند. زمانی باید تأسف خورد که چیزی بی‌بهره بماند. خون ایشان به هیچ‌وجه پای مال نشد و ثمره انقلاب و بالندگی را دربرداشت. بنابراین هرگز به خواست خدا تأسف نخورید، به‌خصوص در مورد امری مانند شهادت که یک‌سر، برکت است و موجب سرفرازی، چه برای شهید و چه برای امت شهیدپرور، می‌شود.

شهید پاک‌نژاد، از وجوه مختلف یادگارهای بالارزشی برای ما گذاشته است، چه از نظر اخلاقی که هم‌چنان به عنوان بزرگ‌ترین نمونه بین مردم بیان می‌شود، چه به لحاظ مبارزه و تدبیر که باید سرمشق مسؤولان امروزی ما باشد و چه به لحاظ علمی که هنوز کتاب‌های ایشان با استقبال و احترام مطالعه می‌شود. ■



یکی از جاهایی که شهید پاک‌نژاد نیز همواره با آن‌جا در ارتباط بوده، همین کتابخانه به شمار می‌رود. از این کتابخانه، تأثیرات آن و رویکرد شهید پاک‌نژاد به این‌جا برای ما بگویند.

مرحوم پدرم مرد خودساخته‌ای بود. ایشان نه از ارث پدر و مادر بهره‌مند بودند و نه از فامیل، اما با پشتکار تمام موضوع آگاهی‌بخشی به جامعه را پی می‌گرفتند. همان‌طور که در جای‌جای صحبت‌ها اشاره شد، آن زمان نفوذ بهائیت و دیگر موضوعات باعث شده بود تا تمام کسانی که دل‌سوخته شیعه

شهید پاک‌نژاد، از وجوه مختلف یادگارهای بالارزشی برای ما گذاشته است، چه از نظر اخلاقی که هم‌چنان به عنوان بزرگ‌ترین نمونه بین مردم بیان می‌شود، چه به لحاظ مبارزه و تدبیر که باید سرمشق مسؤولان امروزی ما باشد.

و اسلام بودند، در مقابل این نفوذ بی‌امان، قد راست کنند. همان‌طور که گفتم، پدرم اعتقاد راسخ به ایجاد آگاهی و دانش دینی داشتند، آن‌قدر که حتی به روستاها می‌رفتند و تا جایی که ممکن بود موضوع تحصیل بچه‌ها را پی می‌گرفتند. کتابخانه وزیری هم از مکان‌هایی بود که با این منظور فعالیت می‌کرد. بنابراین همان‌طور که گفتید شرایط و نوع اقدامات موجب شد تا این کتابخانه بسیار فراتر از یک کتابخانه معمولی به نشر دانش و آگاهی بپردازد. قاعدتاً کسانی مانند دکتر پاک‌نژاد هم که همیشه در راه دین و مسائل دینی پیش‌قدم بودند،

در شکار افکار جوان داشتند. امثال شما و دکتر پاک‌نژاد با این گروه‌ها و البته جذابیت‌هایی که خلق می‌کردند چگونه روبه‌رو می‌شدند و چه شد که فریب این افکار به‌خصوص، توده‌ای‌ها را که از دیرباز در ایران فعالیت می‌کردند نخورید؟

من، تک‌فرزند خانواده بودم و اصولاً به درس و تحصیل می‌پرداختم. البته این افکار و گروه‌ها بین دانشجویان هم رخنه می‌کردند، اما تمرکز من بر تحصیل بود و کمترین زمانی به چنین نگرش‌هایی اختصاص نمی‌دادم. اگرچه تأثیرات آن‌ها، شرایط تحصیلی و کاری سختی ایجاد می‌کرد. اما کسی مثل دکتر پاک‌نژاد به واسطه نگاه مذهبی و عشقی که به اسلام داشتند، همیشه و با هر اقدام خود در حال مبارزه با این گروه‌ها بودند. ایشان که نزدیکی خاصی هم به آیت‌الله صدوقی داشتند، به واسطه جلسات، کلاس‌ها و هر گونه اقدام دیگری سعی داشتند بین جوانان و جامعه روشنی به وجود بیاورند تا آن‌ها حقیقت اسلام را بشناسند و با علم و آگاهی از انحراف مصون بمانند.

آقای دکتر وزیری، شما هم به لحاظ دوره هم به لحاظ اعتقادات مذهبی و هم به لحاظ نگرش‌های علمی با دکتر پاک‌نژاد نزدیکی داشته‌اید. با توجه به این سه محور، می‌توان گفت شما جامع‌ترین تعریف را می‌توانید از شخصیت شهید پاک‌نژاد ارائه دهید.

دکتر پاک‌نژاد شخصیتی بود که باورش بر درستی، ایمان و خلوص بنا نهاده شده بود. تفسیر کردن قرآن از دل مشغولی‌های ایشان بود که در دوره‌های مختلف نیز به آن می‌پرداخت. جالب این‌که جلسات دکتر همیشه با استقبال بسیار چشم‌گیری مواجه می‌شد. وجه علمی ایشان نیز کاملاً با اخلاص و اعتقادات دینی‌شان هم‌سو بود. یک طبیب، شاید حداکثر به طب و طبابت بپردازد، اما ایشان با نگرشی دینی و اجتماعی به طبابت می‌پرداخت، به‌طوری‌که اگر بیماری به ایشان مراجعه می‌کرد که فردی تنها و بی‌کس بود، از تشخیص بیماری تا مداوا و تهیه دارو، آن بیمار را تنها نمی‌گذاشت. این‌وجه دکتر پاک‌نژاد، در کنار حضور و مبارزاتی که برای حفظ اعتقادات و دین در جامعه انجام می‌دادند، شرایطی را پیش آورد که امروزه شاهد آن هستیم. شرایطی که باعث شد شخصیت این انسان والا مقام هرگز فراموش نشود و در کنار وجهه علمی و وجهه انسانی و متدین‌شان در ذهن و یاد مردم باقی بماند. فراموش نکنید که گفتن این حرف‌ها بسیار ساده است، اما به‌عمل درآوردن آن به مفهوم رودررویی با مشکلات بسیاری است که گاه توان انسان را به صفر می‌رساند. اما ایشان تا پایان، هم‌چنان خلوص و انسانیت و تدبیر را شیوه راه خود قرار دادند و هرگز در این مسیر قدمی به عقب برنداشتند.

یکی از تأثیرگذارترین مراکزی که در یزد می‌شود سراغ گرفت، از دیرباز تاکنون کتابخانه وزیری بوده و هست؛ به‌طوری‌که نمی‌توان صرفاً به عنوان یک کتابخانه از آن یاد کرد. از قرار،

شهید پاک‌نژاد، جزء اولین کسانی بودند که به مبارزه با گروه‌های ضاله به‌خصوص بهائیت برخاستند و در این راه با کسانی که در نقاط مختلف ایران در این زمینه فعال بودند - مانند آقای مهندس سجادی - همکاری داشتند؛ همین‌طور سروان سلیمی که بعدها فرمانده نیروی هوایی جمهوری اسلامی شدند. شهید پاک‌نژاد آن‌ها را به یزد دعوت می‌کردند و جلسات سخنرانی جالب و مؤثری ترتیب می‌دادند که البته در راه آگاه کردن مردم نسبت به فعالیت‌ها و عقاید گروه‌های ضاله، موفقیت‌های خوبی کسب کردند. در همین رابطه گروهی نیز در یزد با ایشان همکاری می‌کردند که از انسان‌هایی صادق و با پشتکار زیاد تشکیل شده بود.

در مورد وساطت دکتر پاک‌نژاد در دستگاه‌های حاکمه آن زمان در جامعه شهری یزد مطالبی فرمودید. ممکن است در این باره بیشتر توضیح دهید؟

این که گفته می‌شود نیروهای امنیتی و عوامل رژیم شاه به علت آگاهی از محبوبیت دکتر پاک‌نژاد استفاده می‌کردند و از مردم می‌خواستند در یک روز خاص به خیابان‌ها نیایند یا چیزهایی شبیه به این، تا حدود زیادی درست است، چون ایشان هم مورد وثوق مردم بودند و هم مورد اطمینان سازمان‌های دولتی. درواقع شهید پاک‌نژاد به‌گونه‌ای متعادل‌کننده رفتار سیاسی در آن دوره بودند و سعی داشتند آرامش و امنیت مردم را تأمین کنند. بدیهی است، وقتی با درخواست ایشان شخصی را آزاد می‌کردند، در مقابل، درخواست هم داشته باشند. البته من از این رابطه اطلاع زیادی ندارم، چون زیاد با هم در تماس نبودیم. درواقع، بنده هم مشغله کاری خودم را داشتم و مشغول طبابت و معالجه

به‌علاوه، مرحوم دکتر رمضان خانی و دکتر شاهی با آقای دکتر پاک‌نژاد همگام بودند و افراد بی‌بضاعت، به وسیله آن‌ها به افراد خیر معرفی می‌شدند و کمک‌ها به صورت دارو یا ریالی در بین‌شان تقسیم می‌شد.

فکر نمی‌کنم که این زمینه از فعالیت ایشان پنهانی بوده باشد. شهید سیدرضا پاک‌نژاد از یاران آیت‌الله صدوقی بودند و با آن بزرگوار همکاری داشتند و مورد عنایت خاص حضرت آیت‌الله قرار می‌گرفتند. با توجه به نفوذی که ایشان در ادارات و سازمان‌های دولتی داشتند و توجهی که رؤسای شهری به آن شهید بزرگوار می‌کردند، هر گونه گرفتاری‌ای که برای سایر یاران و هم‌زمان ایشان پیش می‌آمد، با کمک و حمایت شهید، برطرف می‌شد و درصدد رفع آن گرفتاری‌ها برمی‌آمدند. درحقیقت، دکتر یکی از عوامل بسیار مؤثر در این زمینه بودند. ایشان از جمله کسانی بودند که برای مبانی دینی فعالیت زیادی انجام می‌دادند. در مجالس قرائت و تفسیر قرآن و مجامع علمی حضور مستمر و فعال داشتند، قرآن می‌خواندند، گاهی آن را تفسیر می‌کردند و از حضرت آیت‌الله نیز کمک می‌گرفتند و در تفسیرها نظر ایشان را جویا می‌شدند. من هم در بعضی از مجالسی که در محضر آیت‌الله صدوقی تشکیل می‌شد، حضور داشتم.

از مبارزات شهید علیه بهائیت هم مطلع هستید؟

ارتباط شما و شهید پاک‌نژاد، به چه زمانی برمی‌گردد؟

دکتر پاک‌نژاد را از دوره دبیرستان می‌شناسم. ایشان در آن زمان به یزد آمده بودند و طبابت می‌کردند، اما به علت قرابت نسبی که از طرف مادری با خانواده ایشان داشتیم، ما زودتر با هم آشنا شدیم. درواقع، ما، قبل از ارتباط کاری یا استاد و شاگردی، رابطه فامیلی نزدیکی داشتیم.

پس حتماً حرف‌های زیادی برای گفتن درباره شهید دارید؟

البته آن موقع خیلی جوان بودم و الآن چیز زیادی به ذهنم نمی‌رسد. به‌خصوص که ما معمولاً تابستان‌ها از شهر، خارج می‌شدیم و به روستا می‌رفتیم و طبعاً فاصله‌مان با دکتر بیشتر می‌شد؛ چون ایشان همیشه در یزد بودند. با این حال، خاطرات خوبی از شهید دارم. برای مثال، هر وقت یکی از افراد خانواده یا فامیل بیمار می‌شد، به اولین کسی که مراجعه می‌کردیم، دکتر پاک‌نژاد بود. ایشان هم با توجه و لطفی که به افراد فامیل داشتند، از هیچ‌گونه خدمت - اعم از درمان یا راهنمایی پزشکی - دریغ نمی‌کردند.

به نظر می‌رسد که بخشی از فعالیت‌های سیاسی آقای دکتر زیاد در افواه مطرح نمی‌شود و مردم بیشتر از فعالیت‌های اجتماعی و خیرمندانانه آن شهید خاطراتی نقل می‌کنند. آیا می‌توان گفت سایر فعالیت‌های ایشان که بخش سیاسی هم یکی از آن‌هاست، در بطن کارهای اجتماعی و خیرانه شکل می‌گرفته یا این که فعالیت‌های سیاسی ایشان پنهانی صورت می‌گرفته است و مردم از آن بی‌اطلاع بوده‌اند؟

متعادل‌کننده رفتار سیاسی آن دوره بود...

گفت‌وشنود شاهد یاران با دکتر محمد صالحی
رئیس دانشکده پزشکی امام علی (ع)

• درآمد

دلایل محبوبیت شهید دکتر سیدرضا پاک‌نژاد، موضوعی است که کمتر به آن پرداخته شده است. خاطرات رنگارنگ و سیاه و سفید، چیزهایی بوده که تمام مصاحبه‌شونده‌ها بر آن تأکید داشته‌اند، اما تحلیل آن اتفاقات و رویدادها، با اصلاً در میان نبوده یا کمتر بوده است. دکتر محمد صالحی، رئیس دانشکده پزشکی امام علی (ع)، هم با دکتر پاک‌نژاد همکار بوده و هم دوست و هم فکر و یقیناً برای تأمین هدف فوق‌گزینه خوبی به شمار می‌رود.



■ نشسته از راست، نغراول شهید سید رضا پاک‌نژاد.



ایشان خیلی متعهد و کاردان بودند. از کارهای دکتر، خاطرات زیادی به یاد دارم. به عنوان مثال، یادم است که بیشتر مراجعان ما از قشر کارگری بودند، بنابراین هر اتفاقی که می‌خواست بیفتد، مأموران اداره اطلاعات، قبل از همه به سراغ ما می‌آمدند. یکی از روزهای مهرماه ۱۳۵۷ بود که دکتر پاک‌نژاد خواستند مرا ببینند. وقتی به دفترشان مراجعه کردم، مأموران اداره اطلاعات را آن‌جا دیدم. آقای دکتر به من گفت: آقایان می‌گویند که ممکن است شلوغ شود، شما حواس‌تان باشد. من گفتم: ما چه کار می‌توانیم بکنیم؟ دکتر گفت: مسئله مهمی نیست، آقایان فقط می‌خواهند شلوغ نشود. من هم اعلام همکاری کردم. ولی آن روز را در دلهره به سر بردیم.

ما، به ضرورت حرفه پزشکی‌مان، با هم ارتباط زیادی داشتیم و همه مدت همکاری ما با یکدیگر به خاطره تبدیل شده است، خیلی اتفاق می‌افتاد که نظر یکدیگر را درباره یک بیمار پیرسیم. یادم می‌آید، یک‌بار، بیماری نزد من آمد که به دلیل اسهال، بدنش آب زیادی از دست داده بود. تشخیص من وبا بود. وقتی نظر مشورتی دکتر پاک‌نژاد را خواستم، ایشان وبا را تأیید کردند، همان‌موقع دکتر احساس خطر کردند و این مورد را به وزارت بهداشت و اداره بهداشت اطلاع دادند و کارشناسان بعد از تحقیق و بررسی، منشأ آن را در «بافق» پیدا کردند.

نکته مهم دیگر، درباره رفتار حرفه‌ای دکتر پاک‌نژاد، این بود که بیماران مستمند با دستخط شهید به داروخانه دکتر رمضان‌خانی می‌رفتند و می‌توانستند داروهای‌شان را تهیه کنند.

به‌علاوه، مرحوم دکتر رمضان‌خانی و دکتر شاهی با آقای دکتر پاک‌نژاد همگام بودند و افراد بی‌بضاعت، به وسیله آن‌ها به افراد خیر معرفی می‌شدند و کمک‌ها به صورت دارو یا ریالی در بین‌شان تقسیم می‌شد. ■

خود شهید، بهترین کاندیدای یزد بودند و تبلیغات ما هم بر همین اساس بود.

دکتر، ستاد تبلیغاتی هم داشتند؟

خیر، ستاد انتخاباتی، به شکلی که امروزه معمول است، نداشتند.

اما مردم دعوت جامعه پزشکان را پذیرفتند و گفته‌های ما را درباره ایشان قبول کردند.

فعالیت و ارتباطات شما با دکتر به چه طریقی صورت می‌گرفت؟

من از روابط کاری و اجتماعی‌ام در اداره تأمین

آقای دکتر پاک‌نژاد دارای اخلاق بسیار خوب و صفات حسنه‌ای بودند. هم‌چنین روابط خوب اجتماعی دکتر با مردم و محیط کاری ایشان که در میان اقشار کم‌درآمد جامعه بود، در این ماندگاری بسیار تأثیر داشت. دکتر به این قشر از جامعه بسیار محبت می‌کردند و در بسیاری از موارد، مردم را به صورت رایگان درمان می‌کردند.

اجتماعی استفاده می‌کردم. پس از اتمام دوره سربازی به یزد بازگشتم و به خدمت دکتر پاک‌نژاد رسیدم. با ایشان درباره آینده شغلی و ادامه کارم در اداره بهداشت یا سازمان تأمین اجتماعی مشورت کردم، دکتر هم تأمین اجتماعی را توصیه کردند و گفتند با توجه به این‌که حدود ۶۰ درصد جامعه یزد، کارگر هستند، این‌جا بهتر می‌توانید به مردم خدمت کنید. من هم با توجه به علاقه‌ای که به خدمت به مردم داشتم، با آقای دکتر همکار شدم و تا راه‌یابی ایشان به مجلس، در کنارشان بودم.

دکتر به لحاظ کاری چگونه عمل می‌کردند؟

بیماران بودم و زیاد فرصت دیدار نداشتیم، مگر در مواقع خاص مانند جلسات علمی و مذهبی که در خدمت‌شان بودم. در هر حال، احتمال این‌گونه مسائل هست و نمی‌توان منکر آن شد. ایشان با روش‌های خاصی که داشتند، به‌گونه‌ای عمل می‌کردند که به نفع انقلاب اسلامی باشد.

در ارتباط با شغل طبابت شهید پاک‌نژاد، راه‌یافتن ایشان به مجلس شورای اسلامی چه تأثیری بر جامعه پزشکی آن زمان در یزد داشت؟

جامعه پزشکی یزد، در آن زمان، از ایشان صددرصد حمایت کردند، چراکه دکتر همکار و دوست بسیار خوبی برای همه ما بودند. ما، تحت عنوان کانون پزشکان، هر ماه یک جلسه داشتیم و اشکالات علمی یکدیگر را رفع، و برای درمان بیمارانی که تشخیص بیماری آن‌ها دچار مشکل شده بود، مشورت می‌کردیم. همکاری و همگامی پزشکان با ایشان بسیار خوب بود و همگی با دکتر موافق بودند؛ این امر در راه‌یابی شهید به مجلس بسیار مؤثر واقع شد. در مقابل هم دکتر، فعالیت بسیار خوبی در مجلس شورای اسلامی داشتند و باعث شدند پزشکان بسیار زیادی به یزد بیایند، به‌طوری‌که در زمان ورود ایشان به مجلس، تعداد پزشکان یزد، بیش از ۲ نفر نبود، اما الآن، تعداد پزشکان، حداقل ۱۷۰۰۰ نفر است. این اتفاق بر اثر زمینه‌هایی بود که دکتر ایجاد کرد و موجب شد یزد بیشتر مورد توجه قرار گیرد. در حال حاضر بخش پزشکی و درمانی یزد، جزء اولین‌هاست. همه این‌ها به‌خاطر فعالیت‌های دکتر پاک‌نژاد بوده و الحمدلله نتایج خوبی به بار آورده است که استان‌های همجوار هم از آن استفاده می‌کنند.

کانون پزشکان یک تشکل علمی بود؟

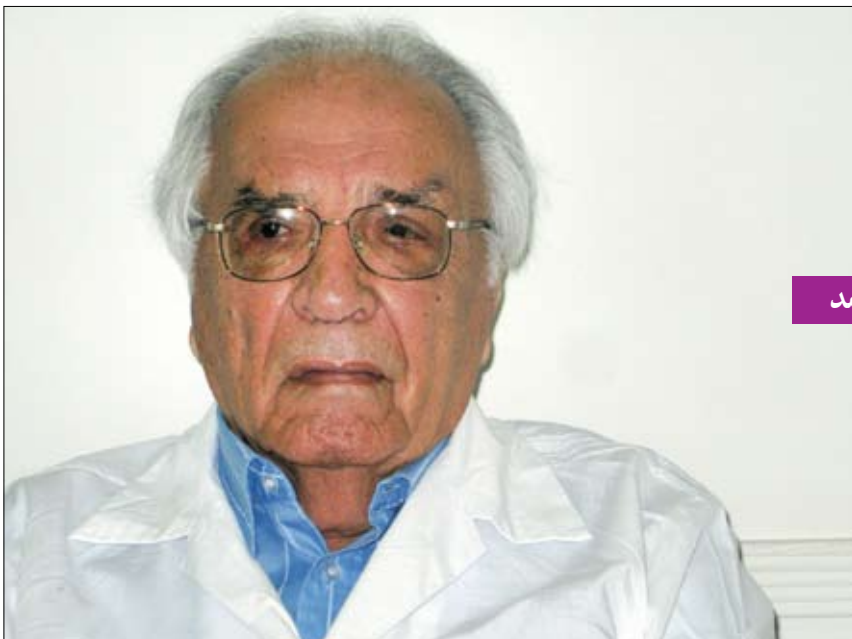
یک تجمع خاص پزشکان بود که به علت بُعد مسافت، هر ماه یک‌بار تشکیل می‌شد و فرصتی بود که پزشکان با یکدیگر ملاقات و از دانسته‌های علمی هم استفاده کنند.

به‌غیر از آقای دکتر، پزشکان خیر دیگری هم در یزد بوده‌اند. به نظر شما چرا یاد و خاطره شهید پاک‌نژاد بیشتر از دیگران در ذهن مردم مانده است؟

آقای دکتر پاک‌نژاد دارای اخلاق بسیار خوب و صفات حسنه‌ای بودند. هم‌چنین روابط خوب اجتماعی دکتر با مردم و محیط کاری ایشان که در میان اقشار کم‌درآمد جامعه بود، در این ماندگاری بسیار تأثیر داشت. دکتر به این قشر از جامعه بسیار محبت می‌کردند و در بسیاری از موارد، مردم را به صورت رایگان درمان می‌کردند. هم‌چنین دکتر با هزینه خودشان و افراد خیری که مورد اعتمادشان بودند، به این افراد کمک مالی می‌کردند، این مسائل یکی از دلایلی بود که ایشان با رأی بالایی وارد مجلس شدند.

آیا از دوران انتخابات مجلس و فعالیت‌های شهید پاک‌نژاد خاطره‌ای دارید؟

من هم جزء کسانی بودم که در آن مدت به دکتر خدمت می‌کردم و برای‌شان تبلیغات می‌کردم. اعتقاد داشتم که ایشان باید به مجلس بروند، چون



• درآمد

دکتر جلال مجیبیان، از پزشکان قدیمی یزد و دوست و همکار شهید دکتر سید رضا پاک‌نژاد، موقع مصاحبه درباره آن بزرگوار صادقانه و باصراحت سخن می‌گوید و حتی هیچ ابایی ندارد که از اختلافات خود با آن شهید صحبت به میان آورد. همین واقعیت‌گرایی است که باعث می‌شود، او این پزشک صادق، نام دوست و همکار شهید شما را در ردیف چهره‌های ماندگار قرار دهد. این گفت‌وگو را بخوانید.

گفت‌و شنود شاهد یاران با دکتر جلال مجیبیان

دوست و همکار دکتر پاک‌نژاد

شهید پاک‌نژاد در ردیف اول چهره‌های ماندگار است...

به کسی نمی‌گفت که برو مطب فلان دکتر، بلکه خودش تلفن می‌کرد، وقت می‌گرفت و آن را پی‌گیری می‌کرد تا موضوع به نتیجه برسد. دکتر پاک‌نژاد از هیچ‌گونه مشورتی در کار پزشکی و تخصصی ابا نمی‌کرد. البته در آن زمان، متخصصان زیادی نداشتیم، مثلاً فقط من متخصص زنان بودم. متخصص اطفال هم دو یا سه نفر بیشتر نبودند. به‌علاوه، از نظر مدیریت و اداره امور هم خیلی خوب عمل می‌کرد، تنها مشکلی که این بود که گاهی در برخی مشکلات، بیش از اندازه دل‌رحم بود و به عنوان یک مدیر نمی‌توانست افراد خاطی را مجازات کند، یا دست کم نسبت به آن‌ها سخت‌گیری نشان دهد و متأسفانه این موضوع به ضرر خودش تمام می‌شد. من یک‌بار به او گفتم: چرا این کار را می‌کنی؟ گفت من نمی‌توانم، ممکن است اشتباه کنم و این از نظر من قابل قبول نیست. جالب این بود که دکتر از این روش و اخلاق، به‌شدت ناراحت بود.

دکتر پاک‌نژاد، انسان وارسته‌ای بود. آن طور نبود که به دنیا اهمیت ندهد، ولی به دنیا هم نجسیده بود، می‌توانست خیلی بهتر و راحت‌تر زندگی کند، چون با تمام مقامات دولتی و روحانی دوست بود و قادر بود هر کاری در این شهر انجام بدهد، ولی در تمام این مدت، حتی یک سفارش غیرمنطقی هم نکرد.

زمانی را که دکتر برای تحصیل به تهران رفتند، به یاد دارید؟

چیزی که خیلی خوب میدانم، این است که مردم یزد هر وقت می‌خواستند به تهران بروند، آدرس خانه پاک‌نژاد در تهران را می‌گرفتند و به امید دکتر پاک‌نژاد به پایتخت می‌رفتند. آن طور که می‌گویند، منزل دکتر پاک‌نژاد مملو از افرادی بوده که حاجتی داشتند. ایشان از ارتباطاتشان کمک می‌گرفتند و مسائل را حل می‌کردند. مثلاً بیمار نیازمندی را به بیمارستان می‌بردند، یا فلان دکتر متخصص را راضی می‌کردند که فلان بیمار را به‌طور رایگان معاینه و درمان کند. به‌طور کلی شنیده بودم که تمام وقت دکتر پاک‌نژاد در تهران با این نوع کارها سپری می‌شود. ■

از زمانی که گوشمان شنیده و چشممان دیده و توانسته‌ایم حرف بزنیم، مادر و پدر بهمان گفته‌اند که اگر قسم دروغ بخوری، کور و کر میشوی. و حالا جرأت نمی‌کنیم قسم دروغ بخوریم، اما تو مجتهد و ملایی، صد تا راه شرعی پیدا میکنی که قسم دروغ بخوری. دکتر، به خنده افتاد و گفت درست است، اگر کسی بخواهد، میتواند این کار را بکند، ولی من دروغ نمی‌گویم. بعد از این که دکتر این حرف را زدند، من حرف‌شان را قبول کردم و دوباره دوستی‌مان از سر گرفته شد.

از آن جا که شما در محل کار و زندگی خانوادگی ارتباط نزدیکی با دکتر داشتید، رفتار و اخلاق شهید پاک‌نژاد را چگونه می‌دیدید؟

دکتر پاک‌نژاد، زندگی خیلی ساده‌ای داشت، اما خیلی خوشحال نبود. بچه‌هایش را خیلی دوست داشت. به‌علاوه، مشکلات معیشتی را تحمل می‌کرد. یادم است یک‌بار خانمش گله می‌کرد که قسمتی از سقف خانه‌شان خراب شده، اما دکتر آن قدر مشغول کار و کتاب و مریض بوده که آن را تعمیر نکرده است.

دکتر پاک‌نژاد، زندگی خیلی ساده‌ای داشت، اما خیلی خوشحال نبود. بچه‌هایش را خیلی دوست داشت. به‌علاوه، مشکلات معیشتی را تحمل می‌کرد. یادم است یک‌بار خانمش گله می‌کرد که قسمتی از سقف خانه‌شان خراب شده، اما دکتر آن قدر مشغول کار و کتاب و مریض بوده که آن را تعمیر نکرده است.

به لحاظ حرفه‌ای و پزشکی هم باید بگویم که دکتر پاک‌نژاد در حد یک طبیب داخلی، معلومات خیلی خوبی داشت و به هیچوجه در کاری که تخصصی در آن نداشت، دخالت نمی‌کرد. نه این که از زیر بار مسئولیت شانه خالی کند؛ نه؛ او فقط می‌خواست به همه کمک کند. در همان موارد هم

از ابتدا شروع کنید. با دکتر پاک‌نژاد، کی و چگونه آشنا شدید؟

من، شهید دکتر پاک‌نژاد را از دوره تحصیلات‌شان می‌شناختم. زمانی که زمزمه‌های تغییرات و انقلاب، به‌طور غیررسمی، به گوش میرسید و نشست‌هایی برای دانشجویان در زمینه مسائل اسلامی تشکیل می‌شد؛ که درواقع مقدمه پیروزی انقلاب بود. دکتر پاک‌نژاد، به عنوان یک طبیب عمومی در سازمان تأمین اجتماعی استخدام شد و در بیمارستان هراتی سابق شروع به کار کرد. در عین حال نیز مطبش را در کوچه شاهزاده فاضل افتتاح کرد. دکتر پاک‌نژاد، اگرچه پزشک متخصص نبود، ولی یک طبیب عمومی خوب و استادی دانشمند و صبور بود و پولی را که به دست می‌آورد، برای خودش مصرف نمی‌کرد. دکتر، زندگی خوبی داشت، ولی از طریق طبابت، امرار معاش نمی‌کرد.

البته پدر دکتر فرد ثروتمندی بود و زمین‌های زیادی در قسمتهای پایین شهر داشت. خود دکتر هم به تأسیس یک کارخانه پارچه‌بافی در مقابل بیمارستان سیدالشهدا(ع) اقدام کرد، که شاید هنوز هم وجود داشته باشد، و از این طریق امرار معاش می‌کرد؛ با این همه زندگی خیلی ساده‌ای داشت.

شما با همدیگر رفت و آمد خانوادگی هم داشتید؟

بله، به این دلیل که هادی، فرزند اول دکتر، در تهران و در بیمارستان بازرگان متولد شد و به‌خاطر زایمان سخت مادرش، مشکلات زیادی داشت. بقیه بچه‌های دکتر، در بیمارستان دکتر مجیبیان، یعنی بیمارستانی که من مسئولیتش را داشتم، به دنیا آمدند. به همین دلیل هم با همدیگر خیلی مانوس بودیم.

هیچ وقت، بین شما اختلافی هم پیش می‌آمد؟

من، یک‌بار، سر موضوعی از دکتر پاک‌نژاد رنجیده خاطر شدم و دکتر پاک‌نژاد برای این که دلم را به دست بیاورد، کمی با من حرف زد، اما من قبول نمی‌کردم و هرچه بیشتر توضیح می‌داد، کمتر قانع می‌شدم. آخر سر، گفت: که اگر من قسم بخورم، تو قانع می‌شوی؟ گفتم: نه؛ خیلی تعجب کرد. گفت: تو قسم مرا باور نداری؟ گفتم: چرا، ما

یک جلسه تبلیغی هم داشتیم که دوشنبه شبها تشکیل می‌شد و بیست نفر در آن شرکت می‌کردند. این جلسات به این صورت بود که هر کسی، ۲۰ شاگرد داشت که در دبیرستانهای مختلف پراکنده بودند تا اگر احیاناً دانش-آموز، دانشجو یا شخص دیگری توسط بهائیان منحرف میشد، این افراد را شناسایی کنند، با افراد زبده‌ای که به مسائل مذهبی وارد بودند، تماس بگیرند و اشکالات و عقاید انحرافی او را برطرف کنند و دوباره به اسلام ناب برگردانند.

خط مشی افراد گروه فرهنگی علوی چه بود؟ آیا آنها در زیرمجموعه فعالیتهای فرهنگی، جهنگیری سیاسی هم داشتند یا فقط کار خیریه و فرهنگی انجام می-دادند؟

گروه فرهنگی علوی، اول، دبیرستانهای پسرانه اسلامی را تأسیس کرد، بعد از آن، در سال ۱۳۴۹، اولین دبستان دخترانه اسلامی یزد، افتتاح و بعدها مدرسه راهنمایی و دبیرستان دخترانه هم به آن اضافه شد. یک دبستان دخترانه هم در محله خرمشاه به نام آمنه کرمی داشتیم. درباره خط مشی این گروه باید بگویم که هدف اصلی این گروه، تعلیم و تربیت و مسائل مذهبی بود، گرچه این مراسم تحت نظارت شهید پاک‌نژاد بود و خود دکتر هم در جلسات فوقالعاده شرکت میکردند تا علاوه بر توضیح و تبیین مسائل مذهبی، به تعداد زیادی از سؤالات و اشکالات دانش‌آموزان پاسخ بدهند. نکته مهم این بود که این مجالس، در انحصار گروه فرهنگی علوی نبود، بلکه مدرسی مثل جامعه تعلیمات اسلامی و دیگر دبیرستانها هم از شهید پاک‌نژاد خواهش میکردند تا این نشستها را برای رفع اشکال دانش‌آموزان آنها

دکتر، مردی پرکار، مردمدار و رازدار بود. او به مشکلات مردم رسیدگی میکرد و خواهناخواه افراد مختلفی با او در تماس بودند. اگر دانش‌آموز یا هرکس دیگری، از طرف دستگاههای سیاسی، مورد تعقیب قرار می‌گرفت، در میان نیروهای اطلاعات، شهربانی و حتی ساواک، بچه‌مسلمان‌هایی بودند که به دکتر خبر می‌دادند و می‌گفتند فلانی مراقب خودش باشد یا امشب در فلان جلسه شرکت نکند.

قرض الحسنه ولی عصر (عج) در یزد، تشکیل شد. درخصوص این صندوق باید بگویم که هیأت مؤسس آن، چهل نفر بودند که هر کدام مبلغ پانصد تومان یا پنج هزار ریال سرمایه‌گذاری کردند. اگرچه دارایی اولیه صندوق، بیست هزار تومان بود ولی استقبال مردم متدین یزد از همان سالهای اول باعث شد تا مشکل بسیاری از مردم توسط این صندوق برطرف شود. اساساً این صندوق به همت شهید صدوقی افتتاح شد؛ یاد است در آن زمان، سیدی در یزد بود که هزار تومان از یک رباخوار گرفته و بعد از چند سال با این که اصل پول را داده بود، هشت هزار تومان ربا را نتوانسته بود بپردازد و آن رباخوار می‌خواست منزل آن سید را بگیرد، به همین دلیل هم شهید صدوقی اقدام به تأسیس این صندوق کردند، که در حال حاضر هم پابرجا و مهمترین صندوق قرض الحسنه یزد است که بدون ربا کار می‌کند و همه‌ساله، به صورت قرض الحسنه، میلیاردها تومان به افراد مختلف وام میدهد.

آشنایی شما با دکتر پاک‌نژاد چگونه شکل گرفت؟

حدود سال ۱۳۳۰ بود که من در سال سوم دبیرستان درس می‌خواندم و چند جلسه، افتخار شاگردی دکتر پاک‌نژاد را در کلاس تعلیمات دینی پیدا کردم، اما در همان سال، ایشان در کنکور پزشکی دانشگاه مشهد قبول شدند و رابطه شاگرد و استادی ما تمام شد. بعدها که دکتر از مشهد به تهران منتقل شدند، من هم دانشجوی دانشکده پزشکی مشهد بودم و گاهی برای دیدن‌شان به تهران می‌رفتم. از طرف دیگر، از آن جاکه هم پدرم با پدر دکتر دوست بود و هم برادر کوچکم در ساختمانی که دکتر سیدرضا و دکتر سیدعباس منزل داشتند، یک طبقه را اجاره کرده بود، بیشتر دکتر را می‌دیدم، ولی دوستی و همکاری نزدیک ما از سال ۱۳۴۵، که من به یزد آمدم، شروع شد. از آن سال، گروهی به نام گروه فرهنگی علوی، تحت سرپرستی شهید صدوقی در یزد افتتاح شده بود و تنها یک دبیرستان پسرانه به نام دبیرستان رسولیان داشت که من هم عضو هیأت مؤسس آنجا بودم. دو سال بعد، به کمک دکتر پاک‌نژاد، آقای شمس‌الدین خرمی، سیداحمد اخوان دستمالچی و مرحوم دکتر رمضانخانی در چند جلسه اساس‌نامه این گروه را تنظیم کردیم و به ثبت رساندیم. علاوه بر گروه فرهنگی علوی یزد، در جلسات تفسیری هم که عصرهای جمعه برگزار می‌شد، شهید پاک‌نژاد را می‌دیدم. البته این جلسات، ابتدا در مطب دکتر، مدتی در منزل بنده و بعدها در منزل مرحوم رمضانخانی تشکیل می‌شد. اما از سال ۱۳۴۹، دو جلسه دیگر هم به این جلسات اضافه شد؛ یکی جلسات مؤسسه پزشکی خیریه حضرت سیدالشهدا (ع) بود که آن هم تحت نظارت آیتالله شهید صدوقی فعالیت می‌کرد و دیگری جلساتی بود که بعد از تأسیس صندوق

می‌گفت: می‌خواهم شهادت به سراغ من بیاید...

گفت‌وشنود شاهد یاران با دکتر ولی شاهی

دانش‌آموز و همکار شهید پاک‌نژاد



• درآمد

جزئیات دوره‌های مهم زندگی دکتر پاک‌نژاد، تمام مطلبی است که در این مصاحبه خواهید خواند. دکتر ولی شاهی، اگرچه مثل بسیاری از هم‌دوره‌های پزشک شهید شاخص یزد، ابتدا دانش‌آموز او بوده و بعد به یک همکار تبدیل شده است، اما تفاوت‌های زیادی با دیگران دارد، چرا که او نه تنها در تأمین اجتماعی و بیمارستان‌های یزد، شانه‌به‌شانه دکتر کار می‌کرده است، بلکه با شهید پاک‌نژاد، در کلاس‌های تفسیر قرآن و مبارزه با بهائیت هم حضور داشته و با زندگی چندبُعدی دکتر آشنا شده است، پس گفت‌وگوی ما با او را از دست ندهید.



می رفتند که صبح، آن‌ها را معاینه کرده و برای‌شان دارو تجویز کرده بودند و به آن‌ها می‌گفتند: ممکن است که تشخیص من درست نباشد، فعلاً فلان دارو را به مریض ندهید تا پزشک دیگری هم او را معاینه و تشخیص مرا تأیید کند.

دکتر پاک‌نژاد، معمولاً به بیمارانش داروهای تزریقی نمی‌داد و معتقد بود سوزن‌هایی که به تن بیمار فرو می‌رود، دیده دارد. اصلاً در فکر پول و مادیات نبود، به‌طوری‌که به بیمارانش بی‌بضاعت در مطب خودش دارو میداد یا پول داروهای آن‌ها را حساب می‌کرد. به‌علاوه، آیت‌الله صدوقی هم در داروخانه رازی حسابی داشتند و دکتر پاک‌نژاد، داروی بیمارانش بی‌بضاعت را به آن حساب حواله می‌کرد.

همه این‌ها، حکایت از خستگی‌ناپذیری، رازداری و غمخواری شهید پاک‌نژاد دارد. یادمان است که یک شب، با چند نفر از دوستان، برای کاری به مطبخشان رفته بودیم، بعد از اتمام حرف‌های مان، دکتر گفت: در جیب کدامتان پول هست؟ دکتر رمضانخانی می‌خواست مقداری پول به دکتر بدهد، اما شهید پاک‌نژاد کشوی میز کارش را باز کرد و گفت پول‌ها را بشمار و بریز اینجا. وقتی علت را پرسیدیم، دکتر گفت: من به همسرم گفته‌ام که پول مطب را برای خرجی خانه می‌آورم، اما الان، آخر ماه است و هیچ پولی ندارم و از او خجالت می‌کشم.

یکی دیگر از دوستانم نیز می‌گفت که یک شب، مردی به مطب دکتر می‌آید تا جواز دفن پچه‌اش را بگیرد، در صورتی‌که پچه را دو شب قبل برای دیفتری آورده بودند! دکتر تا موضوع را می‌فهمد، برآشفته می‌شود و می‌گوید مگر سرم ضد دیفتری پچه را تزریق نکرده‌ای؟ پدر مریض می‌گوید به‌خاطر این‌که پول نداشته، نتوانسته است سرم فرزندش را بزند. دوستم تعریف می‌کرد که دکتر به‌اندازه‌ای ناراحت شده بود که فریاد زده و گفته: مگر من مُرده بودم؟ چرا نیامدی از من پول بگیری؟ و به همراه پدر مریض، گریه و زاری می‌کند. به‌طور کلی - دکتر به قول فرانسوی‌ها- آدمی پوتی‌فوتان یعنی با پتانسیل‌های مختلف، یا به قول یزدی‌ها هزارپیشه بود. به عنوان مثال، شهید پاک‌نژاد علاوه بر کار طبابت، از نظر مذهبی هم باسواد بودند، در کار تبلیغ، تعصب داشتند و به مردم در گرفتاری‌های مختلف‌شان کمک می‌کردند و به قول خودشان می‌گفتند هیچ کار خیریه نبوده که من ولو - به اندازه یک قرآن - در آن شریک نبوده باشم.

همه این‌هایی که فرمودید، در زندگی اجتماعی شهید پاک‌نژاد هم بروز داشته؛ درست است؟

شخصیت اجتماعی دکتر، آن‌قدر شناخته شده است که همه مردم، علما، روحانیون و دیگران، به آن اعتراف دارند. اما از لحاظ نوشتاری و پژوهشی، خود دکتر می‌گفتند: وقتی دانش‌آموز دبیرستانی بوده‌اند، خواب می‌بینند که ترجمه آیات قرآن را زیر عبارات عربی می‌نوشته، اما بعضی قسمت‌ها را با خط سبز درشت‌تری می‌نوشته‌اند. بعد از این‌که برای تعبیر خواب‌شان به مرحوم حاج سیدمحمدرضا میبیدی مراجعه کرده‌اند، ایشان گفته‌اند که دکتر، نویسنده می‌شود و راجع به اسلام کتابهایی می‌نویسد. در صورتی‌که خود دکتر می‌گفت: بدترین درسش در دبیرستان، انشاء بوده است! بعد از شهادت دکتر، برادرشان، حسن آقا می‌گفت که شهید پاک‌نژاد همه خواب را برای او تعریف کرده و گفته بود که بعضی از قسمت‌های ترجمه قرآن را با رنگ قرمز می‌نوشته است. آقای میبیدی خواب را چنین تعبیر کرده بود که دکتر پاک‌نژاد در قانونگذاری اسلام شرکت می‌کند و سپس شهید می‌شود. ■

بنابراین، در مناسبات سیاسی آن زمان، دو نوع برخورد را می‌توان متصور بود: یکی مقابله رودررو و دیگری در پیش گرفتن رفتارهای دیپلماسی‌گونه، که دکتر پاک‌نژاد، روش دوم را برگزیده بود.

نه کاملاً؛ چون از روش اول هم استفاده می‌کردند. خداوند شهید محمد منتظر قائم و دیگر فعالان سیاسی‌ای را که پیش از انقلاب، زیر نظر دکتر کار می‌کردند، رحمت کند. آن‌ها مسائل نظامی و تیراندازی را هم آموخته بودند، حتی یادمان است که قبل از انقلاب، شهید منتظر قائم از دکتر، اجازه می‌خواست تا یک‌تنه شهربانی را خلع سلاح کند، اما دکتر اجازه ندادند. به‌علاوه، تعداد زیادی آدم هم بودند که در مطب دکتر، به‌طور مخفیانه، کارهای سیاسی انجام می‌دادند. اگر بخوایم نمونه‌ای از دخالت مستقیم دکتر پاک‌نژاد در ماجراهای سیاسی بیاوریم، باید

هم برپا کنند و دکتر هم با کمال میل این کار را می‌کردند. بنابراین، تبلیغ سیاسی در این جلسات مطرح نبود، ولی وقتی مسائل اسلامی و حقایق اسلامی برای جوانان روشن می‌شد، خواه‌ناخواه متوجه این نکته می‌شدند که خیلی از اتفاقات جامعه‌شان برخلاف مسائل اسلامی است و به این ترتیب، جزو مخالفان حکومت می‌شدند. درواقع، بسیاری از کسانی که در حال حاضر در مقام وزیر، معاون وزیر، استانداری و مشاغل مختلف کار می‌کنند، در شروع انقلاب، معلمان و فارغ‌التحصیلان همین دبیرستان‌های اسلامی و جزو فعالان گروه‌های سیاسی آن دوره بوده‌اند.

خاطره مردم یزد، غالباً در خصوص دکتر پاک‌نژاد، با سنگینی فعالیتهای فرهنگی و خبریه دکتر انباشته شده است و به بخش حضور سیاسی دکتر در جریان‌های سیاسی، اجتماعی یزد کمتر پرداخته میشود. به نظر شما دلیل این اتفاق چیست؟

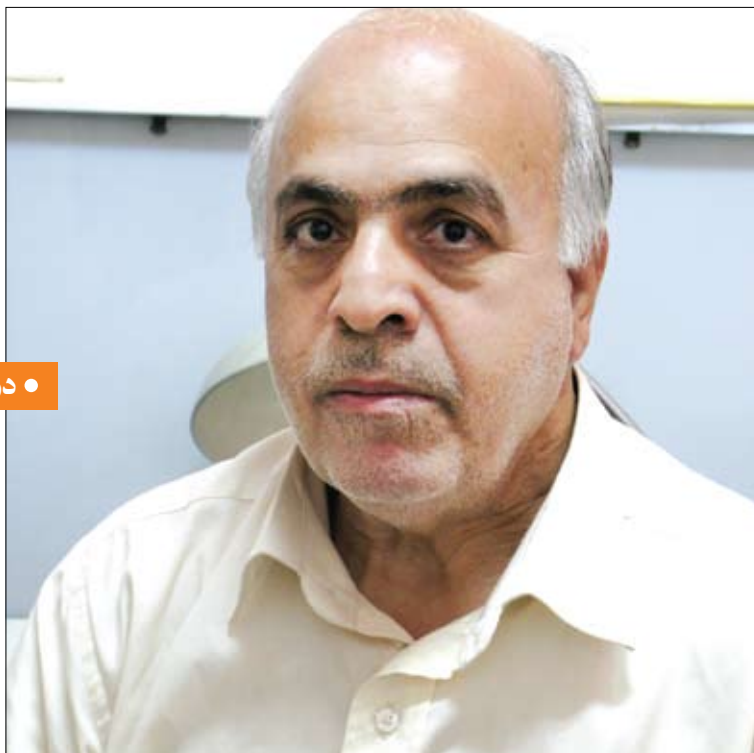
دکتر، مردی پرکار، مردمدار و رازدار بود. او به مشکلات مردم رسیدگی میکرد و خواه‌ناخواه افراد مختلفی با او در تماس بودند. اگر دانش‌آموز یا هرکس دیگری، از طرف دستگاه‌های سیاسی، مورد تعقیب قرار می‌گرفت، در میان نیروهای اطلاعات، شهربانی و حتی ساواک، پچه‌مسلمان‌هایی بودند که به دکتر خبر می‌دادند و می‌گفتند فلانی مراقب خودش باشد یا امشب در فلان جلسه شرکت نکند. بنابراین، حتی آن‌ها هم دکتر را رازدار خود میدانستند و عرق مذهبی‌شان حکم می‌کرد که اگر مسائلی هست به دکتر اطلاع بدهند و ایشان هم به بقیه خبر بدهد.

حتی یکی، دوبار چند نفر از کسانی که توسط شهربانی دستگیر شده بودند، با وساطت دکتر پاک‌نژاد و بزرگان شهر آزاد شدند، ولی مسأله این‌جاست که دکتر این مسائل سیاسی را برای عموم مردم باز نمی‌کرد؛ مگر وقتی‌که شور انقلاب علنی شده باشد و حتی ساواک برای مدتی، در اطراف منزل دکتر کمین کرده بود تا او را ترور کند، ولی خوشبختانه دوستان دکتر به‌شان اطلاع داده بودند تا از منزل بیرون نیایند. در این دوره، فعالیت سیاسی دکتر و دیگران آشکار شده بود، به‌طوری‌که فعالان انقلابی، برای شرکت در تظاهرات‌های بزرگ یا پایین‌کشیدن مجسمه‌های‌شان، با مشورت دکتر یا اجازه آیت‌الله صدوقی این کارها را انجام می‌دادند.

شهید پاک‌نژاد، یک پزشک مردمی و بسیار متواضع و پرکار بودند. از صبح تا آخرین دقایق ساعت اداری، در درمانگاه تأمین اجتماعی، بیماران کارگر و خانواده آن‌ها را معاینه می‌کردند، عصرها در مطب شخصی‌شان بودند و بعد از مطب هم در جلسات مختلف شرکت میکردند؛ با این‌همه در کار پزشکی خودنمایی نمی‌کردند.

از تنظیم اعلامیه‌ها، پخش و فرستادن آن‌ها به شهرها یاد کنم. البته دکتر این کارها را به کمک دوستان خود یا افرادی که تحت نظرشان بودند، انجام می‌دادند.

آیا از نزدیک، شاهد کارهای پزشکی دکتر بوده‌اید؟
شهید پاک‌نژاد، یک پزشک مردمی و بسیار متواضع و پرکار بودند. از صبح تا آخرین دقایق ساعت اداری، در درمانگاه تأمین اجتماعی، بیماران کارگر و خانواده آن‌ها را معاینه می‌کردند، عصرها در مطب شخصی‌شان بودند و بعد از مطب هم در جلسات مختلف شرکت میکردند؛ با این‌همه در کار پزشکی خودنمایی نمی‌کردند. گاهی حتی اتفاق می‌افتاد که آخر شب‌ها به در منازل بیمارانی



• درآمد

خلیل الله خطیبی یکی از همکاران درمانگاهی بوده است که شهید دکتر سید رضا پاک نژاد در آن به مداوای بیماران مشغول بوده است، اما طبق گفته‌ها و خاطرات خطیبی کار شهید در آن مکان، فقط به معاینه و معالجه بیماران محدود نمی‌شده است. از حل اختلافات زناشویی گرفته تا دست‌گیری از آدم‌های محتاج و تشویق دانش‌آموزان ممتاز و تهیه اسباب از دواج جوانان فقیر و خلاصه تکریم و احترام اقلیت‌های مذهبی. خطیبی در این مصاحبه به تفصیل به یک یک این مسائل می‌پردازد.

گفت‌وشنود شاهد یاران با خلیل الله خطیبی

از همکاران شهید پاک نژاد

یک انقلابی تمام عیار بود...

یا مثلاً اگر جوان دیپلمه‌ای بود، در اداره استخدامش می‌کرد. به غیر از آن هم روزی ده، دوازده تا دعوی زن و شوهری را برطرف می‌کرد و نمی‌گذاشت کار آن‌ها به دادگاه و طلاق بکشد و صلح و صفای‌شان می‌داد و حتی اگر کمک مادی هم می‌خواستند، کمک‌شان می‌کرد. ما حدود سه سال و نیم همکار بودیم و من این‌ها را به چشم خودم دیدم. خدا رحمتش کند، مرد خوب و بزرگواری بود. من آدمی بهتر از او در زندگی‌ام ندیده‌ام. من بیست و هشت سال و شش ماه در این درمانگاه بودم و جای دیگری نرفتم، چون قلباً این مرد را دوست داشتم. آن تکنیسین‌های هندی و فیلیپینی که در زمان دکتر می‌آمدند، وقتی شما هم وارد درمانگاه شدید، بودند؟

بله، دو نفر بودند که هر دو فیلیپینی بودند و ما هم سه نفر تکنیسین یزدی بودیم که روی هم پنج نفر می‌شدیم، یکی هم پزشک بود. مجهزترین بخش رادیولوژی، آن موقع در استان یزد، درمانگاه شماره یک بود و آقای دکتر سمت‌شان هم رئیس درمانگاه بود و هم معاونت درمانگاه تأمین اجتماعی بودند. نظر تابعان کشورهای خارجی، آن هندی‌ها و فیلیپینی‌هایی که آن‌جا کار می‌کردند راجع به آقای دکتر چه بود؟

برخورد دکتر با کارمندان و همکاران طوری بود که همه دوست‌شان داشتند. مخصوصاً دو نفر خارجی

و هیچ طوری هم نمی‌شود. گفتم بدون اجازه شما؟ گفت: بدون اجازه من. گفتم: از نظر شرعی حُکمش چه می‌شود؟ گفت: این مردم حق‌شان است، زیر پای ما طلا و زعفران است و هر قدر هم به این مردم خدمت کنیم، کم کرده‌ایم. از همان روز این

ما حدود سه سال و نیم همکار بودیم و من این‌ها را به چشم خودم دیدم. خدا رحمتش کند، مرد خوب و بزرگواری بود. من آدمی بهتر از او در زندگی‌ام ندیده‌ام. من بیست و هشت سال و شش ماه در این درمانگاه بودم و جای دیگری نرفتم، چون قلباً این مرد را دوست داشتم.

اجازه را به من دادند و در این قضیه دستم باز شد. بیشتر مریض‌های ما هم کارگر بودند. هیچ مریضی هم نمی‌آمد که ناامید از درمانگاه بیرون برود. هر مریضی می‌آمد مداوا می‌شد. مثلاً یک جوان می‌آمد که بیکار بود، بی‌سواد بود و به آقای دکتر می‌گفت بیکار هستم، آقای دکتر او را به کارخانه معرفی می‌کرد و کار برایش پیدا می‌کرد. دست رد به سینه هیچ کسی نمی‌زد.

آغاز آشنایی شما با دکتر پاک نژاد از چه زمانی بوده و مربوط به چه سالی می‌شود؟

آغاز آشنایی ما با دکتر پاک نژاد از روز پانزده خرداد ۱۳۵۵ روز استخدام من بود. من ساعت نه و ربع بود که وارد اتاق دکتر شدم و یادم می‌آید که ایشان یک گردن‌بند طبی بسته بودند و با روی باز مرا پذیرفتند. بعد از این‌که احوال مرا پرسیدند من فکر کردم جدی است ولی ایشان به شوخی گرفتند و توپیدند به ما که شما بچه کجایی؟ من گفتم اهل استان یزد هستم. ایشان گفتند که شما حجلالت نمی‌کشید که رفته‌اید تهران خدمت می‌کنید؟ گفتم: در تهران همه خدمت می‌کنند. گفتند ما مجبوریم تکنیسین هندی و فیلیپینی وارد کنیم و به یزد بیاوریم تا به مردم یزد خدمت کنند و شما که بچه یزد هستی باید به تهران بروی و این کار درستی نیست. خودش فهمید که کمی ناراحت شده‌ام و گفت که من شوخی کرده‌ام و شما سعی کن در یزد باشی در این درمانگاه چون مردم برای من مهم هستند. من گفتم که مردم برای ما دفتر چه می‌آوردند و عکس و من تکنیسین رادیولوژی هستم و عکس می‌گیرم. گفت: نه، مریضی می‌آید که ممکن است زن و شوهر از چند فرسخی آمده باشند به امیدی که بیایند پهلوی دکتر پاک نژاد، وقتی من نیستم، شما چه کار می‌کنید؟ گفتم: اگر دفتر چه دارند عکس از آن‌ها می‌گیرم، اگر نه که می‌گویم نمی‌شود. گفتند: نه شما بگیرید

آن موقع از شهرکرد و اصفهان سرباز وارد یزد کرده بودند؟

بله، سربازهای غریبه بودند و همه هم تنگ به دست. در همین جریان‌ها بود که هندی‌ها و فیلیپینی‌ها می‌ترسیدند که از خیابان به خانه‌هایشان بروند، ولی ما، چون نه با دو چرخه می‌آمدیم و می‌رفتیم.

آیا هیچ وقت پیش آمد که مریضی بیاید و به دکتر پرخاش کند؟

نه، فقط یک مرتبه اتفاق افتاد برای خود من. اصولاً بچه‌های کارمند صبح که می‌آمدند، دفتر را امضا می‌کردند و به تظاهرات می‌رفتند. آقای دکتر پاک‌نژاد نشسته بودند که یک نفر از بچه‌ها آمد به رادیولوژی و گفت چرا شما به تظاهرات نمی‌روید؟ گفتم: اگر یک نفر تصادفی بیاید و ما از او عکس بگیریم، خیال می‌کنم از نظر شرعی بهتر است. رفتیم پیش آقای دکتر پاک‌نژاد و گفتم ایشان می‌گویند برویم تظاهرات و شما می‌گویید رادیولوژی را باز کنیم، هر طور که صلاح می‌دانید، ما در خدمت شما هستیم. اگر صلاح می‌دانید که ثواب رفتن ما به تظاهرات بیشتر است، به آن‌جا می‌رویم. به زبان محلی یزدی، گفت به جدم زهرا، یک عکس مچ دست که ایشان می‌گیرد، از صد تا تظاهرات بهتر است. مردم به تظاهرات زیاد می‌روند، ولی اگر یک نفر تصادفی، دست شکسته، پاشکسته‌ای می‌آید، یا خدا نکرده تیر خورده‌ای می‌آید، شما باید از او عکس بگیرید، البته به نرسمی این‌ها را می‌گفت، نه این‌که با ایشان دعوا کند. همیشه خنده‌رو بود.

کارمندان تأمین اجتماعی صبح به صبح دفتر را امضا می‌کردند و می‌رفتند؟

اغلب می‌آمدند، ولی داروخانه را دکتر گفته بود که مثلاً آن‌هایی که پنج نفر هستند، سه نفرشان به تظاهرات بروند، دو نفر باشند. رادیولوژی ما دو نفر بودیم، گفته بود شما دو نفر را لازم داریم، باشید. ما می‌ماندیم و جوابگوی مردم هم بودیم. یک روز اوایل انقلاب بود و افراد تیر خورده زیاد می‌آوردند، آقای دکتر به رادیولوژی در طبقه آمد و گفت شما فیلم دارید؟ گفتم: الحمدلله تا شش ماه داریم. یک همکار داشتیم که خدا خیرش بدهد، همیشه پیش‌بینی شش ماه، یک سال فیلم را می‌کرد که هر وقت تظاهرات می‌شود ما فیلم داشته باشیم. ما در انبار فیلم داشتیم. گفت شما حدود دوازده بسته فیلم بدهید برای بیمارستان افشار، آن‌ها ندارند و مرتب برای‌شان مجروح می‌آورند. گفتم: آقای دکتر، فیلم که سهل است ما حتی حاضریم شب‌ها هم کار کنیم در درمانگاه، یا بیاییم به آن‌جا. گفت: نه، شما در درمانگاه باشید. درمانگاه تا هفت بعدازظهر باز بود، ولی ما گاهی تا ده شب هم می‌ماندیم، از پشت کوچه مجروح‌ها را می‌آوردند و ما از آن‌ها عکس می‌گرفتیم.

حتی یکی از همکاران خودمان که ماشین‌نویس بود - مرحوم آقای باقرزاده - تیر به پاشنه پایش خورده بود. بعدازظهر به مطب دکتر که نزدیک حظیره بود رفته و تیر خورده و به مطب دکتر مراجعه کرده



یک روز در دوران انقلاب، حدود ساعت دو بعدازظهر بود، دیدم که بچه‌ها سینه می‌زنند و از میدان مجاهدین به طرف باغ ملی می‌آیند. همان روزی بود که سربازها را از شهرکرد و اصفهان وارد کرده بودند و دستور شلیک هم داده بودند که اگر کسی مانع شد، او را بزنید. دکتر گفت این سر و صداها مال چیست؟ گفتم بچه‌های دبیرستان رسولیان و دبیرستان دخترانه، سینه می‌زنند و می‌آیند، تظاهرات است. ماشین هیلمن سفیدی هم داشت، دست گذاشت روی شانه من و رفت بالای سقف هیلمن و به مردم گفت رئیس و سخنگوی شما کیست؟ شما می‌خواهید تا کجا بروید؟ گفتند تا باغ ملی و ساواک و این‌ها. گفت: به جدهام زهرا

ناهار این مرد بیشتر وقت‌ها نان و خرما بود و ماست. نماز را هم در همان دفتر درمانگاه می‌خواند. چهار بعدازظهر به بعد هم می‌رفت و در بیشتر مدرسه‌ها - از جمله دبیرستان رسولیان - برای محصلان سخنرانی می‌کرد.

اگر بروید، همه کشته می‌شوید. من به عنوان پدر نصیحت‌تان می‌کنم، نروید. کاری که باید بشود خدا درست می‌کند و می‌شود و شما نکنید، جوان هستید و کشته می‌شوید. آن بچه‌ها برگشتند و گفت: شما بروید دبیرستان درس‌تان را بخوانید و این‌ها برگشتند که اگر می‌رفتند شاید صد و پنجاه، دویست نفر کشته می‌شدند و امکانش بود، چون مردم به ساواک حمله کرده بودند. مقر ساواک هم در باغ ملی در اول خیابان طالقانی حالا بود. این مرد نگذاشت بروند و مانع شد. نمی‌گذاشت هیچ وقت که مردم دعوا و سر و صدا بکنند.

بودند که خیلی دوست‌شان داشتند. اوایل انقلاب هم بود که این خارجی‌ها می‌ترسیدند به منازل‌شان بروند، طوری شده بود که شلوغ شده بود و ما به طرف باغ ملی - مقر ساواک - که می‌آمدیم، آن‌ها می‌ترسیدند. و دکتر می‌گفت که این دو نفر را تا منزل‌شان همراهی کنید و نگذارید کسی اذیت‌شان کند و ما آن‌ها را تا در منزل‌شان همراهی می‌کردیم یا از خیابان ردشان می‌کردیم تا خیال‌شان راحت باشد.

هیچ وقت برای آن‌ها اتفاقی افتاده بود؟

برای بچه‌های درمانگاه ما هیچ اتفاقی نیفتاد، ولی بچه‌ها می‌ترسیدند و ما آن دو نفر را همراهی می‌کردیم و دکتر هم در مورد این‌ها خیلی سفارش می‌کرد که مبادا کسی در مورد این‌ها کوتاهی بکند. آن موقع کارگران متعددی به تأمین اجتماعی مراجعه می‌کردند، ضمن این‌که کارفرمایان و رؤسای صنایع مخالف این بودند که این‌ها بیمه شوند. این یک امر طبیعی بود که غالباً در سلسله مراتب رفتاری بین رؤسای صنایع و کارگران همیشه از بیمه گریزان بوده‌اند. برخورد آقای دکتر در حل مشکل این‌گونه افراد چگونه بود؟

اگر مریضی می‌آمد و دفترچه بیمه داشت که ما کارش را انجام می‌دادیم. اگر هم مستقیم می‌رفت پیش آقای دکتر، حتماً کاری برای او انجام می‌داد. هم از لحاظ خودش مداوا می‌کرد و عکس اگر لازم داشت مجانی انجام می‌داد. دکتر معمولاً از هشت صبح می‌آمد تا چهار بعدازظهر یک‌سره در درمانگاه بود. ناهار این مرد هم بیشتر وقت‌ها نان و خرما بود و ماست. نماز را هم در همان دفتر درمانگاه می‌خواند. چهار بعدازظهر به بعد هم می‌رفت و در بیشتر مدرسه‌ها - از جمله دبیرستان رسولیان - و برای محصلان سخنرانی می‌کرد. یک‌بار، ساعت حدود یک و نیم بعدازظهر بود که زن و مردی که اهل علی‌آباد بودند، آمده بودند و بیمه هم نبودند. آقای دکتر به آن‌ها دارو و دوا داد و به من گفت برو به داروخانه رازی، که داروخانه خصوصی بود، این دواها را بگیر و بیاور. من با دو چرخه‌ای که داشتم، رفتم و داروها را گرفتم و آوردم. بعد هم داروها را به آن‌ها داد؛ بدون این‌که یک ریال از‌شان بگیرد. دکتر می‌توانست به داروخانه درمانگاه که مال تأمین اجتماعی بود، بگوید تا داروها را مجانی به آن‌ها بدهند، گفت نه این‌ها مال کارگران است و آن خصوصی است. بعد هم بیست یا سی تومان پول آن روز را به آن‌ها داد. کرایه از آن‌جا تا علی‌آباد دو یا سه تومان بود. گفت این هم کرایه‌تان؛ بروید؛ و تا دم در هم آن‌ها را مشایعت می‌کرد؛ با روی باز و خوبی و خوشی. حتی بعد از این‌که دکتر نبود و رفته بود، مدتی معاون بهداری شده بود، یک مریض، می‌آمد صندلی دکتر را می‌بوسید به این عنوان که تبرک است. در دل مردم این طور جا گرفته بود. واقعاً حیف، خداوند گلچین است. خیلی به درد مردم می‌خورد، مخصوصاً صلح‌طلبی‌شان بین مردم عادی که برای خانه یا باغ دعوا داشتند، صلح‌شان می‌داد و نمی‌گذاشت تا کارشان به دادگاه برسد.

زوج‌ها و زندگی هم فعالیت می‌کردند؟

بله، مادر و دختری آمده بودند و شکایت دامادشان را می‌کردند. گفت: کجا کار می‌کند؟ اسم کارخانه را بردند. گفت: من زنگ می‌زنم. با همه نمایندگان کارخانه‌ها دوست و رفیق بود. زنگ زد و همان کارگر را همان موقع آورد، صحبت کردند و صلح و صفای‌شان داد. این‌ها ساعت ده و نیم آمدند، ساعت دوازده خوشحال و خندان به خانه فرستادشان.

برگردیم به اتفاق کردهای تبعیدی‌ای که در یزد بودند. هیچ‌گاه اتفاق افتاد که دکتر خودش مستقیماً با آن‌ها صحبت و راهنمایی و نصیحت کند یا به‌نوعی دل‌داری‌شان بدهد یا از آن‌ها دلجویی کند؟ چون آن‌ها به یزد تبعید شده بودند و رژیم طاغوت هم آن‌ها را تبعید کرده بود.

همیشه آن‌ها را به اتاق خودش می‌پذیرفت و با چای و شیرینی از آن‌ها پذیرایی می‌کرد و اگر گرفتاری دولتی‌ای داشتند مسأله‌شان را حل می‌کرد.

یکی از همکاران شما می‌گفت که آقای دکتر برای آن‌ها خانه هم پیدا می‌کرد و چون این افراد آن موقع از نظر دولت افراد زیاد محبوبی نبودند، مورد ظن و گمان بودند. آن‌ها را به یزد فرستاده بودند و کسی جرأت نمی‌کرد زیاد با این‌ها مراوده داشته باشد، اما ظاهراً دکتر پاک‌نژاد برای‌شان خانه هم پیدا کرده و در بخشی از شهر ساکن‌شان کرده بود.

در مورد بعضی از خانه‌ها که وقفی بودند، با رئیس اوقاف صحبت کرده بود. با افراد طوری رفتار کرده بود که تمام ادارات به حرفش گوش می‌کردند. ادارات آن موقع، همه از رئیس تا مرئوس، دکتر پاک‌نژاد را بزرگ حساب می‌کردند و واقعاً هم این مرد بزرگ بود. هیچ‌وقت هم به کسی پرخاش و دعوا نمی‌کرد. خانه برای این‌ها پیدا می‌کرد، برخوردش با این‌ها خوب بود، حتی از لحاظ مادی کمک می‌کرد.

بخشی از ساکنان شهر یزد را هم وطنان آرام، محبوب و خوب زرتشتی تشکیل می‌دهند و بخش دیگری از ساکنان که یک زمان جمعیت بیشتری داشتند - مخصوصاً در زمان زیست آقای دکتر و بعدها به مرور زمان جمعیت آن‌ها کم شد - یهودیان ساکن یزد بودند و تعدادی از افراد هم بودند که یک فرقه حاشیه‌ای ضاله را تشکیل داده بودند که آقای دکتر شدیداً با این دسته مخالف بودند. اما در مورد زرتشتیان و یهودیان، اگر اتفاقاتی در محیط کار شما آن زمان افتاده - برای درمان، کمک یا راهنمایی این دو دسته - برای ما تعریف کنید.

یک اتفاق برای خود من هم افتاد که یک روز آقای دکتر، یک پیرمرد و پیرزن زرتشتی را همراه کرد و آمدند پایین. این‌ها هر دو مریض بودند و خودشان برای‌شان عکس نوشته بودند. عکس‌های‌شان را گرفتیم و همان‌جا آقای دکتر آگهی که رئیس رادیولوژی بود، جواب دادند و آن‌ها را بردند بالا تا دواهای‌شان را بگیرند. خود دکتر همراه این پیرمرد و پیرزن که با عصا بودند، آمدند. ■

یادم است رئیس ساواک یک روز آمده بود عکس از سینه‌اش بگیرد. دکتر در عین حال مخالفان را تعارف می‌کرد، یعنی طوری رفتار می‌کرد که همان موقع - در بحبوحه انقلاب - در هر اداره‌ای به حرفش گوش می‌دادند. حرفش در رو داشت، حتی در ساواک.

بعد از ظهر پایین بودند. به من گفتند: اگر مریض آمد بگو بنشینند تا صحبت‌های ما تمام شود. صحبت‌های‌شان تا ساعت یک‌ربع به چهار عصر طول کشید. من بالا بودم. وقتی شهید آمدند بالا، با زبان یزدی گفتند: من تا امروز کلنگم به سنگ نخورده بود، ولی امروز کلنگم به سنگ خورد. خیلی ناراحت بودند و صورت‌شان سرخ شده بود. گفتند: هر چه نصیحت کردم، این دو نفر اصلاً به حرفم گوش نکردند. این قدر ناراحت بودند که داشت گریه می‌کرد. درحالی‌که در پایان دیگر دعوای دیده بودم که همیشه خوشحال بود و از حل آن‌ها لذت می‌برد. مثلاً تلفن می‌کرد به رئیس یک کارخانه که فلان جوان را سر کار بگذارید، قبول می‌کردند، خوشحال بود و کیف می‌کرد. آدرس می‌داد و نوشته هم می‌داد که برو سر کار. هیچ‌وقت نامه کسی را زمین نمی‌گذاشت، حالا مراجعه‌کننده مریض بود یا جوینده کار یا طرف دعوا، به‌هرحال بین‌شان صلح و صفا برقرار می‌کرد. کمک مادی هم می‌کرد و به وسعتش هر چه می‌رسید، به افراد می‌داد. آن موقع حقوق‌ها خیلی ناچیز بود و اگر زن و شوهر حرافی می‌آمدند که نیاز مالی داشتند، کمک‌شان می‌کرد.

دکتر هیچ‌گاه به عنوان پیک یا قاصد برای پیوند



بود. به مطب دکتر که رسیده بود، دکتر پنهانی، به بیمارستان گودرز فرستاده بودش. بعد از ظهرها هم من در بیمارستان گودرز کشیک بودم. او را که آوردند و عکسش را گرفتیم، دکتر زنگ زد که این مریض را کسی نبیند، بفرستیدش به اتاق عمل و به دکتر طیبی زنگ زد که مریض را ببرید در خانه مداوایش کنید؛ نکند که ساواک او را بگیرد. ما عکس او را گرفتیم و مریض رفت. دکتر هم بلافاصله با ماشین خودش او را به منزل برده بود تا پایش را در منزل عمل کنند.

آقای دکتر در درمانگاه که رئیس بودند، هم‌زمان فعالیت‌هایی بر ضد رژیم طاغوت هم انجام می‌دادند، منتها شخصیت و وضعیت کاری آقای دکتر به شکلی مخفیانه بوده نه به‌گونه‌ای که همه بفهند و مطلع بشوند. چه میزان از همکاران اطلاع داشتند که دکتر پاک‌نژاد یک‌سری فعالیت‌های سیاسی هم می‌کنند؟

همکاران اطلاعی نداشتند، ولی من چون برادرم به جلسات می‌رفت، می‌گفت دکتر پاک‌نژاد غیر از این‌که در جلسات هستند، جلسات بیرون هم دارند. یادم است رئیس ساواک یک روز آمده بود عکس از سینه‌اش بگیرد. دکتر در عین حال مخالفان را تعارف می‌کرد، یعنی طوری رفتار می‌کرد که همان موقع - در بحبوحه انقلاب - در هر اداره‌ای به حرفش گوش می‌دادند. حرفش در رو داشت، حتی در ساواک. طوری رفتار کرده بود که خیال می‌کردند او - درحالی‌که انقلابی به تمام‌معنا بود و واقعاً صلح‌طلب بود - فردی معمولی و بی‌اعتنا به فعالیت‌های انقلابی است.

یادم است که تاریخ آن روز را که ۲۵۳۵ شاهنشاهی بود، تبدیل کرده بودند به ۱۳۵۵ خورشیدی، دولت شریف امامی این کار را کرده بود. این اتفاق برای دکتر طوری بود که انگار عمر دوباره‌ای به او داده‌اند، به رئیس ساواک گفت: دوباره امروز الحمدلله بهترین کار شد. گفت تاریخ خورشیدی خیلی مهم بود که آن را برگردانند. برخورد دکتر با همه مردم خوب بود با هیچ‌کس برخورد بدی نداشت و اگر کسی هم کار بدی می‌کرد، نصیحتش می‌کرد و همیشه می‌گفت:

”ما برخلاف رسم بدان بد نمی‌کنیم خوبی کنیم آن‌قدرش تا خلیل شوند“

و شعر دیگری می‌گفت که

”معرفت دُر گرانی است به هر کس ندهند

پر طاووس قشنگ است به کرکس ندهند“

در مورد مصالحه‌هایی که بین خانواده‌ها انجام می‌دادند خاطره‌ای به یاد دارید؟

یک روز، ساعت دو بعد از ظهر آمدند و گفتند: آقای خطیبی، در رادیولوژی طبقه پایین کسی هست؟ گفتیم: نه، کسی نیست. گفتند: شما چای درست کن و خودت بیا بالا، کسی هم نیاید. گفتیم: آقای دکتر، قرار است کسی بیاید؟ گفتند: بله. خانم دکتر بود که آن‌جا کار می‌کرد و با شوهرش شش، هفت ماهی می‌شد که ازدواج کرده بودند. بین این‌ها اختلاف افتاده بود، آمدند پایین و تا ساعت چهار

گوشتی پرهیز کن. بعد از پنج، شش روز هم کباب به او بده. من، همین کارها را انجام دادم و بچه من طی این مدت، اصلاً دارو نخورد. پس از مدت کوتاهی دخترم خوب شد. بعد از این ماجرا، هر کس بابت بیماری یرقان به درمانگاه مراجعه میکرد، دکتر میگفت: از خانم شهیدزاده سؤال کنید و اطلاعات بگیرید! من هم به همه بیماران سفارشهای دکتر را می‌گفتم و تأکید می‌کردم که دارو نخورند و به همین ترتیب همه بیماران مداوا می‌شدند.

البته دکتر به درمان به طریقه شیمیایی و داروهای ساخته‌شده، خیلی اعتقاد نداشت و بیشتر معتقد بود که طب سنتی و اعتقادی مؤثرتر است. به همین خاطر در کتاب خود به نام «اولین دانشگاه، آخرین پیامبر» توضیحات جامعی در مورد اینگونه درمانها داده است که بسیار دقیق و درست است. البته، ایرادهایی نسبت به بعضی از موضوعات کتاب گرفته شد، ولی در کل، کتابی است بر مبنای طب معنوی و علوم غیرشیمیایی.

خانم شهیدزاده، اگر خاطرتان باشد، بیمه در آن زمان چندان از طرف صاحبان صنایع مقبول نبود و کمتر شخصی برای بیمه کردن کارگرش اقدام می‌کرد، ولی به‌هرحال این اداره تشکیل شده بود. آیا خاطره خاصی از این موضوع دارید؟

معمولاً افرادی مراجعه می‌کردند و ما به کارشان رسیدگی می‌کردیم و اگر کار کسی کمی دیر می‌شد، سریع شکایت می‌کردند و داد و بیداد راه می‌انداختند که شما دارید حق ما را می‌خورید. البته بیشتر مراجعات ما از سوی قشر کارگر جامعه بودند.

در مورد رسیدگی به بیماران بی‌بضاعت از دکتر چه صحبتی دارید که بیان کنید؟

رسیدگی دکتر به این افراد طوری نبود که کسی متوجه بشود، ما خودمان می‌فهمیدیم. مثلاً دکتر پولی لای نسخه آنها می‌گذاشت یا اگر آنها را به داروخانه رازی می‌فرستاد ما متوجه می‌شدیم. دکتر، مثل بعضی‌ها نبود که اگر کمکی به کسی بکنند، به همه اعلام کنند. معمولاً دکتر در خفا و محرمانه به مردم کمک می‌کردند. ■

دکتر، علاقه زیادی به کارهای انقلابی داشتند و فعالیت‌های انقلابی متعددی هم انجام دادند. روزهایی که تظاهرات می‌شد، به همکاران اجازه مرخصی می‌دادند تا اگر کسی می‌خواهد در تظاهرات شرکت کند.

مدت به‌جز رفتار خوب، هیچ چیز از دکتر ندیدم. در ضمن، دکتر بسیار خانواده‌دوست بودند و علاقه زیادی به خانواده داشتند. ایشان ۴ فرزند پسر و یک دختر داشتند که هنگام شهادت دخترشان هفت ماه و ۱۰ روزه بود.

در خصوص فعالیت‌های سیاسی دکتر چه اطلاعاتی دارید؟

دکتر، علاقه زیادی به کارهای انقلابی داشتند و فعالیت‌های انقلابی متعددی هم انجام دادند. روزهایی که تظاهرات می‌شد، به همکاران اجازه مرخصی می‌دادند تا اگر کسی می‌خواهد در تظاهرات شرکت کند.

یک روز که مردم می‌خواستند به ساواک حمله کنند، دکتر به میان مردم رفت و با آنها صحبت کرد و گفت: حالا زمان این کار نیست و الآن نمی‌شود حمله را شروع کرد، و مردم را از این کار منع کرد و نصیحت کرد که موقع این کار هنوز نرسیده و هر زمان که مناسب بود، من به شما می‌گویم. دکتر به‌خاطر دینداری و تدین و ایمانشان برای انقلاب، بسیار زحمت کشیدند.

در زمینه ارتباط دکتر با شهید آیت الله صدوقی هر چه می‌دانید بگویید.

رابطه دکتر با شهید صدوقی، بسیار تنگاتنگ و صمیمانه بود. این دو با یکدیگر همفکری و همکاری می‌کردند. و همه کارهایشان را با مشورت و همفکری انجام می‌دادند.

یکبار، دخترم یرقان گرفت. من که بسیار نگران بودم، نزد دکتر رفتم و موضوع را گفتم. دکتر گفت: اصلاً به او دارو نده و خربزه و عسل و نبات به او بخوران و از غذاهای

درباره زندگی دکتر سیدرضا پاک‌نژاد و آشنایی شما با ایشان بفرمایید؟

دکتر پاک‌نژاد انسانی بسیار خوب، نجیب، خیر، افتاده‌حال، دیندار، متعصب و بالیمان بود و با همکارانش بسیار صمیمی و مهربان بود. هر مریضی که به دکتر مراجعه میکرد از ایشان راضی بود.

زمانی که بنده می‌خواستم استخدام شوم، دکتر پاک‌نژاد در اداره تأمین اجتماعی بودند. من رفتم و با ایشان صحبت کردم، بعد هم مدتی دوره دیدم و استخدام شدم، در همان بیمارستانی که ایشان رئیسش بودند به نام بیمارستان اداره کار یا بیمارستان امیرالمؤمنین(ع) که اکنون به نام درمانگاه شهید پاک نژاد است.

چند سالی در بیمارستان کار کردم. بعد هم که زیر نظر خود دکتر بودم تا زمانی که بازنشسته شدم و دکتر هم به مجلس رفتند و بعد هم که در حزب جمهوری اسلامی شهید شدند.

از مسائل پیش آمده و از خاطرات آن زمان که همکار ایشان بودید، بفرمایید؟

ایشان همیشه صبح زود سر کار می‌آمدند. همیشه هم خوش‌برخورد و خوشرو بودند. همکاران، اعم از خانم و آقا، در کنار ایشان بسیار آرامش داشتند و مانند خواهر و برادر در کنار هم مشغول به کار بودند.

یک روز، خانمی که دچار بیماری قلبی بود و برای درمان پیش دکتر آمده بود، درحالی که روی صندلی نشسته بود، مشغول گفت‌وگو با دکتر بود و از وضعیت بیماری خود می‌گفت که ناگهان حالش بد شد. می‌خواست بیفتد که دکتر او را گرفت، ولی متأسفانه ایشان همان‌جا فوت کرد. همین موضوع دکتر را خیلی ناراحت کرد و می‌گفت: آخر، چرا زمانی که اسم مرا می‌برد و من می‌خواستم کمکش کنم فوت کرد؟ چرا من نتوانستم کمکش کنم و کاری برایش انجام دهم؟

البته دکتر مریضهای زیادی داشت و گاهی پیش می‌آمد که بعضی از آنها ناراحت بودند و به دکتر تندی و با درشتی صحبت می‌کردند، اما دکتر با آرامش و بدون ناراحتی و با خونسردی آنها را مداوا می‌کرد و هرگز با کسی تند برخورد نمی‌کرد. من حدوداً ۲۰ سال با دکتر همکار بودم و طی این



بازیردستان متواضع بود...

گفت‌وشنود شاهد یاران با خانم درخشنده شهیدزاده از همکاران شهید

• درآمد

درخشنده شهیدزاده، یکی از پرسنل بیمارستان اداره کار یا امیرالمؤمنین(ع) است که نامش بعد از شهادت دکتر پاک‌نژاد به نام ایشان تغییر یافت. شهیدزاده، به‌سبب رابطه کاری و حضور مستمر روزانه در کنار آن شهید عزیز، به‌خوبی با روحیات و خلیقات این نماینده انقلابی مجلس اول و پژوهشگر علوم اسلامی آشناست.



• درآمد

محمدرضا رهاوی، نامهرسان و همکار شهید دکتر سید رضا پاک‌نژاد بوده است. سال‌ها همکاری با آن مبارز و متفکر بزرگ، از رهاوی شخصیتی ساخته است که نه تنها از نظر عاطفی بسیار به آن عزیز وابسته شده، که ناگفته‌های بسیاری از جزئیات زندگی شغلی و مبارزاتی و ارتباطات شهید پاک‌نژاد در سینه دارد.

گفت‌وشنود شاهد یاران با محمدرضا رهاوی، از همکاران شهید

بامحبت، همه را جذب می‌کرد...

صفحه شعار آماده کرده بود و داد به من و گفت چون تو ناشناخته هستی، این‌ها را ببر خانه و دست‌نویس کن در چند نسخه، بعد هم ببر در محله‌ها پخش کن. من هم امر ایشان را اجرا کردم. شعارها را دست‌نویس کردم. یعنی بسیاری از این شعارهایی را که زمان انقلاب که مردم توی تظاهرات می‌دادند، از ایشان بود. هنوز انقلاب پیروز نشده بود که تمام محلات یک شعار می‌دادند و ایشان به بنده امر کردند که این را قبلاً در ده یا بیست نسخه دست‌نویس کن؛ چون خط تو ناشناخته است. من فکر می‌کنم آقای دکتر می‌بردند خدمت آقای حاج صدوقی و از طریق ایشان شعارها پخش می‌شد.

آقای رهاوی، هیچ زمانی شد که آقای دکتر از شما بخواهد که یک نامه سیاسی و اعلامیه‌ای را جابه‌جا کنید؟

نه از من نخواستند. می‌دانید که آن موقع چه کسی دستورات آقای دکتر در زمینه انتقال اعلامیه‌ها و پیام‌های این‌شکلی را اجرا می‌کرده، فکر می‌کنم شخص خاصی نبوده است. فکر می‌کنم که خود آقای دکتر می‌رفتند خدمت آقای صدوقی. چون آن سال‌ها خیلی سال‌های وحشتناکی بود، از طریق آقای صدوقی اعلامیه‌ها را پخش می‌کردند. در خصوص چاپ و تکثیر اعلامیه و اعلامیه آن زمان بخشی را خدمت شما عنوان می‌کنم. آقای دکتر شهید پاک‌نژاد، بخشی از فعالیتش را شبانه صرف کارهای انقلابی در پیش از انقلاب می‌کردند. مثلاً اعلامیه‌ها و اعلامیه‌ها را با دوستان‌شان شبانه در جای خاصی تکثیر و بعد این‌ها را توسط افراد دیگری در شهرستان‌ها پخش می‌کردند. در شهرستان‌های اطراف یزد و حتی خارج از استان یزد- چون پیام آیت‌الله صدوقی برای مردم

بله، آقایان محمدداری و مطیعی را می‌شناسم. گفت برو سروگوشی آب بده که هنوز سر کارشان هستند یا نه. آقای دکتر خاطر جمع نبود که این دو نفر سر کار هستند یا نه. من آن‌جا رفتم، ولی هیچ‌یک از آن دو نبودند. گفتند چه کاری داری؟ گفتم با خود این آقایان کار دارم. باز پرسیدند چه کار داری؟ گفتم می‌خواستم وامی بگیرم، که ایشان مرا راهنمایی کنند. آقای محمدداری نیامدند، من دیدم که آقای مطیعی هم نیستند، برگشتم به آقای دکتر همه چیز را گفتم. دکتر، با ساواک که به نرمی و با احتیاط رفتار می‌کرد.

وقتی که انقلاب پیروز شد، مشکلاتی پیش آمد. این باعث شد که تمام کارخانه‌ها توانستند راه خود را پیدا کنند، کار خودشان را پیدا کنند و هر کسی هر قطعه‌ای که کمبود داشت، زنگ می‌زد به آقای دکتر، و ایشان هم نگاه می‌کردند که این قطعه را کجا دارد یا کی می‌سازد، کارشان را راه می‌انداختند.

به قدری با همه سازش داشت که با این‌ها هم سازش داشت، یعنی آن‌قدر به حرفش اعتماد داشتند و حرفش را قبول می‌کردند که زنگ زد و گفت که این دو تقصیری ندارند. می‌دانم که گناهی ندارند، اگر هم گناهی داشتند، بیایید سراغ من؛ ساواک هم آزادشان کرد.

خاطره‌ای دیگر که یادمانده، این است که شعارهای قبل از انقلاب را ایشان تهیه می‌کردند. یک روز چند

چه اتفاقی افتاد که شما با شهید پاک‌نژاد آشنا شدید؟

آشنایی ما در سال ۱۳۴۹ اتفاق افتاد و این‌گونه بود که آقای دکتر در بخش درمانی بودند و ما رفته بودیم تا در تأمین اجتماعی استخدام شویم. دکتر در بخش درمانی تأمین اجتماعی در یک مؤسسه کار می‌کردند و ما از آن‌جا یک خودرو گرفتیم. در آن‌جا یک‌سری آدم‌هایی بودند که خوب بودند، ولی با من سازگاری نداشتند. بعد به آقای نباتی خدایامرز گفتم که من می‌خواهم ببایم پهلوی شما کار کنم. گفت که باید بروی و از دکتر اجازه بگیرد. رفت و آقای دکتر گفتند که چرا فردا، از همین امروز بیا. آن روز من رفتم به قسمت درمانی. از آن روز هم دیگر واقعاً به‌جز محبت از آقای دکتر چیزی ندیدم. دکتر به‌قدری متواضع بود که نمی‌شد فهمید که او رئیس این قسمت است. سمت کاری شما چه بود؟

نامهرسان.

این می‌تواند فرصت خیلی مناسبی باشد، برای این‌که ببینیم دکتر با کجاها مکاتبه داشته، به کی‌ها پیام به شما می‌داده که برای‌شان ببرید. قطعاً شما یک بخشی از آن سایه‌های نهان زندگی دکتر را برای ما روشن می‌کنید. می‌خواهم از این‌جا شروع کنم که اولین به اصطلاح روشن‌ترین خاطره‌ای را که از آقای دکتر در ذهن شماست، برای ما تعریف کنید.

بودن بنده در خدمت آقای دکتر همه‌اش خاطره است. یک روز قبل از انقلاب ساواک دوتا از بچه‌ها را گرفته بود. آقای دکتر برایم گفت که دوستی داشت که یک سال کارمند بانک کشاورزی بود. پرسیدند که در بانک کشاورزی کسی را می‌شناسی؟ گفتم



خیلی هم مؤثر بود. در ضمن آقای دکتر اگر بهایی‌ای در دستگاه ما بود، خیلی هم به او محبت می‌کردند و یک سال به دست آقای دکتر توبه کرد و برگشت و یک نامه نوشت که من به دین اسلام مشرف شده‌ام و دیگر زلفت به دنبال آن فرقه ضاله، ارتباط شهید پاک‌نژاد با بیمارانی که از ادیان دیگر بودند - مثل زرتشتیان - خیلی خوب و توأم با محبت بود - یعنی به همه محبت می‌کردند ولی برای غیرمسلمان‌ها بیشتر - با محبتش آن‌ها را جذب می‌کردند. آیا سراغ دارید غیرمسلمانی را که آمده باشد و مثلاً آقای دکتر با ایشان حسن رفتاری داشته باشند که

وقتی که انقلاب پیروز شد، مشکلاتی پیش آمد. تمام نامه‌ها را من می‌بردم. حتی به یک کارگاه جزئی که دو نفر کارگر داشت، نامه داده بود که هر که هر وسیله‌ای کم دارد، اعلام کند تا هیچ کس در جایی لنگ نماند

برای شما جذاب باشد.

خیلی بودند، مثلاً زرتشتی بودند یا از ادیان دیگر، که بضاعت مالی نداشتند و آقای دکتر روی نسخه آن‌ها پول می‌گذاشتند و برای همین همیشه شرمندۀش بودند.

تا چه زمانی با آقای دکتر همکاری کردید؟

تا یک سال قبل از شهادت ایشان، یعنی بعد از این که از درمانگاه رفتند و یک سال رئیس بهداری بودند و بعد هم نماینده مجلس شدند.

خاطر تان هست چه سالی ایشان نماینده مجلس شدند؟

فکر می‌کنم سال ۱۳۵۹ بود.

استان‌های دیگر مطیع و مطاع بود و به استان‌های دیگر هم ارسال می‌شد.

آیا در این زمینه هم شما خاطره‌ای از استاد پاک‌نژاد دارید؟ تعریف کنید هر چه را که اتفاقی افتاده باشد یا کسی برای تان گفته باشد. آیا از ایام انقلاب اسلامی چیزی به خاطر دارید؟

قبل از انقلاب که عرض کردم به‌خاطر این که حرف آقای دکتر را می‌خریدند، با ساواک بنا به مصلحت رفت و آمد داشت، خلاصه رام‌شان می‌کرد و هر موقع بی‌گناهی گیر می‌افتاد، زنگ می‌زد و می‌گفت او را آزاد کنید. بعد از انقلاب هم این که، روزی آقای دکتر پاک‌نژاد گفتند که از ریاست درمانگاه به ریاست کل بهداری ترخیص شده‌اند و سمت ایشان شده ریاست کل بهداری. به من گفتند که رهاوی، اگر من بروم شما با من می‌آیید؟ گفتم که منت دارم ولی از ته دلم نمی‌خواستم که بروم آقای دکتر رفتند و بعد از یک ربع حکم من را زدند و آوردند. من هم حکم را برداشتم، بردم اتاق آقای دکتر و گفتم من نمی‌آیم. گفتند خودت گفتی. گفتم من گفتم، ولی نمی‌آیم. گفتند خیلی خوب، برو پی کارت، من حکم تو را لغو نمی‌کنم. اما در نهایت ایشان حکم را لغو کردند و باز به سمت نامه‌رسان در درمانگاه حکم زدند. این قدر ایشان گذشت داشتند.

وقتی که انقلاب پیروز شد، مشکلاتی پیش آمد. تمام نامه‌ها را من می‌بردم. حتی به یک کارگاه جزئی که دو نفر کارگر داشت، نامه داده بود که هر که هر وسیله‌ای کم دارد، اعلام کند تا هیچ جایی لنگ نماند. این باعث شد که تمام کارخانه‌ها توانستند راه خود را پیدا کنند، کار خودشان را پیدا کنند و هر کسی هر قطعه‌ای که کمبود داشت، زنگ می‌زد به آقای دکتر، و ایشان هم نگاه می‌کردند که این قطعه را کجا دارد یا کی می‌سازد، کارشان را راه می‌انداختند.

یعنی از این طریق، از صنایع حمایت می‌کردند و کارخانه را حمایت می‌کردند.

مگر آن موقع آقای دکتر چه سمتی داشتند که در ارتباط با صنایع بودند؟

هیچ ارتباطی. فقط کارشان این بود که حالا که این انقلاب پیروز شده، نگذارند - خدای نکرده - مردم لنگ بمانند.

یک مدتی، حدود ۲ ماه، تا ساعت ۱۲ شب، هر جا که یک کارگاه یا یک کارخانه بود، نامه‌ها را می‌رساندم. بعد از آن دیگر محیط اداره کار و تأمین اجتماعی یکی بود. اولین روزهایی که من رفتم داخل این دستگاه اداره کار، و تأمین اجتماعی درمانی یکی بود، در همین ساختمان هراتی فعلی که الآن آن را نو کرده‌اند و فقط درمانی - تحقیق‌اش موجود است.

بخش دیگر زندگی شهید پاک‌نژاد شامل راهنمایی افرادی است که بیرون از مجموعه کاری بودند - به عنوان شهروندان - و این که نگذارند این‌ها در دام تبلیغات فرقه‌های دیگر بیفتند و منحرف شوند. حتی با افرادی هم که به نوعی زمینه این کار برای‌شان فراهم شده بود صحبت می‌کردند. آیا در این زمینه چیزی یادتان هست؟

بله، شهید با آقای دکتر رمضان‌خانی و دکتر شاهی و چند تن دیگر علیه فرقه بهائیت جلساتی داشتند که

دقیقاً در همان سالی که جنگ شروع شد، آقای دکتر به عنوان نماینده رفتند به مجلس و سال بعد هم شهید شدند. جنگ تحمیلی شروع شده بود و از یک سو رزمندگان اسلام مجروح می‌شدند و آن‌ها را اعزام می‌کردند. آیا هیچ وقت مجروحان دفاع مقدس به یزد اعزام شدند تا مثلاً تحت درمان در مجموعه آقای دکتر قرار بگیرند؟

آن زمان آقای دکتر رئیس بهداری بودند و مرکز هراتی فعلی که به نام مرکز تحقیقی بود. این جا بیمارستان بود و همیشه ۱۰ تا ۲۰ تخت داشتند که از همه جا اعزام می‌کردند و درمان‌شان می‌کردند.

در همان زمان اتفاقی در همان حول و حوش افتاد و آن اخراج عرب‌های ایرانی مقیم کشور عراق بود که ابتدا در زمان جنگ این‌ها را آواره و اخراج کردند تا برگردند به سرزمین خودشان در یزد. خیلی‌ها آمدند و در آن جا متمرکز شدند. قطعاً این‌ها نه از نظر درمانی وضعیت خوبی داشتند، نه امکاناتی از لحاظ طرح بیمه. شهید در موارد این چنینی، خیلی محبت می‌کردند و می‌گفتند با این مراجعان با مهربانی رفتار کنند و به اصطلاح هوای این‌ها را در مرکز درمانی‌شان داشتند. می‌خواهم بدانم آیا هیچ کدام از این‌ها را به یاد دارید؟

بله، تازه آمده بودند و آواره و بیچاره بودند. آقای دکتر هم با آقایان دکتر امیرخانی و دکتر شایگان و بعضی دیگر پولی در اختیارشان بود. حالا این پول یا مال خودشان بود یا از جایی دیگر می‌آمد، من نمی‌دانم. اینان می‌آمدند به این جا و برای درمان‌شان ویزیت می‌کردند و مقداری پول هم به آوارگان می‌دادند.

از ویژگی‌های دکتر در محیط کاری بگویید.

آقای دکتر خیلی کم دستور می‌دادند، یعنی نسبت به زیردستان‌شان خیلی محبت می‌کردند. واقعا کارمندان را فرزند خودشان می‌دانستند. اگر هم کاری را از ما می‌خواستند، به عنوان دستور نبود؛ به قدری ملایم و بامحبت بودند که همه را با جان و دل می‌پذیرفتم. اول انقلاب نامه‌هایی که برای همه کارگاه‌ها و کارخانه‌ها نوشته بودند، خارج از وظایف من بود، ولی چون آقای دکتر خواستند، من هم با جان و دل اطاعت کردم و ما تا ۱۲ شب در داخل شهر و در خارج از شهر تا نزدیکی‌های اشکذر، هر جا که یک کارگاه کوچک حتی ۵ نفره بود نامه داشتیم و این‌ها را می‌بردم.

آقای دکتر آن موقع‌ها، بعد از ظهرها در مطب خودشان کار می‌کردند. آیا با مطب‌شان هم ارتباط کاری داشتید؟

نه با مطب‌شان ارتباطی نداشتم، ولی دورادور شنیده بودم که در مطب به افراد بی‌بضاعت کمک می‌کنند و حتی برای گرفتن دارو پول می‌دهند.

آیا هیچ کدام از دوستان آقای دکتر و همکاران آن زمان ایشان، تحت فشار یا تعقیب و تحقیق ساواک قرار داشتند؟ آقای دکتر چه جور فعالیت‌های انقلابی‌ای می‌کردند؟ آیا ساواک پیگیر این مسأله می‌شد؟

آقای دکتر برای مصلحت هم که بود با ساواک در ارتباط بود. هر جا کسی گیر می‌افتاد، زنگ می‌زد و ساواک آزادش می‌کرد. یعنی آقای دکتر خیلی اعتبار

امضاء کنم تا افراد معطل نشوند. این لطفی بود که در حق کارگران می‌کردند. آقای دکتر راه‌گشا بود برای همه کارگران، برای همه مردم یزد و به این دلیل که آن روز کارگران چشم‌وگوش‌بسته بودند، آقای دکتر گاهی سرزده به بعضی از کارخانه‌ها می‌رفتند و آن‌جا به کارگران می‌گفتند حواس‌تان باشد که بیمه شوید، چون به دردتان می‌خورد. همان‌ها الآن خیلی تشکر می‌کنند، از ایشان، که آن زمان آن حرف‌ها را زده بود و راهنمایی‌شان کرده بود که بیمه شوید. قبلاً مثل حالا نبود، مثلاً کارخانه‌ای که ۱۰۰ کارگر داشت، فقط ۲۰ نفر را بیمه می‌کرد و ۸۰ نفر دیگر را قایم می‌کرد! این‌ها مربوط به قبل از انقلاب است.

درباره خدمات شهید پاک‌نژاد به کسانی که قبل از انقلاب به یزد تبعید شده بودند بفرمایید.

چند سال قبل از انقلاب، یک‌سری کردها را به یزد تبعید کرده بودند که آقای دکتر برای‌شان خانه پیدا کرده بودند و از نظر درمانی خیلی به آن‌ها رسیدگی می‌کردند، از نظر مالی نمی‌دانم.

آن‌ها کردهای کردستان خودمان بودند؟

بله و یکی دو تا هم عراقی بودند.

با خانواده‌های‌شان به یزد تبعید شده بودند؟

بله. چندتایی با خانواده بودند، ولی همه‌شان را نمی‌دانم.

آقای دکتر سفارش خاصی در مورد آن‌ها نکرده بودند؟

آقای دکتر می‌گفتند که اگر این‌ها آمدند به درمانگاه، معطل‌شان نکنید و به کارشان رسیدگی کنید.

از شهادت آقای دکتر برای‌مان بگویید.

خدا رحمت‌شان کند. وقتی خبر شهادت ایشان را دادند، یک‌دفعه همه مردم یزد عزادار شدند، واقعاً عزادار شدند. یادم است ظهر خیلی گرمی بود، وقتی که رفتیم فرودگاه، تا ۳ کیلومتر زیر پوشش مردمی که آمده بودند با چه عزتی جنازه‌های دو برادر شهید از خانواده پاک‌نژاد را تشییع و آن دو پیکر پاک را به خاک سپردند. یادشان گرامی و راه‌شان پر رهرو باد.

حرف آخر؟

حدود ۱۰ سال در خدمت آقای دکتر بودم و جز خوبی چیزی از آقای دکتر ندیدم. شهید پاک‌نژاد، خدایا مرزداشته، بزرگوار و بخشنده بودند. مردم‌دوست بود و روزانه برای ۵ تا ۱۰ نفر نسخه‌ی مجانی می‌پیچیدند و اگر احیاناً برای گرفتن نسخه هم پول نداشتند، پول هم می‌گذاشتند رویش. واقعاً با شهید شدن آقای دکتر پاک‌نژاد، یک عده در یزد یتیم شدند. ایشان برای همکاران هم پدر بودند و هم رئیس. همیشه طرفدار کارمند بودند. کارمندان هم ایشان را دوست می‌داشتند. دکتر، خیلی مرد آقایی بود، گاهی مسافری که سرگردان می‌ماند، برایش بلیت مجانی تهیه می‌کردند و با تعارف و عزت روانه‌اش می‌کردند. آقای دکتر به قدری با مردم خوب بودند که یک روز برای این که مردم معطل نشوند، به بنده فرمودند که مریض‌هایی که از یک روز تا ۳۰ روز می‌دانی که این‌جا آمده‌اند، نمی‌خواهد از من بپرسی، به‌شان استراحت بده. فقط بیاور من امضاء کنم، ولی حتماً باید آمده باشند. ■

هیچ‌گاه می‌شد که کاری را برای آقای دکتر انجام بدهید که آن کار جزو حیطه وظایف‌تان نباشد؟

گاهی امری می‌کردند که ما مطیع بودیم و آن را اجرا می‌کردیم. ولی نه، آقای دکتر خیلی کم‌توقع بودند. با این که در زندگی‌شان خیلی کم‌توقع بودند، بعد از شهادت‌شان خیلی پرتوقع شدند - گریه می‌کند - بعد از شهادت آقای دکتر، هر هفته سر خاک‌شان می‌رفتم و فاتحه‌ای می‌خواندم و مزار را آب‌پاشی می‌کردم. بعد از چندی که یک هفته و دو هفته نرفتم، خواب دیدم که توی بیمارستان پهلوی سابق هستند. من راه می‌رفتم که ایشان جلو آمدند و به من گفتند این آب‌پاش را بردار و به گل‌ها آب بده. یعنی در زمان زندگی‌شان توقعی نداشتند و اگر کوتاهی می‌شد، به روی کسی نمی‌آوردند، ولی بعد از شهادت‌شان... (گریه می‌کند).

جناب رهاوی حالا که به این رقت قلب زیبا رسیدید، مصاحبه‌ی ما خیلی حسی و عاطفی شد. در زمان وکالت آقای دکتر، زمانی که در تهران فعالیت می‌کردند و کارهایی برای مردم می‌کردند، شما چه‌طور ارتباط‌تان را با آقای دکتر برقرار می‌کردید؟

ما تقریباً ارتباط‌مان با آقای دکتر قطع شده بود. آقای دکتر دیگر به این‌جا کم می‌آمدند، ولی خیلی کارها برای یزد کردند. مخصوصاً در زمینه آبرسانی به یزد، از زمان ایشان پایه‌اش شروع شد. یعنی شهید خدمت بزرگی برای یزد انجام دادند. اگر این آب به یزد نرسیده بود، یزد الآن یزد کنونی نبود.

کمی برمی‌گردیم به عقب‌تر. در زمان فعالیت انتخابی‌شان شما یکی از همکاران آقای دکتر بودید و باید حضور می‌داشتید.

آقای دکتر اصلاً احتیاجی به تبلیغات نداشتند، همه مردم از جان و دل ایشان را می‌خواستند، عکس‌شان

آقای دکتر اصلاً احتیاجی به تبلیغات نداشتند، همه مردم از جان و دل ایشان را می‌خواستند، عکس‌شان را به دیوار نمی‌زدند، عکس‌شان را تکثیر می‌کردند و از طریق حاج آقا صدوقی می‌فرستادند به هر جایی که می‌شد

را به دیوار نمی‌زدند، عکس‌شان را تکثیر می‌کردند و از طریق حاج آقا صدوقی می‌فرستادند به هر جایی که می‌شد.

در قسمتی فرمودید که به اصطلاح به کارگران مرخصی می‌دادند. این قسمت را توضیح بفرمایید، برای چه مرخصی می‌دادند؟

وقتی کارگران برای درمان به آن‌جا مراجعه می‌کردند، نمی‌توانستند سر کار هم بروند. وقتی می‌رفتند به سر کار یا برمی‌گشتند که استراحت روزانه بگیرند، ۳ - ۴ ساعت از وقت‌شان هدر می‌رفت. آقای دکتر گفتند که برای این که این‌ها معطل نشوند، کسی را که می‌دانید آمده به دفتر، برگه استراحتش را بنویس بیاورد که من

داشت که به حرفش نه نمی‌گفتند. یعنی به‌خاطر احترام به ایشان و نفوذی که در بین مردم داشتند، ساواک هم احترام می‌گذاشت. من یادم است که روزهای اول انقلاب، هنوز یک‌ماه نشده بود که جوان‌ها راه می‌افتادند با شعار می‌رفتند به طرف ساواک. یک‌بار، به راسته درمانگاه که رسیدند، آقای دکتر نگه‌شان داشت و رفت روی ماشین سخنرانی کرد و گفت فعلاً صلاح نیست و آن‌ها را متفرق کرد و از رفتن به ساواک منصرف‌شان کرد.

همین جوان‌های انقلابی، بعد از پیروزی انقلاب، قصد داشتند که ساواک را دستگیر کنند. ساعت ۱۰ یا ۱۱ بود که سه‌چهار هزار نفر داشتند می‌رفتند ساواک را بگیرند. از خیابان امام آمده بودند و توی فرخی بودند. آن موقع، آقای دکتر پاک‌نژاد با شهید صدوقی هماهنگی این قضیه را خیلی مرتب انجام دادند. حتی لحظه‌ای این ارتباط قطع نشد، شاید آقای دکتر با آقای شهید صدوقی روزی دو دفعه و شهید صدوقی روزی ۱۰ دفعه - با هم - هماهنگ می‌کردند.

شما به عنوان نامه‌رسان، هیچ‌گاه، پیغامی را از آقای دکتر برای شهید صدوقی بردید؟

اگر زمانی آقای صدوقی زنگ می‌زدند که آقای دکتر تشریف نداشتند، به آقای دکتر می‌گفتم و پیغام‌شان را می‌دادم.

آیا پیغامی یادتان هست که در خصوص انقلاب باشد؟

نه یادم نیست.

برگردیم سر همان موضوعی که جوان‌ها راه افتاده بودند به سمت ساواک. آیا همه از قشر جوان بودند؟

بله، همه از قشر جوان بودند. چنان محکم و باصلابت بودند که زمین زیر پای‌شان مثل زلزله می‌لرزید. جلو درمانگاه که رسیدند، آقای دکتر رفتند بالای وانت و سخنرانی کردند و گفتند شما برگردید؛ وقتش می‌رسد. آن‌ها هم گوش به حرفش دادند و رفتند پی‌کارشان. **آقای دکتر در سخنرانی‌شان چرا می‌گفتند که وقت این کار نیست؟ دلیلی برای آن جوان‌ها نیاوردند که چرا وقت این کار نیست؟**

نه چیزی نگفتند و آن جوان‌ها هم اطاعت کردند و برگشتند توی صف تظاهرات. در بحبوحه انقلاب اسلامی، آقای دکتر شعارها را خودشان تنظیم و آماده می‌کردند که دیگران این شعارها را بدهند و فریاد بکشند.

آیا آقای دکتر، خودشان هم در تظاهرات شرکت می‌کردند؟

بله.

شما هیچ‌کدامش را خاطرتان هست؟

در زمانی که انقلاب نزدیک به پیروزی بود، آقای دکتر در اغلب تظاهرات شرکت می‌کردند و خود حاج آقا صدوقی هم همین‌طور. آقای دکتر امیرخانی و آقای دکتر شاهی هم خیلی زحمت می‌کشیدند.

حال برمی‌گردیم به دیگر وجوه زندگی شهید پاک‌نژاد. آیا در زمینه مطالعات و تحقیقات ایشان اطلاعاتی دارید؟

ایشان زیاد می‌نوشتند، ولی من چیزی از آن‌ها نمی‌دانم.



پاک‌نژاد عاشق امام زمان (عج) بود...

گفت‌و شنود شاهد یاران با سید مصطفی کمال الدینی عز آبادی (مکی) ■
همکار شهید پاک‌نژاد در تأمین اجتماعی

اصلاً اهل دعا و مرافعه نبود و همیشه به برقراری صلح و صفا عقیده داشت، به همین دلیل هم همه اطرافیان را به آشتی دعوت می‌کرد. حتی گاهی به کلاتری و دادگاه هم می‌رفت تا دعوی بین دو نفر را حل و فصل کند.

از آن‌جا که اغلب کارهای اداری در درمانگاه به مکی محول می‌شده، می‌تواند درباره خدمات پزشکی دکتر بهتر و جزئی‌تر صحبت کند. او در این باره می‌گوید: «یکی از کارهای تأثیرگذار دکتر این بود که معاینه کارگران یا کارمندان را که می‌خواستند در سازمان تأمین اجتماعی استخدام شوند، برعهده می‌گرفت. چون هر کسی که استخدام می‌شد، می‌بایست توسط یک پزشک معاینه شود، ولی آقای پاک‌نژاد، درخواست می‌کردند که مردم را معاینه کنند تا درمان آن‌ها هم برعهده خودشان باشد.»

تبعید کردهای مرزنشین به یزد، یکی از اتفاقاتی بود که پیوند عمیق‌تری بین توده‌های مردم و شهید ایجاد کرد، چراکه دکتر پاک‌نژاد سفارش کرده بود که این افراد بتوانند در کارخانه‌های مختلف کار کنند. مکی بعد از تعریف این داستان می‌گوید: «حتی کار به جایی رسید که در همان اطراف به آن‌ها، مسکنی برای زندگی دادند. در آن زمان من بازرس بیمه کارخانه‌ها بودم و از این اتفاقات مطلع بودم.»

مبارزه با بهائیان و فرقه بهائیت، جزو موضوعات و اتفاقات مهم زندگی شهید پاک‌نژاد بوده است. او هفته‌ای یک‌بار در حسینیه مهدیه جلسه‌ای برگزار می‌کرد و درباره مباحث پیرامون انقلاب و مبارزات علیه بهائیان صحبت می‌کرد. مکی دلیل فعالیت‌های مداوم شهید پاک‌نژاد را عشق بی‌بدیل ایشان به امام زمان (عج) می‌داند و می‌گوید: «دکتر پاک‌نژاد عاشق امام زمان (عج) بود. ۴۰ سه‌شنبه هم به جمع‌کران می‌رفت تا بتواند امام زمان را ببیند.»

برای این که بهائیان، جوانان را همراه نکنند، ما هم به شهید پاک‌نژاد کمک می‌کردیم. من، رضا کربلایی و آقای ژاندارمری در محلی که شایع شده بود بهائیان فعالیت و تبلیغ می‌کنند، حاضر شدیم و بعد به خدمت آقای دکتر رسیدیم. ایشان از ساعت ۴ بعد از ظهر تا ۲ نیمه‌شب درباره آن‌ها و صحبت‌هایشان می‌پرسیدند و ما هم پاسخ می‌دادیم؛ حتی یک‌بار هم به عز‌آباد رفتیم و در مسجد آن‌جا درباره امام زمان (عج) صحبت کردیم. ■

او را به تهران می‌فرستاد. یک مسأله شایع دیگر در آن دوره، این بود که داروخانه‌ها همه داروها را نداشتند و دکتر پاک‌نژاد، حاج آقای صدوقی و آقای گرامی به مردم کمک می‌کردند تا بتوانند داروهای مورد نیازشان را تهیه کنند.

اگرچه همه دوستان و اطرافیان دکتر پاک‌نژاد بر این خصوصیت شهید تأکید می‌کنند و از تعهد جدی او به شغل و بیمارانش می‌گویند، اما مکی درباره جنبه‌های دیگری از شخصیت دکتر پاک‌نژاد صحبت می‌کند؛ جنبه‌هایی که کمتر کسی به آن‌ها توجه کرده است. مثل این که اخلاق دکتر آن‌قدر خوب بود که همه دوستش داشتند و اگر کسی به دکتر پرخاش یا خدای ناکرده فحاشی می‌کرد، دکتر اهمیتی نمی‌داد و حرفی نمی‌زد: «دکتر خودش را در سطح حرف دیگران پایین نمی‌آورد، چون انسان گرانمایه‌ای بود.»

مسأله مهم دیگر، درباره اخلاق و رفتار دکتر پاک‌نژاد، مرجع

مکی درباره جنبه‌های دیگری از شخصیت دکتر پاک‌نژاد صحبت می‌کند؛ جنبه‌هایی که کمتر کسی به آن‌ها توجه کرده است. مثل این که اخلاق دکتر آن‌قدر خوب بود که همه دوستش داشتند و اگر کسی به دکتر پرخاش یا خدای ناکرده فحاشی می‌کرد، دکتر اهمیتی نمی‌داد و حرفی نمی‌زد.

بودن ایشان در رفع اختلافات بود. درواقع، پادرمیانی و ریش سفیدی دکتر برای حل اختلافات زن و شوهرها یا هر دو نفری که دچار اختلاف می‌شدند، چیزی است که کمتر به آن اشاره شده است: «یکی از کارهای مهم دکتر این بود که اگر زن و شوهری با هم اختلاف داشتند، پادرمیانی می‌کرد تا هر دو طرف آرام شوند و مشکلات آن‌ها برطرف شود؛ و جالب آن‌که مردم از او حرف شنوی داشتند و پادرمیانی‌اش را قبول می‌کردند.»

اما روحیه صلح‌جویی دکتر فقط به پادرمیانی در اختلافات خانوادگی ختم نمی‌شود. مکی در این باره می‌گوید: «دکتر

کمال‌الدین عز آبادی مکی، از همکاران دکتر پاک‌نژاد در سازمان تأمین اجتماعی بوده است. به‌علاوه، او مورد اعتماد شهید پاک‌نژاد بوده و دکتر، خانواده آن‌ها را به خوبی می‌شناخته است. شاید هم به همین دلیل بوده که در درمانگاه، کارهای اداری دکتر را انجام می‌داده و در ایام نمایندگی شهید پاک‌نژاد، مسئول دفتر ایشان بوده است، اما آشنایی مکی و دکتر پاک‌نژاد به سال‌ها قبل از نمایندگی شهید بازمی‌گردد.

مکی در سال ۱۳۳۸ در تأمین اجتماعی استخدام شد و دو سال بعد، یعنی درست در سال ۱۳۴۰، عز آبادی، مثل سازمان آمد و زمینه آشنایی این دو فراهم شد. عز آبادی، مثل بسیاری از دوستان و آشنایان شهید پاک‌نژاد، بیش از ۷۰ سال سن دارد و جزئیات را به‌خاطر نمی‌آورد، اما مطالبی که او بر آن‌ها تکیه می‌کند، جزو موضوعاتی است که شک و شبهه‌ای در رخ دادن‌شان وجود ندارد؛ چیزهایی مثل این که دکتر پاک‌نژاد به هر کسی که به کمکش نیاز داشته، کمک می‌کرده است، بی‌آن‌که انتظار داشته باشد تا این لطف او، روزی از روزهای خدا جبران شود، مثل عشق بی‌شائبه‌ای که او نسبت به اهل بیت - علیهم‌السلام - داشته و به واسطه همین عشق، فعالیت‌های مذهبی گسترده‌ای انجام می‌داده است.

مکی این‌ها را که می‌گوید، آهی می‌کشد و اضافه می‌کند: «از وقتی دکتر پاک‌نژاد به تأمین اجتماعی آمدند، تا زمانی که شهید شدند، هر قدمی که برمی‌داشتند، برای کمک به مردم بود. اگر کسی مشکلی داشت - چه اداری و چه غیراداری - به دکتر مراجعه می‌کرد، دکتر هم با تلفن یا به واسطه همکاری پدر و برادرشان یا به وسیله نامه، مشکلات مردم را برطرف می‌کردند؛ حتی اگر به حضور شخص دکتر پاک‌نژاد نیاز پیدا می‌شد، خودشان می‌رفتند و سفارش‌های لازم را می‌کردند تا مطمئن شوند که آن مشکل، حتماً برطرف خواهد شد.»

او به چند نمونه ساده از این کمک‌ها اشاره می‌کند و می‌گوید: «این را همه می‌دانند که دکتر پاک‌نژاد از بیماران نیازمند و فقیری که به مطب او مراجعه می‌کردند پول نمی‌گرفت. دکتر پاک‌نژاد نه تنها از مردم پول ویزیت نمی‌گرفت، که از نظر مالی هم به آن‌ها کمک می‌کرد. حتی به خانه بیماران می‌رفت و معاینه‌شان می‌کرد. اگر خودش به علاج بیماری خاصی اشراف نداشت، مریض را به مطب پزشک متخصص می‌فرستاد یا اگر بیماری مراجعه‌کننده در یزد مداوا نمی‌شد،

می توانسته است بچه ها را برای تحصیل به تهران بفرستد.

بله، اوضاع اقتصادی پدر دکتر خوب بود. البته پول و ثروت مادر دکتر از پدرش بیشتر بود. مادر دکتر، از خاندان معتبر و معروف مدرس بود و پدر ایشان فامیل شهید صدوقی و در واقع پدر و مادر دکتر از خانواده علما بودند و هم اکنون مزار پدر بزرگ دکتر در نجف است.

دکتر مطب خود را بعد از فهادان به حظیره بردند؟
دکتر، بعد از ازدواجش مطب را عوض کرد و به حظیره رفت و در آنجا شعبان، تزییناتچی دکتر بود که دکتر او را در درمانگاه هم استخدام کرد. البته در کارهای منزل، دکتر هم کمک می کرد.

بعد، دکتر از بیمارستان امیرالمؤمنین (ع) به درمانگاه شماره یک رفتند و در آنجا رئیس و پزشک درمانگاه بودند. البته سمتهای ایشان زیاد بود، ولی این سمتها برای دکتر کوچک بودند، ایده ایشان انقلاب بود.

خانم دانا زاده، از قبل از ازدواج دکتر بفرمایید؟
قبل از ازدواج که دکتر مشغول به کار بود و اصلاً به فکر ازدواج نبود. ماههای رمضان به تهران می رفت و پای منبر مرحوم فلسفی می نشست و یکبار هم به برای خواستگاری به تهران رفت.

از خاطرات دوران مطب و درمانگاه بفرمایید؟
خاطرات زیاد است.

یک روز، کودکی سرخک گرفته و حالش خیلی بد بود، در بیمارستان آمپول نداشتیم که به آن کودک تزریق کنیم. پدر بچه که عصبانی شده بود شروع کرد به فحش دادن و ناسزا گفتن که این چه بیمارستانی است که دارو ندارد. دکتر هم گفت بله راست می گویند هر چه دلتان می خواهد به من بگویید.

بعد، آقای سیدمهدی را دنبال دارو فرستاد. آقا سیدمهدی که دربان و نگهبان درمانگاه بود، به داروخانه رازی رفت و داروها را آورد به بچه دادند و او حالش خوب شد.

دکتر به زرتشتی ها و یهودی ها هم کمک می کرد. روزهای شنبه به مسجد یهودی ها می رفت و چراغ را برای آنها روشن می کرد. چون یهودی ها روزهای شنبه آتش روشن نمی کردند، به همین خاطر دکتر، هر جا که بود، خانه پدرش یا مطب، با ماشین می رفت و چراغ روشن می کرد.

همسر دکتر به ایشان کمک می کردم.
خانم دانا زاده، از دوران همکاری تان در بیمارستان امیرالمؤمنین (ع) بفرمایید؟

برخورد دکتر با همه مردم و نیز در بیمارستان با بیماران و پرسنل و همکاران بسیار دوستانه و محبت آمیز بود. بیمارانی را که پول نداشتند، رایگان ویزیت می کرد. اگر کسی خرج زندگی نداشت، کمکش می کرد. دکتر رمضان خانی هم از دوستان خوب دکتر و انسان بسیار شریفی بود و همراه با دکتر به مردم کمک می کرد. اگر بیماری، توانایی پرداخت پول ویزیت و دارو را نداشت، دکتر به رایگان او را ویزیت می کرد و زیر نسخه می نوشت: «به حساب ... ارادت مندم» و دکتر رمضان خانی از این افراد پول نمی گرفت و نسخه را مجانی به آنها می داد.

اولین مطب دکتر، بعد از اینکه از تهران آمد، در فهادان بود بعد به حظیره رفت که خانه سرهنگ توفیق را خرید و تالار آنجا را مطب کرد و همیشه در بطن انقلاب بود. نماز سه وقت را به مسجد می رفت و در کنار آقای صدوقی بود. مطب دکتر در فهادان، اجاره ای بود که پسر مستأجرشان به نام شعبان، ویزیتور و آمپول زن بود.

ظاهراً اوضاع اقتصادی پدر دکتر مناسب بوده که

سرکار خانم دانا زاده، با خاطره ای از دکتر پاک نژاد صحبت را شروع کنید؟

اگر مردم دکتر پاک نژاد را در لباس دکتری دیدند، من ایشان را در لباس حقیقت دیدم، همچون فرشته ای که از آسمان به سوی زمین آمده بود و نه تنها به من، بلکه به همه مردم، کمک می کرد. از بچگی کمک می کرد تا وقتی که شهید شد. من ۲۷ ساله بودم که همسرم به دلیل بیماری فوت کرد، وقتی که شبها کشیک بود و همسرم در بیمارستان بستری بود، دکتر، بسیار به ما کمک می کرد و هوایمان را داشت. آن زمان دکتر، انترن بود.

می گویند: شنیدن کی بود مانند دیدن؟ اگر مردم خصوصیات و خوبی های دکتر را شنیده اند، من به چشم خودم دیده ام.

همسر شما در زمان بیماری در تهران بستری بود؟
بله، همسرم در بیمارستان هزار تختخوابی تهران بستری بود، من سه تا بچه داشتم که بچه هایم را در یزد پیش مادرم گذاشته بودم و خودم بالای سر همسرم بودم. دکتر فهمیده بود که همسرم می میرد، به همین خاطر از من خواست تا به یزد برگردم. و دکتر حسن مرشد که آن زمان می خواست به یزد برود، ما را هم همراه با بیماران به یزد آورد.

بعد، که دکتر درس و دوره های تمام شد، به یزد آمد و من را هم در بیمارستان استخدام کرد. من به اداره کار رفتم و استخدام شدم. بعد هم دکتر به درمانگاه شماره یک رفت و من هم در دفتر مشغول کار شدم، ولی همیشه در کنار ایشان بودم. وقتی هم که دکتر به تهران رفت و از صبیبه سرلشکر کنی خواستگاری کرد، مادر آقای دکتر که از خانواده محترم مدرس بود، به همراه من و خانواده دستمالچی به تهران برای عروسی رفتیم و چند روز ماندیم، بعد هم برگشتیم.

هنگاهی که به یزد برگشتیم، همسر دکتر تنها بود، به من تلفن می زد و گفت: پیش من بیا. من هم اگر در مطب کاری نداشتم، نزد ایشان می رفتم و در کنار

پزشکی در لباس حقیقت...

گفت و شنود شاهد یاران با رباب دانا زاده

همکار و آشنای خانوادگی شهید

• درآمد

ذهن خانم رباب دانا زاده؛ پر از جزئیات فراوان و متفاوت از خاطرات، زندگی و فعالیت های شهید دکتر سید رضا پاک نژاد است. هر بار که از او یک سؤال به خصوص می کنی، تنها پاسخ همان یک پرسش تو را نمی دهد، بلکه انبوهی از جزئیات در مورد اتفاقات قبل و بعد از آن رخداد را نیز به خاطر و بر زبان می آورد. اطلاعات ریز و درشتی که ایجاب می کند تا باز هم در آینده با موضوع زندگی شهید به نزد این همکار خوش سخنش برویم و آنها را مرور کنیم.



بیماری صرع بود که دکتر او را برای معالجه به خارج از کشور برد.

دکتر به زرتشتیها و یهودیها هم کمک می‌کرد. روزهای شنبه به مسجد یهودیها می‌رفت و چراغ را برای آنها روشن می‌کرد. چون یهودیها روزهای شنبه آتش روشن نمی‌کردند، به همین خاطر دکتر، هر جا که بود، خانه پدرش یا مطب، با ماشین می‌رفت و چراغ روشن می‌کرد.

دکتر بیمار زرتشتی هم داشت؟

بله، فراوان. بیماران زرتشتی و یهودیها به مطب دکتر می‌آمدند و در آنجا درمان می‌شدند.

در مورد مبارزات دکتر با بهائیت بفرمایید.

یک روز بچه‌ها رفته و در خانه یک نفر بهائی را شکسته بودند. دکتر بسیار ناراحت شد و به آقای مفیدی گفت: الان ساعت ۲ بعد از ظهر است، ساعت ۶ باید این در، درست شده باشد. قرار نیست ما با جنگ و دعوا پیش برویم، ما باید با اخلاق و صحبت و آرامش جلو برویم و آنها را قانع کنیم.

آن زمان، دو تا از بچه‌های بهائی درمانگاه با صحبت‌های دکتر مسلمان شدند و حرفهای ایشان را پذیرفتند. البته یک نفر بود که اسمش خاطرم نیست و در بانک صادرات کار می‌کرد و از دوستان دکتر بود و ایشان او را می‌فرستاد تا با آنها در مورد اسلام صحبت کند.

دکتر در مجالس دیگر هم شرکت می‌کرد و نشست‌های قرآنی هم انجام می‌داد. سخنرانی و جلسه و تفسیر قرآن هم برگزار می‌کرد، مثلاً در مدرسهٔ رسولیان سخنرانی می‌کرد.

دکتر همیشه می‌گفت: دلم می‌خواهد شهید بشوم. من می‌گفتم: این چه حرفی است که می‌زنید و ایشان می‌گفت: نمی‌دانید شهادت چه لذتی دارد.

در مورد خانوادهٔ پدری دکتر بفرمایید؟

خانوادهٔ دکتر در فهادان زندگی می‌کردند که بعد از شهادت دو پسرشان آنها هم فوت کردند. خانواده‌های بسیار متدین، با ایمان و به معنی واقعی، انسان بودند. دکتر اطلاعیه‌ها و نوشته‌های انقلاب را به محل کار هم می‌آورد؟

نه، اصلاً، به هیچ وجه دکتر این کار را نمی‌کرد. یک زمان پیش می‌آمد که همه در مطب دکتر جمع می‌شدند اعم از عرب و عجم و آخوند و آقای راشد- ولی فقط صحبت‌های معمولی می‌کردند و راجع به انقلاب صحبتی نمی‌کردند و هرگز اخبار این ارتباطات را به منزل نمی‌بردند. البته همسر دکتر از این مسائل اطلاع داشت، ولی هرگز صحبتی نمی‌کرد. دکتر هم به خانواده، بسیار پایبند بود و به امور خانواده‌اش رسیدگی می‌کرد. یک اتاق هم برای همسرش در ده بالا اجاره کرده بود تا این رفت و آمدها و جریانیهای سیاسی، مزاحمتی برای خانواده ایجاد نکند.

دکتر ابتدا معلم مدرسهٔ اسلامی بود، بعد به مشهد رفت، بعد هم تهران که پیش حاج عباس ریسمانی مشغول به کار شد. حاج عباس مرد بسیار خوبی بود. پدر دکتر هم در کاروانسرای خواجه پیش حاج برخوردار کار می‌کرد. دکتر، سربازی نرفته بود و زمانی که برای وکالت رفت، مطب تعطیل شد و مطب دکتر هنوز همانطور هست. با آنکه امروز، آن ساختمان به خرابه‌ای تبدیل شده، ولی آن را به عنوان یادبودی از شهید پاک‌نژاد نگه داشته‌اند. ■



ساواک دستگیر می‌شد، به سرعت می‌رفت و آزادش می‌کرد، درحالی‌که در زیرزمین منزلش اعلامیه چاپ می‌شد. البته در جاهای دیگری هم اعلامیه چاپ می‌شد. در هنگام فعالیت‌های انقلاب و تظاهرات، دکتر، از دور این مراسم را هدایت می‌کرد.

البته دکتر همهٔ این کارها را با موافقت شهید صدوقی انجام می‌داد.

خانم دانا زاده، بعد از پیروزی انقلاب که دکتر وکیل مجلس شد، آقای راشد، آقای مهرپور و شهید منتظر قائم کاندیداهای یزد بودند. از فعالیتهای آن زمان مطلبی دارید؟

البته من در تبلیغات انتخاباتی دکتر، خیلی فعالیت نداشتم، بیشتر پسرها بودند که رفت و آمد داشتند و محمود، پسر من هم کمک می‌کرد.

دکتر، طوری برخورد می‌کرد که اطمینان ساواک را جلب کرده بود، به صورتی که اگر کسی از طرف ساواک دستگیر می‌شد، به سرعت می‌رفت و آزادش می‌کرد، درحالی‌که در زیرزمین منزلش اعلامیه چاپ می‌شد. البته در جاهای دیگری هم اعلامیه چاپ می‌شد.

از مسافرت‌های دکتر بفرمایید؟

دکتر، به علت مشغله زیاد، نمی‌توانست به مسافرت برود، ولی ماههای رمضان هر سال را یکماه به مکتب مرحوم فلسفی می‌رفت و کلاً دو بار هم به مکه رفت، که یکبار مصادف شد با کشته شدن ابوطالب یزدی اردکانی که دکتر جزو بازداشت‌شدگان بود و مدتی طول کشید تا به ایران بیاید؛ تقریباً ۳ ماه طول کشید. شهید پاک‌نژاد، هر روز صبح، بعد از نماز، به منزل مادرش می‌رفت و دستان ایشان را می‌بوسید و بعد یکی از پسران دکتر که سیدهادی نام داشت دچار

بیشتر کارگرها پیش دکتر می‌آمدند و خود را درمان می‌کردند. آن زمان، مزد کارگرها روزی ۲ تومان بود. دکتر به آنها کمک و آنها را راهنمایی می‌کرد.

دکتر مهربان، عالم و انسانی بزرگ بود. اعلامیه‌ها را توی زیر زمین منزل مرحوم دکتر نظام‌الدین چاپ می‌کرد. مرحوم فخرالدین حجازی متنش را می‌گفت و دکتر نظام‌الدین چاپ می‌کرد، من هم اعلامیه‌ها را می‌بردم به دوستانشان می‌دادم و آنها اعلامیه‌ها را پخش می‌کردند.

البته دکتر هر کسی را محرم کارهای خود نمی‌دانست و کارهایش را پیش همه بازگو نمی‌کرد، ولی به من اطمینان داشت و من هم رازدار و محرم ایشان بودم و در جریان فعالیتهای سیاسی، با ایشان همکاری می‌کردم و در پخش اعلامیه‌ها فعال بودم.

از ماجرای ترور نافرجام دکتر، چه چیزهایی در خاطرتان مانده است؟

در جریان و گیروداری که به بچه‌ها تیر زده بودند، دکتر به بیمارستان رفته بود تا به مجروحان کمک کند و یکبار نیز هنگام سخنرانی در مدرسهٔ ایرانشهر قصد جان ایشان را کرده بودند که همزمان شده بود با اسارت برادرشان حاج سیدعباس آقا.

بعضی وقت‌ها در مطب، دکتر هم مریض می‌دیدند و هم دوستانشان می‌آمدند و با هم جلسهٔ سیاسی می‌گذاشتند. آقای راشد می‌آمدند و صحبت‌های سیاسی می‌کردند.

البته دکتر، همیشه دوست داشت شهید شود. یکبار هم افراد ساواک ریختند و او را کتک زدند و کتفش آسیب دید.

آیا دکتر، سراغ مجروحان و زخمی‌ها می‌رفتند؟

بله، مجروحان و زخمی‌ها جرأت نمی‌کردند به بیمارستان بروند - از ترس ساواک- به همین خاطر، دکتر آنها را درمان می‌کرد. البته این مجروحان به بیمارستان افشار می‌رفتند و دکتر هم بسیار به آنها کمک می‌کرد.

در خصوص فعالیتهای دکتر، هنگام گیر افتادن برو بچه‌های انقلابی در یزد بگویید.

دکتر، طوری برخورد می‌کرد که اطمینان ساواک را جلب کرده بود، به صورتی که اگر کسی از طرف

کاملاً مشخص بود که آن شخص از دست خودش و رفتار بدش پشیمان و بسیار ناراحت بود، پس نیازی نبود که به او بگویم که چه کار کرده است. اساساً دکتر در همه کارهای‌شان تا این اندازه آرام بودند، اگر روزی من با ماشین دکتر تصادف می‌کردم و به اتومبیلی می‌زدم، به قدری متین رفتار می‌کردند که آدم تعجب می‌کرد. یادم است یک روز، می‌خواستم ماشین دکتر را پارک کنم که با ماشین دیگری برخورد کردم و چراغ عقب ماشین دکتر شکست. دکتر اگرچه جلو در ایستاده بود و تماشا می‌کرد، ولی زود محل را ترک کرد تا من متوجه نشوم که ایشان ماجرا را فهمیده است. فردا صبح که برای تعمیر ماشین رفتم، دیدم شیشه‌ها تعویض و ماشین تعمیر شده است، ولی شهید پاک نژاد هیچ وقت من را به خاطر این جریان سرزنش نکردند.

در مطب‌شان هم وضع، همین گونه بود. پاره‌ای وقت‌ها، اتفاق می‌افتاد که شبها بدون پول به خانه بروند؛ چون اگر کسی بابت معاینه پول می‌پرداخت، دکتر آن را به یک بیمار فقیر می‌دادند. دکتر با همان ماشین فولکسی که داشتند، به اطراف شهر می‌رفتند و به مردم کمک می‌کردند، مثلاً اگر پیرمرد، پیرزن ناتوان یا زن بچه‌به‌بغلی را می‌دیدند، او را با ماشین به مقصد می‌رساندند. بارها دیده بودم که دکتر به محض دیدن مردمی که به کمک احتیاج دارند، ماشینش را کنار می‌زدند و آن‌ها را به مقصد می‌رساند، حتی دکتر به مسافریها سپرده بود که اگر مسافری می‌خواهد به شهرش برود و پول بلیت ندارد، به او بلیت بدهید و پولش را از من دریافت کنید. خود من جزو کسانی بودم که مأموریت داشتم تا از طرف ایشان به سه یا چهار مسافرخانه در طول روز بروم تا اگر مسافری پول نداشت، هزینه‌هایش را حساب کنم و مقداری پول هم به خودش بدهم. البته همیشه در این موارد، به دکتر گزارش کار می‌دادم. ■

دکتر با همان ماشین فولکسی که داشتند، به اطراف شهر می‌رفتند و به مردم کمک می‌کردند، مثلاً اگر پیرمرد، پیرزن ناتوان یا زن بچه‌به‌بغلی را می‌دیدند، او را با ماشین به مقصد می‌رساندند. بارها دیده بودم که دکتر به محض دیدن مردمی که به کمک احتیاج دارند، ماشینش را کنار می‌زدند و آن‌ها را به مقصد می‌رساند.

به دل نگیرد. یک روز هم، خدمتگزار بیمارستان در محل پارک ماشین دکتر، یک صندلی گذاشته بود تا کسی ماشینش را آنجا نگذارد، اما یک نفر که بعدها معلوم شد که از نیروهای ساواک بوده، آمد و صندلی را به کناری پرت کرد. خدمتگزار، با سرعت به طرفش رفت و آن‌ها با هم درگیر شدند؛ من برای این که قائله ختم شود، تا از آن خدمتکار خواهش کردم تا راجع به این قضیه با دکتر حرفی نزنند. وقتی دکتر آمد و از او پرسید: چرا صندلی در محل پارک ماشین نبوده است، جریان را برایش تعریف کردیم. دکتر گفت: کار خوبی کردید که حرفی نزدید. شاید آن بنده خدا اعصابش خراب بوده، یا در منزل دعوا کرده و چک و سفته برگشتی داشته که ناراحتی‌اش را سر شما خالی کرده است! هنوز ۲۰ دقیقه از این قضیه نگذشته بود که تلفن زدند و گفتند پدر همان آقا سکنه کرده است. بعد آمبولانس او را آورد و دکتر به بالای سر مریض رفت و شروع کرد به معاینه بیمار، بعد که کارهای‌شان انجام شد، دکتر آن بیمار را تا جلو در مشایعت کردند. وقتی آن‌ها رفتند، به دکتر گفتیم این چه برخوردی بود که با آن شخص داشتید؟ او به شما توهین کرد، اما شما به وی لطف می‌کنید؟ دکتر در جواب گفتند:

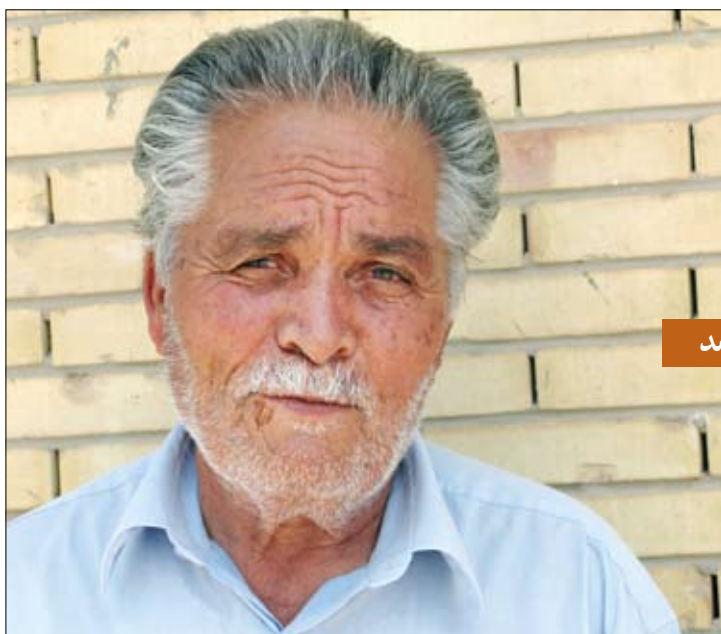
اولین روز آشنایی تان با دکتر پاک نژاد را به یاد دارید؟

اولین بار، برای دیدن دکتر به بیمارستان امیرالمؤمنین (ع) رفتم و ایشان مرا به دکتر رمضان خانی معرفی کرد که بعد از انجام اقدامات اولیه در آن قسمت، استخدام و به عنوان کارمند تأمین اجتماعی مشغول به کار شدم. بعد از مدتی، نه تنها در کارهای اداری که در کارهای شخصی و خانوادگی دکتر هم مورد اعتمادشان بودم و به آن بزرگوار کمک می‌کردم.

پس، شما خیلی خوب می‌توانید درباره منش و رفتار دکتر پاک نژاد در محیط کار صحبت کنید؛ چون که سال‌ها در یک محیط با ایشان کار کرده‌اید.

بله، شما وقتی متوجه بزرگواری و روح مهربان دکتر پاک نژاد می‌شوید، که خاطرات تک‌تک روزهای ایشان را بشنوید. یادم است که یک‌بار، یکی از کارمندان اداره، از دکتر ناراحت بود و داشت از دکتر بد می‌گفت که در همان زمان، ایشان رسید و صحبت‌های او را شنید، اما اصلاً نشان نداد که چیزی شنیده است. سه روز بعد، خبر آوردند که آن آقا از کار اخراج شده است. وقتی دکتر این مطلب را شنید، به آن شخص پیشنهاد داد که در بخش دکتر پاک نژاد کار کند، آن مرد قبول کرد و بعد از دو سه روز، شهید پاک نژاد رفت و از رئیس آن فرد به خاطر رفتار بدش عذرخواهی کرد تا آن مرد را ببخشد و بتواند در همان بخش خودش کار کند. آن آقای رئیس هم قبول کرد و آن مرد دوباره به سر کارش برگشت و مشغول به کار شد.

بعدها، من از دکتر، دلیل این کارش را پرسیدم. دکتر گفت: اگر او را در اینجا مشغول نمی‌کرد، اوقات بیکاری‌اش زیاد می‌شد و خانواده او ماجرا را می‌فهمیدند؛ درحالی که او نزد خانواده‌اش آبرو دارد، به همین دلیل، خواستم چند روزی اینجا کار کند تا خانواده‌اش متوجه بیکاری‌اش نشوند. بعد هم که خدا را شکر، دوباره به کارش برگشت و خانواده‌اش هم خیردار نشدند، در ضمن باعث شد کدورتی نیز از ما

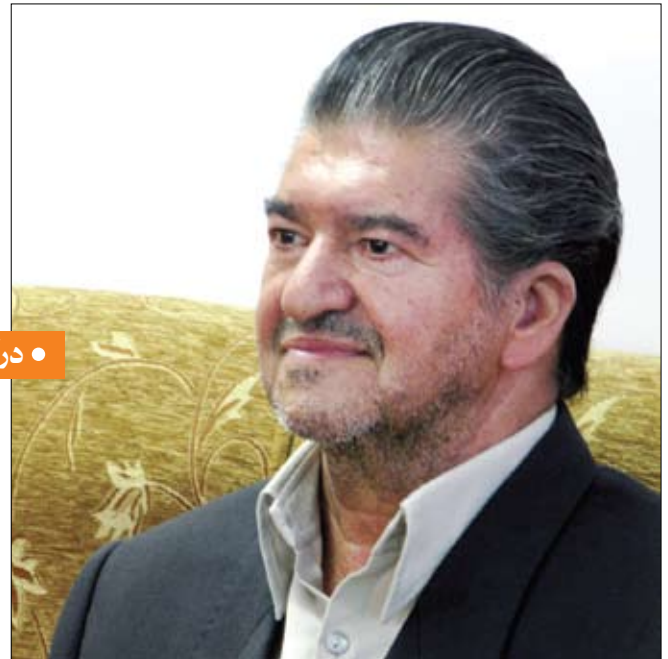


فعالیت‌هایش مخفیانه اما مؤثر بود...

گفت و شنود شاهد یاران با بمانعلی مجلسی‌نیا، همکار شهید

• درآمد

بمانعلی مجلسی‌نیا متولد ۱۳۱۲ است. آشنایی او با شهید پاک نژاد از بیمارستان امیرالمؤمنین (ع)، به عنوان یک همکار آغاز شد و در قامت یک دوست و هم‌رزم تداوم پیدا کرد؛ یک دوستی ۲۰ ساله و پر از فراز و نشیب. این دوستی پس از شهادت دکتر سید رضا پاک نژاد نیز با مرور خاطرات و درس‌هایی که مجلسی‌نیا از آن بزرگوار به یاد دارد این گونه به حیات خود ادامه می‌دهد؛ مصاحبه ذیل مشتی نمونه خروار است.



• درآمد

شعبان‌علی امینی‌زاد، نخستین بار، زمانی با دکتر آشنا شد که به استخدام تأمین اجتماعی درآمده بود، اما پیش از آن با گذراندن یک دوره شش ماهه بهیار شد و بعد با شهید پاک‌نژاد به مدت ۱۶ سال همکاری کرد. او صبح‌ها در اداره بیمه به دکتر کمک می‌کرد، بعد از ظهرها به درمانگاه می‌رفت و شب‌ها تا ساعت ۲۱ شب در مطب می‌ماند. به همین سبب، امینی‌زاد، برای هر علاقه‌مند به زندگی و فعالیت‌های آن شهید عالی مقام می‌تواند گفتنی‌های بسیاری داشته باشد...

روایت ۱۶ سال همکاری با شهید پاک‌نژاد از زبان شعبان‌علی امینی‌زاد
در گفت و شنود با شاهد یاران

اگر بیمار بدحال داشت حتی به مسجد هم نمی‌رفت...

بیمار بود تا این که بیماریش بهبود پیدا کرد. یا مثلاً پول داروهای بیماران کم یا بی‌بضاعت توسط دکتر پرداخت می‌شد. به عنوان مثال به یاد دارم وقتی در اداره بیمه و درمانگاه شماره یک، در کنار آقای دکتر مشغول به کار شدم، دکتر، مریض بدحالی در خیابان مسجدجامع داشتند و از من خواستند آمپولش را بزنم. خودشان هم داروها را خریدند و به منزل بیمار رفتیم. در منزل آن شخص دیدم که چه قدر فقیرند و روی حصیر نشسته‌اند. بعد از تزریق آمپول، خانواده مریض می‌خواستند به دلیل این که دکتر هزینه معاینه و رفت و آمد را نگرفته پول تزریقات را به من بدهند، اما من نگرفتم چون دکتر گفته بود پول نگیرم. به نظر من همه این‌ها تعهد عمیق ایشان را به حرفه پزشکی و بیماران نشان می‌داد.

دکتر پاک‌نژاد از همان ابتدای کار مطب داشتند؟ بله، ابتدا در محله قلعه‌کلاه یک مطب کوچک اجاره کردند و ۸ سال آن‌جا ماندند، اما بعد از آن به محله حظیره آمدند.

این مطب، دارای یک تالار بود که به سه قسمت تقسیم شده بود. یک قسمت اتاق انتظار بیماران بود، یک قسمت تزریقات بود که من مسئول آن بخش بودم و قسمتی هم مربوط به خود آقای دکتر بود که در آن‌جا بیماران را معاینه می‌کردند.

دادن به بیماران بودند، ولی زمانی که تعداد بیماران دکتر زیاد می‌شد، مجبور بودیم بیماران را نوبتی وارد مطب کنیم، ولی هیچ وقت به من اجازه نمی‌دادند تا از بیماران پول بگیریم. همیشه می‌گفتند خودم از آن‌ها پول می‌گیرم، درحالی که من می‌دانستم ایشان از آن‌ها پول نمی‌گیرند و حتی برای دارو به آن‌ها پول می‌دادند.

تعهد، یکی دیگر از ویژگی‌های اخلاقی و حرفه‌ای دکتر بود. به عنوان مثال به یاد دارم دکتر در یک شب زمستانی که برف زیادی باریده بود، با ماشین

بیشتر بیماران، فقیر بودند. یک روز بیماری مراجعه کرد و گفت من هیچ پولی ندارم، آیا دکتر مرا مداوا می‌کند؟ من گفتم ناراحت نباش. دکتر به رایگان تو را هم ویزیت هم معالجه می‌کند و حتی پول دارویت را هم می‌دهد، که همین‌طور هم شد.

خودش برای معاینه یک بیمار به یکی از محله‌ها رفت و وقتی دید حال بیمار خراب است، او را با همان ماشین به درمانگاه آورد و تا صبح بالای سر

با توجه به این که شما با دکتر پاک‌نژاد همکار بودید، خیلی خوب می‌توانید روحیه شهید را در محل کار توضیح دهید.

من تقریباً ساعت سه و نیم یا چهار در مطب را باز می‌کردم تا مریض‌ها کم‌کم وارد شوند. گاهی که تعدادشان زیاد می‌شد و هنوز دکتر در منزل بود، من می‌رفتم و به ایشان اطلاع می‌دادم. بعضی وقت‌ها که تعداد مریض‌ها کم بود، ایشان به مسجد حظیره می‌رفتند و نماز جماعت می‌خواندند، اما اگر بیمار بدحالی داشتند یا زمانی که مطب شلوغ بود، به مسجد نمی‌رفتند و در روزهای خلوت به نماز جماعت می‌رفتند؛ حتی یادم است ایشان یک‌بار وسط دو نماز، مریضی بدحال داشتند و سریعاً خودشان را به مطب رساندند، ولی چون حال بیمار وخیم بود، او را به بیمارستان انتقال دادند.

بیشتر بیماران، فقیر و تنگ‌دست بودند. یک روز بیماری مراجعه کرد و گفت من هیچ پولی ندارم، آیا دکتر مرا مداوا می‌کند؟ من گفتم ناراحت نباش. دکتر به رایگان تو را هم ویزیت هم معالجه می‌کند و حتی پول دارویت را هم می‌دهد، که همین‌طور هم شد و دکتر مبلغی به عنوان کمک‌خرج به ایشان داد و او را راهی کرد.

یکی از ویژگی‌های جالب دکتر پاک‌نژاد این بود که باوجود مراجعین زیادی که داشتند، مخالف شماره

میان نیاورم. من این کار را انجام دادم و باوجود اصرارهای فراوان آن‌ها، اسمی از دکتر نبردم. کمی درباره خصوصیات فردی و خانوادگی دکتر صحبت کنید.

دکتر در دوران مجردی خیلی منظم بود. خانه‌شان همیشه تمیز بود و گلدان‌های زیادی داشتند. من هم گاهی به آن‌جا می‌رفتم و در نظافت منزل به ایشان کمک می‌کردم. به گلدان‌ها آب می‌دادم، حوض را تمیز می‌کردیم و باغچه را با همدیگر درست می‌کردیم. روز ازدواج‌شان هم خیلی به یادماندنی بود. ایشان در تهران ازدواج کردند. همسرشان از اهالی کن بود. برای چند سال عقد کرده بودند، اما بعد از ازدواج به یزد آمدند. چون در آن زمان مرسوم نبود که کسی از تهران به یزد عروس بیاورد، به همین دلیل، یزد در آن روز بسیار شلوغ بود و دو پلیس جلو منزل ایشان ایستاده بودند!

مردم یزد جلو منزل ایشان جمع شده بودند و خانم‌ها می‌خواستند همسر ایشان را از نزدیک ببینند. نکته دیگر درباره علایق شخصی دکتر این بود که ایشان ۵ پسر داشتند، ولی خیلی دوست داشتند که یک فرزند دختر هم داشته باشند و وقتی دخترشان به دنیا آمد، دکتر خیلی خوشحال شدند.

علاوه بر این‌ها، دکتر بر کارهای علمی و پژوهشی هم تأکید زیادی داشتند. گاهی وقت‌ها، صبح که در مطب را باز می‌کردم، می‌دیدم دکتر روی میز خواب‌شان برده و ورقه‌های ایشان روی میز پخش شده است. بعد متوجه می‌شدم که تمام شب را مطالعه می‌کرده و به منزل نرفته‌اند. به همان اندازه که ایشان به تحقیق برای خودشان اهمیت می‌دادند، به دیگران هم سفارش می‌کردند کتاب بخوانند. حتی یک جلد از کتاب «اولین دانشگاه، آخرین پیامبر» را برای مطالعه به من هدیه کردند.

ستاد انتخاباتی دکتر و فعالیت‌ها و تبلیغات ایشان را به یاد دارید؟

البته آقای دکتر پاک‌نژاد اول نمی‌خواستند کاندیدا شوند، ولی شهید صدوقی به دکتر پیشنهاد کرد که کاندیدا شود تا بتواند بیشتر به مردم یزد کمک کند. ایشان بالاخره پذیرفتند و کاندیدا شدند. بعد، مطب و هم‌چنین منزلی را که روبه‌روی اداره پیشاهنگی قرار داشت، به عنوان ستادهای انتخاباتی انتخاب کردند. کم‌کم دوستان دکتر برای کمک به ایشان آمدند و تا آخر کنار ایشان فعالیت کردند؛ افرادی مثل آقایان نصیرزاده یا مدرسی.

آقای مدرسی، همیشه در همه جلسات و سخنرانی‌ها همراه دکتر بود. آقای نصیرزاده کارهای ستادی دکتر را انجام می‌داد و آقای نایب‌کبیر برای دکتر تبلیغ می‌کردند. من هم عکس و پوستر دکتر را پخش می‌کردم. وقتی دکتر خبر موفقیت‌شان را شنیدند، خیلی خوشحال شدند و در محل ستاد جشن گرفتند. بعد از نمایندگی هم که مطب را ترک کردند و رفتند. درواقع دکتر به‌خاطر نمایندگی مجبور بودند یزد را ترک کنند، اما وقتی به یزد می‌آمدند، در مطب را دوباره باز می‌کردیم و دکتر مریض‌ها را معاینه می‌کردند. تعدادی از پزشکان گفتند به جای دکتر حاضرند مطب ایشان را بچرخانند، ولی عملاً کسی این کار را نکرد. ■



خورده بود و برای مداوا به مطب دکتر آمد. آن روز، پای ایشان خوب شد، ولی متأسفانه چند وقت بعد تصادف کرد و مرحوم شد.

نکات دیگری هم درباره مبارزات انقلابی دکتر وجود دارد، مثل این که ایشان گاهی با مرحوم رمضان‌خانی، دکتر شاهی و آقای نایب‌کبیر به مطب می‌آمدند و بعد از ساعات کاری مطب، فعالیت‌های انقلابی می‌کردند، یا مثلاً به یاد می‌آورم که در آن زمان تعدادی تبعیدی در یزد بودند مثل آیت‌الله فاضل لنکرانی که دکتر آن‌ها را مداوا می‌کرد و با آن‌ها مهربان بود.

برادرهای دکتر پاک‌نژاد را هم می‌شناختید؟

بله، زمانی که من سرباز بودم، سیدعباس و سیدحسن در تهران درس می‌خواندند. من با این که تقریباً

دکتر با همه اهالی یزد رابطه خوبی داشتند. زرتشتیان هم به دیدن ایشان می‌آمدند، اما از نظر مالی وضع‌شان خوب بود و هزینه ویزیت را هم پرداخت می‌کردند. دکتر پاک‌نژاد فقط با یهودی‌ها رابطه چندانی نداشتند و یهودی‌ها خیلی کم به مطب می‌آمدند.

هم‌سن آن‌ها بودم، ولی نمی‌توانستم خیلی به دیدن آن‌ها بروم، چون بیشتر اوقات در پادگان بودم. سیدمحمد بعد از اتمام تحصیلات دانشگاهی به آلمان رفت و یک زن مسیحی را مسلمان کرد و نام فاطمه را برایش برگزید. همان‌جا هم ازدواج کردند و صاحب یک دختر شدند.

دکتر، معمولاً با چه کسی درد دل می‌کردند؟

دکتر، خیلی به من اعتماد داشتند، گاهی وقت‌ها صحبت و درد دل می‌کردند و بعضی از کارهای‌شان را به من می‌سپردند. یاد می‌آید یک‌بار پولی به من دادند که برای کمک‌هزینه ازدواج یک خانم به در خانه خانواده‌ای ببرم و حرفی هم درباره دکتر به

دکتر پاک‌نژاد در زمان تعطیلی مطب، مریض‌های بدحال را می‌پذیرفت؟

بله، نه تنها این بیمارها را معاینه می‌کرد، که اگر لازم می‌شد خودش نیز برای معاینه بیمار به منازل می‌رفت. یادم است یک شب، ساعت ۱۱ یا ۱۲ که ایشان کشیک بودند، یک نفر آمد و گفت مریض بدحالی دارد که قرص خورده و بیهوش است، آقای دکتر بدون معطلی با ماشین خود به دیدن بیمار رفت و بعد از این که متوجه شد حال بیمار به‌شدت وخیم است، او را به درمانگاه انتقال داد، اما چون بیمار به قصد خودکشی، ۲۵ تا قرص خورده بود، باوجود تلاش فراوان دکتر، بیمار از دنیا رفت. یک شب دیگر هم بعد از این که ایشان همه بیمارها را معاینه کرده بودند، یک بیمار مراجعه کرد و ما هم دوباره در را باز کردیم و دکتر با روی باز به معالجه بیمار پرداخت. علاوه بر این‌ها دکتر خودشان هم به دیدن بیمارها می‌رفتند، گاهی با دوچرخه و گاهی با ماشین هیلمن قدیمی‌شان. گاهی هم افرادی که به‌دنبال دکتر می‌آمدند، خودشان وسیله داشتند و دکتر را می‌بردند.

رابطه شهید پاک‌نژاد با زرتشتیان چگونه بود؟

دکتر با همه اهالی یزد رابطه خوبی داشتند. زرتشتیان هم به دیدن ایشان می‌آمدند، اما از نظر مالی وضع‌شان خوب بود و هزینه ویزیت را هم پرداخت می‌کردند. دکتر پاک‌نژاد فقط با یهودی‌ها رابطه چندانی نداشتند.

فعالیت‌های غیر پزشکی دکتر را به یاد می‌آورید؟

افراد زیادی در آن زمان به مطب دکتر می‌آمدند. یکی از آن‌ها اخترخاوری، رئیس فرقه بهائیت بود و با دکتر خیلی بحث می‌کرد. او برای دیدن دکتر می‌آمد، چون متوجه فعالیت‌های دکتر علیه فرقه بهائیت شده بود و می‌خواست دکتر را متقاعد کند؛ که البته هیچ‌وقت نتیجه نگرفت.

شما می‌دانید که ارتباط دکتر با بعضی از نیروهای سازمان اطلاعات و امنیت - ساواک با چه انگیزه‌ای صورت می‌گرفت؟

حقیقت این است که معمولاً آقای دکتر راجع به فعالیت‌های سیاسی خود با من صحبت نمی‌کردند، اما من می‌دیدم که ساواکی‌ها به دیدن دکتر می‌آیند و راجع به فعالیت‌های ساواک صحبت می‌کنند. دکتر هم آن‌ها را نصیحت می‌کرد و می‌گوشید آن‌ها را متوجه کار اشتباه‌شان بکند. با توجه به این که ساواکی‌ها ظاهراً بسیار بااقتدار بودند، اما در مواجهه با دکتر آرام می‌شدند و به نرمی با ایشان صحبت می‌کردند؛ به این دلیل که دکتر، شخصیت آرام و متینی داشتند.

به مبارزات انقلابی دکتر بازگردیم. شهید پاک‌نژاد، زخمی‌ها و مجروحان تظاهرات‌ها را در مطب‌شان درمان می‌کردند؟

بله، اما در مطب کمتر این کار را می‌کردند. چون در آن زمان محدودیت و ممانعتی برای پذیرش افراد مجروح و تیرخورده وجود نداشت و این افراد به راحتی مداوا می‌شدند. شاید هم به همین علت بود که بیشتر زخمی‌ها به بیمارستان امیرالمؤمنین (ع) و درمانگاه مراجعه می‌کردند. یادم است در آن زمان آقای باقرزاده که از دوستان دکتر بود، به پایش تیر



درآمد

محمدرضا انتظاری، مسئول کتابخانه وزیری یزد، به سبب حضور روزانه شهید دکتر سید رضا پاک‌نژاد در این کتابخانه با او مؤانست و مؤالفتی عمیق داشته است. انتظاری هم‌چنین از ارتباط‌های ویژه شهید پاک‌نژاد - از جمله با مرحوم وزیری گفتنی‌های زیادی دارد.

گفت‌وشنود شاهد یاران با محمدرضا انتظاری
مسؤول کتابخانه وزیری یزد

پیاده می‌رفت تا به درد مردم برسد...

دکتر پاک‌نژاد از مرخصی سالانه‌اش در ماه مبارک رمضان استفاده می‌کرد. در این ماه به تهران می‌آمد و به خانواده همسرش سر می‌زد. جلسات بحث و تبادل نظر هم داشت که در آن‌ها طیف‌های مختلف جامعه از قبیل دانشمندان، دانشجویان و افرادی از ادیان مختلف نیز حضور داشتند.

در این باره خاطره‌ای هم دارید؟

آقای دکتر، طبق معمول هر سال در تهران تشریف داشتند. یک روز عصر تلفنی با من تماس گرفتند و گفتند: «من با یکی از خاخام‌های یهودی مباحثه‌ای داشتم که چند روز طول کشید. ممکن است چند هفته دیگر هم طول بکشد. کار به جایی رسیده که از دولت اسرائیل کمک خواسته تا چند تن دانشمندان یهود را به ایران اعزام کنند. آیا تو می‌توانی در این زمینه کتاب‌هایی را در اختیار من بگذاری؟» من گفتم: «بله، آقا» و ایشان شبانه به راه افتادند. صبح روز بعد، در کتابخانه، ۱۹ نسخه کتاب آماده کرده بودم که ایشان رسیدند و پرسیدند کتاب‌ها را پیدا کردی؟ گفتم ۱۹ تا پیدا کرده‌ام و دنبال بیستمی هستم. دکتر بسیار خوشحال شد و گفت بگذار دستت را ببوسم! من خجالت‌زده جواب دادم این چه حرفی است؟ من باید پای شما را ببوسم! و بیستمین کتاب هم پیدا شد. ایشان، پس از ۲ تا ۳ روز مطالعه به تهران بازگشتند و بحمدالله موفق و پیروز شدند. در این باره می‌گفتند: من مدیون آقای وزیری و کتابخانه ایشان هستم و هم‌چنین زحمات تو!

من کسی را مانند او دقیق، کنجکاو دارای پشت‌کار بالا ندیده‌ام. روزی در منزل بودم، مهمان داشتم. زنگ در به صدا درآمد، آقای دکتر بود. از من خواست تا به کتابخانه بروم. علت را پرسیدم گفتند: از تهران با من تماس گرفته‌اند. سؤالی پیش آمده که جواب آن در کتاب «فتوحات مکیه» است. در تهران هم به علت تعطیلی امروز امکان دستیابی به این کتاب ندارم. با هم به کتابخانه رفتیم و ایشان به پاسخ موردنظرشان رسیدند.

«تعهد کردند» ایشان هیچ‌وقت نمی‌گفتند قسم می‌خورم که همه‌روزه، اعم از زمستان و تابستان، به کتابخانه بیایند. معمولاً مطالعه دکتر در زمستان و پاییز حدوداً تا ساعت ۵ و ۲۰ دقیقه و در تابستان و بهار تا ساعت ۷ و ۲۰ دقیقه عصر ادامه می‌یافت. جای‌شان همیشه در کنار من بود، آن‌چه را نیاز داشتند برای‌شان مهیا می‌کردم و این افتخاری بود که نصیب من شد.

آن شهید بزرگوار، در زمینه‌های مختلفی مطالعه و نگارش داشتند، کتاب‌های خودشان را نیز دوباره‌نویسی می‌کردند. از آثار ایشان می‌توانم «اولین دانشگاه، آخرین پیامبر»، «گم‌شده در سققیه» و «درباره ازدواج» را نام

آن شهید بزرگوار، در زمینه‌های مختلفی مطالعه و نگارش داشتند، کتاب‌های خودشان را نیز دوباره‌نویسی می‌کردند. از آثار ایشان می‌توانم «اولین دانشگاه، آخرین پیامبر»، «گم‌شده در سققیه» و «درباره ازدواج» را نام ببرم.

از خاطراتی که در مورد آمدن ایشان به کتابخانه دارم، این است که همگان می‌دانستند که ایشان ساعات خاصی را در کتابخانه هستند، از این‌رو کارمندان پس از ساعات اداری یا بیمارانی که هزینه درمان و ویزیت نداشتند یا کسانی که عجله داشتند، به آن‌جا می‌آمدند و پس از معاینه از دکتر نسخه دریافت می‌کردند. حتی روزی بیماری آمد که معاینه کامل لازم داشت. آقای دکتر او را به اتاق دیگری برد و پس از انجام معاینات نسخه‌ای برایش نوشت.

چگونه با شهید پاک‌نژاد آشنا شدید؟
من از دوران کودکی دکتر را می‌شناختم، چراکه در شهر ما و در منزل ما مرتب ذکر خیر ایشان بود. آقای پاک‌نژاد در دوران دانشجویی، ابتدا در مشهد و سپس تهران مشغول به تحصیل بودند و هر گاه به یزد می‌آمدند، زیارت‌شان می‌کردم. پدر و مادرم، علاقه زیادی به وی داشتند و هرازگاهی که خودشان یا یکی از بچه‌ها بیمار می‌شدند، خدمت آقای دکتر می‌رسیدند. علاوه بر این، جناب پاک‌نژاد، همسایه خواهر من نیز بودند. من به پدر ایشان مرحوم سیدمصطفی پاک‌نژاد نیز ارادت بسیاری داشتم. ایشان لطف و محبت بسیاری به من داشتند. یادم است، یک سید نورانی، سفیدرو و بسیار خوش‌قیافه‌ای بودند، بسیار جذاب و دوست‌داشتنی بودند و همیشه یک دستار سبزرنگ بر سر داشتند.

به یاد دارم، هر وقت که شهید پاک‌نژاد به یزد می‌آمدند، من به خدمت‌شان می‌رفتم. در سال‌های دبیرستان نیز همچنان با ایشان در تماس بودم. من در سال ۱۳۴۱ به آموزش و پرورش پیوستم و به عنوان معلم مشغول به کار شدم. در آن دوران، در جلساتی که آقای دکتر برگزار می‌کردند به عنوان مدعو شرکت و از محضر ایشان استفاده می‌بردم.

شهید سیدرضا پاک‌نژاد علاوه بر این که پزشک بودند، یک دانشمند کامل علوم اسلامی و یک روحانی بودند. یادم می‌آید که ایشان گاهی کتاب‌های فقهی بسیار سطح بالا را به امانت می‌گرفتند و در جواب من که علت را جویا می‌شدم، می‌فرمودند: «روحانی محترم، از من سؤالی در مورد یک مشکل فقهی داشتند و ایشان از من کمک خواستند. می‌خواهم خودشان نیز بررسی کنند.» به نظر من، این نشانه تسلط دکتر بر علوم فقهی بود. حاج آقای وزیری در مورد ایشان می‌گفتند: «او یک گنجینه و یک کتابخانه سیار است.»

از شهریورماه ۱۳۴۵ که وارد کتابخانه شدم به علت دوستی‌ای که بین ما بود آقای پاک‌نژاد به گفته خودشان

وقت و کاغذ برای کپی، یکی از طلبه‌ها به نام حاج رجب‌علی به کتابخانه می‌آمد و من کار تکثیر را انجام می‌داد و در مسجد حظیره به افرادی می‌دادم که توزیع می‌کردند؛ از جمله پسر و برادر من. دیگر این که رابط بین ملت ایران و امام خمینی — چه در موقعی که در ایران بودند یا در فرانسه و عراق فقط آیت‌الله صدوقی بود و تمام اطلاعیه‌ها و اعلامیه‌ها از طریق ایشان در تمام نقاط ایران توزیع می‌شد. رابط بین جوانان و آیت‌الله صدوقی دکتر پاک‌نژاد بودند. آقای صدوقی فقط با جوانانی همکاری می‌کردند که دکتر آن‌ها را تأیید می‌کرد. بعد از انقلاب نیز آیت‌الله صدوقی و مدرسی جوانانی را می‌فرستادند تا من تأییدشان کنم. بعد از انقلاب دکتر پاک‌نژاد جلسات بسیاری برای روشن کردن ذهن معلمان، مدیران و سایرین می‌گذاشتند و آن‌ها را با اوضاع مملکت و رهبر واقعی و این که از چه کسی پیروی کنند آشنا می‌کردند.

خاطره‌ای در زمینه رفع نگرانی مردم توسط دکتر پاک‌نژاد و کمک به برپایی راهپیمایی توسط ایشان دارید؟

یک روز صبح قرار بود راهپیمایی برگزار شود. ما بعد از ظهر روز قبل پس از تماس دکتر به مطب ایشان رفتیم. قرار شد تا برای تظاهرات فردا برنامه‌ریزی کنیم که چه شعارهایی داده شود و چه کنیم که درگیری پیش نیاید. شهید پاک‌نژاد به شهربانی تلفن زد و گفت که فردا مردم می‌خواهند راهپیمایی بکنند، شما به مأموران خود دستور دهید که با مردم درگیر نشوند. از آن سوی تلفن مسؤولان شهربانی هم به آقای دکتر پاک‌نژاد گفتند: شما تعهد می‌دهید که مردم فحاشی نکنند و به حکومت ناسزا نگویند؟ شهید پاک‌نژاد پاسخ دادند: بله، من متعهد می‌شوم، و پس از ما جوان را توجیه کردیم که یک راهپیمایی ضد دولتی و آرام باشد و دکتر پاک‌نژاد همیشه در این مواقع با رؤسای شهربانی، ساواک، ژاندارمری، هماهنگی می‌کردند. البته یکی از رؤسای اطلاعات دکتر پاک‌نژاد را تهدید کرد، این دعوا ادامه پیدا کرد و سرانجام بعد از عوض شدن رئیس آن خاتمه یافت. یادم است که وقتی آیت‌الله فاضل لنگرانی دوران تبعید خود را در یزد می‌گذراندند، چون باید دوره فقه را می‌گذراندند به کتابخانه ما می‌آمدند و در آنجا مشغول بودند. یک روز از طرف شهربانی به کتابخانه زنگ زدند و گفتند: شخصی در یزد تبعید است و به کتابخانه شما می‌آید. گفتیم: آیت‌الله فاضل لنگرانی را می‌فرمایید؟ گفتند بله، می‌خواستند تا با ایشان صحبت کنند و من هم گوشی را به ایشان دادم و از ایشان اجازه گرفتم که می‌توانم به حرف‌های شما گوش دهم؟ و اجازه دادند و شنیدم که آن سرباز با لحن بد و تند به آیت‌الله لنگرانی گفتند: مگر ما به شما دستور نداده‌ایم که هر روز صبح به شهربانی بیایید و دفتر را امضا کنید. ایشان در جواب گفتند: سگ هم شرم می‌کند بیاید شهربانی تا دفتر را امضاء کند. سرباز در جواب گفت: می‌خواهی کار دست بدهم؟ آیت‌الله فاضل لنگرانی گفتند: هر غلطی می‌خواهی بکن، خدا ان شاء الله جوابت را بدهد. من که از ترس دست‌هایم به لرزش درآمده بود به ایشان گفتم: حاج آقا، شما که این قدر آرام و نجیب هستید، این چه حرفی بود که زدید؟ گفت: مرتیکه پدرسوخته خجالت نمی‌کشد، می‌گوید بروم شهربانی دفتر را امضاء کنم. خدا گواه است که آیت‌الله لنگرانی این قدر با قدرت بودند که هیچ وقت به شهربانی نرفتند. یک روز در خانه آیت‌الله صدوقی بودیم و دیدم که مأمور شهربانی آمد و به ایشان احترام گذاشت و معلوم شد که او یک مسلمان واقعی

مأموران را گرفت. یکبار دیگر دیدم که کسی را در خیابان کتک می‌زدند، به آقای پاک‌نژاد اطلاع دادم. ایشان هم آمد و ضمانت کرد تا او را آزاد کنند. شهید دکتر سید رضا پاک‌نژاد واقعاً مشکل‌گشای همه بود.

دید مردم در مورد خود دکتر پاک‌نژاد و موضع سیاسی ایشان چگونه بود؟

تمام مردم یزد به دکتر پاک‌نژاد علاقه داشتند. آن‌ها می‌دانستند که دکتر علاوه بر این که پزشک است، یک انسان متدین و انقلابی نیز هست و دیگر این که ایشان سید هم بودند و این موجب احترام مضاعف او در نزد مردم بود. آن‌ها می‌دانستند که در مورد هر کاری که دارند، می‌توانند به دکتر مراجعه کنند. او واقعاً یک خدمت‌گزار صدیق برای مردم بود. در تمام موارد اعم از مالی، سیاسی، فقهی، علمی هیچ کس از نزد او ناامید بر نمی‌گشت و بارها می‌شد که بچه‌های مردم را برای‌شان از زندان آزاد می‌کرد.

آیت‌الله صدوقی به دکتر پاک‌نژاد بسیار احترام می‌گذاشت و با هم مجالسی داشتند. همیشه جای ایشان پهلوی حاج آقا وزیری بود. رئیس شهربانی و رئیس سازمان اطلاعات وقت هم همین‌طور. یکبار، آقای وزیری از دکتر پرسیدند که شما اهل منبری یا محراب؟ فوراً جواب دادند: «قدی که بهر خدمت مردم محکم شود، بهتر از قدی است که در محراب خم شود». این گفته را دکتر سرلوحه اعمال خود قرار داده بودند.

آیا در مجالسی که با شهید صدوقی داشتند، شما هم حضور داشتید؟

بله، اتفاقاً جلسه‌ای در منزل آیت‌الله برپا بود که آقایان فاضل لنگرانی، فلسفی، مهندس زاده و دیگر علما حضور داشتند و بحث در مورد عمل سقط جنین بود و حتی پلیس هم آمد. در همان مجلس آقای صدوقی در مورد اشکال شرعی بعضی از آهنگ‌ها صحبت کرد و دکتر پاک‌نژاد درباره بعضی از آهنگ‌هایی که بر اعصاب اثر بد می‌گذازند، بحث و سببی کردند. هم چنین درباره فلسفه

تمام مردم یزد به دکتر پاک‌نژاد علاقه داشتند. آن‌ها می‌دانستند که دکتر علاوه بر این که پزشک است، یک انسان متدین و انقلابی نیز هست و دیگر این که ایشان سید هم بودند و این موجب احترام مضاعف او در نزد مردم بود. آن‌ها می‌دانستند که در مورد هر کاری که دارند، می‌توانند به دکتر مراجعه کنند.

حرمت موسیقی در این جلساتی که برگزار می‌شد، علما و فضلاء زیادی حضور داشتند؛ مانند جناب دکتر رمضان‌خانی، مرحوم نایب‌کیسر و همین‌طور علمایی مانند راشد یزدی و ربانی.

از ارتباط جوانان با شهید پاک‌نژاد یا آیت‌الله صدوقی هم بگویید.

جوانان برای تأمین هزینه و همچنین گرفتن بعضی دستورات به نزد دکتر پاک‌نژاد می‌رفتند. این هزینه‌ها شامل هزینه تهیه و تکثیر اعلامیه‌ها و رفت‌وآمد به‌طور ناشناس و با اتومبیل انجام می‌شد که بلیت توسط حاج آقا صدوقی تأمین می‌شد. هم چنین دستگاه تکثیر اعلامیه در منزل ایشان بود، گاهی اوقات هم به علت کمبود

این نکته برای من بسیار حائز اهمیت است که ایشان پیدا کردن جواب را به شنبه موکول نکردند!

جالب این که پیدا کردن پاسخ پرسش‌ها برای آقای دکتر بسیار مهم بوده و در این راه عواملی چون بُعد مسافت یا زمان برای‌شان اهمیت نداشته است. به نظر من این بُعد از زندگی دکتر بسیار عجیب بوده است.

دکتر پاک‌نژاد، بیشتر کار نوشتن و مطالعه درباره کتاب‌های‌شان را در همین کتابخانه انجام می‌دادند. این کار را پس از رفتن به منزل نیز ادامه می‌دادند و پس از ساعت ۱۲ شب، باز هم آن‌ها را پاک‌نویس می‌کردند. پاک‌نویس‌ها پس از جمع‌آوری، تنظیم و تدوین به صورت کتاب چاپ می‌شد. گاهی آثارشان را برای مطالعه به دیگران می‌دادند و گاهی هم از هر اثر سه نسخه برای ما می‌آوردند و یکی نیز برایم که روی آن نوشته شده بود. «تقدیم به دوست عزیزم، مدیر محترم کتابخانه یزد و آستان قدس رضوی».

ما در کتابخانه یک کتاب از سال ۱۳۴۸ داریم که آقای دکتر پشت آن نوشته‌اند: «تقدیم به کتابخانه وزیری یزد که امیدوارم شعبه‌ای از کتابخانه قدس رضوی قرار گیرد». که این اتفاق هم افتاد. جالب این است که آقای دکتر این نکته را دو سال قبل‌تر نوشته بودند؛ گویا به ایشان الهام شده بود، من و جناب حاج وزیری هم بسیار تحت تأثیر قرار گرفتیم.

آقای دکتر پاک‌نژاد، از کتاب‌های طب سنتی و اسلامی نیز استفاده می‌کردند و آن‌ها را با هم می‌سنجیدند. ایشان کتاب «رساله پزشکان» را نوشتند که به چند زبان ترجمه شده است.

آیا دانشجویان یا افراد عادی برای پرسش در باب مباحث علمی و دینی از آقای دکتر به کتابخانه می‌آمدند؟

بله، این افراد حتی از شهرهایی چون تهران و مشهد نیز به محضر دکتر می‌آمدند. بحث‌ها گاهی ۲ تا ۳ ساعت طول می‌کشید.

آیا آمدن ایشان به کتابخانه نظم خاصی داشت؟

ایشان به‌غیر از مواقعی که در مسافرت بودند، همه‌روژه از ساعت ۳ بعد از ظهر تا اذان مغرب در کتابخانه بودند و حتی در مورد راحتی کفش در حین مطالعه هم بسیار تأکید داشتند.

شهید پاک‌نژاد نماز را در کتابخانه می‌خواندند؟

خیر، ایشان قبل از اذان تشریف می‌بردند، چون مسجد نزدیک بود و همیشه پشت سر آیت‌الله شهید صدوقی نماز می‌خواندند. ایشان علاوه بر داشتن نسبت فامیلی با آقای صدوقی بسیار دوست بودند. آقای دکتر، محرم اسرار آیت‌الله صدوقی بودند. هم چنین پل ارتباطی وی با مؤسسات و ادارات دولتی آن زمان به شمار می‌رفتند. بد نیست این خاطره را در این‌جا نقل کنم: روزی از منزل بیرون آمدم. دیدم که دو نفر را گذاشته‌اند اطراف حظیره. پس از رسیدن به کتابخانه، این موضوع را به حضرت آیت‌الله اطلاع دادم. ایشان از من خواستند تا مطلب را با آقای پاک‌نژاد در میان بگذارم و آقای پاک‌نژاد با شهربانی تماس گرفتند و من دیدم که حدوداً پس از ۱۵ دقیقه آن دو نفر رفتند.

روز دیگری، نزدیک محل کارم، مأموران شهربانی را دیدم. آن‌ها شیشه اتومبیل‌هایی را که عکس امام خمینی پشت آن بود می‌شکستند. من این مورد را به آقای صدوقی اطلاع دادم و ایشان هم رسیدگی به آن را به شهید پاک‌نژاد واگذار کردند. دکتر با سرهنگ سمیعی، رئیس پلیس راهنمایی وقت که بعداً معاون شهربانی یزد شد، تماس گرفت و او هم خودش آمد و جلو کار آن

اگر ماشین روشن شود، گریه اذیت می‌شود. آیا کسی را تا به حال این‌گونه دیده‌اید؟ از شهید پاک‌نژاد، چیزهایی دیده‌ام که به خدا در هیچ کسی ندیده‌ام. چه شخصیتی داشتند. جزو افتخارات من است که با چنین مردی بوده‌ام. ایشان در زهد و تقوا و تواضع و فروتنی و خدمت به خلق استثنائی بودند.

حاج آقا، بخشی از زندگی آقای دکتر فعالیت مربوط به وکالت مردم در مجلس است. قطعاً ایشان قبل از این‌که تصمیم به وکالت بگیرند، خوب فکر کرده‌اند. می‌خواهم بدانم که نقش آیت‌الله صدوقی در این کار چه بوده است و خود دکتر در این باره چه پیشینی داشتند؟ در این باره صحبت بفرمایید.

البتّه من می‌خواستم عرض کنم که بیست و چند سال از این قضایا گذشته و من خیلی جزئیات را به‌خاطر ندارم. یک روز آقای دکتر تشریف آوردند به کتابخانه. البتّه بعد از پیروزی انقلاب زمزمه‌ای بود که اگر کسی لایق نمایندگی مجلس است آقای دکتر است، چون کسی به اندازه دکتر پاک‌نژاد برای این انقلاب زحمت نکشیده بود. حالا برگردیم به بحث خودمان. دکتر مثل همیشه بعد از ظهر آمدند به کتابخانه و گفتند: آقای انتظار، امروز آمده‌ام تا با شما مشورت کنم. گفتیم: اصلاً قابل نیستیم. گفتند: بر حسب تکلیف شرعی، رفتم برای مجلس اسم بنویسم؛ حالا نظر تو چیست؟ گفتیم: دکتر، این لباس برای اندام شما متناسب است، کسی لایق‌تر از شما برای مجلس نیست، ولی برای این مجلس خیلی‌ها سرودست می‌شکنند. آیا فکر می‌کردید که اگر به مجلس بروید، چه کسی در یزد برای مردم شهر، این کارها را انجام می‌دهد؟ گفتند: تو. گفتیم: نه من قابل نیستم. اگر شما نباشید، دیگر چه کسی هست که به فقرا برسد و مریض‌ها را ببیند؟ گفتند: خدا بزرگ است. آیا تو این کمک را می‌کنی؟ گفتیم: با تمام وجود. افتخار می‌کردم برای تبلیغ همه‌جا با دکتر بروم. البتّه دکتر سیدرضا پاک‌نژاد احتیاج به تبلیغ نداشت.

یادم است که سال‌ها بعد، دکتر سیدعباس پاک‌نژاد تشریف آوردند یزد. اول که ایشان از عراق آزاد شدند آمدند یزد همین که وارد حیاط منزل شدند، پدرشان گفتند: عباس رفیق حاج آقا رضا آمد. (مرا می‌گفتند) اگرچه در شأن ایشان نبودم به عنوان پادو و شاگرد و موقعی که می‌خواستند وکیل بشوند آمدند به کتابخانه، ماه مبارک رمضان بود، من همراه دکتر پاک‌نژاد بودم و در جلسات آثار ایشان بودند. من خودم بازرس انتخابات بودم و به تمام صندوق‌های داخل شهر سر می‌زدم. بیشتر مردم به دکتر رأی دادند و از طرفی حتی بعضی از مردم از رفتن دکتر گریه می‌کردند، چون می‌گفتند اگر دکتر برود، دیگر چه کسی پشت و پناه ماست؟

با این‌که نماینده مجلس بودند، ولی هر هفته به یزد می‌آمدند. یک روز پسر من مریض شد، بردمش دکتر، ساعت ۳ بعد از ظهر بود. پسر من بعد از معاینه مطب رفته و در ماشین نشسته بود. من رفتم داروخانه و آن‌جا به من گفتند بین دکتر پاک‌نژاد در پیاده‌رو در حال قدم زدن است. من سریع دویدم داخل ماشین و رفتم سمت دکتر و گفتم آقای دکتر برای چه پیاده می‌روید، هوا گرم است، خدای نکرده اتفاقی می‌افتد. گفتند: کسی به من کاری ندارد. حیف گلوله نیست که به من بزنند (به‌شوخی)! من گریه کردم و گفتم: تو را به خدا اجازه بدهید برسانم‌تان، حداقل بگذارید همراه شما بیایم. گفتند: نه برو به زن و بچه‌ات برس. پس ببینید که این مرد با این‌که نماینده مجلس بود؛ پیاده در شهر راه می‌رفت تا اگر مشکلی در جایی پیش آمد، بتواند حل کند. ■

خدا گواه است که یک‌بار، ساعت ۱۰ و ۳۰ دقیقه شب بود، من به مطب دکتر رفتم، در آن‌جا ۳، ۴ تا مریض کهن‌سال بودند که وقتی در اتاق دکتر باز شد، یک مریض آمد بیرون. دکتر به من گفت بیا تو. گفتم دکتر تو مریض دارید. گفت: نه این‌ها از خودمان هستند و من گوشه اتاق نشستم و بعد که کار دکتر تمام شد و مریض‌ها پول را گذاشتند و گفت پول را بردارید، من نمی‌خواهم. بعد، مریض آخر که آمد، برایش نسخه نوشت و از مریض پرسید پول داروها را داری؟ گفت: مگر چقدر می‌شود؟ گفت: ۲۷-۲۸ تومان گفت: نه. بعد همراه با نسخه، پولی را هم به مریض داد. حتی بعضی اوقات در بالای نسخه می‌نوشتند: دارو را بدهید، چون با داروخانه رازی حساب داشتند. بعد که مریض رفت، گفتم: دکتر، بگذار کسوی میزت را ببینم. گفت: نه. من قسمش دادم و بعد که توی کشور را نگاه کردم، دیدم که فقط ۱۶ تومان در آن‌جا موجود بود.

یادم است که یک‌بار، صداوسیما رفتیم، آقای دکتر پاک‌نژاد وسط نشستند، من سمت راست و آقای دکتر شاهد هم سمت چپ ایشان نشستند. خبرنگاران، سؤالاتی کردند و زندگی دکتر پاک‌نژاد را مورد بحث قرار دادند و من اتفاقاً این قضیه را این‌جا بیان کردم و گفتم شبی دکتر رمضان‌خانی تشریف بردند به مطب دکتر پاک‌نژاد و کاری داشتند. می‌دانید که دکتر شاهد و دکتر رمضان‌خانی، شاگردان مکتب دکتر پاک‌نژاد بودند و هر کاری که بود، مرتب با ایشان در تماس بودند؛ یعنی شهید پاک‌نژاد بزرگ‌ترشان بود. من رفتم به مطب‌شان، وقتی خواستم خداحافظی کنم و بروم، آقای دکتر گفت: هزار تومان به من قرض بده. گفتم: بله، آقای دکتر. بعد تمام پول‌هایم را درآوردم و گفتم هرچقدر که می‌خواهید، بردارید. گفتند: نه، همین کافی است، بیشتر نمی‌خواهم و کسوی میز را کشیدند و گفتند: ببینداز این‌جا. گفتم یعنی چه؟ گفت: امشب آخر ماه است و من هر چه بابت طبابت در این ماه پول گرفتم، برای در این کشوی میز است و هر چه مانده باشد، برای

آقای دکتر پاک‌نژاد با حاج آقا وزیر خلی رفیق بودند و یکی از افتخارات کتابخانه وزیری این بود که اولین کتاب کتابخانه با دست خط خود آقای دکتر ثبت و نوشته شده و در دفتر کتابخانه موجود است. خیلی از فقرا که به حاج آقا وزیر می‌رسیدند، از طریق آقای دکتر بود و به همین خاطر همیشه در کتابخانه بود.

خرجی خانم است. امشب می‌خواهد پول بردارد ولی هیچی در کشو نیست و خانم اعتراض می‌کنند. چون در عرض ماه هرچه از مردم پول گرفته‌ام به فقرا داده‌ام. دکتر سیدعباس پاک‌نژاد می‌گفتند: یک‌بار، من از تهران به یزد آمدم. در مطب دکتر بودم. صحبت شد برویم به محمدآباد و یک کاری انجام بدهیم. وقتی آمدیم بیرون، خواستیم سوار ماشین شویم که گفت: عباس، بیا با تاکسی برویم. با تاکسی رفتیم و به کسی که مریض بود در محمدآباد سر زدیم. وقتی که به مطب بازگشتیم، دکتر سیدرضا گفت: عباس، بیا با ماشین برویم به خانه. گفتم: دکتر، چرا آن دفعه با ماشین نرفتم؟ گفت: وقتی می‌خواستیم برویم، دیدم یک گریه زیر ماشین خوابیده،

است. گفت: رئیس شهربانی اطلاعیه داده که معترضان را زندان، تبعید و اعدام می‌کنیم. خلاصه این‌که هر حرفی را بالای منبر نزنید. و ایشان در جواب گفتند: سلام ما را به او برسانید و بگویید که ما نه از تبعید و زندان می‌ترسیم و نه از اعدام. ۲۵ دقیقه نشد که خود رئیس شهربانی آمد و احترام گذاشت و از طرفی گفت: این مأمور سرخود این حرف را زده. من هم چنین دستوری نداده‌ام، و زود آن‌جا را ترک کرد. پس ببینید که آیت‌الله صدوقی چقدر قدرت داشتند.

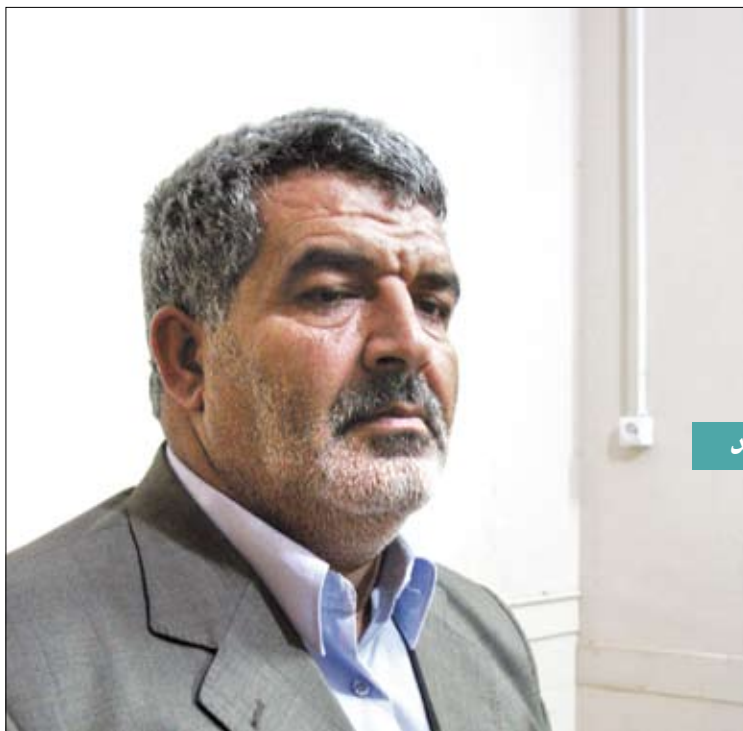
درباره رابطه آقای دکتر پاک‌نژاد با حاج آقا وزیر برآی ما بگویید.

آقای دکتر پاک‌نژاد با حاج آقا وزیر خیلی رفیق بودند و یکی از افتخارات کتابخانه وزیری این بود که اولین کتاب کتابخانه با دست خط خود آقای دکتر ثبت و نوشته شده و در دفتر کتابخانه موجود است. خیلی از فقرا که به حاج آقا وزیر می‌رسیدند، از طریق آقای دکتر بود و به همین خاطر همیشه در کتابخانه بود. و حاج آقا وزیر همیشه در سخنانش می‌گفت: دکتر پاک‌نژاد حاجتی برای مردم است و هیچ‌وقت خود را گم نکرده و از دینش دست برنداشته و همیشه خدمت‌گزار مردم بوده است. این قدر دکتر پاک‌نژاد را قبول داشتند که حتی وقتی فشارشان بالا می‌رفت، با این‌که پسر خودشان هم دکتر بود، باز هم دکتر پاک‌نژاد را می‌خواستند و دکتر هم با این‌که مریض و مراجع داشتند، از آن‌ها وقت می‌خواستند و سریع به وضع حاج آقا وزیر رسیدگی می‌کردند.

یادم است که کتابی بود به اسم «معجزه لغت» و تمام کسانی که در یزد می‌خواستند به مکه مشرف شوند، خدمت حاج آقا می‌آمدند و ایشان ۵ کتاب عربی را که کتابخانه ما احتیاج داشت، می‌گفتند تا این کسانی که به مکه مشرف می‌شدند، به جای سوغات برای ما بیاورند، اما این کتاب معجزه لغت را که خیلی هم مهم بود، هیچ‌کس برای ما نیاورد، تا موقعی که حاج آقا وزیری فوت کردند و من در خصوص این موضوع با دکتر پاک‌نژاد درد دل کردم. بعد وقتی دکتر سیدحسین پاک‌نژاد برادر دکتر سیدرضا پاک‌نژاد داشتند به مکه می‌رفتند، دکتر به برادرش این کتاب را سفارش داد. وقتی برادر دکتر پاک‌نژاد در بازار مدینه بودند، اسم این کتاب را از یاد بردند و هرچه کتابخانه‌های مدینه را گشتند، پیدایش نکردند و به‌خاطر قولی که داده بودند به مسجدالحرام رفتند و از خدا خواستند که اسم کتاب را به یاد آورند. ایشان به جدش قسم می‌خورد و می‌گفت که همان شب حاج آقا وزیری به خوابم آمدند و اسم کتاب را گفتند و بعد کتاب را تهیه کردیم. پس ببینید چقدر ارتباط روحی نزدیکی داشتند.

شباهت‌های زیادی از لحاظ دینی و منطقی و خدمت به مردم، بین حاج آقا وزیر و دکتر پاک‌نژاد می‌بینیم. درباره رابطه این دو نفر بیشتر توضیح دهید.

خود دکتر همیشه می‌گفتند که من شاگرد مکتب حاج آقا وزیری هستم و هم‌چنین پدر و مادر دکتر علاقه زیادی به حاج آقا داشتند و مادرشان که بی‌بی‌زینب نام داشت، هر وقت که حاج آقا وزیر بالای منبر می‌رفتند، گریه می‌کرد و خود دکتر می‌گفت که وقتی حاج آقا وزیر برای روضه‌خوانی به خانه ما می‌آمدند، هر مریضی که آن اطراف بود، زود خوب می‌شد. آقای دکتر از کودکی تا آخر عمرشان، علاقه خاصی به حاج آقا وزیری داشتند، تا موقعی که دوم اردیبهشت ۱۳۵۶ ایشان فوت کردند، یعنی کارهای‌شان مثل هم بود. دکتر پاک‌نژاد پزشک جسمانی بود و حاج آقا وزیر پزشک روحی.



• درآمد

تمام گفت و گوها و تأکدهای علی محمد مقدسی در یک ساعت بحث و سؤال و جواب، با صحنه گذاشتن بر خوبی ها و مهربانی های پزشک شهید یزد گذشت. شهیدی که بنابر گفته های مقدسی، در زمان حیاتش، نقش پدر مهربان اهالی شهر یزد را داشته است. پزشکی که اگر چه شهید شده است، اما هرگز فراموش یا به عبارت مصاحبه شونده، تمام نمی شود.

گفت و شنود شاهد یاران با علی محمد مقدسی

شهید پاک نژاد تمام ناشدنی است...

وقتی خواستم حق الزحمه شان را حساب کنم، دکتر سینک گفت که می خواهی مرا از یزد و از ایران بیرون کنی؟ گفتم برای چه؟ دکتر سینک گفت: من از مریضی که دکتر پاک نژاد معرفی کرده است، پول نمی گیرم.

به نظر شما چرا پول نگرفت؟

همه اش به خاطر دکتر پاک نژاد بود. دکتر با وفار و دیگر خصوصیات مثبتش، به اطرافیانش هم درس می داد. اگر یک شب به مطب دکتر می رفتید، می دیدید که دکتر، حتی پنج تومان هم ندارد؛ آن هم پزشکی که از عصر تا آخر شب دست کم صد تا مریض را معاینه کرده بود.

البته دکتر به خاطر پول کار نمی کرد، چون اگر برای پول بود، دیگر هزینه داروی بیماران را قبول نمی کرد. زیر نسخه می نوشت این دارو هیچ جا پیدا نمی شود. بعد، می رفتیم به داروخانه رازی، دارو را می گرفتیم، اما وقتی می خواستیم پول نسخه را پرداخت کنیم، مرحوم رمضان خانی می گفت آقای پاک نژاد پول آن را حساب می کند. حالا دیگر چه کسی می تواند همانند دکتر پاک نژاد را پیدا کند؟! ایشان آن قدر تأثیرگذار بودند که هنوز هم بعد از گذشت چندین سال از شهادت دکتر پاک نژاد، افرادی را می شناسم که به آن شهید اعتقاد دارند، می روند سر خاکش و می گویند: دکتر، ما سرما خورده ایم، کلیه مان درد می کند، سینه مان درد می کند. ایشان هم شب به خوابشان می آید و می گوید چه بخور و چه کار کن یا چه دارویی استفاده کن.

به نظر شما، آقای دکتر چگونه بر ذهنیت آن دکتر هندی تأثیر گذاشته بود؟

رفتار، اخلاق و خصوصیات دکتر برای همه درس بود. می گویند چون سخن از دل برآید، لاجرم بر دل نشیند. دکتر چون خودش به حرف هایی که می زد عمل می کرد،

شهادت دکتر را به خاطر دارید؟

روز شهادت دکتر به تهران رفتم. فکر می کنم به غیر از خانواده دکتر پاک نژاد، تنها کسی که در هر دو شهر و در یک روز، شهید پاک نژاد را تشییع کرد، من بودم. هیچ گاه برای کار درمانی و پزشکی هم به دکتر مراجعه

من پدرم را قبل از انقلاب از دست داده بودم و می خواستم ترک تحصیل کنم. پس رفتم به درمانگاه شماره یک و به دکتر گفتم: پولی برای ادامه تحصیل ندارم. ایشان یک برگ نسخه برداشتند و گفتند: هزینه مدرسه تو ماهی چقدر است...

می کردید؟

بله. یکبار زمانی که پدرم به رحمت خدا رفتند، به نزد دکتر مراجعه کردم. یادم نمی رود ساعت یازده و نیم، دوازده شب بود که به در خانه دکتر رفتم و از ایشان خواستم تا گواهی فوت پدرم را صادر کند، دکتر گفت مشکلی دارد که نمی تواند بپاید، ولی شما با دکتر سینک - یک دکتر هندی بود و از پرنسل بیمارستان امیرالمؤمنین (هراتی سابق) - تماس می گیرم، ایشان این کار را برای شما انجام می دهند. من که رفتم، ایشان در خانه، آماده، ایستاده بود، همراه من آمد و جواز دفن پدرم را صادر کرد.

چگونه با دکتر پاک نژاد آشنا شدید؟

دکتر در مدارس سخنرانی می کردند، از همان جلسات بود که به ایشان ارادت پیدا کردم و بعد از آن در انجمن های دینی که بعد از ظهرهای جمعه تشکیل می شد، هم شرکت می کردم، و این آشنایی ادامه پیدا کرد. اما کسی که باعث آشنایی اولیه ما شد، آقای رضازاده، معلم کلاس پنجم ام بود که مرا به دکتر معرفی کرد.

در زمان آشنایی تان، پیش آمد که برای مسأله ای خصوصی از شهید پاک نژاد کمک بگیرید؟

بله، ماجرا از این قرار بود که من پدرم را قبل از انقلاب از دست داده بودم و می خواستم ترک تحصیل کنم. پس رفتم به درمانگاه شماره یک و به دکتر گفتم: پولی برای ادامه تحصیل ندارم. ایشان یک برگ نسخه برداشتند و گفتند: هزینه مدرسه تو ماهی چقدر است؟ گفتم: ماهی سیصد تومان. نسخه ای را که نوشته بودند، به بازار خان بردم و به حجره آقای نادرزاده، مسؤول صندوق قرض الحسنه حضرت ولی عصر (عج)، بردم. آقای نادرزاده ماهیانه مبلغ سیصد تومان به من پرداخت می کرد و هزینه درسم تأمین می شد. دو سال باقی مانده تحصیلم را به دکتر مدیونم.

بار دیگری که شهید پاک نژاد کمکم کردند، زمانی بود که باید سربازی می رفتم. ایشان سفارش مرا به سروان مطیعیان، رئیس حوزه نظام وظیفه یزد، کردند. دکتر پاک نژاد آن قدر برای همه عزیز بودند که وقتی به دفتر سروان مطیعیان رفتم، طوری با من رفتار می کردند که انگار درجه دار یا مسؤولی وارد حوزه ایشان شده است. به هر حال چون دکتر شرایط زندگی مرا برای سروان توضیح داده بود، از سربازی معاف شدم.



شدیم، آقای صدوقی به شهید پاک‌نژاد گفتند زنگ بز تا مسؤول دادگستری بیاید و توضیح بدهد که به چه حسابی عکس و نامه را در روزنامه چاپ کرده‌اند؟ آقای دکتر، اول فکر کردند که افراد دادگستری مخصوصاً نامه ما را چاپ کرده‌اند، در صورتی که بی‌توجهی مأمور دادگستری باعث شده بود که آن نامه در روزنامه منتشر شود.

بارزترین خاطره‌ای که از شهید پاک‌نژاد در ذهن‌تان مانده، چیست؟

این شاید خاطره نباشد، چون بعد از شهادت ایشان اتفاق افتاد. ماجرا از این قرار بود که ۱۰-۱۲ سال بعد از شهادت دکتر، برادرشان حسن آقای پاک‌نژاد به من گفت که قبر دکتر به‌خاطر ریگ‌زار بودن آن‌جا دارد نشست می‌کند، چون رسم است که مردم وقتی برای زیارت می‌آیند، آب می‌ریزند و حاجت طلب می‌کنند. ایشان به من گفتند که اگر می‌توانی برو و کاری بکن. من گفتم: این‌جا درست می‌شود، به شرط این‌که از روی لحد، بتون بریزیم و بعد، سنگ را سر جایش بگذاریم. حسن آقا قبول کردند؛ فقط دو شرط برای ما گذاشتند. اول این‌که بنا به وصیت دکتر پاک‌نژاد، سنگ بیشتر یک میلی‌متر از زمین بلندتر نباشد و دوم این‌که سنگ از جنسی باشد که نشکند. گفتم: حسن آقا، همه جا سنگ را بلندتر می‌گیرند، شما چرا این کار را نمی‌کنید؟ حسن آقا گفت: برادرم گفته شاید پای ناپینایی به این سنگ بخورد و زمین بخورد. ببینید، فکر شهید تا کجاها رفته و مراقب همه چیز بوده است.

حالا که این ماجرا را تعریف کردم، دوست دارم نکته‌ای هم راجع به شهید محمد پاک‌نژاد بگویم. ایشان شهید خیلی غریبی در یزد هستند؛ سنگ را که برداشتم، دیواره وسط لحد خراب شد. وقتی خاک روی صورت محمد آقا را جمع کردم، بعد از ده، دوازده سال صورت دکتر محمد پاک‌نژاد دست‌نخورده باقی مانده بود. موهای‌شان شانه شده و به یک طرف رفته بود و بوی عطر و گلاب از قبر بیرون می‌آمد. شاید باورکردنی نباشد، ولی آدم واقعاً خیال می‌کرد که جنازه را همان موقع به خاک سپرده‌اند. این هم جدا جای تعجب دارد، ولی کار خداست. آن بزرگواران، جز خدا چیزی نمی‌خواستند و فقط برای رضای خدا بود که به مردم خدمت می‌کردند. البته ما خیلی کوچک‌تر از آن هستیم که بتوانیم راه آن‌ها را ادامه بدهیم. ان شاءالله که به خواست خدا همه مردم بتوانند قدران شهدای عزیزمان باشند؛ مخصوصاً این دو شهید از خانواده پاک‌نژاد. ■

را به فلسطین ببر. ما عکس و مدارک را تحویل دادیم، بعد از دو جلسه شرکت در آن جلسات، فهمیدیم که این کارها زیر نظر سازمان مجاهدین خلق صورت می‌گیرد، بنابراین ما منصرف شدیم، اما آن‌ها عکس و مدارک‌مان را پس ندادند.

این‌ها گذشت تا این‌که یک روز، آقای در ستاد انتخاباتی شهید پاک‌نژاد به من گفت که او و برخی از دوستانش، از آقای صدوقی خواسته‌هایی دارند که اگر ایشان تا صبح آن‌ها را عملی نکنند، قرار است با مجاهدین خلق هم‌دست شوند و به خیابان بریزند. ما خدمت آقای صدوقی رقتیم و ماجرا را تعریف کردیم. آقای صدوقی هم گفتند همه چیز را بنویس. ما نوشتیم و آقای صالح دستوری در نامه ما زیرنویس کردند تا به دادگستری برویم. ما به دادگستری میدان بعثت رفتیم،

دکتر پاک‌نژاد همیشه و در تمام مواقع سال به فکر مستمندان و بی‌بضاعت‌ها بود. کمیته امداد حضرت امام(ره) که الآن تشکیل شده، پنجاه سال پیش توسط دکتر پاک‌نژاد برای مردم یزد درست شده بود.

ولی مأمور آن‌جا نامه ما را به مجاهدین رسانده بود. مجاهدین هم که به دنبال فرصت بودند، این نامه را در روزنامه «مجاهد» چاپ کردند. من وقتی ماجرا را فهمیدم که داشتم از مسجد ملا اسماعیل بیرون می‌آمدم. دکتر پاک‌نژاد مرا دید، دستی به شانه‌ام زد و گفت: پورمقدس، معروف شدی! گفتم: برای چه آقای دکتر؟! چطور شده؟ دکتر گفت: نامه و عکس‌ت را در روزنامه چاپ کرده‌اند. گفتم: دکتر، به خدا، به پیر، به پیغمبر، من آن‌ها را به ایشان نداده‌ام. ایشان گفت: برو سراغ آقای صدوقی و ماجرا را برایش تعریف کن. آقای صدوقی گفتند که دکتر را پیدا کن، چون ایشان همیشه و همه جا و در تمام مسائل یار و یاور شهید صدوقی بود. به‌رحال بعد از چند تا تماس، دکتر را در منزل مرحوم رمضان‌خانی پیدا کردیم و پیغام آقای صدوقی را به او دادیم. فردا صبح همه یک جا جمع

پزشکان دیگر هم از او یاد می‌گرفتند. کدام پزشکی را الآن سراغ دارید که از چهار بعد از ظهر تا ساعت یازده شب به مطب برود و درآمد مطبش پنج تومان باشد؟ چون دکتر از نیازمندان هزینه‌ای نمی‌گرفت، پزشکی هم که با او کار می‌کردند، پول نمی‌گرفتند یا کمتر می‌گرفتند.

اتفاقاً درباره همین رفتار و منش دکتر، یکی از دوستانم تعریف می‌کرد که یک نفر برای مداوا خدمت شهید پاک‌نژاد می‌رود. دکتر بعد از معاینه به او می‌گوید که برو به داروخانه دکتر رمضان‌خانی و از آن‌جا دارویت را تهیه کن، چون هیچ داروخانه دیگری داروی شما را ندارد. او فکر می‌کند که قرار بی‌آقای دکتر و داروخانه آقای رمضان‌خانی هست، از دم در مطب تا داروخانه رازی بد و بیراه به دکتر می‌گفته است، وقتی آن‌جا می‌رسد و می‌بیند که پول دارو را از او نگرفتند، برمی‌گردد پیش آقای دکتر و گریه می‌کند و می‌گوید آقای دکتر مرا ببخش. گناهت را پاک کردم، غیبتت را کردم چون از در مطبت که بیرون رفتم، تا دم داروخانه همه‌اش بد و بیراه می‌گفتم که نکنند قرار و مداری با داروخانه رازی دارید؛ در صورتی که شما پول نسخه مرا از قبل پرداخت کرده بودید.

حمایت دکتر از خانواده‌ها یا کودکان بی‌بضاعت چگونه بود؟

دکتر پاک‌نژاد همیشه و در تمام مواقع سال به فکر مستمندان و بی‌بضاعت‌ها بود. کمیته امداد حضرت امام(ره) که الآن تشکیل شده، پنجاه سال پیش توسط دکتر پاک‌نژاد برای مردم یزد درست شده بود. شهید بدون این‌که کسی بفهمد برای خانواده‌های بی‌سرپرست و دانش‌آموزان بی‌بضاعت و سایل مورد نیازشان را آماده می‌کرد و به در خانه‌های‌شان می‌برد. راضی نبود کسی بفهمد که این کمک‌ها از ناحیه چه کسی صورت می‌گیرد.

در خیلی جاها هم به این هدف رسید؛ مثل ترک‌آباد اردکان. ایشان همه وسایل را آماده می‌کرد و به ترک‌آباد که منطقه محرومی بود، می‌برد و توزیع می‌کرد. در آن منطقه کسی دکتر را نمی‌شناخت. بعد از شهادت دکتر، وقتی این کمک‌ها قطع می‌شود و مردم کنجکاو می‌شوند بدانند که چه کسی این کارها را می‌کرده - و بعد از مدتی - ماشین دکتر را شناسایی می‌کنند - ماشین دکتر یک هیلمن معمولی بود - بالاخره به وسیله ماشین ایشان می‌فهمند که آن فرد خیر، شهید پاک‌نژاد بوده است.

در دوره‌ای که در مجلس بودند هم همین‌طور رفتار می‌کردند؟

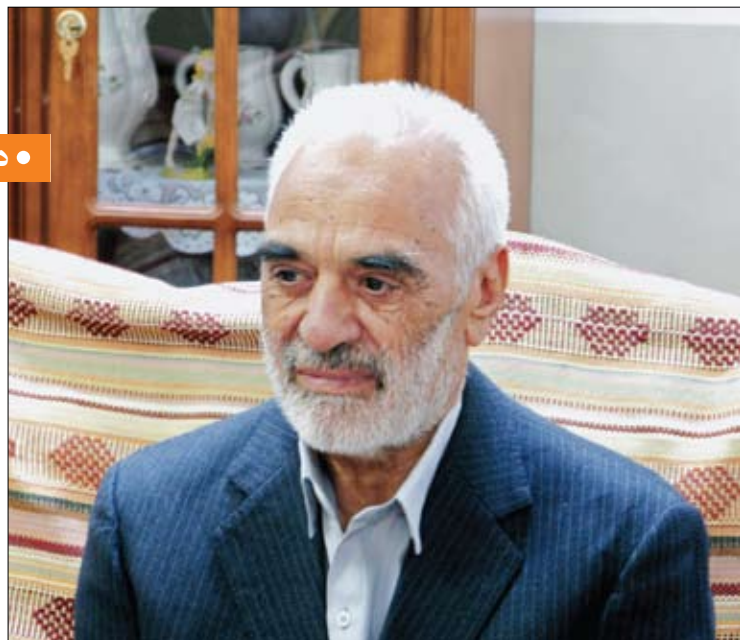
متأسفانه عمر کوتاه دکتر اجازه نداد که ایشان بیشتر به مردم خدمت کنند، اما در همان مدت کوتاه، همه با ذات پاک دکتر آشنا شدند. مثلاً ایشان با اتوبوس به تهران می‌رفتند و می‌آمدند و حتی کرایه صندلی خالی بغلی‌شان را هم می‌دادند. وقتی از دکتر سؤال می‌شود که چرا این کار را می‌کنی؟ می‌گویند شاید کسی با من کار داشته باشد، درست نیست من نشسته باشم و او روی پا بایستد. بگذارید صندلی کنار من خالی باشد تا اگر در طول راه کسی با من کاری داشت، روی صندلی بنشیند و حرفش را بزند و جلوی من نایستد. به همین دلیل است که من عقیده دارم که همه موارد زندگی دکتر پاک‌نژاد توأم با حسن و خلوص است؛ چنین آدمی هیچ‌گاه تمام نمی‌شود.

شما در کارهای تبلیغاتی دکتر پاک‌نژاد دو دوره انتخابات هم شرکت می‌کردید؟

بله، اتفاقاً یک موضوع خیلی جالب در آن زمان اتفاق افتاد. در اوایل انقلاب، دوستی داشتی داشتم که بعد از پیروزی نهضت انقلاب به من گفت انقلاب در این‌جا دیگر تمام شد، حالا باید به فلسطین برویم. یک نفر هم آمد و از ما عکس گرفت تا کارمان را درست کند و ما

• درآمد

علی اکبر رضازاده، فرهنگی بازنشسته و از دوستان دکتر پاک‌نژاد است که حالا بالای ۷۵ سال سن دارد. او در ابتدای این گفت‌وگو صحبتی کرد که بهترین دلیل برای خواندن این مصاحبه است: «از سال ۱۳۴۴ به عنوان معلم کار می‌کردم. در همین مسجدی که الان در آن حضور داریم به نام مسجد روضه محمدیه در کنار آرامگاه سومین شهید محراب، حاج آقای صدوقی، شرکت می‌کردم. شهید پاک‌نژاد هم که مطبشان در ۱۵۰ متری این مسجد بود، در نماز جماعت شرکت می‌کردند. من در سال ۱۳۴۵ با ایشان آشنا شدم و تا زمان شهادت در خدمت ایشان بودم، لذا با خصوصیات اخلاقی این شهید به خوبی آشنا بودم و هستم.» این مصاحبه در مسجدی در نزدیکی تربت پاک شهیدان یزد انجام شده است.



گفت‌وشنود شاهد یاران با علی اکبر رضازاده از دوستان شهید

خدماتی که شهید پاک‌نژاد به انقلاب کرد...

ایشان همین عطوفت و مهربانی را نسبت به همشهریان‌شان و بیش از آن، به جوانان و نوجوانان داشتند. نقل می‌کنند که یک‌بار در نیمه‌شب، از کلانتری محله به دکتر اطلاع می‌دهند که ماشین‌شان به سرقت رفته، اما مأموران انتظامی ماشین و سارقان آن را گرفته‌اند.

وقتی دکتر به کلانتری می‌رود، می‌بیند که چند تا نوجوان در اتاق بازپرسی نشسته‌اند. ایشان خیلی ناراحت می‌شوند که آن چند نوجوان در ابتدای زندگی‌شان، این کار را کرده‌اند و به‌خاطر این کار باید به زندان بروند. دکتر رو می‌کند به بازپرس‌ها و می‌گوید این‌ها سارق نیستند، فقط می‌خواسته‌اند یک‌بار با ماشین دور بزنند، تمرین کنند و بعد هم آن را پس بیاورند؛ آن‌ها را رها کنید. جوان‌ها با دیدن این صحنه خیلی شرم‌منده و از کلانتری خارج می‌شوند.

احتمالا به همین دلیل هم بوده که دکتر از بیمارانی که وضع مالی خوبی نداشته‌اند، هزینه‌ای بابت حق ویزیت نمی‌گرفته‌اند.

همین‌طور است. اصلاً یکی از عادات شهید پاک‌نژاد این بود که هر روز، نیم ساعت یا سه ربع قبل از نماز، به مسجد می‌آمد و پای همین ستون‌ها می‌نشست. افراد بی‌بضاعتی بودند که نمی‌توانستند به مطب دکتر بروند. شهید پاک‌نژاد، هر روز، یک یا دو تا از آن‌ها را معاینه می‌کرد و برای‌شان نسخه می‌نوشت. اگر متوجه می‌شد که آن بیماران، توان خرید دارو ندارند، در کنار نسخه، می‌نوشت: «داروخانه رازی». داروخانه با دیدن این جمله می‌دانست که نباید از بیمار پول بگیرد و هزینه نسخه‌ها به حساب دکتر است. آخر هر ماه

انجام دادند و به نظر من، بی‌نظیر بودن این کتاب‌ها به‌خاطر عنایت حضرت زهرا(س) است.

شما یکی از افرادی محسوب می‌شوید که رابطه نزدیکی با ایشان داشته‌اید، بارزترین خصوصیت اخلاقی شهید پاک‌نژاد چه بود؟

مهم‌ترین ویژگی اخلاقی شهید پاک‌نژاد، رافت و مهربانی ایشان بود. دکتر نه تنها به مستضعفان و جوانان، که به عموم مردم عنایت داشتند و حتی به حیوانات هم محبت می‌کردند. یکی از دوستانم

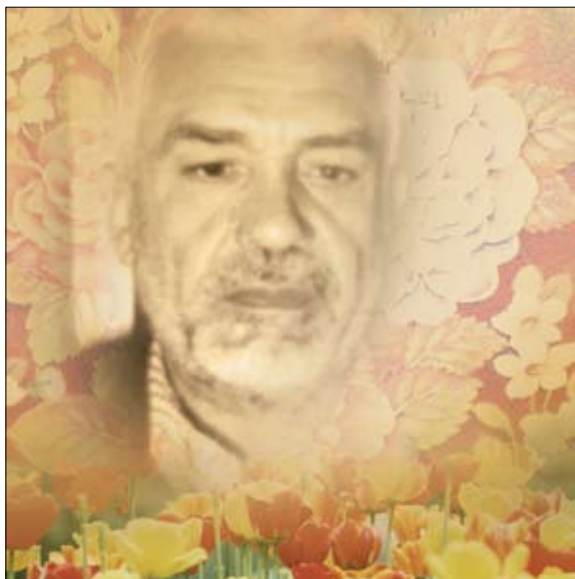
یکی از عادات شهید پاک‌نژاد این بود که هر روز، نیم ساعت یا سه ربع قبل از نماز، به مسجد می‌آمد و پای همین ستون‌ها می‌نشست. افراد بی‌بضاعتی بودند که نمی‌توانستند به مطب دکتر بروند. شهید پاک‌نژاد، هر روز، یک یا دو تا از آن‌ها را معاینه می‌کرد و برای‌شان نسخه می‌نوشت.

تعریف می‌کرد که یک‌بار به عیادت بیماری می‌رفته‌اند و قرار بوده سوار ماشین دکتر شوند که دکتر در ثانیه آخر منصرف می‌شوند که با ماشین خودشان بروند. موقعی که از معاینه بیمار برمی‌گشته‌اند، علت را از دکتر می‌پرسند و دکتر می‌گوید سوار ماشین خودش نشده، چون دیده بوده که گریه‌ای زیر ماشین خوابیده است و چون هوا گرم و آفتابی بوده دل‌شان نیامده بوده که گریه را بیدار کنند!

زمانی را که کتاب دکتر پاک‌نژاد منتشر شد، به یاد می‌آورید؟

دقیقا. این کتاب، مهم‌ترین سندی است که خط فکری شهید پاک‌نژاد را نشان می‌دهد و از هر نظر قابل توجه است. «اولین دانشگاه، آخرین پیامبر» چندین جلد بود. اولین جلد این کتاب، مظلوم گمشده در سقیفه نام داشت و دکتر بعد از انتشار، یک جلد از آن را به من هدیه دادند. من کتاب را به خانه آوردم و پسرعم که در آن زمان کلاس دوم ابتدایی بود، همان شب، کتاب را برداشت و با صدای بلند آن را خواند. من که خیلی خسته بودم و می‌خواستم بخوابم، پسرعم را دعوا و مجبورش کردم تا بخوابد. ما خوابیدیم، اما من آن شب در خواب دیدم که پسرعم با صدای بلند دارد همان کتاب را می‌خواند. دوباره در خواب پسرعم را داشتم دعوا می‌کردم که متوجه شدم، کنار حیاط، خانم بلند قامتی با حجاب و روبنده ایستاده‌اند و دارند گوش می‌کنند. وقتی بچه‌ام را دعوا می‌کردم، آن خانم به من پرخاش کرد که تو برو بخواب. بگذار تا بچه این کتاب را بخواند، ما داریم استفاده می‌کنیم. من در عالم خواب، حس کردم ایشان باید حضرت زهرا(س) باشند و ناراحت شدم که پسرعم را دعوا کردم.

فردای آن روز خدمت آقای پاک‌نژاد رسیدم و ماجرا را تعریف کردم. ایشان خیلی تحت تأثیر قرار گرفتند و گفتند بعد از نوشتن این کتاب، بسیار خسته شده بوده‌اند و نمی‌خواسته‌اند باقی جلد‌های کتاب را بنویسند، ولی با توجه به این خواب و عنایت حضرت فاطمه زهرا(س)، نگارش جلد‌های بعدی آن را ادامه می‌دهند و این کار را هم



تشخیص داده که ایشان به‌خاطر وجود غده کوچک و درد شدیدی که در کتف داشته، باید از کتفش نمونه‌برداری شود و آن را به تهران بفرستد. همکارم از این جریان خیلی ناراحت بود، چون فکر می‌کرد که به غیر از سرطان، بیماری دیگری به نمونه‌برداری نیاز ندارد. من به او پیشنهاد کردم که دکتر پاک‌نژاد هم او را معاینه کند. به ایشان که مراجعه کردیم، گفتند من معاینه نمی‌کنم، چون نیازی به این کار نیست و نمونه‌برداری هم لازم ندارد. بعد به‌طور مفصل برای دوستم توضیح داد که بدن، جاهای مشخصی دارد که سرطان در آن ظاهر می‌شود و بخش‌هایی از بدن هم هست که سرطان در آن‌ها اصلاً و ابداً بروز پیدا نمی‌کند، از جمله کتف که محل بروز سرطان نیست. این جوان و خانواده‌اش

که به شدت ناراحت بودند، خوشحال شدند و خیال‌شان راحت شد. حالا هم این شخص زنده و در کمال سلامت است و یک دبیرستان غیرانتفاعی در یزد را مدیریت می‌کند.

فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی دکتر پاک‌نژاد در چه شکل و به چه کیفیتی بود؟

دکتر ضمن طبابت، کارهای فرهنگی هم انجام می‌داد و این را به جرأت می‌توانم بگویم که هر کسی که در استان درمی‌ماند، به مطب دکتر پاک‌نژاد مراجعه می‌کرد. یادم است در آن زمان‌ها افراد مستضعفی بودند که برای ۵۰۰ تومان پول، مجبور بودند به رباخواران مراجعه کنند. خانمی بود که از یک بازاری پول قرض گرفته و بعد از دو سال با این که ۵۰۰ تومان را پرداخت کرده بود،

که می‌شد، داروخانه حساب‌ها را می‌آورد و پول داروی آن افراد را از دکتر می‌گرفت. شهید پاک‌نژاد حتی به این هم بسنده نمی‌کرد، گاهی می‌شد که علاوه بر حساب‌کردن هزینه نسخه، به بیماران پول هم می‌داد! باز هم یکی از دوستانم نقل می‌کرد که یک‌بار آخر شب بوده که داشته چراغ مطب دکتر را درست می‌کرده است، بیماری به دکتر مراجعه می‌کند، اما دکتر به اندازه کافی پول نداشته تا به

هر روز، نیم ساعت یا سه ربع قبل از نماز، به مسجد می‌آمد و پای همین ستون‌ها می‌نشست. افراد بی‌بضاعتی بودند که نمی‌توانستند به مطب دکتر بروند. شهید پاک‌نژاد، هر روز، یک یا دو تا از آن‌ها را معاینه می‌کرد و برای‌شان نسخه می‌نوشت.

بیمار بدهد. به همین دلیل هم رو می‌کند به راوی و از او پول می‌گیرد. درواقع، روحیه یاری‌گرانه دکتر آنقدر بالا بود که وقتی ایشان به نمایندگی مجلس انتخاب شدند، افراد فقیر یزد، ضمن این که خوشحال شده بودند، ناراحت هم بودند، چون فکر می‌کردند دیگر کسی نیست که به آن‌ها کمک کند. شهید پاک‌نژاد، در پزشکی و به لحاظ کار حرفه‌ای چه‌طور بودند؟

اتفاقاً من یک‌بار شاهد تشخیص درست ایشان در مسائل پزشکی بودم. سال ۱۳۵۰ بود که یکی از همکارانم در مدرسه، خیلی ناراحت و گرفته بود. وقتی علت را پرسیدم، متوجه شدم یک پزشک

ولی هنوز بدهی داشت. این خانم به خدمت شهید صدوقی می‌رود و از ایشان کمک می‌خواهد. حاج آقای صدوقی تصمیم می‌گیرند صندوق تعاونی حضرت ولی عصر (عج) را که الان هم فعال است، تأسیس کنند. بعد از مدتی، این صندوق با حمایت و پیگیری‌های شهیدان صدوقی و پاک‌نژاد و چند نفر دیگر راه‌اندازی شد و اولین وام هم به همان خانم داده شد.

البته این دو شهید، خدمات فرهنگی دیگری هم انجام دادند؛ از جمله تأسیس مدارس غیرانتفاعی در شهر یزد. دکتر پاک‌نژاد و حاج آقای صدوقی با نام گروه فرهنگی علوی، دبیرستان و دبستان دخترانه و پسرانه‌ای تأسیس کردند. مدرسی مثل دبیرستان رسولیان که پسرانه بود. دبستان دخترانه تفضلی مال جامعه تعلیمات اسلامی که رؤف مدیر آن بود و دبستان رضائی که ابتدایی و راهنمایی بود، جزو مراکز آموزشی‌ای بودند که به همت دکتر پاک‌نژاد و شهید صدوقی فعالیت کردند.

ضمن این که مبارزه با بهائیت هم جزو کارهای فرهنگی ایشان محسوب می‌شده است.

بله، به اضافه این که دکتر و آیت‌الله صدوقی، بعد از این که بهائیان را مسلمان می‌کردند، تنه‌ای‌شان نمی‌گذاشتند. مثلاً از جمله کارهایی که من شخصاً در آن‌ها نقش داشتم، این بود که وسائل مورد نیاز ازدواج چند دختر بهائی را که مسلمان شده بودند، با کمک شهید پاک‌نژاد فراهم کردیم. دکتر برای این کار آدرس مغازه‌ای در بازار را می‌دادند و تجهیزه‌شان درست می‌شد. وقتی برای تهیه تجهیزه دومین دختر به دکتر مراجعه کردم، ایشان آدرس همان مغازه‌ای را به من دادند که برای اولین دختر مسلمان شده به آن‌جا رفته بودم. من به دکتر گفتم هفته قبل به این مغازه رفتم. دکتر جمله‌ای به من گفتند که نظرم عوض شد. شهید پاک‌نژاد گفتند تو که برای خودت پول نمی‌خواهی، برای دیگران و برای رضای خدا داری این کار را می‌کنی، پس اگر هر روز هم به سراغ آدم‌های خیر بروی، ایرادی ندارد. به این ترتیب، ما دختران مسلمان زیادی را به کمک بازاری‌ها روانه خانه شوهر کردیم و بازاری‌ها هم با کمال میل به ما کمک می‌کردند. ■



سرپرست - همراه ما باشند. به علاوه، آقای دکتر خیلی در یزد حضور نداشتند. دو سه روز می ماندند و بعد می رفتند.

اسم کسانی را که در تمرین جلسات نوحه خوانی شرکت می کردند، به یاد دارید؟

بعضی ها را به یاد دارم. آقای محمد و علی وفایی، که با هم برادر بودند و همسایه دیوار به دیوار آقای دکتر محسوب می شدند. احمد وفایی، برادر کوچک تر محمد و علی نسبت به بقیه اعضای هیأت نیز کوچک تر بود. آقای زاهد که یک کوچه پایین تر از کوچه دکتر پاک نژاد زندگی می کردند و آقای قمی، که نزدیک منزل آقای زاهد خانه داشتند. ما چند نفر مواقعی که دسته تشکیل می دادیم، با همدیگر بودیم ولی بچه هایی در تمرین شرکت می کردند که نزدیک خانه آقای دکتر سکونت داشتند.

هیچ وقت اتفاق افتاد که دکتر پاک نژاد با شما بازی کند؟

ایشان با بچه ها بازی نمی کردند، ولی بازی بچه ها را تماشا و آن ها را تشویق می کردند. یعنی این ضرب المثل که می گوید: "چون سر و کارت با کودک فتاد/ پس زبان کودکی باید گشاد"، در رفتار ایشان بود ولی این طور نبود که ایشان همبازی ما شوند و مثلاً با ما فوتبال یا چوگان بازی کنند.

اگر بخواهید توصیه های دکتر به جوانان را به ترتیب اهمیت ذکر کنید، فکر می کنید دکتر پاک نژاد، بر چه موضوعی بیشتر تأکید داشتند؟

یکی از نکات بسیار مهمی که ایشان بر آن تأکید داشتند، تحصیلات آکادمیک و ادامه آن بود. ایشان می گفتند از مشکلاتی که در طول تحصیل برای تان پیش می آید نترسید، چون برای دکتر هم مشکلات زیادی در خصوص ادامه تحصیل بود که

آقای دکتر چون طبع شعر داشتند، نوحه هایی هم سروده بودند و ما هم از آن ها استفاده می کردیم. به علاوه، ایشان به ما یاد دادند که شعر را چگونه بخوانیم و هماهنگ با ریتم شعر، چگونه سینه بزنیم.

که ایشان می خواستند به ما یاد بدهند، سه ضربی بود. از آن جا که سن ما کم بود، زیاد اشتباه می کردیم و دکتر برای این که نوحه را به ما یاد بدهند، با گام های شان سه قدم برمی داشتند و می گفتند این نوحه باید این طور خوانده شود و این طوری باید سینه بزنیم. مصرع اول آن بیت، این بود: «چه سان روم خیمه، ای آرام جانم/ چه گویم از قتل تو به کودکانم. یا ابوالفضل، ای برادر» که با هر نیم مصرع، سه بار باید به سینه می زدیم.

هنوز هم بعد از گذشت ۵۰ سال، چهره و قدم های آقای دکتر را که چگونه سینه زدن را به ما یاد می دادند، به یاد دارم و اگر دستگاہی بود که می توانست این تصویر را از ذهن من بیرون بکشد، فیلم واضحی می شد از آن درست کرد.

خودشان هم شما را همراهی می کردند؟

اکثر محلات یزد، هیأت داشتند، محله های یوزداران، فهادان و بازار نو مال امیر هیأت بزرگسالان بود، اما هیچ کدام، هیأتی برای کودکان و نوجوانان نداشت. این هیأت را هم خودمان درست کرده بودیم و فقط می خواستیم از بزرگسالان تقلید کنیم. بنابراین حالت رسمی نداشت که دکتر بخواهند - به عنوان

از دوره کودکی تان شروع می کنیم. کجا و چگونه با دکتر آشنا شدید؟

ما در دوران کودکی در محله ای که زندگی می کردیم، با مرحوم پاک نژاد همسایه بودیم و بیشتر اوقات با همدیگر رابطه داشتیم. البته ۵۰ سال از آن زمان گذشته و همه خاطره ها را به یاد ندارم، اما اتفاقات زیبایی به یادم مانده است که حتی جزئیاتش را هم به یاد دارم و فراموش شان نمی کنم. به عنوان مثال، یکی از آن ها مسأله اعتقادات مذهبی ایشان بود. منزل دکتر در ایام عزاداری، محل برگزاری مراسم های مختلف بود و در ایام شادی مثل اعیاد اسلامی هم مراسم زنانه داشتند.

خاطرات خوش من مربوط به ایامی می شود که دکتر در ایام تحصیل شان از تهران به یزد می آمدند و با بچه هایی که در محل بودند، رفت و آمد داشتند. سال ۱۳۳۳ یا ۱۳۳۴ بود که بازگشت آقای دکتر به یزد، با ایام محرم و صفر مصادف شده بود. من و دیگر بچه های محله، بر اساس عرق مذهبی مان، نوحه تمرین می کردیم و می خواستیم هیأتی داشته باشیم و عزاداری کنیم. دکتر ما را به خانه شان دعوت کردند، منزل شان دو تا در داشت؛ یک در اصلی و یک در فرعی. از در فرعی، رفت و آمد کمتری صورت می گرفت و فضایی بود برای تمرین نوحه خوانی و سینه زنی. آقای دکتر چون طبع شعر داشتند، نوحه هایی هم سروده بودند و ما هم از آن ها استفاده می کردیم. به علاوه، ایشان به ما یاد دادند که شعر را چگونه بخوانیم و هماهنگ با ریتم شعر، چگونه سینه بزنیم.

دکتر در راهنمایی های شان به ما گفتند که ما باید ریتم و آهنگ را یاد بگیریم، چرا که این نوحه ها گاهی سه ضربی است و گاهی ۵ ضربی و نوحه ای

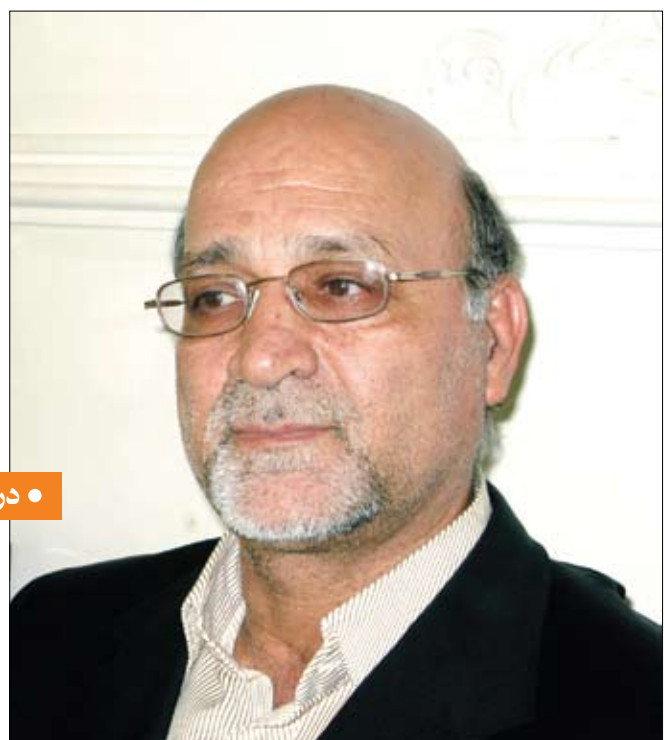
پاک نژاد، پزشک و یک مددکار اجتماعی بود...

گفت و شنود شاهد یاران با غلام علی دادرس

یکی از دوستان شهید پاک نژاد

• درآمد

غلام علی دادرس، یکی از دوستان دکتر پاک نژاد به حساب می آید و هم اکنون بازنشسته آموزش و پرورش و عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد یزد است. وی اگرچه هم دوره و هم شاگردی و هم دانشکده ای دکتر نبوده، اما ارتباط تنگاتنگی با ایشان داشته است که تکرارشان به شناخت یکی از شهدای هفتم تیر منجر خواهد شد.



فعالیت‌های ما با کارهای مذهبی گره خورده بود و از آن‌جا که خانواده آقای دکتر مذهبی بودند، به ما کمک می‌کردند، ولی به‌طور کلی من با مرحوم شهید محمد پاک‌نژاد ارتباط بیشتری داشتم؛ چون ایشان در یزد ساکن بودند و بیشتر می‌دیدم‌شان. دکتر هم مثل برادرشان، نسبت به همه آدم‌ها مهربان و رثوف بودند و حتی به یاد دارم که چندین بار در مسائل درسی به من کمک کردند.

به نظر می‌رسد مبارزه مشخص و مستدل دکتر پاک‌نژاد، مبارزه با شیوع فرقه ضاله بهائیت بود که تحت لوای وضعیت موجود قبل از انقلاب، تبلیغات بهائیت، علنی شده بود.

مبارزه با بهائیت، بعد از اتمام تحصیلات دکتر در تهران بود. پیش از آن، دکتر پاک‌نژاد، ساکن یزد بودند و به طبابت مشغول بودند و مبارزه با بهائیت، جزو کارهای جنبی‌شان بود. اما بعد از مراجعت‌شان به یزد، اگر اغراق نکنم، ایشان از ۲۴ ساعت شبانه روز، ۱۶ ساعت به کار علمی، پزشکی و حل و فصل مشکلات مردم مشغول بودند. دکتر برای مبارزه با فرقه ضاله بهائیت، دوره‌های مختلفی گذرانده بودند و مردم را تعلیم می‌دادند. من هم در یکی از این جلسات، شرکت کردم، چون در آن زمان، بهائیت، تبلیغات وسیعی داشت و سعی می‌کردند مردم را که اطلاعات چندانی ندارند، گول بزنند و حتی از راه تطمیع هم وارد می‌شدند و به افرادی که وضع مالی خوبی نداشتند، کمک مالی می‌کردند تا به آن سمت جذب شوند، به‌علاوه این‌که از طرف دولت هم پشتیبانی می‌شدند. اما دکتر پاک‌نژاد با وجود علمی که داشتند و جلساتی که برگزار می‌کردند، می‌توانستند آن‌ها را قانع کنند و به روشنائی اسلام برگردانند. حتی کسانی که در یزد تعلیم دیده بودند، به شهرستان‌های اطراف یزد می‌رفتند که یکی از آن‌ها در همین راه تصادف کرد و فوت شد.

به‌هرحال، جان کلام این است که دکتر در جنبه‌های مختلف زندگی فعال بودند و دوست داشتند با جوانان و نوجوانان در ارتباط باشند، و با این اقدامات، خدمت بزرگی به جامعه اسلامی یزد کردند؛ به‌خصوص به دانش‌آموزان.

در بررسی زندگی آقای دکتر به این نتیجه می‌رسیم که هر جا که ایشان حضور داشتند، بحث آموزش را جدی می‌گرفته‌اند.

همین‌طور است. حضور آقای دکتر در عرصه‌های مختلف، بیشتر جنبه مذهبی داشت تا پزشکی. آقای دکتر را بیشتر به عنوان مرشد و ارشادگر می‌شناختند. هر چند که ایشان در همه سخنرانی‌های‌شان به مسائل بهداشتی اشاره می‌کردند و حتی کتابی که نوشته‌اند - و موضوع پایان‌نامه ایشان هم بود - نیز رنگ مذهبی پیدا می‌کند. اتفاقاً همین مسائل در صحبت‌های‌شان هم آشکار بود. به‌علاوه اگر ما در مسائل مذهبی به مشکل برمی‌خوریم، به دکتر مراجعه می‌کردیم، مخصوصاً در زمانی که فرقه‌های ضاله - که خودشان را مذهبی جلوه می‌دادند - برمی‌خوریم و آن‌ها ایراداتی وارد می‌کردند، به دکتر مراجعه می‌کردیم و ایشان ما را راهنمایی و توصیه می‌کردند. ■

شنیدن حکایت سختی‌های زندگی از زبان دکتر پاک‌نژاد خیلی آموزنده و مفید بود و به ما درس می‌داد که در آینده چگونه رفتار کنیم یا این که ناامید نشویم؛ دست کم برای شخص من خیلی مفید بود.

از خانم‌هایی که مرا دیده بود، می‌خواست موضوع را به صاحب‌خانه بگویم که من فرار کردم، چون با والدۀ آقای دکتر رودربایستی داشتم و نمی‌خواستم با ایشان مواجه شوم، اما در حین فرار، افتادم در حوض خانه‌شان. خوشبختانه من به سرعت از آب بیرون آمدم و فرار کردم، ولی جشن خانم‌ها بر هم خورد و آن‌ها دنبال من در حوض می‌گشتند و می‌ترسیدند که من خفه شده باشم!

به نظر من این داستان و موارد دیگر این نکته را نشان می‌دهد که خانواده آقای دکتر به همسایه‌های‌شان، ارادت و توجه خاصی داشتند و به همه محبت می‌کردند.

رفتار و کردار خانواده دکتر پاک‌نژاد چگونه بود؟

به یاد دارم که وقتی در کوچه به پدرشان سلام می‌کردیم، با محبت و خوشرویی پاسخ‌مان را می‌دادند، کلاً خانواده دکتر پاک‌نژاد، بسیار آرام بودند. هیچ‌وقت صدای بلند یا مشکل به‌خصوصی در خانواده ایشان رخ نداد یا هیچ‌وقت اتفاق نیفتاد که بچه‌های آن‌ها با بچه‌های دیگر دعوا کنند.

خودشان، آن‌ها را حل کردند. ایشان قبل از ورود به دانشگاه، معلم بودند و در همان زمان در بازار هم کار می‌کردند و بعد، به دانشکده پزشکی راه پیدا کردند.

شنیدن حکایت سختی‌های زندگی از زبان دکتر پاک‌نژاد خیلی آموزنده و مفید بود و به ما درس می‌داد که در آینده چگونه رفتار کنیم یا این که ناامید نشویم؛ دست کم برای شخص من خیلی مفید بود و از راه کارهای ایشان خیلی استفاده می‌کردم. اساساً زندگی کاری آقای دکتر، نکات جالب زیادی دارد. ایشان وقتی به تهران رفتند، ضمن این‌که در بهداری کار می‌کردند، مطبی هم در یزد تأسیس کردند. همه این‌ها به این معناست که سعی و تلاش در ابعاد فکری دکتر، جایگاه بلند و رفیعی داشت.

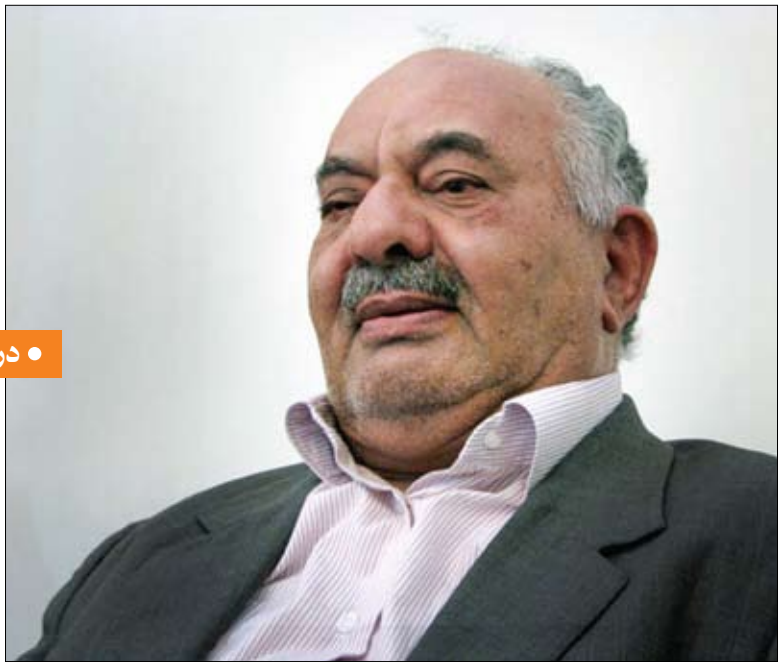
چون خاطرات جلسات مولودی‌خوانی به دوره کودکی آقای دکتر برمی‌گردد، مطمئناً چشم‌انداز بهتری از زندگی دکتر پاک‌نژاد را برای ما ترسیم می‌کند. موضوعی از آن دوران وجود دارد که به شناخت بیشتر از دکتر و خانواده‌شان منجر شود؟

در اعیاد اسلامی، به‌خصوص میلاد پیامبر اکرم (ص)، مولودی‌خوانی در منزل آقای دکتر برگزار می‌شد. به یاد دارم که همراه مادرم به این جشن رفته بودم. سن زیادی نداشتم، شاید ۵ یا ۶ ساله بودم. وقتی به در خانه رسیدیم، مانع ورود من به مجلس شدند و گفتند پسر را راه نمی‌دهیم. این، جنبه بسیار معنوی قوی خانواده ایشان را نشان می‌داد که پسرهایی را که تمیز می‌دادند، به مکانی راه نمی‌دادند که خانم‌ها در آن حجاب نداشتند. اما کنجکاری بچه‌گانه مرا وادار کرد که به نوعی دیگر وارد خانه شوم و با هر زحمتی بود این کار را کردم. وقتی وارد شدم، یکی



• درآمد

احمد زرکش، برخلاف خیلی‌ها که سیدرضا پاک‌نژاد را از کودکی می‌شناخته‌اند، در جوانی با شهید سرشناس هفتم‌تیر آشنا شد، اما این باعث نشده است که شناخت کمی از دکتر داشته باشد. زرکش، در طول آشنایی با پاک‌نژاد، به یکی از دوستان او تبدیل شد و حتی حالا که پاک‌نژاد، به جایی در مرزهای بهشتی صعود کرده است، خود را مدیون او می‌داند و با اشک‌های زلال به یادش می‌آورد.



گفت‌وشنود شاهد یاران با احمد زرکش، از دوستان شهید

پاک‌نژاد دخترم را از مرگ حتمی نجات داد...

به علاوه پیشنهاد کردند که بچه را نزد دکتر دیگری هم برای معاینه ببریم. ساعت ۳.۵ شب بود که به کلینیک دکتر فاتحی رفتیم و به دکتر مجیبیان هم که از قبل می‌شناختیم‌شان، تلفن کردیم، اما ایشان تازه از بیمارستان آمده بودند و داشتند دوش می‌گرفتند. وقتی داستان را برای خانم‌شان تعریف کردیم، قول دادند که دکتر خیلی زود خودشان را به کلینیک برسانند. دکتر مجیبیان و دکتر پاک‌نژاد، در یک زمان، به کلینیک رسیدند و تشخیص هر دو، مننژیت بود. به‌علاوه هر دو اتفاق نظر داشتند که باید هر چه سریع‌تر به دخترم آمپولی تزریق شود تا از مرگ نجات پیدا کند.

خوشبختانه در آن زمان با صاحبان داروخانه‌های مختلف هم آشنایی داشتیم، یکی از آن‌ها را نیمه شب از خواب بیدار کردیم و او آمپول را از انبار بیرون آورد. بعد از تزریق آمپول، حال دخترم به‌طور کلی عوض شد. بعدها دکتر مجیبیان به من گفت که اگر آن آمپول را نمی‌زدیم، احتمال مرگ دخترم خیلی زیاد می‌بود. به همین دلیل هم تا زنده هستم، از دکتر پاک‌نژاد متشکرم و امیدوارم خداوند تبارک و تعالی ایشان را به حق اجداد طاهرینش با انبیاء و اولیاء(ع) محشور فرماید.

مهم‌ترین و برجسته‌ترین خصوصیت دکتر پاک‌نژاد از نظر شما چیست؟

کمک و یاری به مردم در هر شرایط و موقعیتی، نکته‌ای است که دکتر پاک‌نژاد همیشه به‌دنبال آن بودند. ایشان عصرها در مطب‌شان کار می‌کردند. گاهی برای سخنرانی به دبیرستان‌ها می‌رفتند و شب‌ها هم جلسه تشکیل می‌دادند. علاوه بر همه این‌ها در روزهایی که نماز جماعت به امامت حاج

دکتر پاک‌نژاد بوده‌اید، درباره فعالیت‌های کاری و اجتماعی ایشان صحبت کنید.

دکتر پاک‌نژاد، از جنبه‌های مختلف یکی از بهترین پزشکان یزد بودند و شایستگی‌های زیادی داشتند. به فقرا زیاد رسیدگی می‌کردند و حتی اغلب شب‌هایی که به خدمت ایشان می‌رفتیم، می‌دیدیم که مریض‌هایی که به ایشان مراجعه کرده بودند، پولی بابت ویزیت پرداخت نمی‌کنند. در پایین نسخه هم علامتی می‌گذاشتند تا بیماران بتوانند داروهای‌شان

ایشان، درمان بیماران را خیلی سهل می‌گرفتند و به فکر پول و مادیات نبودند. برای نسخه پیچیدن به قیافه آدم‌ها نگاه می‌کردند، اگر تشخیص می‌داند که مراجعه‌کننده توان پرداخت هزینه دکتر و دوا را ندارد، ویزیت نمی‌گرفتند.

را از داروخانه رازی بگیرند و داروها را مجانی تهیه کنند. ایشان اساساً شخصیت برجسته‌ای از نظر انسانی و اخلاق حرفه‌ای داشتند. به عنوان مثال، به دوستان‌شان گوشزد می‌کردند که اگر آخر شب به دارو یا دکتر احتیاج پیدا کردند، حتماً به ایشان تلفن کنند. اتفاقاً یک شب دخترم که ۱۰ سالش بود، دل‌درد و سرگیجه داشت. ما به دکتر تلفن کردیم و به منزل ایشان رفتیم. دکتر تشخیص داده بودند که دخترم مننژیت دارد، اما به من نگفتند. فقط گفتند که بچه را در فلان بیمارستان بستری کنیم.

نحوه آشنایی‌تان با دکتر پاک‌نژاد چگونه بود؟
من سال ۱۳۳۴ از کرمان به یزد آمدم و چون علاقه بسیار زیادی به مسائل و نشست‌های مذهبی داشتم، جلسات دکتر پاک‌نژاد را پیدا کردم و به یکی از شنوندگان پر و پا قرص آن تبدیل شدم. آن جلسات، پایه‌های اولیه دوستی و آشنایی ما را بنا کرد. و از آن‌جا که دکتر خیلی به حل و فصل مشکلات مردم اهمیت می‌دادند، مشکل مرا هم حل کردند و به این ترتیب، آشنایی عمیق‌تری بین ما ایجاد شد. آن زمان من متأهل اما بیکار بودم، وقتی موضوع را به دکتر گفتم، ایشان به من پیشنهاد کردند که در بخش بیمه سازمان تأمین اجتماعی مشغول به کار شوم، لذا با نظر و موافقت ایشان در بخش درآمد به مدت دو ماه استخدام شدم. بعد از آن پدرم با کارم مخالفت کرد و گفت راضی نیست که من در آن‌جا کار کنم، بنابراین استعفا دادم و از آن اداره بیرون آمدم، اما در جلسات مذهبی دکتر، به‌طور مرتب، شرکت می‌کردم. ما، هفته‌ای یک شب در خدمت ایشان بودیم و دکتر در آن شب‌ها قرآن را تفسیر می‌کرد و اظهارات مذهبی رد و بدل می‌شد.

بعد از این که دکتر به عنوان نماینده یزد در مجلس شورای اسلامی انتخاب شدند هم این دیدارها انجام می‌شد؟

نه. اگرچه ایشان نماینده یزد بودند و بیشتر در تهران به سر می‌بردند، اما هر وقت که به یزد می‌آمدند، به همدیگر تلفن می‌کردیم و جلسه‌ای تشکیل می‌دادیم یا همدیگر را می‌دیدیم و گاهی خودشان تأکید می‌کردند که اساساً برای دیدن دوستان‌شان به یزد آمده‌اند.

به عنوان یکی از افرادی که شاهد فعالیت‌های



بهائی می‌شدند، آقای دکتر اول با بهائی‌ها و بعد، با زرتشتی‌ها محاجه و صحبت می‌کردند. یکی از دختران بهائی در خانه حاج آقای صدوقی مسلمان شد و به مدت سه روز در خانه ایشان ماند و یکی از افسران شهربانی از ایشان خواستگاری کرد. هیچ‌کس باور نمی‌کند که آقای دکتر در عرض سه روز چه جهیزیه‌ای برای این دختر فراهم کرد. جهیزیه آن خانم دو ماشین پر از وسیله منزل بود که توسط دکتر و دیگران خریداری شده بود، جهیزیه را به تفت بردند و عروسی‌شان را در باغ بزرگی جشن گرفتند.

به جز طبابت، دکتر پاک‌نژاد به چه کارهای دیگری می‌پرداختند؟

بعد از این‌که دکتر دیپلم گرفتند، در حجره حاج آقای ریسمانی در تهران و یزد کار می‌کردند. بعد از آن در مشهد، کنکور دادند و در پزشکی قبول شدند.

به‌علاوه، دکتر پاک‌نژاد با حاج احمد آقای دستمالچی که کارخانه پارچه‌بافی داشتند، شریک بودند و با هم کار می‌کردند. البته کارخانه ابتدایی بود و بعدها حاج آقای دستمالچی از دکتر جدا شد، چون ایشان می‌خواستند کارخانه بزرگ‌تری داشته باشند و دکتر به این کار مایل نبودند.

یکی از کارهای مهم ایشان، تدوین کتاب بود. دکتر پاک‌نژاد درخصوص بهداشت و سلامت، ۲۴ یا ۲۵ جلد کتاب نوشتند؛ کتاب‌هایی که هم پزشکان و هم مردم عادی می‌توانند از آن‌ها استفاده کنند.

در پایان اگر نکته‌ای مانده است، بفرمایید.

دکتر پاک‌نژاد الان در بین ما نیست، اما برای دوستان و نزدیکانش زنده است و حتی به همه آن‌ها کمک می‌کند. شاید باور نکنید اما هنوز هم اگر هر کدام از دوستان دکتر پاک‌نژاد، مشکلی داشته باشند، بر سر قبر ایشان می‌روند و با این شهید مشورت می‌کنند و ایشان هم جدا به ما راهنمایی و کمک می‌کنند. اصلاً این طور نیست که فقط من این حرف را بزنم. همه دوستان آن زمان، این کار را می‌کنند و اگر گرفتاری‌ای برای‌شان پیش بیاید، سر قبر ایشان می‌روند و از ایشان کمک می‌گیرند. ■

آقای راشد اولین نفری بودند که این پیروزی را به ایشان تبریک گفتند. در ایام نمایندگی، هم ایشان با اتوبوس سفر می‌کردند و یک صندلی خالی در کنارشان رزرو می‌کردند تا اگر کسی مشکلی دارد، بیاید و آن را مطرح کند.

از مبارزات دکتر بر ضد بهائیت اطلاع دارید؟

آقای دکتر آن‌قدر بر ضد بهائیت فعالیت کرده بودند که یکی از همکاران ایشان در سازمان تأمین اجتماعی که متمایل به فرقه ضاله بهائیت بود، به فرح پهلوی نامه‌ای نوشته و از آقای دکتر شکایت کرده بود که این آقا کاری کرده است که بچه‌های ما در مقابل پدر و مادرهای‌شان ایستاده‌اند؛ درحالی‌که دکتر کار خاصی مثل مبارزه مسلحانه نمی‌کردند. ایشان فقط هفته‌ای دو سه بار در مدارس صحبت می‌کردند،

آقای دکتر آن‌قدر بر ضد بهائیت فعالیت کرده بودند که یکی از همکاران ایشان در سازمان تأمین اجتماعی که متمایل به فرقه ضاله بهائیت بود، به فرح پهلوی نامه‌ای نوشته و از آقای دکتر شکایت کرده بود که این آقا کاری کرده است که بچه‌های ما در مقابل پدر و مادرهای‌شان ایستاده‌اند.

ولی از آن‌جا که صحبت‌های ایشان گیرا و جذاب بود، اشخاص را شیفته و به لطف و عنایت خداوند هدایت می‌کرد. ایشان مستدلاً از آیات و احادیث و اخبار استفاده می‌کردند.

نمونه به‌خصوصی به یاد دارید که کسی توسط شهید مسلمان شده باشد؟

در زمانی که من با آقای دکتر رفت و آمد می‌کردم، دو نفر را بیشتر سراغ ندارم که مسلمان شده باشند. یکی از آن‌ها یک خانم زرتشتی بود و یکی دیگر یک دختر بهائی بود. کلاً چون بیشتر، زرتشتی‌ها

آقای صدوقی برگزار می‌شد، کارشان را تعطیل می‌کردند و به نماز می‌رفتند.

نکته مهم دیگر این است که ایشان، درمان بیماران را خیلی سهل می‌گرفتند و به فکر پول و مادیات نبودند. برای نسخه پیچیدن به قیافه آدم‌ها نگاه می‌کردند، اگر تشخیص می‌دادند که مراجعه‌کننده توان پرداخت هزینه دکتر و دوا را ندارد، ویزیت نمی‌گرفتند و حتی برای آقای رمضان‌خانی علامتی روی نسخه می‌زدند تا پول دارو را از بیمار نگیرند. روزی هم که دکتر شهید شدند، وقتی به منزل ایشان رفتم، غوغا بود و همه گریه می‌کردند. وقتی از آن‌ها سؤال کردم چه شده؟ مردم می‌گفتند ما یتیم شده‌ایم، چون هر وقت به دارو، لباس، غذا یا پول نیاز داشتیم، به ایشان مراجعه می‌کردیم.

فعالیت‌های مبارزاتی و انقلابی دکتر را هم به یاد می‌آورید؟

موضوع انقلاب در جلسات مذهبی که با حضور دکتر برگزار می‌شد، به‌طور جدی مطرح بود و آیت‌الله شهید صدوقی هم گاهی در رأس جلسات بودند. این جلسات، اوایل در بیت آقای صدوقی بود اما بعدها به دوره تبدیل شد و جلسه، در خانه تک‌تک اعضا به صورت چرخشی برگزار می‌شد. البته در منزل خود آقای دکتر، هیچ‌وقت، جلسه تشکیل نمی‌شد، چون منزل‌شان کوچک بود، اما جلسات تعطیل نشد. حتی زمانی که دکتر می‌خواستند نماینده شوند، جلسات در اغلب شب‌ها در خانه اشخاص تشکیل می‌شد و برای فعالیت‌های انتخاباتی و تبلیغاتی ایشان برنامه‌ریزی می‌کردیم.

آیا دکتر هم مثل باقی نامزدهای آن زمان عکس به دیوار می‌زدند و شعار انتخاباتی می‌نوشتند؟

اصلاً و ابداً. ایشان در تمام جلسات تأکید می‌کردند که نباید عکس‌شان روی پارچه یا دیوار نصب شود. البته شهید پاک‌نژاد یک فرد شناخته شده در یزد بودند و کوچک و بزرگ، ایشان را می‌شناختند. در آن زمان، به جز دکتر پاک‌نژاد، آقای راشد یزدی که معمم بودند، نامزدهای نمایندگی مجلس بودند، ولی مردم بیشتر به آقای دکتر تمایل داشتند. حتی روزی که اعلام شد دکتر در انتخاب برنده شده،

شاگردهای دکتر خوب تربیت شدند...

گفت و شنود شاهد یاران با عباس خویباری
معلم بازنشسته یزدی



• درآمد

عباس خویباری ۵۰ سال معلم بوده و ۴۰ سال از این نیم قرن را در مدرسه جامع تعلیمات اسلامی تدریس کرده است. او حالا بازنشسته است و به عنوان یکی از معلمان خوش سابقه یزد شناخته می‌شود، ولی شناخت او از شهید پاک‌نژاد به سال‌های همکاری با حتی شاگرد و استادی ختم نمی‌شود.

است همان‌جا باشد. موقعی که می‌خواستند خدا حافظی کنند، سه مرتبه گفتند تو را به جدم، به جدم، به جدم، هر کاری که داری به من بگو. گفتم: آقای دکتر، من علاقه زیادی به شما دارم و کمتر اتفاق می‌افتد که یاد شما نیفتم. ایشان گفتند: این شماره تلفن را یادداشت کن، هر وقت کار داشتی به من زنگ بزن. اما فقط سه رقم ۳۵۶ را گفتند و اضافه کردند سه رقم بقیه را بعداً می‌گویم. حالا من هر گرفتاری که داشتم باشم، سر قبر دکتر می‌روم و از او کمک می‌خواهم. حتی صبح روزی که بچه‌ام امتحان کنکور داشت، بر سر مزار دکتر رفتم و گفتم: آقای دکتر، تو به من قسمی دادی که هر وقت هر کاری داری به من بگو، حالا من آمده‌ام به شما بگویم که همه بچه‌هایم در کنکور قبول شده‌اند. از شما می‌خواهم که بچه چهارم نیز در کنکور قبول شود. می‌دانم که آن‌جا چه مقامی داری و در چه درجه‌ای هستی و می‌دانم با چه کسانی هم‌نشینی هستی. می‌دانم که با مادران فاطمه‌الزهر (س) هستی. می‌دانید دکتر دقیقاً در دبیرستان ایران‌شهر چه دروسی را تدریس می‌کردند؟

ادبیات و دینی، کتاب‌هایی بود که دکتر آن‌ها را تدریس می‌کردند و همیشه در کلاس‌هایشان، یک نکته مذهبی و دینی قرائت می‌کردند. از نظر تعهد کاری، یک معلم عمیقاً دل‌سوز و مهربان بودند. این نکته را من می‌فهمم که ۵۰ سال تدریس کرده‌ام. آدم وقتی بچه‌ها را می‌بیند، از اعماق قلبش آرزو می‌کند که همه‌شان موفق و عاقبت به خیر شوند. خیلی اوقات که خاک گچ و تخته را می‌خوردم و به بچه‌ها درس می‌دادم، با خودم می‌گفتم: خدایا، همه این‌ها فرزند من هستند، همین‌طور که من دوست دارم بچه‌ام بالذب و باتربیت باشد، علاقه‌مندم که این‌ها هم خوب تربیت شوند. به خودشان هم می‌گفتم دوست دارم طوری با آن‌ها رفتار کنم که همیشه خاطره خوشی از من داشته

تعریف کردم، دکتر خیلی تشکر کردند و خوشحال شدند.

یادم است که یک روز، دکتر پاک‌نژاد آمده بودند مدرسه، به من گفتند: پسرم امروز آمده به منزل و گفته اگر من خیلی هم درس نخوانم، می‌توانم معلم شوم. من هم به آقای دکتر گفتم: نه، اتفاقاً پسر شما دکتر هم می‌شود! آقای دکتر خوشحال شدند و گفتند: چه‌طور؟ من گفتم: بروید خط‌ش را نگاه کنید! آقای دکتر زدند زیر خنده و گفتند: بارک‌الله! چون اصولاً فقط داروسازها و داروخانه‌دارها

دکتر پاک‌نژاد کتاب‌های خیلی خوبی نوشته‌اند. فکر کنم اولین کتابی که نوشتند اولین دانشگاه، آخرین پیامبر بود که تعداد زیادی از آن‌ها را هر بار برای معلمان می‌فرستادند. کتاب‌های ایشان خیلی پرطرفدار بود.

می‌توانند خط اطباء را بخوانند!

بهترین خاطره‌ای که از دکتر دارید، چیست؟

حدود دو سال از جریان شهادت‌شان گذشته بود که من یک شب خواب‌شان را دیدم. خواب دیدم تلفن زنگ می‌زند، بلند شدم و گوشی تلفن را برداشتم. دکتر پاک‌نژاد پشت خط بود، با هم سلام و علیک کردیم. گفتم آقای دکتر، آن‌جا چه خبر است؟ گفتند: این‌جا خیلی خیلی خلوت است. صلاح می‌دانید که حاجی را پهلوی خودم بیاورم؟ گفتم: حاجی آقا وضعیت خوب است و بهتر

چه‌طور با دکتر آشنا شدید؟

حدود چهل سال پیش بود که من در دبیرستان ایران‌شهر درس می‌خواندم و دکتر در آن‌جا تدریس می‌کردند. ایشان در آن زمان معلم دینی بودند، اما وقتی در رشته پزشکی مشهود قبول شدند، تدریس را رها و از ما خدا حافظی کردند. من بعد از اتمام تحصیلاتم، معلم شدم و تقریباً ۱۵-۱۴ سال بعد از فارغ‌التحصیلی‌ام بود که دکتر، اولین پسرشان یعنی سیدهادی پاک‌نژاد را به مدرسه تعلیمات اسلامی آوردند؛ مدرسه‌ای که من هم در آن‌جا کار می‌کردم. وقتی سیدهادی به کلاس ششم ابتدایی رسید، شاگرد من شد. او بیماری صرع داشت، اما سرشار از استعداد بود. به تنها درسی هم که علاقه نداشت و به آن توجه نمی‌کرد، انشاء بود.

من برای این‌که او را علاقه‌مند کنم، بعد از ظهرها که می‌خواست به منزل برود، با دوچرخه تا خانه می‌بردمش. این فاصله تقریباً یک کیلومتر بود و در این چند دقیقه‌ای که من و سیدهادی سوار دوچرخه بودیم، موضوعاتی را که برای امتحان انشاء تعیین می‌کردم، به او می‌گفتم. شیوه تصحیح برگه‌های انشاء، در امتحان نهایی این‌طور بود که برگه‌ای که بالاترین نمره را می‌گرفت، جدا می‌شد، دیگران هم آن را می‌خواندند و بعد نمره پایانی داده می‌شد. پس از آن‌که دومین انشاء را که خواندم، نوشته سیدهادی را تشخیص دادم و خوشحال شدم. سبک نوشته‌هایش را می‌شناختم. من به انشای سیدهادی نمره ۱۹ دادم، معلم‌های دیگر هم ۱۹ و ۲۰ دادند، وقتی معدل گرفتیم، نمره‌اش، ۱۹/۷۵ شد. ظهر که به منزل آمدم، به دکتر تلفن زدم و گفتم چرا از انشای این آقاهادی می‌ترسیدید؟! وقتی شنیدند که نمره سیدهادی ۱۹/۷۵ شده، تعجب کردند و اصلاً باور نمی‌کردند، انتظار داشتند سیدهادی فقط از این درس نتواند نمره قبولی بگیرد. جریان را که برای‌شان



بستگی داشت، مثل این که برنامه، هفتگی باشد یا نه، یا این که چه تعداد داوطلب خواهان شنیدن سخنرانی در آن مکان حاضر باشند.

آیا در مساجد هم صحبت می کردند؟

بله، در مساجد و بعدها که در آموزش و پرورش اعتصاب شده بود، در سالن های آن جا سخنرانی می کردند.

در یزد هم اعتصاب شده بود؟

بله، در سراسر استان یزد. یادم می آید هنوز اول مهر نشده بود. من به اردکان به منزل خویشاوندان رفته بودم. دیدم که چند تا پسر ۱۵-۱۴ ساله که همه چوب به دست بودند، راه را بسته بودند و مردم را تشویق می کردند بگویند: مرگ بر شاه، وگرنه نمی گذاشتند کسی رد شود!

شهید پاک‌نژاد تا چه اندازه به تحقیق، پژوهش یا مطالعه اهمیت می دادند؟

آقای دکتر واقعاً اهل مطالعه بودند. شاید شبانه روز ۳ تا ۴ ساعت می خوابیدند و از نظر تغذیه، سالم زندگی می کردند. یادم می آید یکی از شب ها، ایشان و چند تا از دوستانم به منزل من آمده بودند. آقا کمی میوه و شیرینی میل کردند، بعد که شام را آوردیم، دکتر گفتند که شام نمی خورند، چون ۱۰۰ گرم کیک خورده بودند. ایشان، آن شب گفتند این برنامه هر شب شان است. به علاوه، هر روز صبح از منزل تا محل کارشان را که بیشتر از یک کیلومتر بود، پیاده می رفتند. اعتقاد داشتند درست است که آن استاد آهنگر بود را روی آهن گذاخته می کوبد، ولی این ورزش نیست، بلکه کار روزانه است. ایشان خیلی بر پیاده روی تأکید داشتند و ما را هم به این کار و رعایت تغذیه مناسب تشویق می کردند.

به علاوه، دکتر پاک‌نژاد کتاب های خیلی خوبی نوشته اند. فکر کنم اولین کتابی که نوشتند اولین دانشگاه، آخرین پیامبر بود که تعداد زیادی از آن ها را هر بار برای معلمان می فرستادند. کتاب های ایشان خیلی پرتعداد بود. یک بار، من در مطب دکتر بودم که یک نفر از ایشان سؤالی پرسید. دکتر، به آن فرد گفت برو فلان صفحه کتاب دکتر پاک‌نژاد را پیدا کن و بخوان تا جواب سؤالت را بگیری. تازه، ایشان متخصص بود ولی دکتر پاک‌نژاد پزشک عمومی بود. تشخیص ایشان را همه دکترها قبول داشتند. ■

ایشان همیشه اشکالات بچه ها را با صبوری، بیان زیبا و ساده، برای شان توضیح می دادند؛ به همین دلیل هم بچه ها طرفدار دکتر و حرف های شان بودند؛ به طوری که وقتی پنجشنبه می رسید، خود بچه ها برگه های اشکالات شان را به من می دادند.

فکر می کنم دکتر در آستانه انقلاب هم خیلی سخنرانی می کردند، درست است؟

یادم می آید خودم برای سخنرانی، آقای دکتر را سوار ماشین می کردم و به محل های سخنرانی می رفتیم. به هر شهری که می رفتیم، روحانیت آن شهر از ایشان دعوت و آن جا را آماده می کردند. مضمون بیشتر حرف های شان در رابطه با مسائلی نظیر آمریکا و اسرائیل بود. حتی یادم نمی رود که آقای دکتر در یکی از سخنرانی های شان گفتند: آقای سرتیپ! سرلشکر! فلان کس! تو ماهی چقدر حقوق

ایشان همیشه اشکالات بچه ها را با صبوری، بیان زیبا و ساده، برای شان توضیح می دادند؛ به همین دلیل هم بچه ها طرفدار دکتر و حرف های شان بودند؛ به طوری که وقتی پنجشنبه می رسید، خود بچه ها برگه های اشکالات شان را به من می دادند.

می گیری؟ مدتی که شما کار کرده ای و این پول هایی را که گرفته ای و آن خانه و ملک را داری از کجا آورده ای؟! یا این که اعلامیه های امام را تحلیل و تفسیر می کردند. یادتان می آید که دکتر پاک‌نژاد در کدام مناطق و شهرستان برای مبارزه تبلیغ می کردند؟ آن جایی که من مأموریت داشتم تا ایشان را ببرم، شهر نیریز بود.

برای رفتن و سخنرانی به نیریز برنامه منظمی داشتند یا اتفاقی می رفتند؟

نه، برنامه منظمی داشتند و بایستی ساعت مشخصی می رفتند و باز می گشتند. البته به چیزهای دیگری هم

باشند و وقتی مُردم برایم فاتحه بخوانند. آقای دکتر هم دقیقاً همین طوری بودند و همین حرف ها را به ما می زدند. من این چیزها را از ایشان یاد گرفتم.

همه هم شاگردهایی که داشتم و در کلاس درس دکتر حاضر شده بودند، خوب تربیت شدند. یکی از همکلاسی هایم، آقای دکتر شاهی است که چند سال متوالی رئیس دانشگاه یزد بود. یکی دیگر حاج آقا حسین نیاز است که در بانک ملی کار می کرد و حالا بازنشسته شده است.

دکتر پاک‌نژاد در کار طبابت تا این اندازه دقیق بودند؟

ایشان در همه کارهای شان همین طور بودند، تعهد داشتند و هیچ گاه خدا را فراموش نمی کردند. به یاد دارم که یکبار کاری در مطب آقای دکتر داشتم، وقتی به مطب رسیدم، دیدم ایشان خیلی مریض دارند و به شدت گرفتارند. نشستم تا معاینه مریض ها تمام شود و بتوانم دکتر را ملاقات کنم. وقتی ایشان را دیدم، گفتم: امشب، ماشاءالله مریض زیاد داشتید. ایشان کشوی میزشان را نشان دادند و گفتند پول ها را بشمر، ببین من امشب چقدر درآمد داشتم. شمردم، دیدم ۱۲۵ ریال بود. فقط به این دلیل که بسیاری از مریض های شان را مجانی معاینه می کردند و حتی کنار نسخه می نوشتند: "داروخانه رازی" و بعداً خودشان پول نسخه ها را حساب می کردند. خدا رحمت شان کند. این ها گروهی بودند که واقعا به مردم می رسیدند و در سایه آیت الله شهید صدوقی کار می کردند. دکتر، آن قدر متعهد بودند که بارها به من گفته بودند اگر مریضی را دیدی که وضعیت مالی خوبی ندارد و به من نگوید، اشتباه و گناه کرده ای! بارها اتفاق افتاد که به دکتر گفتم فلان کس مریض شده، با هم به خانه اش می رفتیم و ایشان مریض را معاینه می کردند و نسخه اش را می نوشتند. من هم نسخه را از داروخانه دکتر رمضان خانی - که به حق آل محمد، خدا ایشان را بیامرزد- تهیه می کردم.

یادم می آید مریضی در بین اقوام ما بود که سال ها از درد کمر می نالید. نسخه هیچ دکتری برایش اثر نداشت، بالاخره یک روز جریان او را برای دکتر تعریف کردم، ایشان هم همان روز بعد از تعطیل شدن اداره، به دیدنش رفتند، او را معاینه کردند و به او گفتند که داروهای قبلی را استفاده نکنند، به جای آن، به استخر آب گرم برو و در آب استخر راه برو. چون مهره کمر آن بیمار فاصله پیدا کرده بود و رگ هایی که از مهره ها می گذشت، آسیب دیده بود. دکتر این ها را برایش توضیح دادند و استراحت را بهترین درمان برای او تشخیص دادند. چند توصیه هم برای چه طور بلند شدن و نشستن به او دادند و چند تا داروی مسکن برایش نوشتند؛ به طور کلی، ایشان سعی می کردند بیمارانشان چندان از داروهای شیمیایی استفاده نکنند.

از آن جا که شما یکی از معلمان جامعه تعلیمات اسلامی بوده اید و فرزند آقای دکتر پاک‌نژاد هم در آن جا درس می خوانده، قطعاً می توانید توضیحات مفیدی درباره سخنرانی های دکتر به ما بدهید.

عصرهای پنجشنبه، جلساتی برای دانش آموزان راهنمایی داشتیم و حدود ۵۰۰ نفر در آن جا جمع می شدند و بچه ها را در نمازخانه جمع می کردیم. البته خدا رحمت کند حجت الاسلام حاج سید محمدعلی وزیری را، امثال این مرد روشن فکر و فهمیده واقعاً کم است. ایشان مدارس جامعه اسلامی را با اجازه آیت الله العظمی بروجردی تأسیس کردند. آقای دکتر، از ساعت دو تا حدود پنج به آن جا می آمدند و به سؤالات مذهبی بچه ها پاسخ می دادند.



• درآمد

اکبر نصیرزاده، از پی سال‌های سال تدریس در مدارس یزد و آشنایی نزدیک با انجمن‌های دینی سیاسی فعال و گروه‌های مبارز این شهر در سال‌های پیش از انقلاب و نیز به دنبال مدت‌های مدید انس و الفت و هم‌نشینی با شهید دکتر سیدرضا پاک‌نژاد، بر این باور است که خانواده پاک‌نژاد، به لحاظ برتری و برجستگی در خصلت‌ها و خصوصیات هم‌چون برخورداری از تخصص‌های جامع علمی، بخشندگی، فعالیت‌های مردمی، رفتارهای انسان‌دوستانه، پایبندی‌های قلبی و خالصانه به اعتقادات مذهبی اسلامی و مبارزات همه‌جانبه با جلوه‌های گوناگون ستم و بی‌عدالتی، یکی از چند خانواده کم‌نظیر، در سراسر ایران، محسوب می‌شوند. نصیرزاده، در این گفت‌وگو، تاریخچه شفاهی و مبسوطی از عمل کردهای اخلاقی، روی کردهای رفتاری و زمینه‌های پایا پذیر فعالیت‌های انسان‌دوستانه شهید دکتر پاک‌نژاد ارائه می‌دهد. وی که در برهه‌های مختلف زمانی، با شهید پاک‌نژاد مراد و تبار و یاری‌های آشکار و پنهان گسترده‌ای داشته است، روش‌ها و شیوه‌های دکتر پاک‌نژاد در مداوای بیماران، حضورش را در حل و سامان‌دهی مشکلات اجتماعی مردم شهر یزد، چگونگی شرکت و پذیرش ایشان به عنوان نماینده برتر شهر یزد در اولین دوره انتخابات مجلس شورای اسلامی و بسیاری دیگر از جلوه‌های حضور اثرگذار شهید پاک‌نژاد تا لحظه شهادت و حتی بعد از آن را برای ما با لحنی مهربانانه و دور از هر نوع اغراق حسی کلامی بیان می‌کند. با مطالعه سطر به سطر این گفت‌وگو، مخاطب می‌تواند به صورت عینی و رودررو، بخش‌های برجسته‌ای از زندگی پاک‌نژاد و فعالیت‌های خستگی‌ناپذیر ایشان را با کمک عنصر تجسم و تخیل ببیند.

■ گفت‌وشتود شاهد یاران با اکبر نصیرزاده، هم‌نشین شهید

او همیشه برنده بود...

بعد از نماز بود که به مطب می‌آمدند. همیشه عده‌ای بیمار، در آن‌جا نشسته بودند و شهید پاک‌نژاد، آنان را ویزیت می‌کردند. قیمت ویزیت دکتر، در صورتی که بیماران پولی داشتند، پنج تومان آن روز بود. البته ایشان، به همه بیماران می‌گفتند: «اگر پول ندارید، اصلاً صحبتش را هم نکنید و اگر دارید پنج تومان بدهید». البته خودشان تشخیص می‌دادند که چه کسی دارد و چه کسی ندارد. آشنایان و اهالی محل هم که دیگر مجانی پذیرفته می‌شدند. بالای نسخه می‌نوشتند: «داروخانه رازی» خدا رحمت کند رمضان‌خانی و حاج علی‌اصغر فرزین را داروخانه‌ای بود نزدیک میدان امیر چخماق به نام داروخانه رازی که آن‌ها اداره‌اش می‌کردند البته هر دو درگذشته‌اند که خدا رحمت‌شان کند به حساب شهید پاک‌نژاد و حضرت آیت‌الله صدوقی، بیمار، نسخه را به داروخانه رازی می‌برد و بدون پرداختن یک قران،

کوچه و محل زندگی می‌کردند، این است که همسایه دکتر بوده‌ایم و همین همسایگی، زمینه‌های رفت و آمدهای ما را ایجاد می‌کرد. خلاصه، نوع بینش پرفیض دکتر از نظر اخلاقی، علمی و اجتماعی، بر روحیات و خلقیات همه اهالی محل و بچه‌هایی که در کوچه بودند و بزرگانی که در آن‌جا گذران زندگی و امرار معاش می‌کردند اثر گذاشت؛ به‌ویژه بر بنده که فردی فرهنگی و مشتاق مطالعه بودم، بنابراین چه کسی را بهتر از دکتر می‌توانستم پیدا کنم که از ایشان، به بهترین شکل ممکن، بهره‌های علمی ببرم. دکتر در ابتدای کارشان، یک خانه خریداری کردند. اغلب خانه‌های یزدی تالار دارد. یک طرف خانه ایشان، اهل خانواده زندگی می‌کردند؛ به همین دلیل تالار را پوشانده بودند و آن را دو قسمت کرده بودند؛ یک قسمت برای مطب، یک قسمت دیگر اتاق پذیرش بیماران. باید این‌جا گریزی بزنم به نحوه برخورد دکتر با بیمارانش. شاید دوستان دیگر گفته‌اند که دکتر داروی مجانی به بیماران می‌داده و با هزینه خودشان، آنان را ویزیت می‌کرده‌اند؛ ولی مهم‌تر از همه این‌ها، به نظر من، نحوه برخورد ایشان با بیماران بوده است.

طرز برخورد شهید پاک‌نژاد با بیماران چگونه بود؟ یقیناً اگر کسانی که به مطب ایشان می‌آمدند و می‌پرسیدند: «آقای دکتر چه موقع بیماران را می‌پذیرند؟» هیچ‌کس نمی‌گفت ساعت شش یا هفت عصر، براساس تغییرات روز، معمولاً می‌گفتند بعد از نماز و این می‌رساند که دکتر، نماز جماعت را اول وقت در مسجد روضه محمدیه، به امامت حضرت آیت‌الله صدوقی به‌جا می‌آوردند و

شما در چه محله‌ای از یزد زندگی می‌کردید و آشنایی‌تان با دکتر پاک‌نژاد از چه زمانی شکل گرفت؟

باید یادآوری کنم که من، از ایام کودکی، یار و همصحب آقای دکتر نبوده‌ام. ما محله‌ای در اطراف روضه محمدیه داشتیم؛ در آن زمان آقای دکتر، تازه از تهران، به یزد منتقل شده بودند و می‌خواستند مطب‌شان را راه‌اندازی کنند. خانه‌ای بود که در جوار منزل من قرار داشت و پدرشان آن را برای ایشان خریداری کرده بود. ایشان آن‌جا را به عنوان محل طبابت خود انتخاب کردند و به مداوای مردم نشستند. واقعیت این است که بیشتر، به طبابت مستضعفان واقعی می‌پرداختند. آشنایی ما بر اثر همسایگی با خانواده ایشان، بیش از سی و پنج سال به طول انجامید. به تعبیر پیامبر (ص) همسایه از همسایه ارث می‌برد، آن هم وقتی که دکتر پاک‌نژاد، مورد اعتماد همه مردم باشد. افتخار بنده و تمام کسانی که در آن

نوع بینش پرفیض دکتر از نظر اخلاقی، علمی و اجتماعی، بر روحیات و خلقیات همه اهالی محل و بچه‌هایی که در کوچه بودند و بزرگانی که در آن‌جا گذران زندگی و امرار معاش می‌کردند اثر گذاشت؛ به‌ویژه بر بنده که فردی فرهنگی و مشتاق مطالعه بودم، بنابراین چه کسی را بهتر از دکتر می‌توانستم پیدا کنم که از ایشان، به بهترین شکل ممکن، بهره‌های علمی ببرم.

داخل کلاه‌فرنگی بالا بیاید، که سالن و حوض‌خانه ساخته‌شده، آن‌جا را خنک می‌کند و هوای گرم، از سر بادگیر بیرون می‌رود. همیشه، غروب‌ها هم که آفتاب می‌رفت، جریان هوا برعکس می‌شد. هوا از بالا گرفته می‌شد و به کلاه‌فرنگی می‌آمد و چون کلاه‌فرنگی به تالار راه داشت؛ هم کلاه‌فرنگی را خنک می‌کرد، هم تالار را. به‌غیر از آن‌ها، باد از پنجره‌ای که تعبیه شده بود، به زیرزمین می‌رفت و از روی جوی‌هایی که آب از آن‌ها عبور می‌کرد، می‌رفت. منزل دکتر یک تالار قدیمی بود. ایشان هم چون بی‌ریا بودند و اصلاً دنبال تشریفات نبودند؛ کیفیت کار برای‌شان مهم بود نه کمیت کار. ایشان به‌وسیله بر پا کردن یک تیغه آجری، تالار را دو قسمت کرده بودند. در اتاق خودشان، تعداد زیادی کتاب انباشته شده بود، و یک میز که هم برای طبابت بود و هم برای تحریر. در ورودیه مطب، در کوچکی هم بود که آقای شعبان‌علی - که ذکر خیرش رفت کنار آن نشسته بود. البته بیماران از هر لحاظ، خودشان مراعات می‌کردند و به نوبت داخل می‌آمدند و خارج می‌شدند.

جلو در ورودی منزل دکتر، که مطب ایشان هم محسوب می‌شد، تابلویی نصب شده بود؟
نه، همه می‌دانستند که آن‌جا مطب دکتر پاک‌نژاد است. من هیچ‌وقت، بر سر در آن منزل، تابلویی ندیدم.

حتی در ورودی کوچه هم چنین تابلویی نبود؟
همه می‌دانستند که دکتر در این کوچه سکونت دارند. منزل قدیمی ما، همه در جوار منزل دکتر بود. ستاد انتخاباتی آقای دکتر هم روبه‌روی مطب‌شان قرار داشت.

دکتر یک مقطع از تحصیلات‌شان را در یزد گذرانده بودند؛ تا زمان پذیرفته‌شدن در رشته پزشکی. بعد برای تحصیل به مشهد و تهران رفتند.

قبل از آن هم، دکتر در محله‌ای سکونت داشتند به نام بازار نو که منزل پدری ایشان هنوز هم همان‌جا واقع است بین یوزداران و بازار نو البته این را هم می‌دانید که پدر و مادر دکتر، هر دو از خاندان جلیله سادات بوده‌اند. مادرشان از طایفه مدرسی‌ها بودند که از بزرگان علما به شمار می‌روند. مادر شهید پاک‌نژاد سیده بزرگواری بودند که همه بازاری‌ها خانواده ایشان را می‌شناختند. دکتر، در زمان تحصیل در دبیرستان، در یکی از اتاق‌های تجارت‌خانه ریسمانی ساکن می‌شوند؛ شاید

یک ماشین قدیمی هم داشتند که اغلب، آن را سر خیابان می‌گذاشتند، هر کدام از بیماران‌شان، هنگام بازگشت، اگر می‌گفت ماشین می‌گیرم، ایشان می‌گفتند: ماشین این‌جا هست. هر موقع شب که بود؛ ساعت دوازده، یا یک بعد از نیمه‌شب؛ آن‌هایی را که آمده بودند سوار می‌کرد.

به دکتر گفته بودند: «آقای دکتر، نمی‌توانی تا آخر پیش بروی، شما که می‌خواهید بگویید در وضو چرا باید آب بریزند از سر آرنج تا سر انگشتان یا چرا مسح سر می‌کشند. نمی‌توانید از نظر علمی، آن‌ها را ثابت کنید. شاید نتوانید تا آخر این مسائل پیش بروید.» اما آقای دکتر، تحقیق‌شان را ادامه می‌دادند. پس، از نظر مذهبی، در این دارالعباده هیچ‌کس نبود که دکتر شناسد، حالا چه بابت همین مختصر ویزیت و چه بر اثر جلسات سخنرانی ایشان در مدارس تعلیمات اسلامی و چه در محلات. هر جا که ایشان را دعوت می‌کردند یا قرار سخنرانی داشتند، مردم را ارشاد می‌کردند. بیشتر کارهایی که دکتر انجام می‌دادند در همین رابطه بود.

گفتید که دکتر، منشی مسلمانی داشتند که فرد بسیار با ایمانی بود، اسم ایشان خاطر تان هست؟
ما اتفاقاً همه ساله، برای گرامی‌داشت شهادت ایشان در هفتم تیر که در خانه پدری برگزار می‌شود با این مردم روبه‌رو می‌شویم. یعنی سالگرد دکتر، به‌نوعی ما را به هم می‌رساند. آن فرد محترم، اسمش شعبان‌علی است، ولی فامیلی‌اش را فراموش کرده‌ام.

فضای مطب دکتر را توصیف می‌کنید؟ شنیده‌ایم که تشکیل شده بود از یک تالار که آن را دو قسمت کرده بودند؛ یک قسمت برای پذیرش بیماران و قسمت دیگر که محل مطب دکتر پاک‌نژاد بوده است.

آن‌جا یک منزل نسبتاً قدیمی بود که هنوز هم برقرار است. البته الان فرزندان شهید به فکر آن هستند که آن‌جا را مرمت کنند تا یادگاری از دکتر داشته باشند. در یک طرف منزل، دکتر با خانواده‌اش زندگی می‌کردند و آن طرف هم که عرض

کردم، تالار تابستانی خانه بود، شامل تالار، کلاه‌فرنگی، بادگیر و... که واقع در سمت جنوبی خانه است که آفتاب‌گیر نیست. طرفِ نِسر به آن می‌گویند و در آن بادگیر و کلاه‌فرنگی تعبیه می‌کنند که زیر آن‌ها هم جوی‌های قدیمی آب جریان داشته است. این را می‌دانید که علت جریان داشتن فرابرها و فروبارها همین است، یعنی روز که می‌شود، از طرف دشت به کوه باد می‌وزد و بعد از ظهر برعکس، از طرف کوه به طرف دشت. فلسفه ساختن بادگیرها هم همین است که روزها، از روی جوی آب، باد خنک از

دارویش را می‌گرفت؛ نه یک قلم، نه دو قلم، نه حتی بیشتر، هر چه که شما باور کنید؛ به تعدادی که دکتر نسخه داده بودند. شاید صدی‌هشتاد نسخه‌هایی که دکتر می‌نوشتند، از این نوع بود. عرض کردم که محل مطب، تالار محقری بود با چند صندلی. یک بنده خدای مسلمان و بسیار با ایمانی هم دم در نشسته بود و نوبت می‌داد. نوبت هر کس که می‌شد، می‌رفت داخل و روی صندلی می‌نشست تا دکتر معاینه‌اش کند، دردش را بشناسد و دارو بدهد. امکان نداشت که دکتر جلو پای بیمار بلند نشوند و یا الله نگویند؛ در برابر همه این کار را می‌کردند؛ می‌خواست غنی یا فقیر باشد، آشنا باشد، پیر یا جوان باشد، مسلمان یا زرتشتی باشد؛ خلاصه ایشان همه را به چشم انسان می‌دیدند. بعد هم دارو تجویز می‌کردند و بیمار می‌رفت.

درباره برخورد دکتر پاک‌نژاد با بیماران‌شان خاطره شخصی را به یاد می‌آورید؟

یکی از رفقا تعریف می‌کرد که به اتفاق چند نفر از دبیران ورزش، دم در گاراژ رضوانی ایستاده بودیم، خانمی آمد و کمک خواست؛ بعد هم دستش را دراز کرد که کمکی به او بکنیم. دوستان دیگر کمتر محل گذاشتند. به هر جهت، بعد از چند دقیقه که معطل شد، پول مختصری توی دست این خانم گذاشتم. این خانم نگاهی به آن‌ها کرد و گفت: همین؟! گفتند: کسی که پولی می‌گیرد، دیگر سؤال نمی‌کند؛ برو خانم. گفت: «نه، شما مرا نمی‌شناسید.» گفتند: «چطور نمی‌شناسیم؟ شما سؤال‌کننده هستی.» گفت: «نه، من وقتی به مطب دکتر پاک‌نژاد می‌روم، ایشان جلو پایم بلند می‌شوند و می‌گویند: یا الله.»

فروتنی دکتر پاک‌نژاد، هنوز هم ورد زبان مردم یزد است.

یک ماشین قدیمی هم داشتند که اغلب، آن را سر خیابان می‌گذاشتند، هر کدام از بیماران‌شان، هنگام بازگشت، اگر می‌گفت ماشین می‌گیرم، ایشان می‌گفتند: ماشین این‌جا هست. هر موقع شب که بود؛ ساعت دوازده، یا یک بعد از نیمه‌شب؛ آن‌هایی را که آمده بودند سوار می‌کرد. بالای سر بیمار می‌رفتند، ویزیت می‌کردند و دارو می‌دادند، بدون یک ریال حق ویزیت و دارو و یک قران چشمداشت. همه وجودشان عطوفت و مهربانی بود. این‌ها همه نمایانگر جنبه‌های مذهبی، مردم‌داری و دوست‌داشتن انسان‌ها بود. من این‌جا لازم است چند نکته را در ابعاد مختلف در مورد دکتر بگویم: یکی در مورد مذهبی‌بودن ایشان؛ که شکی در آن نیست آن هم به کمک علم روز کتاب‌هایی که دکتر می‌نوشتند مثل «اولین دانشگاه، آخرین پیامبر»، آثار ارزش‌مندی هستند. این اسم از کجا انتخاب شده است؟ من فکر کنم در کتاب‌خانه‌ام سی و سه جلد کتاب از دکتر دارم که بعضی از آن‌ها به امضای مؤلف است. ایشان از نظر علمی، هر موقعیتی پیدا می‌کرد، به نوشتن می‌پرداخت. مثلاً در مطب نشسته بودند و بیماری برای پذیرش نبود، آنی شروع به نوشتن می‌کردند و مطلبی را که در حال نوشتن بودند، ادامه می‌دادند. مسائل بزرگ شهر را که حتی بزرگان شهر نمی‌توانستند حل‌اجی کنند به دکتر می‌سپردند و از ایشان می‌خواستند تا آن‌ها را حل و فصل کنند. دکتر، مسائل را از نظر علمی و نه از نظر افواهی ثابت می‌کردند و آن‌قدر در این جهت رفتند که آقای دکتر خدمت استاد مطهری رسیده بودند؛ ایشان



بود. آنجا حضرت آیت الله صدوقی و بزرگان یزد، کلنگ شروع به کار بیمارستان را بر زمین زدند. یکی از بانیان پر و پا قرص بیمارستان سید الشهدا (ع)، دکتر سیدرضا پاک نژاد بودند. مدام دنبال کارهای علمی و عملی بودند و از هیچ کوششی فروگذاری نمی کردند، آن وقت به آقای دکتر ایراد می گرفتند که ایشان تند تند حرف می زنند. دکتر این قدر با معلومات بودند که اطلاعات و راهکار، از ایشان فوران می کرد. مطلبی را که می خواستند برای تان بگویند، آن قدر شاخ و برگ می دادند که شما خیال می کردید از اصل مطلب دور شده اند. علت چه بود؟ علت، فوران علم بود، بر اثر آن همه مطالعه، آن همه تحقیق.

یک روز صبح، ما در کوچه به هم رسیدیم. بعد از سلام و احوال پرسی، تا حدی با هم پیش رفتیم. ایشان اسم فرزند تازه متولد شده مرا پرسیدند. دوست داشتم که ایشان اسم فرزندم را مشخص کنند. آن موقع، آقای دکتر سه تا پسر داشت، من هم سه تا پسر داشتم. خداوند به تازگی به من فرزند دختری عنایت کرده بود. گفتند: «اسمش را چه گذاشته ای؟» گفتم: «هر چه شما بگویید.» گفتند: «این چه حرفی است، اسم به پدر می رسد.» گفتم: «هر کاری شما بگویید، من انجام می دهم؛ هر اسمی که شما انتخاب کنید، همان را بر دخترم می گذارم.» خلاصه از دکتر انکار و از ما اصرار. بالاخره، دکتر را واداشتیم تا گفتند: «اسمش را بگذار مهدیه.» مهدیه الآن صاحب خانه و زندگی و فرزند بزرگ است؛ او خیلی خوشبخت است، من فکر می کنم، همه اش از برکت اسمی است که آقای دکتر روی او گذاشته اند. دیدم چشم های دکتر خیلی برفروخته و متورم است؛ انگار که مدت ها بی خوابی کشیده باشند و گفتم: «آقای دکتر، سؤالی دارم که البته جسارتی است که بیان می کنم.» گفتند: «بگو، اشکالی ندارد.» گفتم: «چرا چشم های شما، این طوری متورم و قرمز است؟ معلوم است که خیلی خسته هستید.» گفتند: «باشد، حالا یک وقتی اگر فرصت شد، با هم صحبت می کنیم.» من باز هم دلیل آن را خواستم. گفتند: «من دارم تمرین کم خوابی می کنم. عمر کوتاه انسان حیف است که در خواب بگذرد؛ تا جایی که امکان دارد باید از وقت و بیداری استفاده کرد. من الآن، زمان استراحتم را رسانده ام به دو ساعت خواب؛ یعنی از بیست و چهار ساعت، دو ساعت خواب، بیست و دو ساعت کار. شاید این از جمله نکاتی هستند که تنها من از زندگی شخصی دکتر می دانم، و رفقای دیگر اطلاعی نداشته باشند. جریان انقلاب که پیش آمد، زمینه های کاری و فعالیت ها، آماده تر بود، رفت و آمدهای دکتر پاک نژاد هم زیادتر شده بود. این را هم عرض کنم که رابطه دکتر با حضرت آیت الله صدوقی، ارتباطی تنگاتنگ بود.

در رابطه با بُعد سیاسی شخصیت دکتر پاک نژاد، آنچه را که می دانید، بیان بفرمایید.

جلسه ای در یزد بود به نام گردهم آیی انجمن دینی معلمان و آگاهان یزدی و مذهبی های یزدی، افراد سیاسی و دانشجویانی که در یزد بودند، اغلب در این جلسات شرکت می کردند. این افراد، تحت عناوین دیگری گرد هم جمع می شدند، ولی واقعیت امر آن بود که فعالیت سیاسی می کردند، علیه رژیم؛ و اوضاع را برای انقلاب آماده می کردند. در رأس همه این افراد هم چنان که مشهور است، سومین شهید محراب قرار

و بعد از ظهر برمی گشتند، این هم نحوه تفریح دکتر بود با بچه هایش. متأسفانه فرزند اول دکتر، در حین تولد، بر اثر فشاری که به مغزش وارد شده بود، گرفتار بیماری صرع بود. دکتر پاک نژاد؛ در راه سلامتی و بهبود فرزند، تلاش ها و کوشش های غیرقابل توصیفی انجام دادند. هم زمان با چاره جویی برای مداوای فرزند خود، به فکر بهبود بیماران دیگر هم بودند. ظاهراً هنوز، برای مرض صرع داروی شناخته شده ای وجود ندارد. با این وجود، بهره هوشی فرزند دکتر پاک نژاد، بنا به نتیجه تست های به عمل آمده، از نود و نه درصد بالاتر بود. شما هر چه سؤال علمی از این پسر می کردید، جوابش را می دانست. از تمام نخست وزی ها، پایتخت ها، مناطق جغرافیایی جهان، کره زمین، تغییرات آب و هوا و... آگاهی داشت و درباره آن ها صحبت می کرد، ولی مرض صرع اذیتش می کرد و مرتب قرص و دارو می خورد که قرص و دارویش با ما بود و سر وقت به او می دادیم. بقیه بچه های دکتر پاک نژاد، الحمد الله کاملاً سالم و خوب هستند.

این که می فرمایید با ما بود، یعنی به منزل شما می آمد؟

بله، این هایی که خدمت شما عرض کردم همه مربوط به زمان قبل از دوره انقلاب است. بعد از پیروزی انقلاب یا هنگام پیروزی انقلاب، داستان عوض شد، و موارد دیگری پیش آمد. البته هر کاری آمادگی خاص خودش را می خواهد، شما وقتی می خواهید وسیله ای را بسازید اول باید ابزارش را آماده کنید. ابزار که آماده شد، طراحی که صورت گرفته باشد، می توانید آن را بسازید. برای پیروزی انقلاب، در سرتاسر ایران انجمن هایی تشکیل می شد که اسم های مختلفی داشتند؛ انجمن حجتیه، انجمن اسلامی و... در یزد، زیر نظر آیت الله صدوقی - رحمت الله علیه انجمنی به وجود آمد به نام انجمن دینی. قبل از پیروزی انقلاب هم این انجمن فعالیت داشت. این انجمن ها چندین گونه برنامه داشتند، افراد آن دور

من با اطمینان می توانم بگویم دکتر برنامه غذایی در زندگی اش وجود نداشت. خورد و خوراک برایش مهم نبود. صبح جمعه که می شد، دکتر پاک نژاد، بچه های ما را جمع می کرد و با همان ماشین قدیمی ای که داشت و هنوز هم هست، راهی خلد برین می شدند.

هم جمع می شدند و برنامه ریزی برای فعالیت های شان می کردند. آن ها افرادی متدین بودند که هم اجتماعات را به راه می انداختند و هم صندوق های قرض الحسنه را به پا می داشتند. این کارها مقدمات پیروزی انقلاب بود. می گفتند این آقایان عضو انجمن حجتیه هستند و حرف های دیگر...، حرف هایی که هیچ کدام شان صحیح نبود. انجمن، انجمن دینی بود. من خاطره ای دارم از همین بیمارستان سید الشهدا (ع)، که یادم نمی روم؛ عید فطر بود، می خواستند بیمارستان احداث و ساختمانش را بنا کنند. از مسجد روضه محمدیه که با مردم حرکت کردیم و تا بیمارستان رفتیم، همه طول مسیر، بیابان

مالک تجارت خانه، حاج عباس ریسمانی بوده اند. شهید پاک نژاد، در آنجا کار می کنند و فعالیت شان در بازار را از همانجا شروع می کنند و ضمناً در مدرسه اسلام هم به عنوان معلم کار می کنند. بعد از مدتی، در رشته پزشکی قبول می شوند و به تهران می روند.

شهید، در کنار تدریس در بازار هم کار می کرده اند، اگر در این زمینه اطلاعاتی دارید، بفرمایید.

عرض کردم، دوستی و مراوده ما، بیشتر در مجالسی بود که با هم حضور داشتیم. من در جلسات سخنرانی دکتر شرکت می کردم. حد همسایگی ما این طور بود که رفت و آمدهای مان بی حد و حصر به نظر می رسید؛ یعنی در خانه آقای دکتر، به روی بچه های من باز بود و در خانه من هم به روی بچه های ایشان. هنوز عکس هایی که بچه ها از دکتر و اعضای خانواده شان گرفته اند، موجود است. خانم من با خانم آقای دکتر آشنایی داشتند. خانم آقای دکتر، اهل یزد نیستند؛ ایشان نوه آیت الله کنی هستند. الآن دو تا از فرزندان شهید پاک نژاد، پزشک هستند، یکی از آن ها، در حال گذراندن دوره تخصصی است و دیگری دختر خانمی است که در شش ماهگی اش، دکتر پاک نژاد به شهادت رسیدند؛ ایشان هم در حال تحصیل در رشته پزشکی هستند، بقیه فرزندان ایشان هم با درجه لیسانس مشغول کار هستند. در ارتباط با اشتغال دکتر در عرصه بازار، آقای خدمت گزار، بیشتر از من اطلاع داشتند. چند وقت پیش آقای خدمت گزار فوت شد، خدا رحمتش کند. او از بچه های محله قدیمی و از هم بازی های آقای دکتر بود. آن زمان که به مدرسه اسلام یا مدرسه ملی می رفته اند، در آنجا توامان درس می خوانده اند و با یکدیگر همکاری بوده اند.

درباره آقای دکتر در آن زمان، اگر خاطره ای دارید، بفرمایید.

من با اطمینان می توانم بگویم دکتر برنامه غذایی در زندگی اش وجود نداشت. خورد و خوراک برایش مهم نبود. صبح جمعه که می شد، دکتر پاک نژاد، بچه های ما را جمع می کرد و با همان ماشین قدیمی ای که داشت و هنوز هم هست، راهی خلد برین می شدند. بچه و نوجوان، دوست دارد بازی کند، بچه هفت، هشت یا ده ساله، با خلد برین و قبرستان چه سازگاری ای دارد؟ وقتی با دکتر، درباره این موضوع صحبت می کردیم، می گفتند: «آنجا ریگ های روان هست و برای بچه ها خیلی خوب است که در ریگ ها بازی کنند.» هنوز هم تپه های ریگی وجود دارد و جوانان و نوجوانان در آنجا بازی کنند. دکتر، در آن روزگار، دو کار انجام می داد: اول آن که بچه ها را می فرستاد آنجا، تا بازی کنند، دوم این که، فرصتی برای نوشتن پیدا می کرد. بچه ها می رفتند و مشغول بازی می شدند؛ و ایشان، حتی ایستاده هم قلم و کاغذ به دست، شروع به نوشتن می کرد و کتاب «اولین دانشگاه، آخرین پیامبر» را تکمیل می کرد. ایشان در آنجا، به طور پیوسته، تا نزدیک ظهر می نوشتند. بچه ها که ورزش و تفریح می کردند، دکتر پاک نژاد هم به نگارش مشغول می شدند و دیگر این که می خواستند با قبرستان و حس دنیای آخرت، انس پیدا کنند. من گریه دکتر را دیده بودم، وقتی که می گفتند: «چرا من به شهادت نمی رسم؟» زیارت از قبرستان که تمام می شد، بچه ها را سوار ماشین می کردند و می بردند به استخری که در بلوار جمهوری بود. بچه ها به استخر می رفتند



دکتر پاک‌نژاد خودشان را نامزد انتخابات کردند. و یک شب بزرگان انقلاب، که اکثرشان هم از همان انجمن دینی بودند، در خانه یکی از برادران دعوت بودند. آقای دکتر مرا هم دعوت کردند. به آنجا رفتم. نمی‌دانستم با من چه کاری دارند. وقتی سر صحبت باز شد، متوجه شدیم که می‌خواهند ستاد انتخاباتی راه‌اندازی کنند و فعالیت‌ها و تبلیغات انتخاباتی را همه آنجا بودند، از بزرگان شهر تا من که فقط یک معلم ساده بودم. وقتی همه صحبت‌هایشان را آنجا کردند؛ دکتر پاک‌نژاد - خدا رحمتش کند با کسب اجازه از همه گفتند: «کسی که باید همه این کارهای مربوط به انتخابات را انجام بدهد، دوست خودم، نزدیک خودم و همسایه خودم است؛ من او را که همیشه با هم هستیم انتخاب کرده‌ام.» و بنده را به عنوان رئیس ستاد انتخاباتی خودشان معرفی کردند. همان‌جا به دکتر گفتم: «حالا چه کار بکنیم؟» بعد از پایان جلسه با دکتر به منزل آمدم. در راه که می‌آمدم راجع به مسائل مربوط به ستاد انتخابی صحبت کردیم؛ درباره این‌که محلی انتخاب بکنیم. هر کدام از آقایان نماینده، جاهای مجلل مرکز شهر را برای ستاد انتخاباتی خود آماده کرده بودند. دکتر پاک‌نژاد گفتند که خانه حاج آقا آب حیات محل مناسبی است خدا رحمتش کند بعدها، پسرش به شهادت رسید و خودش هم فوت شد. منزل آن مرحوم، روبه‌روی منزل آقای دکتر بود، گفتند: «این خانه را اگر انتخاب کنید، از همه جا بهتر و نزدیک خانه من و تو است. به علاوه، می‌توانیم با هم تماس بگیریم و من هم این‌طور جاها را دوست دارم؛ نه جاهای مجلل را.» قبول کردم و فردا صبح رقتیم با صاحب‌خانه تماس گرفتیم، که با کمال میل کلبه را در اختیار ما قرار دادند و ما هم یک میز و صندلی گذاشتیم و بچه‌های محل را دور هم جمع کردیم و شروع کردیم به فعالیت‌های انتخاباتی، مانند پارچه‌نویسی و شعارنویسی. آن روزها، مردم واقعا در صحنه بودند. کسی، کسی را به زور نمی‌آورد. باور کنید کارخانه‌دارها، بازاری‌ها و کسانی که دکتر را می‌شناختند، خودشان پیش‌نویس اطلاعیه‌شان را می‌آوردند و به دفتر ستاد می‌دادند. شب‌ها، دکتر بعد از این‌که سخنرانی‌هایشان را انجام می‌دادند، برای بررسی اوضاع به دفتر می‌آمدند و ما هم نامه‌هایی که بود و خبرهایی که رسیده بود را در اختیار ایشان می‌گذاشتیم. دکتر، به نامه‌ها و خبرها نگاهی می‌کردند و قلم را برمی‌داشتند و اصلاحیه‌ها و رهنمودهای لازم و پاسخ نامه‌های تشکرآمیز را می‌نوشتند. ■

عنوان معرف ایشان، برگه تعرفه را امضا کردم. مسأله‌ای که پیش آمد، آن بود که حزب جمهوری اسلامی، فرد دیگر را به عنوان نماینده معرفی کرده بود و دکتر را به عنوان نماینده معرفی نکرده بود. در آن زمان حزب جمهوری اسلامی، از هر نظر، قوی بود، ولی دکتر کلا با مشی حزبی مخالف بود. واقعیت آن بود که پیش‌تر برگه‌ای به ما داده بودند که عضو حزب شویم. وقتی با آقای دکتر مشورت کردیم، با همان لهجه یزدی گفتند: «حزب فقط حزب‌الله، حزب خداست.» حزب جمهوری اسلامی، در آن زمان، برای یزد، کسی را که اسم‌شان را نمی‌برم و امروز هم جزو محترمان این مملکت هستند، به عنوان نماینده خود انتخاب کرده بود و دکتر هم به عنوان نماینده آزاد، خودشان را معرفی کردند. مردم یزد از دکتر خواستند به‌جای نماینده‌شدن، در شهر بمانند و به شغل طبابت و امور رفاهی شهر بپردازند. اما دکتر پاک‌نژاد، برای خودشان دلیل داشتند و دلیل‌هایشان هم قاطع و محکم بود. ایشان سال‌ها قبل خواب دیده بودند

از مسجد روضه محمدیه که با مردم حرکت کردیم و تا بیمارستان رفتیم، همه طول مسیر، بیابان بود. آنجا حضرت آیت‌الله صدوقی و بزرگان یزد، کلنگ شروع به کار بیمارستان را بر زمین زدند. یکی از بانیان پر و پا قرص بیمارستان سید الشهدا (ع)، دکتر سیدرضا پاک‌نژاد بودند.

که در کلام‌الله، اسم دکتر با کلمه قرمز نوشته شده بود. دکتر می‌دانست که شهید می‌شود. رفته بودند نزد مراجع و تعبیر خواب هم کرده بودند. البته تعبیر خواب‌شان را به هیچ‌کس نگفته بودند تا این‌که در سال ۱۳۶۰ شهید شدند.

آیت‌الله صدوقی، نسبت به حضور دکتر پاک‌نژاد در جرگه نمایندگان مستقل خواهان شرکت در انتخابات مجلس شورای اسلامی، چه نظری داشتند؟

آیت‌الله صدوقی، در این کارها زیاد دخالت نمی‌کردند، یعنی خواستند که انتخابات، از هر نظر آزاد باشد، نمی‌توانستند کسی را به عنوان نماینده خود معرفی کنند.

داشتند. ایشان حتی در سطح مملکتی هم مطرح بودند. وقتی حضرت امام در پاریس بودند، گاهی مستقیم با یزد تماس می‌گرفتند و بعضی مواقع با آیت‌الله صدوقی صحبت می‌کردند. بنابراین این انجمن دینی، در حال فراهم کردن زمینه برای انقلاب بود.

کم‌کم تظاهرات خیابانی آغاز شده بود، با حمایت از آن واقعه که در قم اتفاق افتاد، چهل‌هشت تیریز هم برگزار شد و یزدی‌ها در بزرگداشت روز چهل‌هشت تیریزی‌ها، در مسجد روضه محمدیه گرد هم آمدند، با عنوان مجلس ترحیم و سوگواری. حجت‌الاسلام کاظم راشد یزدی که الان در خراسان هستند و از بزرگان علما و خطباء محسوب می‌شوند. یادش به خیر باد در آن مراسم به منبر رفتند که بعد از سخنرانی، دستگیر هم شدند و مردم به خیابان‌ها ریختند و تظاهرات کردند و در همان دهم فروردین چند نفر از همشهری‌ها، شهید شدند. آخر کار این انجمن، به همین گروه‌های منتهی شد و آغاز بزرگداشت چهل‌هشت تیریز شد. بعد از برگزاری مراسم چهل‌هشت تیریز در یزد، تظاهرات ادامه پیدا کرد. پنج روز یک‌بار، ده روز یک‌بار، اصناف مختلف از کوچه و محله‌ها و میادین شهر حرکت می‌کردند و در روضه محمدیه دور هم جمع می‌شدند و قطعنامه‌ای امضا می‌کردند. به‌مرور شعارها کوبنده‌تر می‌شد و شعار «مرگ بر شاه» کم‌کم رواج پیدا کرد. مردم به تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها آمدند، ولی جمع کردن مردم هم، هنر می‌خواست و کار همه‌کس نبود. وقتی مردم می‌دیدند، افراد خانواده پاک‌نژاد جلو صف هستند و فرمان، فرمان آقای صدوقی است، یا اعلامیه از طرف امام آمده است، از هر طرف به خیابان‌ها می‌ریختند. روزنامه‌های آن روز هم، تظاهرات را صد هزار نفر، صد هزار نفر گزارش می‌کردند. کم‌کم یزد، یکی از قطب‌های انقلاب شد. هر روز در یزد مغازه‌ها و بازارها تعطیل می‌شدند. از جمله گروه‌های آنجا که خود من بیشتر در آن شرکت داشتم، اجتماع فرهنگیان بود که از طرف آقای پاک‌نژاد راه‌اندازی می‌شد. ایشان با آقا تماس گرفته بودند، آقا امر کرده بودند فرهنگیان باید تحصن کنند، آقای راشد را گرفته بودند و به ایده تبعید کرده بودند. شاید همان‌جا بوده که ایشان، هم‌بند رهبر معظم انقلاب هم بودند و ساواکی‌ها، عکس‌های امام را از پشت شیشه مغازه‌ها می‌کنند، مردم را اذیت می‌کردند و درها را می‌بستند. همه این عوامل باعث شد تا یک تظاهرات جنجالی و بسیار بزرگ برپا شود و مردم، آزادی آقای راشد و جلوگیری از پاره کردن عکس‌های حضرت امام را خواستار شوند. تظاهرات، هر روز ادامه پیدا می‌کرد و کشاندن مردم به خیابان‌ها براساس تدابیر خاصی بود. تا این‌که فعالیت‌ها و اجتماعات، بالاخره باعث پیروزی انقلاب شد، که من، بیان آن رویدادها را مختصر می‌کنم. دکتر پاک‌نژاد هم همراه مردم و افراد انقلابی بودند، تا این‌که مسأله انتخاب نماینده مردم، برای حضور در مجلس شورای اسلامی پیش آمد. یک روز من در خانه نشسته بودم که آقای دکتر زنگ زدند و گفتند: بیا پیش من، کارت دارم. ما با هم به فرمانداری رقتیم. در آنجا بود که فهمیدم برگه تعرفه نمایندگی دکتر، نیاز به امضا و ضمانت یک نفر معرف دارد. ایشان، این‌قدر نسبت به این کمترین لطف داشتند که مرا به عنوان معرف، انتخاب کرده بودند. من هم با کمال میل، رفتم و دست آقای دکتر را بوسیدم و به



• درآمد

رضا بانکی از جمله هم‌محله‌ای‌هایی است که از سن ۱۴-۱۳ سالگی، شهید پاک‌نژاد را می‌شناخته و شاهد بخش‌های مهم زندگی دکتر بوده است. البته خودش عقیده دارد که دکتر او را به‌خاطر پدرش دوست می‌داشته، اما حضور بانکی در تمام فعالیت‌های ستاد انتخاباتی ایشان، از پیوند عمیق‌تری حکایت دارد، پیوندی که حالا نیز در فاصله‌گذر این همه سال کم‌رنگ نشده است.

گفت‌و شنود شاهد یاران با رضا بانکی، از کسبه محلی

مدام به کارهای مردم رسیدگی می‌کرد...

نسخه‌ای برای‌شان نوشتند.
دکتر در مراودات اجتماعی و در زمینه کمک‌رسانی‌های غیرپزشکی به مردم چه‌طور بودند؟

هر کس که با شهید پاک‌نژاد صحبتی می‌کرد، از اخلاق خوب و پسندیده ایشان تعریف می‌کرد. دکتر هر کاری از دست‌شان برمی‌آمد، برای مردم انجام می‌دادند. مثلاً یکی از خصایص نیکوی آقای دکتر این بود که اگر کسی برای کار یا رفع مشکلی نامه می‌خواست، آقای دکتر این کار را می‌کردند و کاری نداشتند که آن مشکل حل‌شدنی هست یا نه. حضور آقای دکتر در مراسم اجتماعی - مثل مراسم تدفین و ترحیم یا مراسم عروسی - چطور بود؟

ایشان در این‌گونه مراسم شرکت می‌کردند و اگر به عروسی‌ها دعوت می‌شدند، دعوت را اجابت می‌کردند. در میهمانی‌ها همه به دورشان حلقه می‌زدند، به‌طوری‌که کمتر می‌توانستید ایشان را ببینید. البته دکتر چندان در میهمانی‌ها و عروسی‌ها نمی‌ماندند. یک شیرینی می‌خوردند و می‌رفتند، چون وقت نداشتند و مدام به کارهای مردم رسیدگی می‌کردند.

مشغله‌های کاری ایشان چگونه بود؟

شهید پاک‌نژاد آن‌قدر کار داشتند که به خانواده‌شان گفته بودند که هر کاری دارید به علی بگویید، من از بس کار دارم به خانه و زندگی نمی‌رسم. اگر تلویزیون خراب می‌شود یا کاری هست به علی

برای خود من اتفاق افتاد. زمانی‌که مادر بزرگم مریض بود، از دکتر خواهش کردم تا همراه من برای معاینه ایشان بیاید. آقای دکتر داشتند به خانه می‌رفتند، اما درخواست مرا قبول کردند و به خانه مادر بزرگم آمدند. مادر بزرگم از یک خانواده مذهبی و خیلی مؤمن بود، هیچ‌وقت در عمرش دکتر نرفته بود و سنش هم بالا بود. آقای دکتر گفتند از ایشان بپرس که به من اجازه می‌دهند داخل اتاق بیایم؟ من

اگر کسی در خیابان به ایشان مراجعه می‌کرد و می‌گفت که آقای دکتر من مریض دارم، بلافاصله به همراه آن شخص می‌رفتند و مریض را معاینه می‌کردند.

پرسیدم: بی‌بی اجازه می‌دهید؟ مادر بزرگ گفت: نه، چون نامحرم است. گفتم: آقای دکتر محرم هستند. گفت: نه، ایشان مرد هستند و برای من نامحرمند. آقای دکتر گفتند به ایشان بگو دست‌شان را از پرده بدهند و من از پشت پرده نبض‌شان را بگیرم. باز هم از ایشان سؤال کردم، ولی اجازه ندادند. آقای دکتر گفتند من کمی این‌جا می‌نشینم، شما از ایشان سؤال کنید و به من بگویید. ما همین کار را کردیم، تا این‌که آقای دکتر بیماری را تشخیص دادند و

با توجه به این‌که شما در آن زمان تقریباً هر روز آقای دکتر را می‌دیدید، شهید پاک‌نژاد را چگونه آدمی دیدید؟

شهید پاک‌نژاد خیلی ساده و افتاده حال بودند، با همه می‌جوشیدند و دلسوز مردم بودند. هر جا که بودند در منزل یا مطب فرقی نمی‌کرد، اگر کسی در خیابان به ایشان مراجعه می‌کرد و می‌گفت که آقای دکتر من مریض دارم، بلافاصله به همراه آن شخص می‌رفتند و مریض را معاینه می‌کردند. من اغلب به مطب آقای دکتر می‌رفتم. یک شب به مطب ایشان رفتم که خیلی هم خسته بودند، چون آن روز خیلی مریض داشتند. به ایشان گفتم که اجازه بدهید تا پول‌های دخل‌تان را من جمع کنم. گفتند باشد، جمع کن. دخل را به سمت خود کشیدم که پول‌ها را جمع کنم، دیدم هیچ پولی داخل آن نیست. گفتم آقای دکتر در صندوق پول نیست؟! گفتند: اشکالی ندارد. گفتم امروز خیلی مریض داشتید. گفتند: بله، از بعضی مریض‌ها پول می‌گیرم و به بعضی از مریض‌ها که پول نسخه ندارند، پول می‌دهم. از پول همین بیمارها برای نسخه بعضی‌ها که پول ندارند، خرج می‌کنم، به همین دلیل هم هیچ پولی در صندوق نمی‌ماند.

اگر کسی در خیابان به آقای دکتر مراجعه می‌کرد و می‌خواست همان‌جا ویزیت کند و به او نسخه بدهد، آیا شهید پاک‌نژاد معاینه‌اش می‌کرد؟

بله، همان‌جا به مریض نسخه می‌دادند. این ماجرا



گفت و شنود شاهد یاران با عبدالقادر قادری
هم محلی شهید پاک نژاد

خودش را با شتاب به صف جماعت می‌رساند...

و اکثر مردم هم آن‌ها را می‌دانند، مثل این که اگر مریض نیازمندی به ایشان مراجعه می‌کرد، از او ویزیت نمی‌گرفت و گاهی زیر آن نسخه برای داروخانه دست خطی می‌نوشتند به این مضمون که خودشان بعداً مبلغ آن را پرداخت می‌کنند. به علاوه دکتر کتاب می‌نوشتند و کارهای خیر می‌کردند، اما جایز نمی‌دانستند که این کارها را تبلیغ کنند، بلکه مخفیانه به آدم‌های ضعیف کمک می‌کردند، چون اصلاً خودنما نبودند و فقط برای رضای خدا کار می‌کردند.»

قادری، مکث کوتاهی می‌کند و ادامه می‌دهد: «اما به همان اندازه که به کارشان اهمیت می‌دادند، نماز را هم مهم می‌دانستند و موقع اذان با شتاب، خودشان را به صف جماعت می‌رساندند. حتی اگر مریض داشتند، عذرخواهی می‌کردند تا نماز جماعت را از دست ندهند.»

یکی دیگر از خصوصیات مهم شهید پاک نژاد، زندگی ساده ایشان است. قادری در این باره می‌گوید: «منزل دکتر در سمت چپ خانه ما قرار داشت. ایشان منزل‌شان را دو قسمت کرده بودند. نصف اتاق‌شان، به یک مطب کوچک تبدیل شده بود و در باقی اتاق‌ها، خانواده‌شان زندگی می‌کردند.»

عبدالقادر قادری، سال‌های سال است که در محله شهید پاک نژاد زندگی می‌کند. او در همه این سال‌ها به کار خرید و فروش قالی مشغول بوده، اما زمانی با دکتر آشنا شده است که پاک نژاد به عنوان نماینده یزد در مجلس شورای اسلامی انتخاب شد. قادری، با یادآوری آن دوره لبخندی می‌زند و می‌گوید: «شهید پاک نژاد در یزد معروف بوده و هست. همه ایشان را می‌شناختم، اما آشنایی من با دکتر مربوط به زمانی است که ایشان نماینده مردم یزد در مجلس بودند.»

او ادامه می‌دهد: «داستان از این قرار بود که من از تبلیغ کنندگان و طرفداران‌شان بودم و در زادگاه‌مان که مهریز باشد، با یک ارگان دولتی مشکل داشتیم، به همین دلیل من با همراهی اخوی ایشان به خدمت شهید رسیدیم و از ایشان خواهش کردیم تا در این خصوص به ما کمک کنند. دکتر با صبر و حوصله به حرف‌های ما گوش دادند و بعد، به مسئول مربوطه تلفن کردند، و مشکل به آرامی و با یک تذکر حل شد.»

قادری، اصولاً آدم کم حرفی است و با این که معتقد است خصوصیتی که دکتر پاک نژاد را محبوب یزدی‌ها کرده، فراوان هستند اما خیلی در این باره حرف نمی‌زند: «گفتنی‌ها درباره دکتر زیاد است

بگویند، می‌فرستند می‌آیند و آن را درست می‌کنند. اگر لوله خانه خراب بود به من می‌گفتند من به لوله کش می‌گفتم و او همه چیز را درست می‌کرد.

چیزی از مبارزات انقلابی دکتر به یاد دارید؟

طبیعی است که مبارزات دکتر خیلی گسترده بود، چون منزل آقای دکتر نزدیک مسجد حظیره قرار داشت. مسجدی که به کانون فعالیت‌های انقلابی مردم یزد در ایام انقلاب اسلامی تبدیل شد و افرادی همچون شهید آیت‌الله صدوقی، فضلا، علما، مردم و کارگران در آن قسمت حضور داشتند. دکتر هم مثل باقی مردم در همه راه‌پیمایی‌ها شرکت داشتند و پا به پای مردم حرکت می‌کردند.

عکس‌العمل مردم را در روزهای شهادت دکتر به یاد دارید؟

موقعی که دکتر پاک نژاد شهید شدند و این خبر به یزد رسید، همه مردم شهر ناراحت بودند. ایشان را در همین مسیر تشییع کردند و تا خلد برین همه مردم پیاده می‌رفتند.

منزل و ستاد انتخاباتی آقای دکتر در کوچه روبه‌روی شما بود، از آن روزها هم تعریف کنید.

آن زمان، هر کاری که برای تبلیغ آقای دکتر از دست ما برمی‌آمد، انجام می‌دادیم. البته آقای دکتر تبلیغ نمی‌خواستند، همه استان یزد ایشان را می‌شناختند. اگر هیچ تبلیغی هم برای‌شان نمی‌شد، دکتر رأی می‌آوردند، چون واقعاً مردم یزد به ایشان علاقه داشتند، آن‌هم به این دلیل بود که دکتر خیلی بامحبت، نجیب بودند، و رفتارشان واقعاً شایسته و پسندیده بود.

عکس و آگهی هم برای تبلیغ ایشان پخش می‌شد؟

یادم نمی‌آید که در یزد عکسی پخش کرده باشند، ولی به‌طور مرتب سخنرانی می‌کردند.

خاطره خاصی از دکتر در ذهن‌تان هست که شما را تحت تأثیر قرار داده باشد؟

خاطره مهمی که دارم، به پسر بزرگ شهید پاک نژاد مربوط است. ایشان بیماری اعصاب داشت، ولی آقای دکتر بی‌نهایت دوست‌شان می‌داشت. یک‌بار دست هادی را گرفته بود تا به خانه ببردش، اما او به پدرش کمی پرخاش کرد. ما می‌خواستیم بگوییم که آقا هادی، به بابا چیزی نگو، ولی آقای دکتر گفتند هیچی نگویند، بگذارید هر چه می‌خواهد بگوید. او را نوازش می‌کردند و می‌گفتند هر چه می‌خواهی بگو. هر چه هادی تنیدی می‌کرد، باز هم دکتر به او چیزی نمی‌گفت و با ملایمت با وی برخورد می‌کرد، تا این که راضی‌اش کرد و به خانه‌اش برد. آقای دکتر خیلی برای درمان هادی زحمت کشیدند، حتی فکر می‌کنم یک سفر هم به آلمان رفتند تا از پزشکان خارجی کمک بگیرند که البته حال هادی هم مقداری بهتر شد.

کسی بود که در اداره خانه و مطب به شهید پاک نژاد کمک کند؟

بله، ایشان همکاری داشتند که در سازمان تأمین اجتماعی، کارمند بود که بعد از ایام بازنشستگی، خریدهای آقای دکتر را انجام می‌داد. ■

• درآمد

اگرچه سال‌هایی که علی مهینی، با شهید دکتر سید رضا پاک‌نژاد دوست و همراه بوده، ۱۲- ۱۰ سال بیشتر نبوده است، اما این به معنای ارتباط کم یا حتی محدود این دو نفر نبوده و نیست. مهینی، در مقاطع حساس و غیرحساس زیادی کنار شهید مشهور یزد بوده است و حتی گاهی از اتفاقاتی می‌گوید که جزو خصوصی‌ترین لحظات زندگی شهید به شمار می‌روند.



■ گفت‌و شنود شاهد یاران با علی مهینی، دوست شهید پاک نژاد

مردان حق صاحب کرامات‌اند...

بودند؛ چون مدیریت مدرسه‌ای را پذیرفته بودم که بعضی از دبیرانش برای فرقه ضالّه بهائیت، تبلیغ می‌کردند. متأسفانه درس دینی را هم به دبیری داده بودند که بهائی بود. من رفتم آن‌جا و به یاری خدا وضعیت مدرسه رو به راه شد. بهائی‌ها، جدا دست از تبلیغ برداشتند، حتی بعد از انقلاب یکی از آن‌ها هم اعدام شد. به هر حال، من هم به سهم خودم در فعالیت‌های ضد بهائیت، شرکت می‌کردم و این کار، موجب رضایت خاطر دکتر بود. یادم است که دکتر چند دفعه مرا بوسید و با اشک چشم از من تشکر کرد.

زمانی که دکتر تصمیم گرفتند در عرصه فعالیت‌های سیاست‌گذاری استان شرکت کنند و به نمایندگی مجلس از طرف مردم یزد انتخاب شدند، آیا فعالیت‌های تبلیغی خاص و گسترده‌ای داشتند؟

بله. دکتر شاهی، بنده و برخی دیگر از دوستان دکتر پاک‌نژاد، در حد توان در فعالیت‌های انتخاباتی‌شان فعالیت می‌کردیم. ستاد انتخاباتی دکتر پاک‌نژاد کنار مطب‌شان، در محله شاهزاده فاضل قرار داشت. ما، هر شب آنجا گرد هم جمع می‌شدیم و برای کارهای روز آینده مشورت می‌کردیم و بعد تصمیم می‌گرفتیم که چه کارهایی باید انجام دهیم. دکتر، با بعضی از تصمیم‌ها مخالفت می‌کردند و اجازه اجرای بعضی دیگر از تصمیم‌ها را می‌داد. مثلاً یادم است که یک‌بار به دکتر گفتم فلان سرود را در ستاد پخش کنیم، اما دکتر گفت آن سرود متعلق به مجاهدین است و قبول نکرد. یا مثلاً من هم برای‌شان کارهایی انجام می‌دادم. به عنوان مثال یادم است که من و دکتر شاهی، با همدیگر هماهنگ شدیم تا آرای محله‌هایی را که صندوق رأی دارد، به‌طور تقریبی به دست بیاوریم.

عکس‌العمل مردم یزد، در برابر شنیدن پیروزی دکتر به عنوان نماینده مردم یزد در مجلس شورای اسلامی چه بود؟

مردم یزد، از برنده شدن فرد منتخب‌شان، بسیار خوشحال و خرسند بودند. یادم است دکتر چرایلی در محله خودشان آب می‌پاشید تا گرد بلند نشود، البته خیابان‌ها آسفالت بود، ولی آن‌قدر همه خوشحال بودند که به‌طور خودجوش و مردمی، می‌خواستند ابراز خوشحالی کنند. ■

کردم و گفتم که اگر در این روزها یک‌وقت من نبودم و حامد مریض شد، به جای این که او را به بیمارستان ببرم، به مطب دکتر پاک‌نژاد ببرش. بعد، خوابم را برایش تعریف کردم و او هم چون دکتر پاک‌نژاد را می‌شناخت، قبول کرد. دو یا سه روز بعد، حامد که شش، هفت ساله بود، به شدت مریض شد. خانمم گفت که فوری بچه را به بیمارستان برسانیم، اما من گفتم نه، الآن می‌رویم درمانگاه پیش دکتر پاک‌نژاد. رفتیم آن‌جا و خوابم را برای دکتر گفتم، دکتر پاک‌نژاد، عین همان حرکاتی را که من در خواب دیده بودم در بیداری انجام دادند. یعنی کشور را بیرون کشیدند و یک حبه نبات به پسر داندند! من با این که عادت و اعتقادی به دست‌بوسی ندارم، اما آن‌چنان احساساتی شدم که به حامد گفتم: دست دکتر را ببوس. به نظر من، به طرق مختلف، می‌توان به بزرگان اظهار

دکتر شاهی، بنده و برخی دیگر از دوستان دکتر پاک‌نژاد، در حد توان در فعالیت‌های انتخاباتی‌شان فعالیت می‌کردیم. ستاد انتخاباتی دکتر پاک‌نژاد کنار مطب‌شان، در محله شاهزاده فاضل قرار داشت. ما، هر شب آنجا گرد هم جمع می‌شدیم و برای کارهای روز آینده مشورت می‌کردیم و بعد تصمیم می‌گرفتیم.

ارادت کرد و این، یکی از راه‌های آن است. مطمئناً آنهایی که اهل دل هستند، می‌فهمند که تنها مردان حق، صاحب کرامات‌اند و چنین کارهایی می‌توانند انجام دهند. به نظر من، دکتر پاک‌نژاد اهل کرامت بود.

می‌دانیم که دکتر علیه فرقه بهائیت، فعالیت‌های دامنه‌داری انجام می‌داد، می‌خواهیم بدانیم که آیا شما هم از این ماجراها اطلاعی داشتید، یا نه؟

بهائی‌ها در آن زمان، کسانی را داشتند که موقوف مراکز فرهنگی را گزارش می‌دادند، و از عملکرد من هم مطلع شده

آشنایی شما از کجا آغاز شد و چقدر با شهید پاک‌نژاد ارتباط داشتید؟

من، در سال ۱۳۴۷ با شهید پاک‌نژاد آشنا شدم. ارتباط‌مان به تدریج تنگاتنگ و به یک رفاقت صمیمی تبدیل شد. رابطه من با دکتر، بیشتر به دلیل پژوهش‌های‌شان بود. از آن‌جا که من معلم ادبیات بودم، ایشان دست‌نوشته‌های کتاب «اولین دانشگاه، آخرین پیامبر» را به من می‌دادند تا آن‌ها را به لحاظ ویرایشی و انشائی تصحیح کنم، اما هیچ‌وقت ایراد یا اشکالی در نوشته‌های ایشان ندیدم. حتی یک روز عصر به من زنگ زدند که به مطب‌شان بروم، وقتی به مطب رسیدم، دکتر مرا پشت پاراوان برد و یک‌دسته ورقه‌های بزرگ به من داد و ازم خواست تا آخر شب آن‌ها را بخوانم و ویرایش کنم، ولی حتی یک غلط هم در نوشته‌های دکتر پیدا نکردم. آخر شب، که داشتیم با همدیگر شوخی می‌کردیم، من گفتم: مزد مرا بدهید! دکتر گفت: پول ندارم. من هم باب مزاح جیب‌هایش را گشتم، اما پولی در آن‌ها نبود که نبود. بعد همان‌طوری برای شوخی و تفریح، کشوی میز دکتر را بیرون کشیدم و یک اسکناس پنج تومانی پیدا کردم! جالب بود پزشکی که از عصر تا آخر شب، علی‌الودام و بدون قطع مریض‌ها را معاینه می‌کرد، فقط به اندازه یک اسکناس پنج تومانی درآمد داشت! به هر حال، من آن اسکناس را برداشتم و در جیبم گذاشتم، ولی دکتر، به زور پنج‌تومانی را از من گرفت و گفت از من سؤال می‌شود!

تا چه اندازه با کار حرفه‌ای دکتر آشنایی داشتید؟

آن‌چه درباره کار حرفه‌ای دکتر خیلی مطرح می‌شود، این است که ایشان، علاوه بر این که درس پزشکی خوانده و برای این رشته به دانشگاه رفته بودند، به قول معروف در طبابت، دست خوبی هم داشتند که حالا یا از سیادتش سرچشمه می‌گرفت یا از چیزی دیگر. به هر حال من، یک‌بار، شخصاً تا حدودی از رمز و راز کار دکتر باخبر شدم. ماجرا از این قرار بود که یک شب خواب دیدم؛ پسر بزرگم، حامد مریض شده و اسهال و استفراغ گرفته است. ما او را به درمانگاه تأمین اجتماعی و اتاق دکتر پاک‌نژاد بردیم، دکتر هم کشوی میزش را می‌کشید و یک تکه نبات به پسر می‌دهد و او بلافاصله حالش خوب می‌شود. وقتی از خواب پریدم، خانمم را بیدار



• درآمد

رضا سلطان زاده، در آغاز انقلاب اسلامی مدیر آموزش و پرورش استان یزد بود. او سپس به سیستان و بلوچستان رفت و نماینده تام‌الاختیار شهید رجایی در آنجا شد. سلطان زاده، مدتی در مراکز تربیت معلم تدریس می‌کرد و هم‌اکنون نیز مدیریت مجتمع امام حسن مجتبی (ع) را بر عهده دارد. گپ و گفت با او، نه تنها به شناخت جامع‌تری از شهید دکتر سید رضا پاک‌نژاد ختم می‌شود، که مسائل عمده‌ای را هم درباره انقلاب و رخدادهای پیرامون آن، روشن می‌کند.

گفت‌و شنود شاهد یاران با رضا سلطان زاده
مدیر اسبق آموزش و پرورش یزد

پاک‌نژاد، مشاورِ آمینِ آیت‌الله صدوقی بود...

جلسات برقرار بود، مواقعی می‌آمدند و من با ایشان صحبت می‌کردم و بیرون هم که جلساتی داشتیم، چون هم کار من و هم کار ایشان مشخص بود، مواقع زیادی می‌شد که من از دکتر بهره می‌بردم. جلسات ایشان به صورت مداوم در منزل یکی از همراهان و همگامان و یاران‌شان - مثل مرحوم دکتر علی‌اکبر رمضان‌خانی - تشکیل می‌شد که سالیان سال با شهید هم‌گام و همراه بود. جلسه قرآن چندین سال به‌طور مداوم در منزل مرحوم رمضان‌خانی و افراد دیگر برگزار می‌شد و من هم به عنوان یک عضو همیشگی در آن شرکت می‌کردم، ولی ایشان جلسات متعدد دیگری هم داشتند؛ مخصوصاً در مدرسه رسولیان که با دانش‌آموزان آنجا بحث و گفت‌وگو داشتند. البته مجموعه‌های مختلفی برای سخنرانی درباره مسائل مذهبی و کتاب‌های اولین دانشگاه، آخرین پیامبر از شهید پاک‌نژاد دعوت می‌کردند.

برای روشن‌تر شدن فعالیت‌های انقلابی ایشان بفرمایید که شهید صدوقی به عنوان رکن اساسی انقلاب اسلامی در یزد، چگونه دکتر پاک‌نژاد را راهنمایی می‌کردند؟

کتاب‌هایی که اخیراً درباره شهید پاک‌نژاد و صدوقی به چاپ رسیده، به اسامی ۲۹-۲۸ نفر از یاران امام اشاره می‌کند که تمام کارهای مربوط به نهضت، انقلاب و به تعبیری کارهای ملی و میهنی که در سال ۱۳۵۶ انجام می‌شده، برعهده آن‌ها بوده و شهید صدوقی در رأس آن‌ها قرار داشته است. شهید پاک‌نژاد کسی بود که آیت‌الله صدوقی بیش از

مشکلات قبل از انقلاب را مثل کارهای علمی و آموزشی یزد با یکدیگر حل و فصل کردند. مثلاً مدرسه رسولیان یزد که به گروه علوی تهران وابسته بود، با کمک شهید صدوقی راه‌اندازی شد و شهید پاک‌نژاد، جلسات متعددی با معلمان و دانش‌آموزان آن مدرسه به‌طور منظم و مرتب برپا کردند. به‌علاوه، به مدرسه‌های ملی آن زمان که مدرسه اسلامی بود، نیز رفت‌وآمد داشتند و در جلسات

شخصیت دکتر پاک‌نژاد، به نظر من، پیش از هر چیز دیگری، باید از نظر فردی و الگوهای کاری مورد بررسی قرار بگیرد. درواقع زندگی دکتر باید از دو بعد بررسی شود، یکی مقام‌شهادتش که بعد از انقلاب به آن دست پیدا کرد و دیگری شخصیت فردی ایشان، قبل از انقلاب.

مختلف‌شان شرکت می‌کردند. من هم به دلیل این که در سال ۱۳۵۴-۱۳۵۳ مدیر مدرسه مروج - وابسته به تعلیمات اسلامی - بودم، ارتباط خاصی با ایشان داشتم و در مسائل کلی آموزشی و تربیتی از نظرات، تجربیات و علم دکتر استفاده می‌کردم. خارج از محیط‌های آموزشی، جلسات دیگری هم برپا می‌کردند؟ کلاس‌های مذهبی، پرسش و پاسخ و این گونه

آشنایی جناب‌عالی با شهید پاک‌نژاد از چه زمانی آغاز شد؟

وقتی در سال ۱۳۴۴-۱۳۴۳ در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، رشته زبان و ادبیات عرب می‌خواندم، برخی از دوستانم با دکتر پاک‌نژاد درخصوص مسائل علمی و مذهبی آشنایی داشتند و من هم در این جلسات شرکت می‌کردم. ضمن این که در یزد هم دکتر و خانواده‌شان را می‌شناختم، اما ارتباط عمیق ما از سال ۱۳۴۳ شروع شد. هر سال، تابستان که می‌شد، ما با هم به یزد می‌آمدیم و همراه و همگام یکدیگر بودیم.

به نظر شما چه عواملی باعث محبوبیت شهید پاک‌نژاد شد؟

شخصیت دکتر پاک‌نژاد، به نظر من، پیش از هر چیز دیگری، باید از نظر فردی و الگوهای کاری مورد بررسی قرار بگیرد. درواقع زندگی دکتر باید از دو بعد بررسی شود، یکی مقام‌شهادتش که بعد از انقلاب به آن دست پیدا کرد و دیگری شخصیت فردی ایشان، قبل از انقلاب. نحوه و زندگی، رفتار، کارکردش، ارتباطش با دوستان، هم‌محلی‌ها و عموم مردم، مسائلی است که هرکدام آن‌ها باید بررسی و صحبت شود تا بتواند برای آیندگان درس و الگو باشد.

من از جهات شخصی با شهید رابطه داشتم و کار کرده‌ام و اولین نکته مهمی که به نظر می‌رسد، این است که ایشان به عنوان یک مشاور آمین همیشه در برابر شهید صدوقی زندگی کردند. در طول مدتی که با هم کار و زندگی کردند، بسیاری از مسائل و

لایقی نیستند. در این گیرودار عده‌ای از فرهنگیان با هم صحبت کردند و حظیره را به عنوان پایگاه‌شان انتخاب کردند و با شهید صدوقی ارتباط داشتند. همان زمان به این نتیجه رسیدیم، گروهی که با روحانیت همگام هستند، باید این جریان را تشکیل دهند. به این ترتیب، جامعه معلمان گروهی تشکیل داد تا تحصن‌ها، اعتصابات، اعتراضات فرهنگی و دانش‌آموزی را کنترل کند. مسئولیت این تشکل برعهده شش نفر، از جمله بنده، بود. بعد از تشکیل جلسات متعدد، فعالیت اصلی این مجمع آغاز شد - به‌خصوص از مهر ۱۳۵۷ که مدرسه‌ها کارشان را شروع کرده بودند- برای بحث اعتصابات و تحصن هم برنامه‌ریزی‌های مرتب و منظم انجام شد و تمام کارها با همگامی و همراهی روحانیت و در رأس آن شهید صدوقی و شهید پاک‌نژاد انجام می‌شد. در آن زمان درباره خیلی از مسائل و مشکلات با ایشان صحبت کردیم و ۲۵ روز در محل فعلی سازمان آموزش و پرورش فرهنگیان متحصن شدیم. خواسته‌هایمان را طی اعلامیه‌های مختلف بیان کردیم و آن را در اختیار عموم مردم هم قرار دادیم که اولین عنوان آن، تشکیل حکومت اسلامی بود. این اعلامیه‌ها را در خدمت شهید صدوقی برای عموم مردمی که در حظیره جمع می‌شدند، می‌خواندم. یک روحانی هم به نام آقای وحید در دفتر آقای صدوقی بود که از طرف آقای صدوقی پول می‌آورد و پول‌هایی برای پیشبرد کارها به من می‌داد. ما دفتری در آن‌جا درست کرده بودیم و هر معلمی یک مبلغ جزئی می‌داد - به عنوان هزینه- و شهید صدوقی هم چندبار ۱۰-۲۰ هزار تومان آن موقع برایم پول فرستادند تا اگر لازم است، هزینه شود. به‌طورکلی، مجموعه فرهنگیان همراه و همگام با روحانیت بودند. من هنوز هم نامه‌های مکرری از شهید صدوقی دارم که در آن به مسائل آموزش و پرورش حساسیت نشان می‌دادند. اساساً روحانیت، تحصن، اعتصابات و تظاهرات را تأیید و عموم مردم را به پیوستن به آن‌ها دعوت می‌کردند. شهید پاک‌نژاد هم یکی از کسانی بودند که مسائل مختلف را از طرف شهید صدوقی به من منتقل می‌کردند.

نکته‌ای که باید در مورد شهید پاک‌نژاد عرض کنم، درباره اختلاف فکری ما با همدیگر بود. من این را زمانی فهمیدم که برای فرزندم اتفاق بدی افتاد. ابوالفضل در آن زمان دوساله بود. ما در یک خانه ۷-۸ نفری زندگی می‌کردیم، چهار فرزند داشتیم و با شهید پاک‌نژاد آشنا بودیم. این پسر دوساله از چند پله می‌افتد داخل زیرزمین. همسر من هر چه به اداره زنگ زده بود و نتوانسته بود مرا پیدا کند، به همین دلیل هم به شهید پاک‌نژاد تلفن زده و ماجرا را تعریف کرده بود. شهید پاک‌نژاد بدون این‌که منتظر بماند به منزل ما می‌رود و بچه من را به بیمارستان می‌برد و بالاخره کارهای پزشکی لازم را انجام می‌دهد و به همسر و مادر من می‌گوید که رضا کار نداشته باشید، من خودم کارها را انجام می‌دهم. روز بعد یا دو روز بعد که رفتم عذرخواهی

درواقع دکتر پاک‌نژاد در زمینه‌هایی که به روحانیت و انقلاب مربوط می‌شد، به عنوان فردی مورد اطمینان و قابل احترام مطرح بوده است. دکتر تا جایی که توان داشت، وقتش را برای انقلابیون و خانواده‌هایشان صرف می‌کرد.

اختلافات به مسائل انتقادی و مذهبی مربوط بوده است، چون سعی می‌کردیم کارهایی که در آموزش و پرورش انجام می‌دهیم، آن‌قدر تند نباشد که عده‌ای را تحریک کند ولی آن‌ها متوجه شده بودند که اطلاعیه‌ها و اعلامیه‌هایی در مدارس پخش و حتی توسط رئیس و معاون اداره تکثیر می‌شود، بعد به استاندار وقت نامه نوشته بودند. استاندار و اداره آموزش و پرورش نیز نامه نوشته، دستور داده بودند که مرا از یزد منتقل کنند. در همان روزها بود که با آقای مجلسی، مدیرکل اداره آموزش و پرورش - که اتفاقاً خیلی هم با من صمیمی بود- صحبت می‌کردم، یک لحظه احساس کردم که اشک دارد از زیر عینکش سرازیر می‌شود. پرسیدم چرا ناراحتی؟ گفت من مدتی با تو کار کردم ولی الان احساس می‌کنم که باید استعفا بدهی. ایشان درباره نامه‌ها و مکاتبات صحبت نکرد اما من حرفش را قبول کردم.

جریان‌شناسی انقلاب اسلامی از این منظر که شهید پاک‌نژاد در فعالیت‌های آموزش و پرورش حضور و دخالت داشته، مهم است. تحصن ۲۵ روزه معلمان را به یاد دارید؟

قبل از انقلاب در یزد تشکلی به نام جامعه معلمان یزد ایجاد شد، به این دلیل که احساس می‌شد گروهی دارند در یزد فعالیت می‌کنند که آدم‌های



همه به او اعتماد و اطمینان داشت و حتی می‌توانم به جرأت بگویم، در مواردی، به صورت رابط پیغام‌های انقلابی عمل می‌کردند. جمعیتی که با شهید صدوقی ارتباط تنگاتنگ داشتند، برای همه مردم یزد مشخص بودند.

در این جریانات، به مردم یزد چه کمک‌هایی می‌شد؟

دکتر، به افرادی که در جریان انقلاب بازداشت می‌شدند، کمک می‌کردند. فکر می‌کنم سال ۱۳۵۴ بود که یکی از افرادی که در یزد به دبیرستان می‌رفت، به‌خاطر کارهای به قول عمال رژیم: «ضدملی و میهنی‌اش»، چندین بار از طرف ساواک احضار شد، و از او بازجویی کرده بودند. رئیس آن مجموعه، به او گفته بود که اگر یک‌بار تو را احضار کنند و بگیرند، کسی نمی‌تواند کاری انجام دهد. اما بعد از این‌که دستگیر شد، شهید پاک‌نژاد، زمینه‌هایی را فراهم و با مسئولان صحبت کرد تا زمینه‌های آزادی او را فراهم کند.

از جلسات و نشست‌هایی تعریف کنید که در آستانه انقلاب تشکیل می‌شد.

مرحوم پاک‌نژاد، به‌طور کلی، در تمام جلساتی که تشکیل می‌شد، حضور داشت و از حضور افراد یا انقلابیون در یزد مطلع بودند. یادم است سال ۱۳۵۴ که من در شهرستان تفت کار می‌کردم، مأموری از طرف وزارت آموزش و پرورش برای بازرسی آمده بود. بعد از صحبت درباره کارهای اداری گفت که می‌خواهد آقای دکتر صلواتی را که آن موقع به یزد تبعید شده بود، ببیند. من احساس کردم که آن آقا می‌خواهد علیه من مدرکی پیدا کند، به همین دلیل هم اظهار بی‌اطلاعی کردم و گفتم اگر بحث و صحبتی هست، باید جای دیگری مطرح شود و با افراد دیگری صحبت کنید، اما او گفت که از طرف دکتر پاک‌نژاد به آن‌جا آمده است. من، باز هم اطمینان پیدا نکردم و مکان آقای صلواتی را به او نشان ندادم، چون من مسئول اداره بودم و مسائلی هم از جهات انقلاب مطرح بود، من آن بحث را تمام‌شده تلقی کردم. بعد از ظهر آن روز که با آقای دکتر پاک‌نژاد تماس گرفتم، گفتم که چنین فردی آمده و چنین حرفی زده است. دکتر گفتند که خودشان آن آقا را فرستاده‌اند تا درباره آموزش و پرورش، روحانیت و اختلافات درونی بین آن‌ها بحث کند. روز بعد با ایشان تماس گرفتم و او را بردم تا جلسه‌شان را با آقای صلواتی تشکیل دهد. درواقع دکتر پاک‌نژاد در زمینه‌هایی که به روحانیت و انقلاب مربوط می‌شد، به عنوان فردی مورد اطمینان و قابل احترام مطرح بوده است. دکتر تا جایی که توان داشت، وقتش را برای انقلابیون و خانواده‌هایشان صرف می‌کرد.

آیا اختلافات آموزش و پرورش آن زمان این‌قدر برجسته بود که بشود به عنوان یک پدیده اجتماعی آن زمان از آن نام برد یا اختلافات جزئی بود، مثلاً اختلافات بر سر تغییر روش، منش و مسیر معلمان و مسئولان آموزش و پرورش؟

مدارک باقی‌مانده از آن زمان نشان می‌دهد که



به مطب پزشکی رفته بودم که ۱۲ سال سابقه کاری دارد. او بدون این‌که ارتباط مرا با دکتر پاک‌نژاد بداند، نکته‌ای به من گفت که برایم خیلی جالب بود. داشتم درباره مشکلات دارو و درمان صحبت می‌کردیم که ایشان به من گفت از روز اولی که پزشک شده، از خداوند خواسته است تا روش پاک‌نژاد را در عالم پزشکی در پیش بگیرد. این مسأله خیلی مهم است که کسی که سال‌ها پیش شهید شده، در یاد و خاطره پزشکان ۲۰، ۳۰ سال بعد از خودش بماند.

چند دسته جریانات و فعالیت‌های سیاسی - چه از میان جریانات هم‌سو و چه جریانات مخالف - در بطن ایران و انقلاب شکل گرفته بود؟

در اوایل پیروزی انقلاب و پیش از آن، گروهی که بتواند به صورت متشکل و برخلاف روش انقلاب عرض اندام کند وجود نداشت، چون عده‌شان کم بود. به علاوه، شخصیت شهید صدوقی و کارهایی که ایشان انجام می‌دادند، باعث شده بود تا دانشجویان با ایشان همراه شوند و مدت‌ها قبل از آن هم دانشجویانی بودند که مطالب را منتقل می‌کردند، اطلاعیه می‌آوردند و اعلامیه‌ها را پخش می‌کردند. به طور کلی ممکن است بعضی‌ها دیر به انقلاب پیوسته باشند، ولی عموم مردم همگام و همراه بودند. اساساً ایده‌هایی که مطرح می‌شد - مثل رفع تبعیض و برقراری عدالتی - با روحیات عموم مردم هماهنگ بود و برای پخش این ایده‌ها کارهای زیادی انجام دادیم. به یاد می‌آورم، نمایشگاه‌های متعددی در حظیره برگزار شد - در فضاهای مختلف مثل دبیرستان رسولیان و مدرسه‌های دیگر - کتاب‌های آیت‌الله طالقانی و دکتر شریعتی را می‌آوردند، یا وقتی در حظیره نمایشگاه ترتیب می‌دادیم، نوشته‌هایی از آیت‌الله طالقانی به صورت تابلو درآمده بود و آیه شریفه‌ای از قرآن را تفسیر کرده بود که خداوند به مردم می‌گوید مرا اطاعت کنید، من شما را از گرسنگی نجات و در محیط امنی قرارتان دادم. ما چنین مسائلی را به دانش‌آموزان، دانشجویان و عموم مردم منتقل می‌کردیم و به این ترتیب، مردم با انقلاب همراه و همگام می‌شدند. ■

هر مشکلی، با حجت‌الاسلام راشد یزدی تماس می‌گرفتم و کمک‌های ایشان را به شهرهای مختلف منتقل می‌کردیم. این مجموعه، دوستان شهید پاک‌نژاد و صدوقی بودند و تا آخرین لحظه هم آن‌ها را رها نکردند.

ارتباط شهید پاک‌نژاد با تبعیدی‌هایی مثل آیت‌الله فاضل لنکرانی و آقای صلواتی در آن زمان چگونه بود؟

ایشان با شهید صدوقی و آقای صلواتی خیلی نزدیک بودند. دکتر، به همراه آقای صلواتی، بعضی وقت‌ها در همان جلسات قرآن که در منزل آقای دکتر رمضان‌خانی تشکیل می‌شد، شرکت می‌کردند. آیت‌الله فاضل لنکرانی نیز مرتب به کتابخانه وزیری می‌آمدند و با آقای انتظاری، رئیس کتابخانه صحبت می‌کردند؛ ما هم آن‌جا خدمت‌شان می‌رسیدیم و

ایشان با شهید صدوقی و آقای صلواتی خیلی نزدیک بودند. دکتر، به همراه آقای صلواتی، بعضی وقت‌ها در همان جلسات قرآن که در منزل آقای دکتر رمضان‌خانی تشکیل می‌شد، شرکت می‌کردند. آیت‌الله فاضل لنکرانی نیز مرتب به کتابخانه وزیری می‌آمدند.

از جهت‌ها و مطالب‌شان استفاده می‌کردیم. آقای صلواتی مدت‌ها این‌جا بودند و ما مرتباً ایشان را می‌دیدیم و به خدمت‌شان می‌رسیدیم، به خصوص در آن چند ماه نزدیک به پیروزی انقلاب که ایشان را به سخنرانی‌ها و جلسات متعدد دعوت و مطالبی را به صورت جزوه در بین مردم توزیع می‌کردیم. به نظر شما یاد و خاطره شهید پاک‌نژاد تا چه اندازه در یزد و مردم آن باقی مانده؟ یکی از کارهای مهم دکتر که باید الگو قرار بگیرد، در اتفاقی نهفته است که می‌خواهم برای‌تان تعریف کنم. حدود دو سه ماه پیش از انجام این مصاحبه

و سپاس‌گزاری کنم، مسائلی اتفاق افتاد که نشان از تفاوت نظر و عقیده بین ما بود، ولی من صلاح نمی‌دانم آن مسائل در مصاحبه گفته شود ولی به طور کلی آن مسأله، حکایت از صداقت و صمیمیت او دارد و همه آدم‌ها می‌توانند با هم اختلاف سلیقه داشته باشند؛ دو برادر، دو دوست، دو رفیق، حتی دو فردی که دارند در یک خط سیاسی کار می‌کنند. واقعیت این است که در مواردی با ایشان اختلاف سلیقه داشتم و هیچ‌کدام منکر آن‌ها نمی‌شدیم، ولی حرمت‌ها و حریم‌ها را حفظ می‌کردیم. من هیچ‌گاه از یاد نمی‌بردم که ایشان یک استاد و پزشکی مطلع بودند و سال‌ها زحمت کشیدند. به همین دلیل سعی می‌کردم تا از حد و حدود خودم عدول نکنم. من همیشه به عنوان عضوی در کنار ایشان بودم و برای‌شان کار کردم. فکر می‌کنم خیلی از این دوستی‌ها و رفت‌وآمدها به آن زمان برمی‌گردد. دکتر سید عباس پاک‌نژاد، جمله جالبی دارد که می‌گوید برادر من نانی پخته که من از آن استفاده می‌کنم، یعنی با وجودی که سیدعباس پاک‌نژاد از نظر پزشکی یک شخصیت علمی است، چون برادر دو شهید است که ۱۱-۱۰ سال اسیر بوده‌اند و به همین دلیل اکثر مقامات مملکت به رفتار، کردار و صداقت ایشان اعتماد و اطمینان دارند.

آقای دکتر پاک‌نژاد اتفاقات انقلابی را در آن زمان چگونه دنبال می‌کردند؟ به خصوص در شهرستان‌های تفت و اردکان تا چه اندازه مورد وثوق مردم بودند؟

ممکن است که گروه و افراد خاصی در روش‌ها نظرات خاصی را دنبال می‌کردند، ولی اکثریت، عقیده دکتر پاک‌نژاد را قبول می‌کردند. به یاد دارم، اواخر سال ۱۳۵۵ یا اوایل سال ۱۳۵۶ بود که در یک جلسه انجمن اسلامی، شهید صدوقی مسأله‌ای را مطرح کردند. دوستانی که در آن جلسه بودند، در نحوه اجرای روش‌ها به اختلاف برخوردند. وقتی از قول شهید صدوقی عنوان شد که نظر این است که ما باید در این زمینه کار کنیم و در زمینه‌های انقلابی قدم برداریم، اکثریت قریب به اتفاق کسانی که آن‌جا بودند، پذیرفتند و همراهی با شهید صدوقی را حفظ کردند که شهید پاک‌نژاد هم قطعاً در رأس آن‌ها بوده‌اند، بنابراین ممکن است سلیقه‌ها و رفتارها متفاوت باشد و حتی عده‌ای هم نسبت به رفتارها اعتراض داشته باشند، ولی شکی نیست که عظمت و مدیریت شهید صدوقی به‌خاطر آشنایی و تسلط و درواقع شناخت ایشان با مجمع روحانیون و به خصوص آشنایی‌شان با حضرت امام به قطب مبارزات یزد تبدیل شد.

به عنوان مثال، وقتی حجت‌الاسلام راشد یزدی در تبعید بودند، من به دنبال‌شان در شهرهای مختلف - جز منطقه گناوه - رفتم، مثلاً سه بار به ایران شهر رفتم؛ همان‌جایی که مقام معظم رهبری در تبعید بودند. یا مثلاً بارها شده بود که در ایزه سیل آمده و خانه‌ها خراب شده بود، شهید صدوقی عده‌ای را این‌جا آماده کردند و به آن‌ها پول دادند تا خانه سیل‌زده‌ها تعمیر شود. به‌طور کلی در بروز

ندیده و اگر می‌خواست بفهمد که واقعاً ژن پیغمبر در بدن دکتر پاک‌نژاد است، کارها و حرکاتش مکمل درس‌های علمی‌ای بود که جلسات زیادی هم داشت؛ جلسات پرسش و پاسخ. دکتر پاک‌نژاد را که می‌دید، می‌فهمید ژن پیغمبر (ص) در بدن اوست. در ستونی که الآن ستون چهارم مقبره حضرت رسول (ص) است، یعنی ارباب جبرئیل که وارد می‌شود - ستون چهارم - این‌جا درختی بوده که پیغمبر (ص) آن‌جا می‌نشسته و هر کسی هر کاری داشته برایش انجام می‌داده‌اند، یعنی پیغمبر (ص) به او نه نمی‌گفته‌اند. این هم ارثی بود که مرحوم پاک‌نژاد از جد گرامی‌اش پیغمبر (ص) برده بود و چون نمی‌توانست نه بگوید، موجب و هم عده‌ای و نهایتاً موجب و هم آن‌هایی شده بود که می‌گفتند انقلابی عمل نمی‌کند، چون هر کس هر کاری داشت می‌خواست برایش انجام بدهد، گاهی متوسل به کسانی هم که طاغوتی بودند می‌شد - برای رفع گرفتاری مردم - این قدر پاک و منزه بود. درحالی که قلبش خلاف این را می‌گفت، یعنی با این‌ها ارتباطی نداشت. از همان ابتدای آشنایی‌مان، از من خوشش آمد؛ چون طوری با شهید صدوقی انقلابی صحبت کردم.

از فحوای کلام شما به این نتیجه رسیدم که ارتباطی توأمان مستقیمی با شهید صدوقی و دکتر پاک‌نژاد داشته‌اید. قطعاً در جلساتی که داشتند یا مواردی، تصمیم‌گیری‌هایی یا اتفاقات انقلابی‌ای که آن زمان می‌افتاده، جناب‌عالی هم حضور داشته‌اید. کاری هم که الآن بیشتر مد نظر ماست در این مصاحبه بخش‌های مصداقی و خاطره‌مانندی است که از آن دوران در مورد دکتر پاک‌نژاد شنیده‌ایم و مکرر خواهیم شنید. حضور ایشان در زمان انقلاب چگونه بود؟

حضور ایشان آگاهی دادن به مردم و به دانشجویان و دانش‌آموزان و بازاری‌ها بود. جلساتی در بازار داشتند

حتی بعضی شب‌ها افرادی را که فقیر و بیمار بودند، به مطب دکتر می‌بردیم، چون خودشان به من گفته بودند. اگر بیمار نمی‌توانست به مطب بیاید، دکتر را به خانه‌اش می‌بردم. علاوه بر این که طبابت می‌کردند، پولی هم آن‌جا می‌گذاشتند.

هستند از جمله آقای خویی، آقای خوانساری، آقای خمینی که فهمیدم آن روز نمی‌شد به راحتی اسم امام را ببرند. من هم به مقتضای سن و انقلابی‌بودنم، گفتم: چرا نمی‌گویید آقای خمینی و بس؟ مرحوم دکتر پاک‌نژاد از آن لحظه به بعد عنایت خیلی بیشتری به من داشتند. می‌توانم بگویم که آشنایی و دوستی ما از آن‌جا شروع شد. این آدم ذاتاً انقلابی بود، اما بسیار هم خدمت‌گزار بود و می‌خواست به مردم خدمت کند، دوستدار مردم بود. کلمه "نه" در دهانش نبود. هر کس هر کاری داشت، تا جایی که می‌توانست برایش انجام می‌داد، حتی در همان زمان، کسی اگر کاری داشت که انجام آن در دست دکتر اقبال، رئیس شرکت نفت که از طاغوتی‌های آن زمان بود، مرحوم دکتر پاک‌نژاد نمی‌گفت که نه. می‌گفت که من اصلاً نه این را دیده‌ام و نه ارتباطی با او دارم، اما حاضرم برای خاطر تو بنویسم و برای آن شخص می‌نوشت. چون این‌طوری بود و از خدمت‌گزاری به مردم به هیچ وجه کوتاهی نمی‌کرد، تا کلمه "نه" را نگوید. این، از جمله چیزهایی است که فکر می‌کنم کسانی راجع به حضرت پیغمبر (ص) که اخلاق و رفتارشان با مردم چگونه بودند، کسی از بین ما پیغمبر (ص) را

شما در جایی فرموده‌اید که مسئولیت شورای رادیو و تلویزیون یزد را در اوایل انقلاب اسلامی به جناب‌عالی پیشنهاد کردند که یکی از افراد آن شورا هم شهید دکتر پاک‌نژاد بود. مسئولیتی که دکتر پاک‌نژاد در آن شورا داشت چه بود؟ یک عضو ساده میان سایر اعضا بود یا نه؟ دوم این که این شورا را چه کسی تعیین کرده بود و دکتر پاک‌نژاد تا چه زمانی در این شورا بودند؟

شهید پاک‌نژاد هم یکی از اعضا بودند. صبح به مدرسه آمدند و مرا به محل صداوسیما بردند، کمی بعد با مسائلی مواجه شدیم، از جمله این که لیستی به ما دادند که چه افرادی را باید اخراج کنیم و این به هیچ وجه با روحیه ما و مرحوم دکتر پاک‌نژاد سازگاری نداشت.

دکتر پاک‌نژاد تا چه زمانی عضو آن شورا بودند؟

همان نصف روز اول که این گونه مسائل پیش آمد، تمام شد. همه چیز شروع ارتباط ما با مرحوم پاک‌نژاد به سال‌های ۱۳۴۶ برمی‌گردد که من تقریباً اوایل سن تکلیف بودم. این‌جا نکته بسیار مهمی است و آن این که مرحوم دکتر پاک‌نژاد در زمان خودش خیلی مظلوم هم بود. شاهد هم نیز این مسئله‌ای است که عرض می‌کنم. من یک شب خدمت مرحوم شهید صدوقی رسیدم. مرحوم دکتر پاک‌نژاد هر شب به مسجد می‌آمد. یکی از خصوصیاتش این بود که تا می‌توانست نماز جماعت را ترک نمی‌کرد و این درسی بود برای همه مردم که بدانند نماز جماعت فقط مخصوص ۴ نفر از افراد فقیر نیست. کسی در سطح دکتر پاک‌نژاد که هم طیب بود و هم مقبولیت زیادی بین مردم داشت و هم دارای مکتب بود، ولی هر شب به مسجد حظیره می‌آمد و پشت سر آیت‌الله صدوقی نماز می‌خواند و ما هم به آن‌جا می‌رفتیم و اصلاً در آن‌جا با هم آشنا شدیم. من از شهید صدوقی پرسیدم که از چه کسی تقلید کنم؟ ایشان فرمودند چند نفر از آقایان

اصلاً اهل ریا نبود...

گفت‌وشنود شاهد یاران با عباس زائر الحسینی

پیرامون شهید سید رضا پاک‌نژاد

• درآمد

عباس زائر الحسینی، از فعالان اجتماعی و انقلابی استان یزد است که دو دهه با دکتر پاک‌نژاد همراهی کرده و از میان مسئولیت‌های پیشنهادی شهید کسوت معلمی را برای خود انتخاب کرده است.

جالب این که از ابتدای تهیه این ویژه‌نامه، بسیاری از دوستان و آشنایان شهید دکتر سید رضا پاک‌نژاد سفارش می‌کردند که حتماً با عباس زائر الحسینی نیز گفت‌وگو کنیم. وقتی خدمت ایشان رسیدیم، تازه معلوم شد که زائر الحسینی چقدر گفتنی از آن شهید بزرگوار در سینه دارد. به احتمال زیاد کمتر کسی می‌تواند - به ویژه - جزئیات فعالیت‌های سیاسی و مبارزه‌های شهید در دوران ستم‌شاهی را برای علاقه‌مندان تاریخ انقلاب و دوستانداران شهید پاک‌نژاد به‌خوبی زائر الحسینی بشکافد. پس این شما و این هم مصاحبه با آن عزیز.



عمل می‌کردند. آیا آن موقع گروه‌های معاند هم فعالیت می‌کردند، جز بهائیت که شکل معاندت مذهبی داشتند و تبلیغ فرقه خودشان را می‌کردند، مثلاً اشکال دیگری از فعالیت سیاسی بود یا نه؟ در مخالفت با این گروه؟

همین بهائیت جنبه سیاسی هم داشت، لذا می‌بینیم که بعدها تعدادی از آن‌ها جاسوس از کار درآمدند.

پس در جریان شناسایی آن زمان نمی‌توان نقش گروه‌های دیگر را نفی کرد، چون قطعاً بوده‌اند؛ منتها به صورت پراکنده. منسجم‌تر از همه آن‌ها، انجمن‌های دینی تحت سرپرستی شهید صدوقی بوده و شهید پاک‌نژاد هم قطعاً یکی از چهره‌های شاخص بوده است. برخی از دوستان معتقدند که دومین فرد این انجمن‌ها شهید پاک‌نژاد بوده است.

همین‌طور که قبلاً هم عرض کردم، کارهایی انجام می‌شد که مرحوم شهید پاک‌نژاد اسمش جایی نبود، ولی عملاً راهنمایی می‌کرد. من با یکی دیگر از دوستان تصمیم گرفتیم که چون فدائیان اسلام موقعیتی داشتند که شاه هنوز از اسم این‌ها می‌لرزید و خیلی از این‌ها می‌ترسید و این‌ها آدم‌های جسور و انقلابی بودند که در رأس آن‌ها نواب صفوی بود - این‌ها شیوه نگارش و مسائلی داشتند - من با یکی دیگر از دوستان با راهنمایی شهید پاک‌نژاد نامه‌ای نوشتیم به تمام سران مملکت که خون شما رنگین‌تر از خون کسان دیگر نیست و انقلاب به‌زودی پیروز می‌شود؛ برگردید به دامن اسلام. یک تهدید اجمالی هم کردیم و برای تمام سران مملکت، مدیران کل، رئیس‌های شهربانی‌ها و ژاندارمری‌ها فرستادیم. به‌قدری این کار خطرناک بود که اگر ساواک متوجه می‌شد، همه‌اش از یک شهر مثلاً یزد صادر شده، امکان داشت پی‌گیری و پیدایمان کنند. از این بابت خیلی می‌ترسیدیم، لذا خیلی در این خصوص کار کردیم و هیچ‌کس هم با ما نبود. من نوشتیم و دکتر پاک‌نژاد اطلاع داشت و یکی، دو نفر از دوستان. می‌رفتیم شیراز، پست می‌کردیم برای مشهد. از مشهد برای چند شهر دیگر پست می‌کردیم تا ساواک نفهمد منبع آن کجا بوده است. بنابراین، این‌گونه مسائل پشت پرده انجام می‌شد. آن روزها کسی نمی‌توانست این‌ها را بگوید. بعد از انقلاب هم که در حادثه هفت‌تیر با آن وسعت و عظمتی که در رأس آن مرحوم دکتر بهشتی - که سیدالشهدای انقلاب بود - دکتر پاک‌نژاد و برادرش شهید شدند. بی‌انصافی است که کسی در سیره این آدم، با آن وسعت کارش، شبهه‌ای بکند که انقلابی نبوده. در زمان شاه که نمی‌توانستند این حرف‌ها را بزنند، بعدش هم طولی نکشید که در تیرماه سال ۱۳۶۰ شهید شد. او اصلاً اهل ریا نبود.

آیا شهید پاک‌نژاد با شما در پخش اعلامیه‌ها همکاری داشتند و به مسافرت هم می‌رفتند؟

خود من که آن موقع نسبت به آن‌ها خیلی جوان بودم نمی‌رفتم، کسانی را می‌فرستادیم، افرادی را داشتیم. من حتی از دانش‌آموزان مدرسه‌مان خیلی کمک می‌گرفتم. شهید پاک‌نژاد هم کاملاً اطلاع داشت. ما برای کارهایی که می‌خواستیم انجام دهیم تکیه‌گاهی می‌خواستیم. همیشه معتقد بودم به این‌که اگر چند نفر بخواهند به‌تنهایی کاری را انجام دهند، ممکن است زاویه انحرافی پیدا شود و بعد هم این زاویه

داشته و به صورت‌های بدی آن را مطرح می‌کنند، واقعاً جفا به دکتر پاک‌نژاد است و این‌طور نبود که ایشان واسطه باشد. آن‌ها هم این‌طور نبودند که به حرف او گوش کنند. حالا شاید گاهی از قدرت شهید صدوقی می‌ترسیده‌اند و جرأت نمی‌کردند غلطی بکنند. این‌ها را بعضی از آدم‌های تندرو مطرح می‌کنند. این‌طور نبود که دکتر پاک‌نژاد ارتباطات پشت‌پرده‌ای با این‌ها داشته باشد.

آقای دکتر خودشان شخصاً در رأس گروهی یا تعدادی از افراد زیر چتر راهبردی شهید صدوقی بود - برای فعالیت انقلابی گسترده و منسجم دسته‌بندی شده مشخص - یا صرفاً فعالیت دکتر در حد تبلیغ و راهنمایی اقشار جامعه برای درک بهتر انقلاب بود؟

آن روز ما انجمن دینی داشتیم، نه انجمن حجتیه. در انجمن دینی جلساتی داشتیم و مرحوم دکتر پاک‌نژاد در رأس آن‌ها بود. خیلی از انقلابیون آن زمان هم که در یزد در انقلاب مؤثر بودند و در رأس آن‌ها دکتر پاک‌نژاد بود و به‌نوعی مرحوم پاک‌نژاد در حل مسائل به شهید صدوقی مراجعه می‌کرد و مسأله ولایت را که الآن خیلی صحبت آن است، ایشان عمل می‌کرد. در مسائل مهم با شهید صدوقی مشورت می‌کرد. درواقع ریاست عالی‌اش را مرحوم شهید صدوقی داشت.

این موضوع را دوستان دیگر هم به اشکال مختلفی مطرح کرده‌اند و بر فعالیت‌هایی که انجمن دینی داشته‌اند تأکید کرده‌اند. تهیه در انجمن دینی به عنوان یک گروه فعال انقلابی در آن زمان که بیشتر سویه روشن‌گری - مذهبی مطرح شد تا فعالیت انقلابی مسلحانه یا فعالیت انقلابی به‌نوعی شورانگیز. در آن زمان، آیا گروه‌های دیگری هم بودند که با اشکال دیگری مقابله بکنند یا صرفاً همه چیز به انجمن ختم می‌شد؟

در فعالیت‌های انقلابی‌ای که بعدها انجام شد، ممکن

به‌نوعی مرحوم پاک‌نژاد در حل مسائل به شهید صدوقی مراجعه می‌کرد و مسأله ولایت را که الآن خیلی صحبت آن است، ایشان عمل می‌کرد. در مسائل مهم با شهید صدوقی مشورت می‌کرد. درواقع ریاست عالی‌اش را مرحوم شهید صدوقی داشت.

است افراد دیگری هم بسته و گریخته شریک بوده‌اند، اما بیشتر در این اشخاصی که انقلابی بودند یا سخنرانی‌هایی می‌کردند عضو این جلسات بودند. خانه آخرش هم که بحث تهیه اسلحه مطرح بود، در این گروه‌ها انجام شد.

پس نتیجه می‌گیریم که رکن اساسی فعالان انقلاب اسلامی در یزد تحت سرپرستی و رهبری شهید صدوقی در مجرای گروه‌های دینی شکل می‌گرفت.

بینی و بین‌الله این چنین بود. یعنی اگر گروه‌های دیگری هم بودند، به‌نوعی به این گروه تاسی می‌کردند. یعنی به شکل مشابهی

که شامل پرسش و پاسخ بود. یکی از ارکان پیشرفت انقلاب، آگاهی مردم بود که ایشان این کار را می‌کرد، در جلساتی که ما داشتیم. حتی من کارهای خیلی سری هم که انجام می‌دادم که اعلامیه‌هایی را خودم می‌نوشتیم؛ با نظر بعضی دوستان. ایشان اطلاع داشت و حتی تعدادی سلاح بود که ما به وسیله یکی از افسران آن روز که به کلاس و جلسات ما می‌آمد وارد کرده بودیم. مرحوم دکتر پاک‌نژاد این قدر امین بود که وقتی امام فرموده بودند که شاید دستور مسلحانه بدهند، ما به این فکر افتاده بودیم که از این طرفی مجهز هم باشیم.

از برخی از دوستان دکتر پاک‌نژاد شنیده‌ام که ایشان یک‌بار هم مورد تهدید قرار گرفته بوده است و می‌خواسته‌اند او را ترور کنند. یکی دیگر از دوستان معتقد بود که دکتر پاک‌نژاد، روحیه بسیار آرامی داشت و این روحیه باعث شده بود عده‌ای تصور کنند که او انقلابی نیست و جناب‌عالی هم این موضوع را به شکل دیگری بیان فرمودید. بین این دو قول، شما هیچ شباهتی می‌بینید؟

در مورد قسمت اول که می‌خواستند ایشان را ترور کنند، صحبت‌هایی بود که شبی قرار بود تعدادی را در سراسر مملکت ترور کنند. در یزد هم صحبت‌هایی بود، ولی من به‌طور مستند، اطلاعی ندارم. یک روز صبح زود که آب یزد را آلوده کرده بودند، به مسجد حظیره رفتیم تا اطلاع حاصل کنیم که چه خبر است. گفتند آب آلوده شده است. ما به سازمان آب رفتیم و تحقیق کردیم که نه، آن‌جا چیزی نیست. گفتند شاید خواسته باشند مردم را به خیابان بکشند و ببنند و از این حرف‌ها در آن دوران خفقان معمول بود. آن روز با مرحوم دکتر پاک‌نژاد بودیم که تیری از نزدیکی ما رد شد، ولی آیا آن شلیک اتفاقی بود یا نه، نمی‌دانم. آن روز صبح که آب‌های یزد آلوده شده بود، خیلی از مردم را می‌گرفتند و کتک می‌زدند.

دکتر هم با شما به سازمان آمدند؟

بله، با هم رفتیم. ایشان با مرحوم آقای کاروان آشنا بود که آن‌جا مسؤول قسمت چاه‌ها بود. از او پرسیدند آیا آب آلوده است؟ گفتند نه. این‌ها این‌گونه اعلام کرده بودند که مردم را بیرون بکشاند و بگیرند.

از موارد دیگری که زیاد شنیده‌ام، یکی این است که دکتر پاک‌نژاد با مسؤولان آن زمان شهر، هیأت حاکمه آن زمان که در استان یزد و شهر یزد حاکم بوده، مورد اطمینان آن‌ها بود و حرفش را می‌پذیرفته‌اند و حتی زمانی که مردم به تنگ می‌آمده‌اند - در اتفاقاتی که به‌فرض قرار بوده فردا راه‌پیمایی کنند - دکتر خواهش می‌کرده که مزاحم‌شان نشوند یا مرحوم صدوقی به دکتر می‌گفته که چنین چیزی را از آن‌ها بخواه؛ یعنی به‌نوعی حد فاصل شهید صدوقی با دستگاه حاکمه آن زمان در استان بوده‌اند.

دکتر پاک‌نژاد، از بس مقبولیت اجتماعی داشت، واقعاً همه دوستش داشتند و حتی با این‌که او یک مبلغ مذهبی بود، غیرمسلمان‌ها بیشتر به او اعتقاد داشتند تا دیگر پزشکان یا کسان دیگر. ایشان، مقبولیتی این چنینی داشت. به‌هرحال از یک خورشید همه استفاده می‌کنند، همه دوستش دارند، ممکن است یک تعامل این چنینی برقرار می‌شده است، ولی این‌که برخی معتقدند دکتر پاک‌نژاد با عوامل آن روز ارتباط



گاهی در خانواده‌ها برای تزویج دو جوان که شاید افرادی به دلایلی مانع آن بودند، وساطت می‌کرد و عروسی‌های آن‌ها هم شرکت می‌کرد. ایشان در مطب ده‌ها مریض می‌دیدند که معالجه بیشترشان مجانی بود. می‌گفتند داروهای خیلی‌هایشان را هم از داروخانه مرحوم دکتر رمضان‌خانی بگیرند که او هم یکی از انسان‌های خیلی خوب استان بود. قبضی می‌نوشتند که پولش را برندارید. حتی بعضی شب‌ها افرادی را که فقیر و بیمار بودند، به مطب دکتر می‌بردم، چون خودشان به من گفته بودند. اگر بیمار نمی‌توانست به مطب بیاید، دکتر را به خانه‌اش می‌بردم. علاوه بر این که طبابت می‌کردند، پولی هم آن‌جا می‌گذاشتند. یکی از دوستان ما مرحوم دکتر پاک‌نژاد را به خواب دیده بود. پرسیده بود آن‌جا چه خبر است؟ گفته بود همه چیز روی حساب است. نسخه‌های مجانی‌ای که داده‌ام، این‌ها دانه‌درشت‌هایش است. مرام ایشان همیشه خدمت به مردم بود. هیچ‌وقت اتفاق افتاد که کسی از وضعیت و اخلاق دکتر پاک‌نژاد سوءاستفاده کند و ایشان از این‌گونه افراد گله‌مند باشند؟

این‌طور نبود که کسی بتواند سوءاستفاده کند. دکتر خیلی هوشیار و مواظب بود تا کسی چنین استفاده‌ای از او نکند. چون خیلی هوشیار بود، خودش را در معرض این قرار نداد که کسی از او سوءاستفاده کند. شما در بحث رقابت‌های انتخاباتی حضور داشتید؟ چه‌طور شد که دکتر تصمیم گرفتند در این رقابت شرکت کنند؟

بله، رأی و وکیل طبیعی مردم یزد، ایشان بود. با این‌که در آن رقابت، دیگران و افراد معمم هم بودند که افراد خیلی مشهوری هم بودند، اما دکتر پاک‌نژاد با رأی خیلی بالائی، که قابل مقایسه نبود، انتخاب شد و رأی طبیعی مردم متعلق به دکتر پاک‌نژاد بود. از جمله چیزهایی که لازم است بگویم این است که مرحوم

نوجوان و جوان در مسائل است، می‌توانم بگویم ترک اولی از ایشان ندیدم، چه رسد به گناه صغیره و چه کبیره. واقعاً ژن پیغمبر (ص) در تن او بود؛ خیلی پاک بود.

ایشان یک ماشین شورلت قدیمی داشتند. یک شب به من و بعضی از رفقا گفتند ماشین من عیبی پیدا کرده که زود بنزین تمام می‌کند. بعد از چند روز معلوم شد که بچه‌های محصل، ماشین ایشان را روشن می‌کرده‌اند و می‌برده‌اند و دور خیابان‌ها می‌گشته‌اند و آخر شب دوباره سر جایش می‌گذاشته‌اند. بالاخره یک شب تصادف می‌کنند و پلیس آن‌ها را می‌گیرد و قضیه لو می‌رود. تلفن می‌کنند به دکتر پاک‌نژاد و او هم خودش ضمانت آن‌ها را می‌کند تا به خانه بروند و پدر و مادرشان نفهمد و کوچک‌ترین مشکلی برای این‌ها پیش نیاید؛ ضمن این‌که نصیحت‌شان می‌کند که مراعات حق‌الناس را بکنند. در یکی دیگر از دفعات که من هم خدمت ایشان بودم، همه ما به یک میهمانی عروسی دعوت بودیم، دکتر پاک‌نژاد در همه کارهایش خیلی منظم بود. می‌دیدم مقداری آن‌طور که باید و شاید در غذا خوردن نظم به کار نبرد. گفتم: دکتر مودی هست؟ یک ضربه زد که حالا هیچ چیز نگو، بعداً می‌گویم. بعد از این‌که میهمانی تمام شد گفتند که جلوی من یک نفر نشسته بود. این افراد بین یزدی‌ها

■ ■ ■

ما گاهی با مرحوم پاک‌نژاد به مشهد می‌رفتیم، به‌طوری‌که کسی هم مطلع نمی‌شد. معمولاً شب‌های قبل از تعطیلات می‌رفتیم. حتی گاهی که می‌رفتیم، فقط دو ساعت در مشهد بودیم. چندین بار این چنین بود. بعدش هم برمی‌گشتیم که تعطیل بود و بعد سر کار می‌رفتیم و باز هم معلوم نمی‌شد.

معروف هستند به کسانی که همه جا می‌روند بدون دعوت، چنین آدمی جلو ایشان نشسته بود و با قاشق و چنگال بلد نبود پلو بخورد و ریخت و پاش می‌کرد. می‌گفتند که دفعتاً به من نگاه کرد و دیدم خجالت کشید، هاج‌وواج شد و دستش را عقب کشید. من هم دوتا برنج ریختم که او بگوید دکتر پاک‌نژاد هم ریخت و پاش می‌کند تا او هم راحت باشد! به این ریزه‌کاری‌ها هم توجه داشت. نمی‌خواست هیچ‌کسی از او آزرده شود. هر کسی هر کاری را می‌گفت انجام بده، ایشان هم انجام می‌داد.

دوستی برای من تعریف می‌کرد که دکتر پاک‌نژاد

بزرگ شود، لذا دکتر پاک‌نژاد واقعاً جامعیت داشت. ارتباطاتی را که من با شهید پاک‌نژاد داشتم خیلی افراد نمی‌دانستند، حتی شب‌ها بعد از مطب به آن‌جا می‌رفتیم و کارهای تحقیقی و علمی می‌کردیم و ایشان را از برخی کارهای انقلابی باخبر می‌کردم و دکتر نیز ما را راهنمایی می‌کردند.

آیا شهید پاک‌نژاد جزو فدائیان اسلام بودند؟

نه، نبودند، ولی ما شیوه فدائیان اسلام را با مشورت هم و یکی دیگر از دوستان به نام آقای رضازاده داشتیم که گویا او از نوجوانی عضو این‌ها بوده و ما اعلامیه‌های آن‌چنانی را با مشورت ایشان و دکتر پاک‌نژاد و با خط من نوشتیم.

ظاهراً آقای دکتر با آقای عبدخدایی دوستی و ارتباط داشته‌اند.

به این صورت که عضو این گروه باشند، نمی‌دانم و فکر هم نمی‌کنم که این‌طور باشد.

ارتباط شهید پاک‌نژاد با مراجع و تبعیدی‌هایی که آن زمان در یزد بودند چگونه بود؟ با مراجع خارج از استان و تبعیدی‌هایی که به یزد می‌آمدند؛ روحانیون و فعالان سیاسی‌ای که به یزد تبعید شده بودند، مثل آیت‌الله فاضل لنکرانی که آن زمان در یزد بودند،

چطور؟

با آقای فاضل ارتباطی اجمالی داشتند. مرحوم دکتر پاک‌نژاد به نحوی رفتار می‌کرد که شاخص نباشد. برای این‌که اگر شاخص می‌بود، می‌توانستند او را اذیت کنند و او را از حیز انتفاع ببندازند. دکتر، در پشت پرده خیلی کارها می‌کرد، ولی این‌گونه که ظهور و بروز انقلابی داشته باشد، نبود؛ لذا همین امر موجب و هم عده‌ای می‌شد.

یک‌سری اتفاقات مشترکی که بین ایشان و شما افتاده را به صورت مصداقی یا خاطره‌ای مورد بگوئید؛ مسافرت‌ها، میهمانی‌ها، گفت‌وگوها و بحث‌ها.

ما گاهی با مرحوم پاک‌نژاد به مشهد می‌رفتیم، به‌طوری‌که کسی هم مطلع نمی‌شد. معمولاً شب‌های قبل از تعطیلات می‌رفتیم. حتی گاهی که می‌رفتیم، فقط دو ساعت در مشهد بودیم. چندین بار این چنین شد. روز بعدش هم برمی‌گشتیم که تعطیل بود و بعد سر کار می‌رفتیم و باز هم معلوم نمی‌شد. ایشان با مراجع هم ارتباط داشتند، پادم است که یک‌بار رفتیم خدمت مرحوم آقای میلانی که گویا خیلی با ایشان دوست بودند.

مسافرت‌های تان بیشتر به کجا بود؟

قم، تهران، مشهد و معمولاً در جاهایی که می‌رفتیم با مراجع ارتباط داشتیم. با مرحوم خوانساری بزرگ هم ارتباط داشتند.

برای چه کاری می‌رفتید؟ این‌که سؤال کنید، کسب تکلیف کنید، استفتا کنید یا دیدار داشته باشید؟

مسائلی را که گاهی مرحوم دکتر پاک‌نژاد در آن گیر می‌کرد با آن بزرگواران در میان می‌گذاشتیم، از مرحوم شهید صدوقی تا بقیه. به‌نوعی ولایت فقیه را ایشان آن روز هم پای‌بند بود. واقعاً به دین و آخرت باور داشت. این خیلی کلمه مهمی است. ما به صورت زبانی خیلی چیزها را می‌گویم، ولی اگر کسی باورش باشد، خطا نمی‌کند و یک گناه صغیره هم انجام نمی‌دهد و مرحوم دکتر پاک‌نژاد این‌طور بود. من به خدا قسم که در طول این ۱۴-۱۵ سال که دوران تجسس یک

در آن برهه زمانی عده‌ای از رانده‌شدگان عراقی هم وارد یزد شدند؛ هیچ خاطره‌ای از حضور دکتر در حل مشکلات آن‌ها دارید؟

آن زمان که شما می‌فرمایید فکر می‌کنم سال ۱۳۴۵-۱۳۴۶ بود که من ارتباط زیادی با دکتر نداشتم و سن کمی هم داشتم.

آقای دکتر به غیر از طبابت زمانی در بازار هم کار کرده است. در این مورد به شما چیزی نگفته بودند؟

خیلی کم می‌گفتند. مدتی پیش یکی از تجار خوب یزد بوده‌اند که فکر می‌کنم به صورت پاره‌وقت و در تعطیلات تابستان بوده است.

گویا دکتر پاک‌نژاد، مدت سه ماه در مکه به دلیل اتفاقی که برای ابوطالب اردکانی می‌افتد، بازداشت بوده است. هم چنین دکتر، فعالیت‌هایی برای آزادسازی آن شخص انجام می‌دهد، اما به نتیجه نمی‌رسد و تازه، به همکاری با او هم متهم می‌شود. در این زمینه هیچ‌گاه دکتر برای شما چیزی تعریف کرده‌اند؟

اطلاعات من هم در همین حدود است. یکی، دو سفر هم برای دیدن برادرشان و تحقیقات علمی به انگلستان و آلمان سفر کرده‌اند.

همان برادرشان که با ایشان شهید شد، سید محمد، که در آلمان بود.

اگر مورد دیگری هست بفرمایید.

در مورد شهید پاک‌نژاد حرف خیلی زیاد است. هرچه بگویم یک بند عبد ساده خدا، حتی اخلاصش، به‌خصوص ویژگی‌های مثبت اخلاقی‌اش به قدری زیاد بود که با این‌که با خیلی از افراد سروکار داشته‌ام، نیز حالتی داشتم که در دوره نوجوانی مسائل را از بزرگان می‌پرسیدم و با مراجع و بزرگان خیلی سروکار داشتم و با همه کارهای تحقیقی‌ای که داشتم و هنوز هم دارم، اما هنوز آدمی به خوبی، بزرگواری و مهربانی آقای دکتر پاک‌نژاد ندیده‌ام. به این نتیجه رسیدم، حرفی که خیلی‌ها می‌زنند «در مسلح عشق جز نکو را نکشند» بی‌سبب نیست که دکتر پاک‌نژاد شهید می‌شود. او شایسته شهادت بود. بارها گفته بود که در سن ۱۶-۱۵ سالگی خوابی می‌بیند که می‌گوید قبل از دوره دبیرستان از نوشتن انشای معمولی عاجز بودم، حالا چه‌طور می‌شود که دکتر پاک‌نژاد این‌همه کتاب می‌نویسد و بعد مسأله وکالت و شهادتش تعبیر همان خوابی بوده که در همان زمان، یکی از بزرگان آن را تعبیر کرده بوده است.

حق تعالی بعضی از انسان‌ها را گزینش می‌کند.

من واقعاً این قضیه را لمس کرده‌ام که هر کسی شهید نمی‌شود، آدم خیلی باید خوب باشد تا شهید بشود. اعتقادم راجع به همه شهدا این چنین است، بالاخره هر کسی با صفت‌ها و شدت و کم و زیادش به مقامی می‌رسد، اما شاید به این وسعت، کمتر کسی باشد، مقام شهید این چنین است. ■

واقعاً به دین و آخرت باور داشت. این خیلی کلمه مهمی است. ما به صورت زبانی خیلی چیزها را می‌گوییم، ولی اگر کسی باورش باشد، خطا نمی‌کند و یک گناه صغیره هم انجام نمی‌دهد و مرحوم دکتر پاک‌نژاد این‌طور بود.

همیشه مصیبت‌هایش در دل خودش بود و همیشه با مردم خوب بود. دعا‌هایی در ماه رمضان هست که معلوم می‌شود از امام است. هرچه می‌گویم نمی‌توانم بگویم درست است. بعضی‌های‌شان هم ممکن است اشتباه باشد، دعایی که بعد از نمازها می‌خوانند: «اللهم ارزقنا...» و یکی دیگر دعایی که «اللهم اشف کل مریض» اللهم اکس کل عریان «اللهم دین کل مدین...» منظورم بیشتر این قسمت دعاست که همه‌اش کل است؛ اللهم اشف کل مریض خدایا همه مریض‌ها را، یعنی می‌دید که امام معصوم (ص) و کسانی که در طول این امام حرکت می‌کنند این‌طوری هستند. خدایا هر کس را که مریض است شفا بده، او دلش می‌خواهد همه شفا پیدا کنند. دکتر پاک‌نژاد هم این چنین بود. این روح بزرگ او را می‌رساند که با همه خوب بود و برای همه احترام قائل بود. حتی غیرمسلمان‌ها به او بیشتر از دیگر اطباء اعتماد می‌کردند.

رابطه آقای دکتر با زرتشتی‌ها چگونه بود؟

با همه خوب بود، با آن‌ها هم خوب بود. البته با

دکتر پاک‌نژاد - چه قبل و چه بعد از وکالت‌اش - کسی نبود که بیاید ادعا کند، اخلاقش همان‌طور که اشاره کردم اخلاق پیغمبر (ص) بود. در مجالس، بچه، بزرگ، کوچک، هر کس که وارد می‌شد، تمام‌قد بلند می‌شد. این‌قدر برای مردم احترام قائل بود. بعد از انقلاب هم همین‌طور بود. بعضی از افراد هستند که به کسی که موقعیت، پول و ثروتش بالاتر است، براساس این موقعیت وزن قائلند و براساس چیزهایی که خودشان قائل هستند، افراد را تکریم می‌کنند. ایشان این‌طور نبود و همه را تکریم می‌کرد. برای همه بندگان خدا احترام قائل بود. قبل و بعد از انقلاب هم هیچ فرقی نکرد. دکتر پاک‌نژاد، خود را خدمت‌گزار مردم می‌دانست، نه امیر مردم. یاد می‌آید که معمولاً ما شب‌ها به سمت مشهد می‌رفتیم که جاده آن هم اصلاً خوب نبود و معروف بود به جاده‌ریگ. بعضی جاهایش آسفالت هم نبود و خیلی بد بود. بعد از این‌که دکتر وکیل شدند، از او خواستیم برای کارهای عام‌المنفعه، و ترتیبی دهید که این جاده آسفالت شود. از همان زمان دنبالش را گرفتند با مرحوم شهید کلاتری که وزیر راه بود. آن روز این جاده درست شد و با آن وزیری که شهید شد، ایشان نامه‌نگاری می‌کرد. هر بار که ایشان به یزد می‌آمد، کوچه‌ای که ما قبلاً در آن بودیم، کوچه‌ای بود که چون ماشین ایشان خیلی پهن بود، داخل آن جا نمی‌آمد. ماشین را سر کوچه می‌گذاشتند و سریع می‌آمدند که من تا این جای کار را انجام داده‌ام.

ارتباط دکتر با قشر نوجوان و جوان چگونه بود؟

بسیار خوب بود. همین که شهید دکتر پاک‌نژاد با کوچک‌ترها مواجه می‌شدند، به قد جلوی پای بچه ده، دوازده ساله بلند می‌شدند و شخصیت به او می‌دادند. با حرکات خود آن‌ها را می‌ساختند. روایتی داریم که «کونوا دعاه الناس به غیر السنتکم» به غیر از زبان‌تان، یعنی با جوارح و اعضای‌تان مردم را بخوانید، که مرحوم پاک‌نژاد مصداق این بود. همیشه این چنین بود. با این‌که دردها و مصیبت‌هایی داشت، فقط غصه خود را خودش می‌خورد. روایتی هست که فرموده‌اند این چنین باشید که مصیبت‌های‌تان در دل‌تان باشد و چهره‌تان شاداب باشد. «المؤمن حزنه من قلبه و بشره من وجهه». مؤمن این چنین است، و او واقعاً مؤمن بود. فقط تعداد انگشت‌شماری از دوستان نزدیکش می‌دانستند که بالاخره مصیبت‌هایی هم دارند، ایشان هم رنج‌هایی می‌برد، ولی تنها خودش غصه می‌خورد و هیچ‌کس را شریک آن نمی‌کرد. همیشه برای مردم چهره‌ای خندان و بشاش داشت. پیغمبر اکرم (ص) جایی تعریف می‌کردند که

کسانی که چه و چه و چه هستند از جمله «وقور» این را بعضی ترجمه می‌کنند به زیاد موقر بودن که این‌طور نیست، یعنی همیشه یکسان بود. همیشه یکسان وقار داشت. راجع به کسانی دیگر، که این قسمتش مربوط به دکتر پاک‌نژاد می‌شود، که همیشه خوب بود، با همه خوب بود. این‌طور نبود که یک روز شنگول و خوش اخلاق باشد، یک روز بداخلاق.



جاسوس‌ها و کافرهای حربی و کسانی که با هر دو دست با امام زمان (س) مبارزه می‌کنند، «اشدء علی الکفار» بود، ولی تا آن‌جایی که می‌شد با همه افراد برای تحبیب قلوب زرتشتی و مذاهب دیگر و برای این‌که به اسلام نزدیک شوند و قلب‌شان را به اسلام رثوف کند، خوش‌رفتاری می‌کرد. هم محاسن اخلاق داشت و هم مکارم اخلاق؛ هر دو را در سطح عالی.



• درآمد

مرحوم سید باقر باقی‌زاده، فردی بوده که هم‌چون بسیاری از بیماران و مراجعان به مطب دکتر سید رضا پاک‌نژاد، شیفته منش و شخصیت والای آن بزرگوار شد و در زمره ارادتمندان ایشان در آمد. زنده یاد باقی‌زاده مدتی پیش از فوت در این چند سطر از سجایای شهید و نیز خاطراتی که از دکتر پاک‌نژاد در سینه دارد، گفته است.

گفت‌و شنود شاهد یاران با سید باقر باقی‌زاده، پیرامون زندگی شهید پاک‌نژاد

ایشان، شایسته شهید شدن بود...

بیماران و نیازمندان به آن‌ها هدیه می‌کرد. یادمان می‌آید یک زمان که کوچک بودم، به همراه پدرم خدمت آقای دکتر رفتیم. آقای دکتر بعد از ویزیت پدرم و بعد از نوشتن نسخه، دست میان دخلش برد و سه تا اسکناس پنج تومانی آن زمان را برداشت و به پدرم داد و گفت فردا از سه راه بازار، دو، سه تا جوجه خروس بخور و بپز و بعد از خوردن آن‌ها حتماً کسالت شما برطرف می‌شود، در ضمن نسخه را هم از فلان داروخانه بگیر. بعد از دیدن نسخه، متوجه علامت خاصی روی آن شدیم که پیامی بود برای دکتر داروخانه، جهت تهیه داروی رایگان. البته نه این‌که پدرم آشنا بود، بلکه هر کس که برای اولین بار هم پیش دکتر می‌آمد، ایشان همان‌گونه با او برخورد می‌کردند؛ کلاً روحیه دکتر این‌طوری بود. اگر هم یک زمان، پیش می‌آمد که شهید پاک‌نژاد یک ساعت یا نیم ساعت مریض نداشت و مطبش خلوت بود، سریع قلم به دست می‌گرفت و شروع می‌کرد به نوشتن و ثبت کردن نتیجه مطالعات و تحقیقاتش. نتیجه همین تحقیقات و مطالعات شد کتاب «اولین دانشگاه، آخرین پیامبر» که ۲۱ جلد بود و اطلاعات بسیار مفیدی به انسان می‌دهد و راه زندگی را هموار می‌کند. بنده همه را به خواندن و مطالعه این کتاب توصیه می‌کنم.

من معتقدم فردی مانند دکتر پاک‌نژاد، به غیر از این روش نباید از دنیا می‌رفت. برای مردان خدا مرگ در بستر بسیار کم و ناگوار است و همین شهادت شایسته ایشان بود.

متأسفانه من زمان وقوع و پیروزی انقلاب در یزد نبودم و در همین دو سه سالی که از آن بزرگوار فاصله داشتم، از خبرهای خوشی که آن دوران به ایشان می‌رسید، دور بودم. البته اطلاع دارم که اگر کسی از یاران یا دوستان گرفتار ساواک می‌شد، دکتر پاک‌نژاد به همراهی و همفکری شهید محراب صدوقی، سریعاً اقدام می‌کردند و آن‌ها را نجات می‌دادند.

دکتر پاک‌نژاد دارای شخصیت بسیار بالایی بودند و با نفوذی که داشتند، باعث رهایی و آزادی خیلی از جوانان و افراد در بند ساواک می‌شدند و در کل نقش بسیار سازنده‌ای و ارزنده‌ای در انقلاب داشتند. روح‌شان شاد و راه‌شان پررهرو باد. ■

می‌شد. یکی از ویژگی‌های جالب دکتر این بود که با همه افراد و اشخاص می‌جوشید و گرم می‌گرفت و همه یزدی‌ها می‌دانستند که به محض این‌که صدای اذان مغرب مسجد حظیره برمی‌خیزد، مطب دکتر تعطیل می‌شود و هیچ‌گاه در این هنگام به مطب نمی‌رفتند و دکتر بعد از نماز سریع به مطب برمی‌گشت و به بیماران رسیدگی می‌کرد.

درست به‌خاطر دارم که تقریباً ۱۵ ساله بودم که گوشه چشمم مشکلی پیدا کرد و باعث ناراحتی من شد و چون اذیت می‌شدم، بعد از نماز در صحن مسجد حظیره خدمت دکتر رسیدم و گفتم که آقای دکتر، لطفاً چشم مرا ببینید و بگویید که نیاز است به مطب بیایم یا همین جا مرا ویزیت می‌کنید؟ دکتر مرا دید چشمم را معاینه کرد و نام دارویی را گفت

کی از ویژگی‌های جالب دکتر این بود که با همه افراد و اشخاص می‌جوشید و گرم می‌گرفت و همه یزدی‌ها می‌دانستند که به محض این‌که صدای اذان مغرب مسجد حظیره برمی‌خیزد، مطب دکتر تعطیل می‌شود و هیچ‌گاه در این هنگام به مطب نمی‌رفتند و دکتر بعد از نماز سریع به مطب برمی‌گشت و به بیماران رسیدگی می‌کرد.

تا از داروخانه بخرم که هنوز هم نام دارو به‌خاطر من مانده، چون دکتر گفت یک شیشه آی‌باس بخور و چشم‌ت را چند بار با آن شست‌وشو بده. خلاصه، من دارو را تهیه کردم و چند بار چشم‌انم را با آن شستم و خیلی زود خوب شدم و فردای همان روز در صحن مسجد از دکتر به‌خاطر طبابتش تشکر کردم.

قضیه هزینه ویزیت برای دکتر اصلاً مطرح نبود. نه تنها مطرح نبود، بلکه به جز نسخه رایگان، مبالغی به‌خاطر کمک به

دکتر سید رضا پاک‌نژاد انسانی جامع‌الاطراف بود. یعنی این شخص، نه تنها وظیفه رسیدگی به بیمار و شغل پزشکی خود را بر عهده داشت، بلکه با درس‌هایی که از مکتب اسلام گرفته بود و با توجه به آشنایی کاملی که با سیره پیغمبر اکرم (ص) و امیرالمؤمنین (ع) و ائمه معصومین (ع) داشت، می‌کوشید تا سنت پیامبر و راه و روش معصومین را ادامه بدهد و پیاده بکند.

ایشان تنها طبابت نمی‌کرد تا جسم افراد بیمار را درمان کند، بلکه به روح جامعه هم توجه داشت. سخنرانی‌های زیادی برای جوانان می‌کرد و همه را با اسلام آشنا می‌ساخت، در ضمن توجه زیادی هم به محرومان جامعه داشت.

یکی از دوستان تعریف می‌کند که زمانی، از شیراز به یزد می‌آمد و حامل نامه‌ای از طرف آیت‌الله دستغیب بود برای آقای دکتر پاک‌نژاد.

ایشان می‌گوید که هنگامی که به یزد رسیدیم، موقع اذان صبح بود. ما به سمت منزل دکتر به راه افتادیم، ناگهان در میان کوچه‌ها متوجه فردی شدیم که چیزی به همراه دارد و جلو بعضی از خانه‌ها می‌رود و زنگ در آن‌ها را می‌زند. بعد، به محض این‌که در باز می‌شود، بسته‌ای را به افراد می‌دهد و می‌رود. بعد متوجه شدیم که این شخص دکتر پاک‌نژاد است و وقتی سؤال کردیم، فهمیدیم که موضوع از این قرار است که آن چیزی که به در بعضی از خانه‌ها می‌داده، کیف و کفش و لوازم التحریر بوده است و دکتر چون تعدادی از خانواده‌ها را که دانش‌آموز دارند و بضاعت مالی برای خرید این وسایل ندارند، شناسایی کرده و با تهیه کردن این وسایل - به صورتی که شناخته نشود - به در منزل آن‌ها می‌رفته و این وسایل را به آن‌ها هدیه می‌داده است. بعدها دکتر از ما قول گرفت که تا زمانی که زنده است، این راز فاش نشود و مخفی بماند. و می‌گفت که حالا که شما از این ماجرا باخبر شده‌اید، باید آن را سرپوشیده نگه دارید و نباید کسی از این ماجرا باخبر نشود.

افرادی که آن موقع، هم‌سن و سال من بودند، از اطلاعات و بحث‌های ارزشمند دکتر پاک‌نژاد بهره زیادی می‌بردند، و با سخنان ایشان کمبود و ضعف معنوی ایمان‌شان جبران

چیزی را تنها در ذهن، ذخیره کنند. دکتر پاک‌نژاد، ابتدا روش‌های پزشکی و داده‌های علمی را در ذهن خود جمع‌آوری می‌کردند و بعد به پردازش و تلفیق آن‌ها می‌پرداختند. کتاب‌های‌شان حاکی از این بیان بنده است. ایشان بسیار عالم و علم‌دوست بودند — چه علم پزشکی و چه علم دینی. انسانی به‌غایت فرهنگ‌پرور بودند و توجه خاصی داشتند نسبت به افرادی که در زمینه‌ی فرهنگ فعالیت می‌کردند. شدیداً اهل مطالعه بودند و از لحظات شب، سحر، صبح — وقت و بی‌وقت — برای مطالعه و دانش‌اندوزی استفاده می‌کردند. به اعتقاد من، ایشان زاهد، سالک و عارف بودند و در بسیاری موارد، چنان متواضع بودند که با پیرزنی که حتی سواد هم نداشت طوری صحبت می‌کردند که گویی با یک عالم سخن می‌گویند، در کنار آن هم، می‌دانستند و می‌توانستند که چگونه با مراجع و بالاترین اساتید دانشگاه باید صحبت کنند. یک جامعیت بیانی، یک تواضع استثنائی و زهد خاصی در وجودشان دیده می‌شود. درواقع می‌توان گفت که ایشان، وسعت یک شهر یا استانی را داشتند. ایشان می‌توانستند در هر اجتماعی و با هر شخصیتی به طرزی ابتکاری مراد و تبادل افکار کنند؛ به همین دلیل دکتر پاک‌نژاد، نزد جمیع آحاد مردم شهر یزد، از خردسال و نوجوان و دانش‌آموز و دانشجو گرفته تا افراد روحانی و صاحب‌منصب‌های بازاری و اداری و دانشگاه

تمام سخنرانی‌هایی که برای بچه‌ها، ایراد می‌کردند، هم به لحاظ مذهبی و هم از جنبه سیاسی جهت‌دار بود. بعضی اوقات هم که بچه‌ها، از ایشان درباره احکام و مسائل شرعی و اعتقادی و اخلاقی می‌پرسیدند و پاسخ‌های‌شان را از دیدگاه مذهبی — سیاسی می‌دادند. ایشان در متن سیاست، به صورت عالمانه‌ای حضور داشتند. همواره تأکید داشتند که شهادت و جهاد، امر بسیار مقدسی است.

می‌شود.

شما تا چه حدی با مراتب علمی، مذهبی و خدمت‌رسانی شهید پاک‌نژاد به مردم آشنایی دارید؟ اصولاً افراد وجه اشتراک جسمانی و روانی فراوانی با یکدیگر دارند، اما بعضی از افراد هستند که نسبت به دیگران و همشهریان‌شان استثنائاتی دارند. مرحوم شهید پاک‌نژاد یکی از آن جمله افرادی بودند که نسبت به دیگران، استثنائات فراوانی داشتند؛ از جمله در پزشکی. به موازات افزایش مراتب علمی‌شان، مراتب مذهبی ایشان هم بالا بود. کمتر کسی پیدا می‌شود که این دو ویژگی را، همزمان داشته باشد. ایشان در حد قابل توجهی، قدرت پردازش مسائل را دارا بودند. یعنی این‌طور نبود که

در آغاز گفت‌وگو، مختصری از زمان و نحوه آشنایی خودتان با دکتر پاک‌نژاد، بگویید.

من، تقریباً از حدود سال ۱۳۳۰، با آن بزرگوار آشنا شدم. از سال ۱۳۳۴ به بعد هم در ارتباط با موضوع مدرسه و تدریس، ایشان را می‌شناختم و با هم رفت‌وآمد داشتیم. شهید دکتر پاک‌نژاد، در آن زمان، فقط در جامعه تعلیمات اسلامی تدریس می‌کردند یا این به مراکز آموزشی دیگری هم می‌رفتند؟

شهید، از اولین روز تأمین مدرسه تعلیمات، در آن‌جا حضور داشتند؛ اما بعد از یک سال که از راه‌اندازی و آغاز به کار آن مدرسه گذشت، هفته‌ای یک روز هم با بچه‌ها صحبت می‌کردند.

ایا سخنرانی‌های شهید پاک‌نژاد، صرفاً زمینه‌های مسائل دینی و مذهبی داشت یا تلفیقی از مسائل مذهبی و سیاسی زمان را در سخنان‌شان عنوان می‌کردند؟

روش بسیار خوبی که دکتر پاک‌نژاد، در سخنرانی‌های‌شان داشتند آن بود که به بچه‌ها می‌گفتند در هر زمینه که می‌خواهند سؤال کنند؛ در زمینه‌های اجتماعی، سیاسی، مذهبی و دینی؛ بعد سؤال‌ها را جمع می‌کردند و می‌گفتند: «هفته بعد جواب می‌دهم». به نظر من، این روش، روش بسیار خوبی بود که اگر الان هم در مدارس ما اعمال شود، بسیاری از ابهامات ذهنی دانش‌آموزان و دانشجویان و سردرگمی‌های آن‌ها بلافاصله برطرف

• درآمد

حاج علی اکبر رئوف، یکی از فعالان عرصه عمل کردهای استان یزد است که از دوستان و همراهان شهید دکتر پاک‌نژاد به شمار می‌آیند. وی، با طرح نقطه‌نظرهای مختلف خود و نیز بیان خاطرات متعددی از همراهی و همکاری‌های سیاسی و اجتماعی، نشان می‌دهد که دکتر پاک‌نژاد، همزمان با پیش‌برد بعد علمی خود، ابعاد مختلف دیگری مانند جنبه‌های مذهبی، مردم‌دوستی، فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی را نیز در روح و جانش تقویت می‌کرد، تا جایی که جمع این خصوصیات و ویژگی‌ها، شخصیت ایشان را سرآمد و زبان‌زد آحاد مختلف مردم کرده بود. رئوف که از سال‌های نخستین دهه سی با شهید پاک‌نژاد آشنایی و رفاقت داشته است، شغل شوهرمند «معلمی» را، مهم‌ترین و شایسته‌ترین شغل شهید پاک‌نژاد می‌داند و با توجه به رشته تحصیلی و سال‌ها طبابت ایشان در میان مردم یزد، توانایی‌های علمی، پزشکی، مذهبی و اجتماعی دکتر پاک‌نژاد را به‌منزله تقویت‌کننده‌های روحیه و استعداد تعلیم‌دهندگی ایشان می‌داند. رئوف که خود از معلمان سخت‌کوش استان یزد به شمار می‌آید و چندی وظیفه تعلیم و تربیت فرزندان شهید پاک‌نژاد را بر عهده داشته و سال‌ها نیز عهده‌دار مدیریت آموزش و پرورش استان یزد بوده است، با دلیل‌هایی آشکار و خاطرات آموزنده نشان می‌دهد که چگونه علم و دین، به بهترین نحو ممکن، در وجود شهید پاک‌نژاد به تلفیقی خداپسندانه و انسان‌دوستانه رسیده بود، طوری که همه فعالیت‌های علمی، اجتماعی و سیاسی ایشان، به‌منزله نشانه‌های آشکاری از ادغام جدایی‌ناپذیر علم و مذهب به متصه ظهور می‌رسیدند و همه مردم می‌توانستند آن جلوه‌های واقعی را در وجود ایشان لمس و احساس کنند.

می‌گفت هر لحظه باید در انتظار شهادت باشیم...

گفت‌وشنود شاهد یاران با علی اکبر رئوف



داده‌اند، تنها با اذن مرجع شهر، یعنی آیت‌الله صدوقی، بوده است. اعمال، رفتارها و حرکت‌های سیاسی شهید پاک‌نژاد، به هیچ وجه خودسرانه و بدون هماهنگی با شهید صدوقی نبوده است که بعد مثلاً بیایند و نتیجه را اعلام کنند. ایشان از مردم حمایت می‌کردند و حامی همه بودند. محال بود فردی، کاری یا مشکلی که داشته، برای رفع گرفتاری خود، نزد ایشان رفته باشد و بی‌نتیجه برگشته باشد؛ حتی اگر لازم بود، با وزارت‌خانه مربوطه هم صحبت می‌کردند. رفتار ایشان در این مورد و در موارد دیگر با پیرمرد و پیرزن و دانشجو و دهاتی و شهری، همه یکسان بود. ایشان در همه حال، بر اساس سیرت بزرگان و دستورات معصومین(ع)، با دیگران رفتار می‌کردند.

آیا در آن زمان، افراد دیگری هم در یزد بودند که به لحاظ همفکری و مشاوره با شهید صدوقی، که هم‌تراز و همکار دکتر پاک‌نژاد باشند؟ این پرسش را از این جهت مطرح کردم که اگر هم چنین افرادی، در آن اوضاع و احوال، حضور هم داشته‌اند، امروز دیگر، برای مردم چندان آشنا نیستند.

مرحوم شهید صدوقی در سطح خودشان فعالیت می‌کردند و مرحوم شهید دکتر پاک‌نژاد هم در سطح خودشان مؤثر بودند. خوب، افراد دیگری هم بودند که در جریان‌های پیش از انقلاب نقش داشتند و بسیار هم تلاش می‌کردند، اما این دو بزرگوار، در سطوح بالاتری، نسبت به بقیه افراد قرار داشتند. این مسأله را همه می‌دانند. من در حال حاضر، حضور ذهن ندارم که نام‌های آن افراد را به خاطر بیاورم؛ اما آن‌هایی که به چشم می‌آمدند، همین بزرگواران بودند، که همه آن‌ها را می‌شناختند. دانشجویها، طلبه‌ها و مردم کوچه و بازار همراه دکتر پاک‌نژاد بودند. ایشان، به هیچ وجه، شخصیتی تک‌بعدی نبودند. از نظر علمی و مسائل مذهبی و دینی، از جامعیت نسبی برخوردار بودند؛ با این وجود، همیشه خودشان را مقلد می‌دانستند و متعبدانه به اصول دین و مسائل شرعی عمل می‌کردند. روی هم رفته، ایشان انسانی بسیار پخته، عالم، زیرک، دانا، متوجه، هوشیار، دین‌باور، دلسوز دین و دلسوز اجتماع و مردم بودند. این‌ها واقعیت‌هایی است که ما از ایشان می‌دانستیم. وقتی که می‌خواستند نماینده مردم یزد شوند؛ اطلاعیه‌های زیادی در ارتباط با صلاحیت ایشان داده شد. ایشان در انتخابات، رقیب‌هایی هم داشتند که آن‌ها نیز افرادی خوب و صالح بودند. یکبار از ستاد انتخاباتی دکتر پاک‌نژاد، با من تماس گرفتند. به آن‌جا رفتم، یادم نیست خودشان در آن‌جا تشریف داشتند یا نه؛ من برای همکاری با ایشان، اعلام آمادگی کردم و گفتم که می‌توانم درباره فعالیت‌های دکتر پاک‌نژاد اطلاعیه بنویسم. به یاد می‌آورم که ایشان بعدها به من گفتند: «همین اطلاعیه‌های دوستان، مرا نماینده کرد.» من هم گفتم: «این لیاقت و شخصیت مذهبی و مردمی شما بود که باعث شد به این جایگاه برسید.»

آیا از شهادت و تشییع جنازه ایشان خاطره‌ای دارید؟ چه‌طور خبر شهادت‌شان را شنیدید؟

من وقتی آن خبر را شنیدم، باور نکردم؛ درعین حال که نسبت به صحت خبر تردید داشتم، دیگر هیچ نفهمیدم. بعد هم ما و همه مردم، زار زار گریه کردیم و حالت اضطراب ما توصیف‌ناپذیر بود، طوری که با خودمان و به همدیگر می‌گفتم که انقلاب اسلامی و حکومت دینی دیگر تمام شد؛ ولی وقتی پیام امام را شنیدم، روحیه و قلب‌مان تقویت شد. امام، واقعا سکان کشتی انقلاب را در دست داشتند و به‌وقع، به همه روحیه می‌دادند. ■



سیاسی ایشان، عالمانه و مدبرانه بود. من حتی چند مقاله هم درباره ایشان نوشته‌ام، اما هنوز هم نزد خودم شرمندهم که نتوانسته‌ام ایشان را آن‌چنان که باید و شاید معرفی کنم.

معروف است که شهید، از سطح هوشمندی بالایی برخوردار بوده‌اند، آن‌گونه که حتی راه‌های سیاسی را به طرزی ظریف و همه‌جانبه انتخاب می‌کرده‌اند.

بله، حتی می‌توان گفت ایشان، برای بسیاری از بزرگان، به عنوان مرجع بودند؛ طوری که وقتی آنان به مشکل برمی‌خوردند، دکتر پاک‌نژاد راه درست را به آن‌ها نشان می‌داد.

نقل است که دکتر پاک‌نژاد برای تدریس و سخنرانی، اغلب به مدرسه تعلیمات دینی می‌آمدند؛ موقعیت



شهید پاک‌نژاد با آن جامعیتی که داشتند، در متن سیاست بودند و در آن نوع فعالیت، ید طولایی داشتند - با حضور فعال در نشست‌ها در مجالس و با بیان‌شان - می‌دانم که وقتی شهید صدوقی، به موانع سیاسی برمی‌خوردند، اولین نفری را که مطلع می‌کردند، دکتر بود

جغرافیایی این مدرسه در کجای یزد واقع بود؟ نزدیک محله امیرچخماق؛ که البته هنوز هم آن مدرسه دایر است و بچه‌ها در آن حال تحصیلند.

خاطرات و گفته‌های بسیاری از بزرگان استان یزد، حاکی از آن است که دکتر پاک‌نژاد، علاوه بر اخلاقی نیکو و رفتار پسندیده‌ای که با مردم داشته‌اند، در زمینه مراوده و آمودش با سردمداران سیاسی - طاغوتی آن زمان در شهر یزد نیز فعال بوده‌اند و حتی‌الامکان سعی می‌کرده‌اند با هوشیاری، از خشونت آن‌ها در رویارویی با مردم بکاهند.

بگذارید حرف بالاتر از این را، من به شما بگویم. ایشان، اگر این کار را می‌کردند، که بدون شک هم انجام

و مراجع، از محبوبیت و اعتبار زایدالوصفی برخوردار بودند.

به نظر شما، آیا شهید پاک‌نژاد، در طول حیات خود، به‌منظور روشنگری افکار مردم، نگرش‌ها و توانایی‌های علمی‌شان را با زمینه‌های سیاسی آن دوران، درهم تلفیق می‌کردند؟

شهید پاک‌نژاد با آن جامعیتی که داشتند، در متن سیاست بودند و در آن نوع فعالیت، ید طولایی داشتند - با حضور فعال در نشست‌ها در مجالس و با بیان‌شان - آن‌چه من اطلاع دارم، این است که وقتی آیت‌الله صدوقی، به مشکلات و موانع سیاسی برمی‌خوردند، اولین نفری را که مطلع می‌کردند، دکتر پاک‌نژاد بود. بعد به ایشان می‌گفتند که چه کار کنند، کجا بروند و به چه کسانی مراجعه کنند. همان‌طور که می‌دانید، آیت‌الله صدوقی به لحاظ دیدگاه‌ها و فعالیت‌های سیاسی، علاوه بر سطح شهر و استان، در سطح کشوری هم مطرح بودند، به همین خاطر مسائل را با دکتر پاک‌نژاد در میان می‌گذاشتند، که ایشان از نظر فکری و علمی جامعیت و ابتکار لازم را داشتند.

آیا حافظه‌تان یاری می‌کند که درباره حضور و فعالیت سیاسی دکتر پاک‌نژاد خاطره یا مواردی برای ما نقل کنید؟

به یاد دارم که تمام سخنرانی‌هایی که برای بچه‌ها، ایراد می‌کردند، هم به لحاظ مذهبی و هم از جنبه سیاسی جهت‌دار بود. بعضی اوقات هم که بچه‌ها، از ایشان درباره احکام و مسائل شرعی و اعتقادی و اخلاقی می‌پرسیدند و پاسخ‌های‌شان را از دیدگاه مذهبی - سیاسی می‌دادند. ایشان در متن سیاست، به صورت عالمانه‌ای حضور داشتند. همواره تأکید داشتند که شهادت و جهاد، امر بسیار مقدسی است. هم در زمان پیش از انقلاب و هم بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، شهید پاک‌نژاد، آن‌چنان خود را پرورده و آمیخته با روح اسلامی و خصوصیات ائمه اطهار(ع) کرده بودند که هر لحظه آمادگی شهادت را داشتند. مثلاً می‌گفتند: وقتی من به جبهه می‌روم و برای جهاد کردن فعالیت می‌کنم، باید هر لحظه، در انتظار شهید شدن خودم باشم. این تفکر زنده و دگرگون‌کننده‌ی دینی، بسیار مهم و راه‌گشا است؛ دست آخر هم دیدیم که ایشان، با همین تفکر هم به رحمت خدا رفتند. هم نوع نگاه و هم طرز فعالیت‌های



با قرآن و ارزش‌های والایش و صدور اسلام بر همه ابر قدرت‌ها پیروز می‌شویم...

نطق‌های پیش از دستور شهید پاک نژاد

• درآمد

شهید دکتر سید رضا پاک نژاد، در زمان کوتاه و کالت خود در مجلس اول، دو نطق پیش از دستور داشته است که در ذیل مشروح آن‌ها ارائه می‌شود:

نطق نخست

نطق پیش از دستور، در خصوص تفرقه افکنی استعمار در مسائل اسلامی و لزوم توجه مسؤولان به این امر جلسه یکصد و بیست و چهارم ۲۴ اسفند ماه ۱۳۵۹ ریاست مجلس: آقای علی اکبر پرورش (نایب رئیس)

پاک نژاد - بسم الله الرحمن الرحيم - همزمان با شروع جنگ‌های صلیبی، جدایی انداختن بین مسلمانان و قرآن ضروری تشخیص داده شد و اقداماتی در این زمینه به عمل آمد و با ورود برادران شرلی به ایران، متن اجتماع از خرافات و رهیافت پر شد، و قرآن از متن زندگی دور و به گورستان‌ها نزدیک و از فلسفه قیادت به جهت قرائت سوق داده شد. در دو قرن اخیر، به وسیله ایادی صلیبیون استعمارگر، ایجاد تفرقه بین قرآن و مردم، شکل مسابقه به خود گرفت تا رژیم پهلوی را روی کار آورند. این رژیم اصرار داشت، و برای حذف کلی قرآن از مدارس ابتدا آیاتی چند را که فرازی از جهاد و امر به معروف و نهی از منکر نداشت به نام آیات متنبه به جای قرآن گذاشت و پس از مدت کوتاهی آن را هم برداشت، دیگر به جای آن‌که در بازارها بگویند احل الله بیع و حرم الربا و در محله بدکاران گفته شود لا تقرب الزنا و در جمع‌ها بگویند شراب ننوشید، به پدر و مادر خود نیکی کنید، غالباً به مردان می‌گفتند و چون در حدیث داریم اگر هر آیه‌ای بر قبری خوانده شود که صاحبش به آن عمل نکرده باشد، عذاب می‌کشد. استعمار، بدین وسیله، بعضی از مردگان مان را نیز مانند زندگان عذاب می‌کرد. دیگر این کتاب عتیقه و کتاب ورد تنها جنبه تقدس و تبرک یافته و از سرحد زندگی و حیات عمومی برکنار شده و در سرحد عالم اموات و تشریفات امزش قرار گرفت و آهنگ آن اعلام مرگ شد و همان‌گونه که خود در سوره فرقان می‌فرماید قرآن نزد ملل مسلمان مهجور گردید. رژیم پهلوی، همسان با این عمل نسبت به قرآن، باروحانیت نیز چنان کرد که مردم ساده‌اندیش تصور کردند روحانیت فقط می‌تواند در زمان مرگ و عقد ازدواج شرکت کند که قسمت اخیر

را هم یکسال قبل از شروع انقلاب دیدیم به وسیله گروهک خاصی در شمیرانات چگونه تشکیلاتی دادند که خواستند روش ازدواج اسلامی را نیز برانداخته، در کاهش دادن جمعیت ایرانیان مسلمان، رژیم را کمک نمایند. رژیم وسایل جلوگیری از آبستنی را تبلیغ کرد، قانونی شدن سقط جنین را به مجلس برد. به هر پزشکی آمار می‌داد اگر توانست بیشتر از سایر پزشکان از آبستنی جلوگیری نماید به او بورس داد. و قیحانه‌تر از همه آن‌که لایحه قانونی شدن سقط جنین به وسیله هویدای به اصطلاح نخست وزیر به مجلس آمد و چون به عللی مجبور به پس گرفتن آن شد، طی بخشنامه‌ای محرمانه به هر پزشک متخصص زنان، اجازه کورتاژ حتی در مطب‌شان داده شد و همه را به بهانه زیادبودن جمعیت اعمال کردند، اما فقط جمعیت

مطیع ولایت فقیهیم. ای رهبر محترم،
سرباز شماییم. ای فقیه عالی قدر، مقلد
شماییم. ای ابراهیم بت شکن زمان،
اسماعیل شماییم. "یا ابت افعل ماتومر
ستجدنی ان شاء الله من الصابرين" ای
امام، کسی در برابر دست در راه اسلام
بلند شده، آنی نیست که بخواهد آن را
پایین آورد.

مسلمان‌های ایران زیاد بود، زیرا پزشک از هند و فیلیپین و راننده از کره و حتی کلفت از فیلیپین می‌آوردند و جمعیت زیاد نمی‌شد و فقط ایرانی مسلمان زیاد بود. آخرین اقدام رژیم این دهن کجی بزرگ به اسلام بود. بزرگ از این جهت که با یک عمل، هم به اسلام ضربه وارد کرد و هم از صهیونیسم بین‌المللی دلجویی به عمل آورد. ضربه به اسلام از این جهت که نام و یاد مؤسس اسلام نبی خاتم (ص) از متن تاریخ برداشته شود و دلجویی از صهیونیسم

بین‌الملل که بنا بر گزارش‌هایی و از جمله مجله هروخت شماره ۲ صفحه ۱ که گوید «مبداء تاریخ شاهنشاهی را که به جای هجری گذاشته‌اند، روزی بود که در تورات به نام کورش ثبت شده و آن روز گشودن دژ بابل و نجات یهودیان بود. آن قدر تغییر تاریخ حائز اهمیت بود که رژیم هم می‌دانست و همین که خود را در محاصره انقلابیون دید، قبل از هر چیز تاریخ را مجدداً به هجری برگرداند. رژیم در این اواخر به فکر ارتباط دادن اهل البیت (ع)، ثقل اصغر به دنبال ثقل اکبر قرآن را به گورستان فرستاد. طی بخشنامه‌ای به همه ارگان‌های دولتی دستور داد نام هیچ‌یک از افراد خاندان پهلوی بر عمارات و مؤسسات کوچک و آن‌چه درخور شان درباریان نیست گذاشته نشود و زهی بی‌شرمی که همزمان با این اقدام نامگذاری گورستان‌ها شروع گردید. اما چگونه نامگذاری که دانشگاه‌ها به نام فرح و شهناز باشد و گورستان‌ها به نام زهرا و معصومه و نتیجه را که از خواسته‌های ضد اسلامی رژیم بود، می‌توانم برای طالبان، خصوصی به عرض برسانم. به دستور اربابان در سایر کشورهای اسلامی نیز مشابه اعمال مذکور دیده شد. حتی سخن تعویض تاریخ هجری در کشور سرسپرده مصر به تاریخ قبلوی در روزنامه‌ها اعلام گردید که با انقلاب اسلامی ایران ناکام ماند. علت، شدت یافتن اعمال ضد اسلامی در کشورهای اسلامی به وسیله سران سرسپرده آن‌ها به استکبار جهانی بود که در این اواخر به دنبال سخنرانی معروف گلاستون نخست وزیر انگلستان بود. گلاستون نخست وزیر انگلستان یکصد سال قبل در حالی که کلوچه نان لندنی در یک دست و قرآن در دست دیگر داشت، به پارلمان وارد شد و پشت تریبون قرار گرفت. نان را به نمایندگان نشان داده گفت: آقایان، ما ده نفریم و این نان را داریم و حال آن‌که فقط ده نفر می‌تواند با خوردنش سیر شوند، اگر بدهیم دو نفر، هشت نفر بقیه خواهند مرد و اگر بر سر آن دعوا کنیم، هر ده نفر از بین خواهیم رفت. لذا می‌فهمیم که تنها راه نجات، بزرگ کردن نان است و بزرگ کردن نان، مواد اولیه

کنند تا بدانند در کجای عروه‌الوثقای الهی هستند. رؤسای آن‌ها از اسلام چه اندازه سهم‌شان می‌دهند و اگر می‌خوانند بفهمند در کجای اسلامند، قلمی و قرآنی بردارند و آن‌چه از آیات محکمت به آن عمل می‌شود، جدا و به آن‌چه عمل نمی‌شود جداگانه بنویسند و خوب به آن دو برگ، نظر و دقت کنند، تازه خواهند دانست که قرآنی که در کشورشان است، قرآن گلدستون‌خواسته است یا قرآن جبرئیل‌آورده است، که گلدستون قرآنی نمی‌خواهد که منادی‌بخش آزادی انسان‌هاست، بلکه قرآنی می‌خواهد که صدای مسلمان‌ها در گلولی‌شان خفه شود، و من قرآنی را آورده‌ام که بشریت بفهمد انتخاب جملات تشریفاتی از طرف ابرقدرت‌ها، چون ملل در تعیین سرنوشت خود - همه و همه - برای فریب‌دادن مردم جهان است و مسلماً باید هرچه فریاد دارند بر سر استکبار جهانی که رأس آن‌ها آمریکاست بکشند. آری، تا تسلیم احکام خدا نشویم، تا نان‌مان صادر می‌شود، نه انقلاب‌مان، و این را نیز می‌دانم هر چه نان‌مان و تورم اقتصادی؛ یعنی همین. من از مسلمانان جهان می‌خواهم، اگر حق برداشت از ذخائر خود و حق استفاده از دسترنج خویش را دارند و متعهد نیستند که کرامت قرآن و شرف کعبه را معاوضه کنند، یا نانی که ابرقدرت‌ها می‌خواهند بخورند، به چیزی جز اسلام و صدور اسلام فکر ننمایند و انقلاب ایران را که جز برای اسلامی کردن مردم و صدور اسلام صورت نگرفت، از اسلام جدا ندانند که خوشبختانه این دست امام خمینی رهبر مسلمانان جهان بود که طلیعه‌دار صدور اسلام به جهان گردید و با رهبری معظم‌له، انقلاب اسلامی ایران سرآغاز انقلاب‌های اسلامی دیگر کشورها شد و در نتیجه نمی‌توان به انقلاب ایران، جز به اسلامی‌بودنش فکر کرد و ستون بزرگ نگه‌دارنده، این دست بت‌شکن و این دستی که سبب شد در پاسخ گلدستون قرآن به کرامت و کعبه به

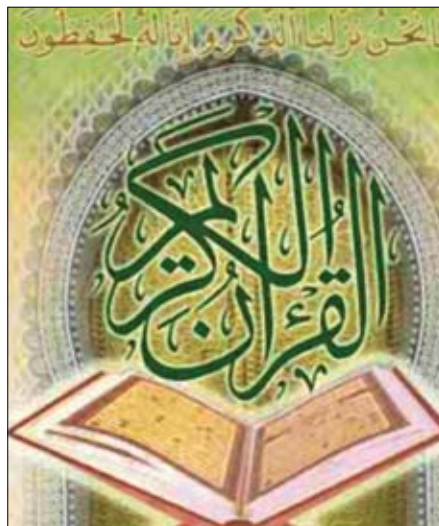
تا زمانی که این کتاب بین مسلمانان است، سیاست نفوذی بریتانیای کبیر بر کشورهای اسلامی ناپایدار خواهد ماند، و این است برنامه استعماری اقتصادی جهان‌خواران شرق و غرب که مردم را نمی‌خواهند، ثمره زندگی‌شان و دسترنج‌شان را می‌خواهند. مردم را نمی‌خواهند و نفت‌شان را می‌خواهند.

در یکی از پارلمان‌های کشورهای اسلامی به گلدستون پاسخ داده شود، ای کاش زنده بودند و می‌دیدند اینک پاسخ را و امروز به آرزوی خود رسیدند که او قرآن را آورد که با کوچک کردن کتاب مسلمانان، نان مردم بریتانیا را بزرگ کند و بزرگ شدن نان یعنی دسترنج و ذخائرشان از کشورهای اسلامی صادر شدن، و من قرآن را به پارلمان آوردم تا به یک میلیارد مسلمان جهان از این پارلمان شریف به نمایندگی جمهوری اسلامی ایران، نهضت بازگشت به قرآن را به عموم مسلمین جهان تبریک بگویم و اضافه نمایم با بودن این قرآن در متن زندگی مردم مسلمان، در هیچ‌یک از کشورهای اسلامی، نباید برنامه صادراتی و وارداتی‌اش به دلخواه استعمار تنظیم شود و آن‌چه باید سعی در صدورش داشت، اسلام است و ای کاش ائمه جمعه کشورهای اسلامی و روحانیون آن‌ها و روشنفکران و نویسندگان و دانشجویان انجمن‌های اسلامی‌شان که زنده‌اند، ساعتی در این باره فکر می‌کردند که ای کاش ساعتی بیاندیشند آیا اسلامی که در کشورشان است، اسلام خداخواسته است یا اسلام وابسته؟ ساعتی فکر کنند که هم اینک مسئولیتی بزرگ دارند تا بفهمند اگر اسلام‌شان از طرف کفر و الحاد حمایت می‌شود، چه اسلامی است. ای کاش فکر

می‌خواهد که آن هم فقط در مشرق‌زمین وجود دارد. اما زمانی که آن خانه (منظورش کعبه بود) و این کتاب در میان مسلمانان است، این عمل غیرممکن می‌باشد و درحالی که قرآن را بلند کرده بود، گفت: آری تا زمانی که این کتاب بین مسلمانان است، سیاست نفوذی بریتانیای کبیر بر کشورهای اسلامی ناپایدار خواهد ماند، و این است برنامه استعماری اقتصادی جهان‌خواران شرق و غرب که مردم را نمی‌خواهند، ثمره زندگی‌شان و دسترنج‌شان را می‌خواهند. مردم را نمی‌خواهند و نفت‌شان را می‌خواهند. ویلیام ادوارد گلاستون، آن روز، قرآن را به مجلس آورد و من امروز به مجلس آوردم و این قرآن (قرآن بر دست بلند می‌شود) و این قرآن که در این پارلمان شریف جمهوری اسلامی ایران بلند می‌شود، به نمایندگی تمام پارلمان‌های کشورهای اسلامی بلند می‌شود. او، قرآن را علی‌رغم قرآن به پارلمان آورد و من قرآن را علی‌رغم دشمنان قرآن به مجلس آوردم، به اتکاء قدرت نظامی و سیاسی آورد و من به عنایت الهی که قدرت انقلابی به ملت رزمنده ایران داد آوردم. او، شکست قرآن را خواست تا نان مردم بریتانیا را درست کند و من شکست مستکبران را می‌خواهم، تا وضع مستضعفان جهان درست شود. او، قرآن را در دست گرفت تا به دست‌درازی بر کشورهای قرآنی بیفزاید و منابع مادی و معنوی‌شان را به غارت ببرد و مسلمین به دامن مطامع جوامع پیشرفته صنعتی بیفتد و من آن را بر دست بلند کردم که ان‌شاءالله قرآن با ارزش‌های والای انسانی که دارد، تا قلب کشورهای جهان‌خوار نفوذ یابد و با صدور اسلام بر همه ابرقدرت‌ها پیروز شویم. او، قرآن را آورد که نان‌مان و نفت‌مان را ببرد و من آوردم که بگویم این کتاب در انتظار سیادت مستضعفان بر جهان است و نان و نفت‌شان باید برای خودشان باشد. او، قرآن را آورد که با روحانیت آن‌چنان شود که رژیم پهلوی نشان داد و من قرآن را آوردم که جهانیان بدانند احترام روحانیت با جان و خون مردم به هم آمیخته و پیوندشان ناگسستنی است. او، قرآن را آورد تا از میان مردم و متن زندگی یکسره برکنار و به گورستان‌ها برده شود و آهنگش اعلام مرگ باشد و کشورهای اسلامی دنباله‌رو ابرقدرت‌ها باشند و من آوردم تا به میان و متن زندگی بازگردد و مسلمان‌ها تحت لوای قرآن باشند و گلدستون ماب‌ها را به قبرستان بفرستند و بگویند با رهبری این کتاب هدایت بود که دنیای اسلام روزی پیشرو و رهبر بود و باز باید بر همه شئون نفسانی و اخلاقی و قضاوت و حکومت حاکم و دنیای اسلام پیشرو و رهبر باشد. او، قرآن را آورد که سرسپرده‌گانی چون تقی‌زاده‌ها بگویند تا مسلمانان کما و کیفاً غریبی نشوند، چیزی نخواهند شد و شریف‌امامی‌ها عملاً دست به این کار بزنند و من قرآن را آوردم که جهانیان بدانند که تا تسلیم احکام این کتاب نشوند، روی صلح و آرامش نخواهند دید. او، قرآن را آورد که هر سرباز انگلیسی در هر نقطه جهان بجنگد، برای به‌اسارت‌کشاندن مردم و استثمارشان باشد و من آوردم که دنیا را متوجه جنگجویان جان‌برکف کشورمان نمایم که ببینند چگونه در راه پاسداری از قرآن و جمهوری اسلامی ایران، دلاورانه در مرزها می‌رزمند، تا مستضعفان جهان را از قید اسارت نجات دهند. ائمه جمعه تمام کشورهای اسلامی و خطبای آن‌ها و نویسندگان آن‌ها که در این مدت آرزو می‌کردند تا کاش روزی بیاید



تغییر از راست: دکتر عباس پاک‌نژاد و یارانش شهید سید رضا کزازی.



است، جناب عالی یکی، دو دقیقه هم بیشتر صحبت کردید، بفرمایید.

پاک‌نژاد - نمایندگان استان مازندران مرقوم فرموده‌اند بدین وسیله پیرو تلگرافات قبلی به اطلاع مقامات وزارت کشاورزی و ستاد بسیج اقتصادی کشور می‌رساند چنانچه در فاصله نزدیک نیاز سوخت و سود کشاورزان استان مازندران در حد امکان مرتفع نگردد، باید منتظر ضایعات فراوان غیر قابل جبرانی باشیم. البته روزی است منصوب به حضرت آیت‌الله کاشانی، درود بر ایشان خواهم فرستاد.

احسنت -- احسنت

نطق دوم

در خصوص تبلیغات سوء بر علیه انقلاب اسلامی و مسئله کمبود آب استان یزد و مسئله انتقال آب به استان یزد جلسه بیست و دوم چهارشنبه اول مرداد ماه ۱۳۵۹ ریاست جلسه : آقای علی اکبر هاشمی رفسنجانی

من قرآن را به پارلمان آوردم تا به یک میلیارد مسلمان جهان از این پارلمان شریف به نمایندگی جمهوری اسلامی ایران، نهضت بازگشت به قرآن را به عموم مسلمین جهان تبریک بگویم

پاک‌نژاد بسم الله الرحمن الرحيم. ما در دین‌مان و قرآن‌مان، از دوستی با یهود و نصاری نهی شده‌ایم. دوستی مراتبی دارد. مراحل دارد. یکی از مراتب عالی دوستی خلت است. خلیل الرحمن را از این جهت گفتم که خواسته‌های خودش خالی شد و پر شد از خواسته‌های خدا و اطاعت خدا. حالا اگر کسی که آمد و در برابر یهود و نصاری به این مرحله خلت رسید، با وجودی که قرآن گفته: "لا تتخذوا الیهود والنصارى"، اولیاء گناه نابخشودنی کرده است - این آقای میشل عفلق که نیمی سازمان بخشی شده از یهود و نیمی از نصاری.

دکتر بیت اوشانا - به هیچ کدام ارتباط ندارد.

شرف مجدد یاد گردد، روحانیت است و شهدای عزیز و ملت رزمنده ایران که خود گسترش جنبه اسلامی بودن آن است و همه، به‌ویژه ما نمایندگان که از میان مردم و مثل مردم و همانند مولکین خود هستیم.

ای امام عزیز، مطیع ولایت فقیهیم. ای رهبر محترم، سرباز شمایم. ای فقیه عالی قدر، مقلد شمایم. ای ابراهیم بت‌شکن زمان، اسماعیل شمایم. "یا ابت افعل ماتومر ستجدنی ان شاء الله من الصابرين" ای امام، کسی در برابر دست در راه اسلام بلند شده، آنی نیست که بخواهد آن را پایین آورد، جز سه گروه: آن‌ها که نام روحانی بر خود گذاشته و در سخنرانی‌ها و از قلم‌های‌شان معلوم می‌شود، می‌خواهند اسلام را به شما یاد دهند. دوم، آن‌ها که قرآن معرفی‌شان کرده است: «بلون الستهم بالكتاب التحسبومن الكتاب» گاه‌گاه قرآن و جمالات نهج البلاغه را لقلقه زبان می‌کنند که هرچه می‌گویند، مردم آن را به حساب قرآن بگذارند و سوم گلاستون‌ها و آن‌ها که باور کردند صدا و سیماهای جهانی که تحت نظر صهیونیسم بین‌الملل‌اند و مرتب می‌گویند فرار چندین ده‌هزار نفر روشنفکر از ایران، از زیان‌های انقلاب ایران است و حال آن‌که جهانیان بدانند، اکثریت قریب به اتفاق آن‌ها از ایران فرار کرده‌اند. اگر فرار نکرده بودند، امروز، دولت جمهوری اسلامی ایران، باید برای اخراج‌شان از ایران یا از دنیا هزینه سنگینی را متحمل گردد و گروهی دیگر آن‌ها ...

نایب رئیس - یک دقیقه دیگر وقت دارید .

پاک‌نژاد - که چون ایمان عمیق به وقوع انقلاب ندارند، نمی‌توانند برادروار خدمتگزار انقلاب باشند. سه گروه مذکور، در حقیقت، مددکاران شرق‌اند یا غرب. چه بفهمند، چه نفهمند، چه بپذیرند، چه نپذیرند، البته همان شرق و غربی که امام امت درباره‌شان فرموده‌اند مخالفان ما از اسلام می‌ترسند، که چرا نترسند که در زمان طاغوت، سلسله‌مراتب قریب به اتفاق موارد، آن‌گونه بود که هر درجه بالاترند، که به اسلام بیشتر فکر می‌کنند و تقوای بیشتری دارد، تا به رأس می‌رسد که سال‌هاست وارد دروازه "انا مدینه العلم و علی بابها" شده است و چرا از اسلام نترسند که در جنگ ویتنام، باید شب‌های سایگون را چون روز روشن کنند که سربازان آمریکایی بتوانند به‌خوبی به هرزگی بپردازند و حال آن‌که جنگجویان ما منتظرند تا همه جبهه را تاریکی فرا گیرد، تا در آن بیابان در کنار تانک‌شان به ناله قیام نمایند و با خدای خود راز و نیاز کنند. عکس‌ها در مجلات منتشر شد که همه دیدیم که سربازان آمریکایی هنگام پایان جنگ، همین که برای سوارشدن به قایق و رفتن به طرف کشتی، به دیوار قایق آویزان می‌شدند، سرباز دیگر ته تفنگ را آن‌چنان به پشت دست آویز شده می‌کوبید که بیافتد تا به جایش آویز نشود و برای اعزام‌شان از آمریکا به جبهه نیز چه مطالبی که نخواندیم، و در نزد ما از این سپاهیان جان برکف را اعلام کردند ۲۵ نفر بیایند تا به مینی‌بوس سوار و به جبهه بروند، اما این قدر داوطلب آمد که ناچار قرعه کشیدند، ولی سرانجام نتوانستند دو نفر را که قرعه به نام‌شان هم اصابت نکرده بود پیاده کنند و بالاخره ۲۷ نفر را سوار کرده و بردند .

نایب رئیس - آقای پاک‌نژاد وقت شما تمام شد.

پاک‌نژاد - یک دقیقه به من وقت بدهید.

نایب رئیس - ماشاءالله این قدر مطالب شما فشرده است که مجال این نیست بگویم وقت شما تمام شده

بجنوردی - چه ربطی به مذهب دارد ؟
رئیس - آقای بجنوردی، به‌رحال شما اعتراض نکنید، وقتی لازم شد من می‌گویم، حالا خواهش می‌کنم مراعات بفرمایید.

دکتر پاک‌نژاد - این تئوریسین و پایه‌گذار حزب بعث، انقلاب اسلامی ایران را، انقلاب اسلامی فارس معرفی کرده است و یکی از ...

رئیس - یک قدری جلوتر بایسید که صدای‌تان را ما هم بشنویم.

دکتر پاک‌نژاد - و یکی از سرسپردگان امپریالیسم جهان‌خوار، آمریکا، که به مقام خلت او رسیده و ما می‌توانیم او را خلیل العفاق نام بگذاریم، دارد تبلیغات سوئی در این باره می‌کند، ولی ملت بیدار عراق، این را از او آن‌چنان نپذیرفتند که این حرف در ابتدای شروع همان جا دفن شد و تمام شد. ولی بعد از آن، یکی دیگر از سرسپردگان امپریالیسم به تبلیغ این مطلب شروع کرده است که اسلام ایران، اسلام انقلابی ایران، بعد از پیامبر اسلام -صلی‌الله علیه و آله وسلم- عقیده به آمدن پیامبر دیگر دارد و خاتمیت را نپذیرفته است.

کشش مغزی این‌ها طوری نبوده یا اندازه‌ای نبوده که بتواند از استعمار و کنایه‌هایی که در قانون اساسی یا در سوگندنامه‌ها هست، توجه به این مطلب بکنند که نبوت‌ها که از اصول دین ما است، قطعاً و حتماً خاتمیت حضرت است. لذا، من پیشنهاد می‌کنم که ریاست محترم مجلس، شروع کارشناسان را از بسم الله یک درودی که ذکر نام خاتم النبیین (ص) بشود و با این کلمه شروع کنند و یکی از اسکناس‌های درشت ایران را با رعایت فرمایشات آیت‌الله موسوی خوئی‌ها آیه "ما کان محمد ابا احد رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین" روی آن نقش بشود، و از این‌جا من اعلام می‌کنم که اصلاً این سخن در این‌جا مطرح نیست و تمامی مسلمانان ایران، بلا استثناء، قائل به خاتمیت حضرت (ص) هستند و مسافرینی که به ممالک خارج هم می‌روند چه بسیار به‌جاست کتاب‌هایی که به زبان آن کشوری است که می‌خواهند به آن مسافرت بکنند، در این باره، اگر با خود داشته باشند، بسیار خوب است و آن‌ها نمی‌دانند که دلایلی برای خاتمیت پیغمبر اسلام (ص) هست، در ایران، شاید بیشتر از سایر ممالک اسلامی در دسترس باشد. کتاب‌های فراوانی در این باره در این کشور نوشته شده است. دومین مطلبی که خواستم عرض کنم، مربوط به این پیچ‌ها و در گوش‌هایی است که گاهی از ما می‌پرسند که چرا در بعضی از دکاکین در کشور اسلامی ابجور را به اسم ماءالشعیر می‌فروشند و من نمی‌دانم حقیقت دارد یا نه، ولی خوب است که مسؤولین امور، این کار را دنبال کنند. تحقیقاتی به عمل بیاورند که اگر هست جلوگیری بشود، مسأله سوم که مربوط به دولت آینده خواهد بود، معاملات املاک است، آن‌جایی که خاک بازی و زمین بازی معمول بوده، مثل این‌که اتومبیل - بازی دارد جای آن را می‌گیرد و در فکر باشند. مطلب چهارم، مربوط به یزد ماست که در میان ریگ‌های داغ کویر صدای عطشش بلند است، در گرو می‌سوزد. اقدام‌هایی برای آوردن آب از بوانات کرده‌اند، ولی مثل این‌که به بعضی مراجع که مراجعه می‌شود آن‌جا یک خرده‌ای کم‌لطفی می‌فرمایند. من استدعا دارم که مساعدتی بفرمایند تا این شهر از تشنگی نجات پیدا کند. ■

والسلام علیکم ورحمه‌الله وبرکاته
برگرفته از: آرشو مجلس شورای اسلامی



کتابشناسی دکتر سید رضا پاک نژاد

دفاع از رابطه منطقی علم و دین...

- ۱۶- بهداشت بدن در اسلام (بهداشت چشم و دست و پا و اعضاء تناسلی و...)
- ۱۷- بهداشت بدن (بهداشت خواب و خوابیدن)
- ۱۸- بهداشت لباس
- ۱۹- بهداشت لباس (حجاب در اسلام)
- ۲۰- بهداشت لباس (حجاب در اسلام)
- ۲۱- بهداشت نسل (ازدواج فامیلی - بحثی از نسل - ازدواج موقت)
- ۲۲- دانستی‌های قبلی و مکمل آن‌ها به اختصار و پاسخ پرسش‌های مذهبی معمول روز
- ۲۳- پرسش‌ها و پاسخ‌های مذهبی
- ۲۴- پرسش‌ها و پاسخ‌های مذهبی
- ۲۵- مظلومی گمشده در سقیفه (جلد ۱)
- ۲۶- مظلومی گمشده در سقیفه (جلد ۲)
- ۲۷- مظلومی گمشده در سقیفه (جلد ۳)
- ۲۸- مظلومی گمشده در سقیفه (جلد ۴)
- ۲۹- مظلومی گمشده در سقیفه (جلد ۵)
- ۳۰- مظلومی گمشده در سقیفه (جلد ۶)
- ۳۱- مظلومی گمشده در سقیفه (جلد ۷)
- ۳۲- مظلومی گمشده در سقیفه (جلد ۸) یهود و قریش (رد پای یهود در سقیفه)
- ۳۳- بهداشت نسل (سقط جنین)
- ۳۴- بهداشت نسل (بهداشت و تنظیم خانواده)
- ۳۵- خواستگاری - تعدد زوجات - آنچه مربوط به عروسی است
- ۳۶- بهداشت نسل (کارهای قبل از حجله رفتن - کارهایی که باید در حجله انجام داد - انواع آمیزش)
- ۳۷- قدرت جنسی - جنس جنین - بارداری - مراقبت‌های زمان آبستنی و...
- ۳۸- بقیه اختلاف زن و مرد - غیرت - جلق زدن - آیین زن‌داری ازدواج و روش زن‌داری در اسلام
- ۳۹- روش شوهر داری در اسلام ■

- هنوز توان اثبات آن‌ها را ندارد یا صرفاً به مفهوم تسلیم در برابر فرامین الهی است و لزومی برای اثبات به مفهوم و روش علمی برای آن‌ها حس می‌شود.
- مجموعه کتاب‌های «اولین دانشگاه، آخرین پیامبر» و دیگر آثار این شهید که به زبانی ساده برای مخاطب عام و نگرشی علمی برای مخاطب خاص نگاشته شده، شامل عناوین زیر است:
- ۱- میکروب‌شناسی - زیست‌شناسی - جنین‌شناسی
 - ۲- اسلام و بهداشت شهر - اسلام و بهداشت اجتماع
 - ۳- بهداشت غذا و تغذیه (فلسفه روزه - دانستی‌هایی چند از غذا و تغذیه و...)
 - ۴- بهداشت غذا و تغذیه (چه باید خورد و چگونه باید خورد و...)
 - ۵- عسل (خوردنی‌هایی که در قرآن و روایات نام‌شان آورده شده)
 - ۶- شیر (خوردنی‌هایی که در قرآن و روایات نام‌شان آورده شده)
 - ۷- خرما و انگور
 - ۸- گوشت، بهترین و بدترین غذا
 - ۹- میوه و سبزی (نشاطبخش زندگی)
 - ۱۰- میوه و سبزی (بخشی از اطعمه و اشربه که در اسلام وارد است)
 - ۱۱- خلاصه و فشرده‌ای از ده جلد قبلی و تتمه ده جلد فرق پیامبر و نابغه
 - ۱۲- بهداشت بدن (چگونه باید از بستر بلند شد چگونه راه رفت چگونه عمل تخلی و مسواک انجام داد)
 - ۱۳- بهداشت بدن در اسلام (تنویر - خضاب کردن - تیمم - غسل - وضو)
 - ۱۴- بهداشت بدن در اسلام (تربیت بدنی - ورزش)
 - ۱۵- بهداشت بدن در اسلام (بهرت ایستادن و نشستن - بهداشت گوش و حلق و بینی و مو)

دورانی که شهید دکتر پاک‌نژاد در آن می‌زیسته و خطه‌ای که در آن قرار داشته، یکی از سخت‌ترین شرایط به لحاظ هجوم افکار مسموم بر جامعه متدین یزد بوده است. در آن ایام، فرقه بهائیت، که از حمایت رژیم شاهنشاهی برخوردار بود، یکی از اتفاقات حساس محسوب می‌شد که حساسیت آن، کسانی چون دکتر پاک‌نژاد و آیت‌الله صدوقی را برمی‌انگیخت تا نسبت به آن‌ها اندیشه‌ای تدبیر کنند. حضور دکتر پاک‌نژاد به عنوان فردی تحصیل کرده و دانشمند، اتفاقی بود که می‌توانست انگ بی‌سوادی را از چهره متدینان مخلص عالم تشیع پاک کند. درحقیقت، دکتر پاک‌نژاد، در اقدامی بسیار مؤثر مهر باطل بر توطئه دشمن می‌کوبد و با نگارش و چاپ پیاپی کتاب

حضور دکتر پاک‌نژاد به عنوان فردی تحصیل کرده و دانشمند، اتفاقی بود که می‌توانست انگ بی‌سوادی را از چهره متدینان مخلص عالم تشیع پاک کند. درحقیقت، دکتر پاک‌نژاد، در اقدامی بسیار مؤثر مهر باطل بر توطئه دشمن می‌کوبد.

«اولین دانشگاه، آخرین پیامبر» با موضوعات مختلف، رابطه قابل دفاعی بین دین و علم برقرار می‌کند. شهید پاک‌نژاد، در این آثار احکام علم را با اثبات علمی به مردم ارائه می‌کند و به آنان یادآور می‌شود که علما و بزرگان دین احکام خداوند را از منظر علمی و عقلانی نگریسته‌اند. البته این به آن مفهوم نیست که تمام احکام را باید - یا می‌توان - بنا به دلایل علمی توصیف کرد. چراکه در این احکام، مواردی وجود دارد که یا علم

رجل من سلالة الاطياب...

إن تاريخ الثورة الإسلامية يشتمل على أسماء اصحاب الامام الخميني الكبير رضوان الله عليه و شرح نشاطاتهم و كفاحهم و مجاهداتهم و تضحياتهم.

هذه الثورة كانت كفاحاً شاملاً ضد الظلم و التعسف و الاستبداد القديم الداخلي و الاستعمار الخارجي. كان يشكل معظم مناضليه من الافراد الذين كانت لهم صبغة ثقافية و دينية. و كان قد لبى نداء الامام الخميني(ره) من هاتين المؤسستين الثقافيتين المهمتين في المجتمع يعني الحوزة و الجامعة افراد كثيرون و التحقوا بسلك اصحابه و رفاقه.

الدكتور السيد رضا باك نجاد، الطبيب الحاذق كان من زمرة هؤلاء المناضلين و قد نشأ السيد رضا في اسرة متدينة في دار العباد بيزد و بذل جهوده إلى جانب دراسته في العلوم الحديثه بأن لا يغفل عن اتقان العلوم الدينية. و قد تبلور تركيب هذين الحقلين في وجود الدكتور باك نجاد و جعلاً منه شخصية خالدة حيث يذكر اسمه باحترام في هذين الحقلين. و جعل اكتساب العلم فيه و ما يحمله من العلوم الاكاديمية قبل كل شئ طبيباً ملتزماً و متديناً و كانا يشجعانه على بذل جهوده نحو استقطاب القوى الفعلية التي كان لها حضور في هذا الحقل و التوجه نحو الدين و التدين. و من جانب آخر كان قد توجه هذا المثقف المتدين نحو المفاهيم الدينية و المعارف الاسلامية و جعل منه كاتباً لكثرت من المؤلفات الثرة و العشرات من مجلدات الكتب القيمة و النافعة و على رأسها كتاب مجموعة «اول جامعة، و آخر رسول (ص)» و الذي كان و مازال يشكل مصدراً مهماً للوصول الى المفاهيم المعنوية و الالهية القيمة.

مع كل ذلك كان من الطبيعي أن يتحول الدكتور السيد رضا باك نجاد من منطلق مكانته الطبية بما يحمله من هذا الرصيد الثقافي في مجال العمل و النشاط الاجتماعي الى نموذج يضرب به المثل. فالدكتور باك نجا من خلال مزجه للأخلاقيات و المعنوية الاسلامية الثرة مع علمه و اختصاصه جعل من حرقته الطبية وسيلة لبلوغ الهدف في استخدامها في خدمة الشعب بنسبة مئة بالمئة. فهو لم يكتف بعدم اخذه مقابل لمعاينته و معالجاته للمرضى المعوزين بل و كان يدفع حتى نفقات شراء الادوية لهم. فالى جانب هذه الامور كان الدكتور باك نجاد بالنظر إلى لقائاته المستمرة مع شهيد المحراب آية الله صدوقي (ره) كان يعتبر حلقة «وصل بين المناضلين في يزد و المحافظات المجاورة و بين الامام و طوال فترة بلورة الحركة الثورية للإمام و اصبح مصاحباً لثورة الخميني (ره) و قد لعب دوراً مهماً في مدينة يزد التي كانت مدينة امه.

و بناء على توصية الشهيد صدوقي و باقي زملائه في مدينة يزد اتيح لباك نجاد بعد انتصار الثورة الاسلامية المجال لبذل الجهد و العمل. و بناء على توصية الشهيد صدوقي تولى مهام نيابة اهالي يزد في الدورة الاولى لمجلس الشورى الاسلامي. و في ذلك المكان استناداً إلى الكلمتين اللتين ادلى بهما قبل البدء باعمال المجلس اليومية -و مازالت باقية منه كذكرى لم يتوقف عن اسداء الخدمة للشعب و لولا تحرك الايدي الشيطانية و عدم حدوث كارثة السابع من تير عام ١٩٦٠ الموافق عام ١٩٨١ م في مقر حزب الجمهورية الاسلامية التي استشهد فيها لكان بمقدور اهالي يزد الافادة اكثر من الخدمات المسداة من جانب ولدهم هذا.

و قد خسرت اسرة باك نجاد في ذلك الحادث المأساوي و البالغ الأثر ابناً آخراً من بين الابناء الملتزمين و المتخصصين. فهذا الرجل الغيور لم يكن شخصاً سوى الدكتور السيد محمد باك نجاد الذي كان دارساً في المانيا و كان قد عاد الى ايران بعد انتصار الثورة الاسلامية لاسداء الخدمة المباشرة للنظام الاسلامي

الفتي. و قد بلغ هذان العزيران الدرجة الرفيعة للشهادة في ظروف كان النجل الثالث لهذه الاسرة يعني الدكتور السيد عباس باك نجاد مفقود الأثر في الحرب و بعد استشهاد اخويه المذكورين عاد إلى الوطن الاسلامي مع جموع الاحرار الفخوريين لتحظى اسرة باك نجاد بحضور ابنهيا الآخرين إلى جانبها. الخلود لروح شهداء الاسلام كافة و خاصة الشهيدين العزيرين لهذه الأسرة و ليبقى الطريق الذي سلكاه حافلاً بالسائرين.

● رئيس التحرير





A Man of a Noble Descent

The history of Islamic Revolution is full of names and history of activities, fights and self sacrifice of the companions of Imam Khomeini, the Great.

This revolution was a multi dimension fight against the old domestic cruelty and dictatorship and foreign imperialism. And most of the fighters in this revolution consisted of people with cultural and religious backgrounds.

It is obvious that a large number of people answered to Imam Khomeini's call for fight in these two cultural sections of the society; it means "Hozeh Elmieh" and universities [Hozeh Elmieh refers to the religious schools]. They joined Imam Khomeini and his companions in these fights against cruelty. Dr Seyed Reza Pak-nejad, the proficient physician from Yazd was one of these fighters. He was from a religious family. He was from "Dar Al-ebadeh" of Yazd City. He tried not to neglect religious sciences while learning modern sciences of the day. Accidentally, these two sciences were mixed and appeared in Dr Pak-nejad. The combination of modern and religious sciences made an unforgettable character out of him so that his name is mentioned and remembered with respect in both of the two fields. More than any thing, learning academic knowledge and sciences made a religious physician out of him. It encouraged him to make efforts in line with attracting the people who had the potential in this field and lead them towards religion.

From the other side, the knowledge of this religious thinker about religious concepts and Islamic knowledge made a writer out of him.

He has created a treasure of rich writings and articles as well as tens of titles of valuable and instructive books. The series of books of "The First University, the Last Prophet" is at the top of these writings and books. These series of books are still a rich, considerable and valuable source for referring to the valuable spiritual and divine concepts.

With all these characteristics and knowledge and in the position of a doctor with such cultural background, it was natural that Dr Seyed Reza Pak-nejad changed into a noticeable example in his

work and social activities.

By mixing rich Islamic ethics and spiritualities with his knowledge and expertise, Dr Pak-nejad changed the medical profession for himself into an instrument that one hundred percent aimed at helping people.

He did not receive money for visiting patients and providing medical treatments to them. He even paid the expenses required for medicines of the needy patients.

Beside all these charity works, Dr Pak-nejad joined the revolution of Imam Khomeini during the forming of revolutionary movement of Imam Khomeini. It was due to his constant relations with Hazrat Ayatollah Sadoughi, the "Mehrab" Martyr [Mehrab is the place where Muslims say prayers.]. Ayatollah Sadoughi was a connecting bridge between the fighters in Yazd and the surrounding provinces and Hazrat Imam Khomeini. In this field, he played an important role in his home town, Yazd.

It was following the advice of Ayatollah Sadoughi and other companions in his city that Pak-nejad became the representative of Yazd City in the 1st Islamic Consultative Assembly [Parliament] after the glorious victory of Islamic Revolution. He entered the 1st parliament following gaining the absolute majority vote of the people in this city.

Relying on the two lectures he made in the parliament – and they are remained as memories of him- we witness that he did not quit serving people in the parliament either. And the people in this country could use the valuable services of this man more if the hands of devilish people did not start working and the tragedy of 7th, Tir 1360 [June 28th, 1981] did not happen in the place of "Islamic Republic Party".

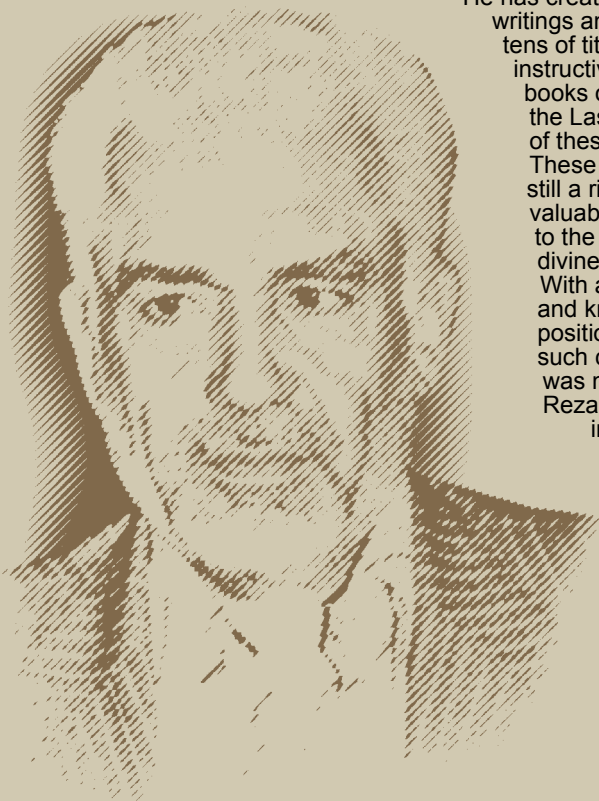
In that tragic and influential event, the family of Pak-nejad lost another son out of its committed and expert sons. This brave man was no one except Dr Seyed Mohammad Pak-nejad. He had studied in Germany and had come back to our home land after the victory of Islamic Revolution. He returned to our country in order to serve directly to the newly established Islamic government of Iran.

These two dear and respected men were martyred in the situation when the other son of the family had been lost in war.

The other son was Dr Seyed Abbas Pak-nejad. Years after martyrdom of these two mentioned brothers, Dr Seyed Abbas Pak-nejad returned to our Islamic home land along with the large group of honorable released war captives. This way, the family of Pak-nejad could at least enjoy the presence of tow other children of the family with them.

May the soul of all martyrs of Islam be happy, especially the souls of these two dear martyrs of Pak-nejad family. And may their way be continued!

○ Editor in chief



www.shahed.isaar.ir

پایگاه اطلاع رسانی فرهنگ شاه

شاهد خوب

www.navideshahed.com

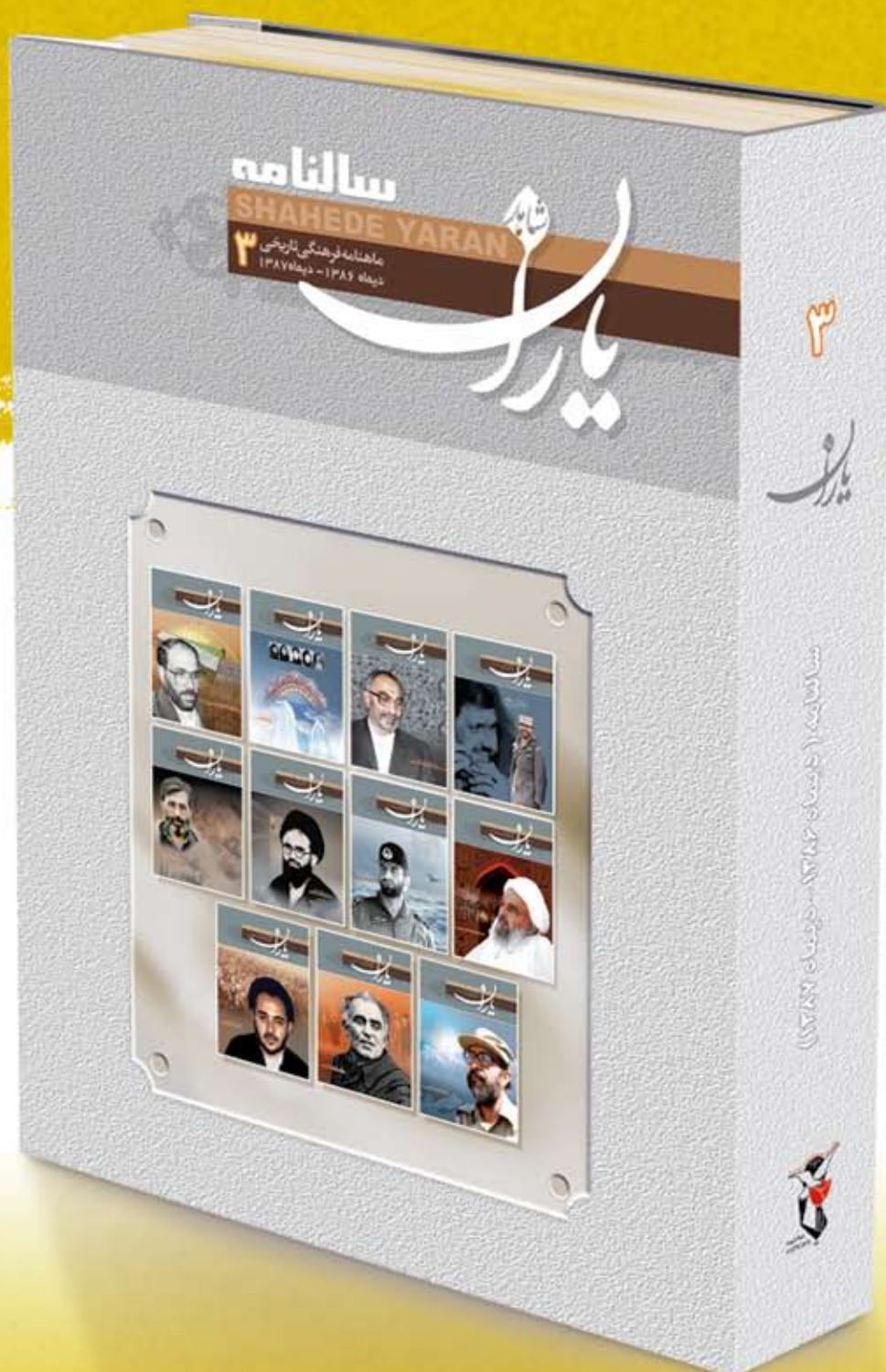


سومین شماره
سالنامه نفیس
شاهد یاران
منتشر شد

علاقه‌مندان می‌توانند برای
تهیه سالنامه به فروشگاه‌های
نشر شاهد مراجعه کنند.

SHAHED YARAN

www.shahedmag.com
www.shahed.isaar.ir



Email: yaran@shahedmag.com

نشانی: تهران / خیابان آیت الله طالقانی / خیابان ملک الشعراء بهار (شمالی) / شماره ۳ / انتشارات شاهد

صندوق پستی ۴۳۴۸-۱۵۸۷۵ تلفن ۸۸۸۲۳۵۸۴ - ۸۸۸۳۵۱۰۸ دورنگار ۸۸۳۰۹۲۴۹